

گفتگو با کورش لاشایی

نگاهی از درون به

جنبش چپ ایران

حمید شوکت

نگاهی از درون به
جنبش چپ ایران

(گفتگو با کورش لاشایی)

حمید شوکت



نشر اختران

لاشایی، کورش
نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با کورش لاشایی / نویسنده،[مصاحبه کننده]
حمید شوکت. - تهران: اختران، ۱۳۸۲.
۴۶۴ ص. ISBN 964-7514-19-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۳۵۱]؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. لاشایی، کورش — مصاحبه‌ها. ۲. حزب توده ایران — دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. ایران
— تاریخ — پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷ — جنبشهای زیرزمینی. ۴. کمونیسم — ایران. الف.
شوکت، حمید، ۱۳۵۰ - ، مصاحبه کننده. ب. عنوان. ج. عنوان: گفتگو با کورش لاشایی.
DSR ۱۵۲۸ / ۵ / ل ۲ آ ۵ ۹۵۵ / ۰۸۲۰۹۲
کتابخانه ملی ایران ۲۷۷۲۶۹ - ۸۲ م.



نشر اختران

نگاهی از درون به جنبش چپ ایران

(گفتگو با کورش لاشایی)

نویسنده: حمید شوکت
www.shokat.com
شماره‌ی نشر ۲۰
چاپ اول ۱۳۸۱
چاپ سوم ۱۳۸۶
شمارگان ۱۱۰۰ نسخه
چاپ و صحافی ریحان

تلفکس انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ ـ تلفن فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱
E mail:info@akhtaranbook.com http://www.akhtaranbook.com
شابک: ۰-۱۹-۷۵۱۴-۹۶۴ ISBN 964-7514-19-0

به حمید ذکایی

فهرست

اشاره

کتابی که در دست دارید، سومین دفتر از گفت وگوهای من با رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور است. آن‌چه پیش از این منتشر شده است، حاصل گفت وگوهایی است که با مهدی خانبابا تهرانی و ایرج کشکولی داشته‌ام. این کتاب نیز بر همان سبک و سیاق نوشته شده است.

گفت وگوهای این دفتر در فاصله‌ی مارس و آوریل ۲۰۰۱ انجام گرفت. وقتی متن اولیه بر روی کاغذ آمد، بار دیگر در ژانویه ۲۰۰۲ با کورش لاشایی به گفت وگو پرداختم تا کاستی‌ها و نقصان‌هایی را که در متن اولیه وجود داشت، بزدایم. این‌بار غبار از خاطره برگرفته و امید بدان بستیم که آن‌چه عنوان می‌کنیم از شفافیت و جلای بیشتری برخوردار باشد. متن اولیه از نظر برادرم پرویز و دوستانم محسن رمضانی مقدم، سعید میرهادی، عباس میلانی و امانوئل یوسفی گذشت. رفع کاستی‌ها و کمبودهای این دفتر را مدیون باریک‌بینی‌ها و نکته‌سنجی‌های آنان هستم. برادرم پرویز و عباس میلانی متن نهایی را نیز مرور و به نکات بااهمیتی اشاره کردند که در بازبینی مجدد مورد توجه قرار دادم. از این بابت از هردو سپاسگزارم.

دسترسی به مصاحبه‌ی محمد باهری، دبیرکل حزب رستاخیز و گفت‌وگویش با محمدرضاشاه درباره‌ی کورش لاشایی را مدیون راهنمایی آقای حبیب لاجوردی، مدیر طرح تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد هستم. علی فردوسی بر من منت نهاد و علی‌رغم فرصت کوتاهی که داشت، ساعاتی را صرف جست وجو در آرشیو تاریخ شفاهی و نسخه‌برداری از آن مصاحبه نمود. مهران براتی، مهدی خانبابا تهرانی، افشین متین و باقر مرتضوی نیز از سر لطف، شماری از اسناد این کتاب را در اختیارم نهادند. دوستان دیگری نیز که روزگاری دستی بر آتش انقلاب و مبارزه‌ی انقلابی داشتند، با کمک‌های خود راه آماده ساختن این کتاب را هموار ساختند. امروز هرچند دیگر دل در گرو بدیل‌های انقلابی ندارند، اما عمری را با عشق به ایران سپری کرده‌اند. عمرشان بلند و عشق‌شان آتشین باد.

حروفچینی متن دستنویس به‌همت مسعود مافان سامان گرفت. «باران» رحمتش، فرهنگ ما را در این سوی مرزها بارورتر سازد. بازخوانی و وسواس‌هایی را که دغدغه و دلشوره‌ی نهایی هر کتابی است، در پناه مهربانی‌های آناهیتا بختیاری و فرزاد سلیمان‌نژاد از سر گذراندم. مهرشان به من بیش از آن است که به قلم آید.

حمید شوکت

برکلی، سپتامبر ۲۰۰۲

گفت‌وگوی نخست

هرچه بیشتر در آستانه‌ی در به انتظار بمانی غریبه‌تر خواهی شد. چه می‌شد اگر کسی درمی‌گشود و از من سوآلی می‌کرد. آیا آن‌گاه شبیه به کسی نمی‌بودم که می‌خواست رازش را پنهان سازد.
فرانتس کافکا. *بازگشته*

● **خلیل ملکی در دفاعیات خود گفته است: «ما کمونیسم را انتخاب نکردیم. کمونیسم ما را انتخاب کرد.»* آیا در مورد تو نیز همین‌طور بود؟ چه شد که به مبارزه‌ی سیاسی روی آوردی و کمونیسم را انتخاب کردی؟ چه شد که به سازمان انقلابی حزب توده ایران پیوستی؟ اگر موافق باشی گفت‌وگوی امشب را از این‌جا آغاز کنیم.**

□ برای پاسخ به این پرسش باید به سال‌ها پیش بازگردم. سال‌ها پیش از آمدنم به اروپا. چون به نظر من این انتخاب‌ها ناگهانی نیست. هرچند که تصادفات نقش بزرگی بازی می‌کنند، اما باید ریشه‌های آن را در زندگی و خصوصیات افراد جست. به دوره‌ی شکل گرفتن شخصیت و بعد روزگار نوجوانی. اما پیش از هر چیز باید بگویم که حافظه‌ی چندان خوبی ندارم. به‌خصوص جزئیات و اسامی را به‌سختی به یاد می‌آورم.

صحبت مربوط به گذشته را می‌توانم به شنا کردن در رودخانه‌ای تشبیه کنم. جهت حرکت و مناظر بین راه را به خاطر سپرده‌ام، اما این که در مسیر آب به کدام تخته‌سنگ برخوردم یا به کدام شاخه آویخته‌ام را از خاطر برده‌ام و

---

* تمام نقل قول‌های این کتاب نقل به مضمون است.

شاید درست همین مطلب برای تو مهم باشد.

به هرحال. ده یازده سال بیشتر نداشتم که علاقه به مسایل سیاسی در من شکل گرفت و از همین سال‌ها نسبت به مسایل سیاسی و فلسفی کنجکاو شدم. اگر درست باشد که از تمایلات و جهت‌گیری سیاسی خود در این سال‌ها سخن بگویم، باید بگویم که از همان آغاز خیلی ناسیونالیست بودم.

● کجا زندگی می‌کردید؟

□ آن سال‌ها ساکن لنگرود بودیم. پدرم در آن‌جا بخشدار بود. در قضیّه‌ی آذربایجان و نخست‌وزیری احمد قوام و تشکیل حزب دموکرات، برخی از کارمندان دولت عضو حزب دموکرات قوام بودند. پدرم نیز در محیط کوچک لنگرود به‌خاطر شغلی که داشت عضو حزب دموکرات بود. در آن روزها همه‌جا مجلس سخنرانی و جلسه برپا بود و من نیز بر اساس همین فعالیت‌ها و جنب وجوش‌ها دسته‌ای به راه انداختم به نام حزب نوجوانان گیلان شرق.

● عضوگیری هم می‌کردی؟

□ نه، خودم بودم و خودم. بچه‌ها را جمع می‌کردم و سخنرانی ترتیب می‌دادم و همین بچه‌ها اعضای «حزب» محسوب می‌شدند. پیش از شروع سخنرانی بین آنها شربت و شیرینی پخش می‌کردم و بعد سخنرانی و نطق و خطابه بود. گاهی هم یک نمایش یکی دونفره راه می‌انداختم. بعدها هم یک روزنامه‌ی دیواری به‌نام داریوش ترتیب دادم.

● در مدرسه؟

□ در همان مدرسه‌ای که درس می‌خواندم و این اولین روزنامه‌ی دیواری مدرسه ما بود. البته مدیر مدرسه تردید داشت که آیا اجازه‌ی چنین کاری را بدهد یا نه؟ اما چون پدرم مهم‌ترین آدم شهر بود، مدیر مدرسه صلاح ندید با روزنامه‌ی دیواری مخالفت بکند. هرچند که به نظر نمی‌رسید چندان تمایلی به این کار داشته باشد.

● پدرت فعالیت حزبی داشت؟

□ طرف‌دار دولت بود و شاید خود را موظف می‌دید از حزب دموکرات قوام دفاع کند.

● **آیا در آن روزنامه‌ی دیواری مسایل سیاسی نیز مطرح می‌شد؟**
□ یکی از روزها، سرانجام مدیر مدرسه موافقت خود را با روزنامه‌ی دیواری اعلام کرد، به‌شرط آن‌که اول مطالب آن را ببیند. من هم هرهفته می‌نشستم و یک روزنامه‌ی دیواری می‌نوشتم و مقداری هم نقاشی می‌کردم و وقتی روزنامه آماده می‌شد می‌رفتم پیش مدیر مدرسه و او هم هرهفته روزنامه را توقیف می‌کرد.

● **چرا؟**
□ چون به وضع مدرسه انتقاد داشت و این برای مدیر خوشایند نبود.

● **علاوه بر انتقاد به وضع مدرسه به چه مسایلی می‌پرداختی؟**
□ پرداختن به مقوله‌ی عدالت اجتماعی یکی از موضوعات روزنامه‌ی. دیواری بود. موضوعی که همیشه نسبت بدان حساس بودم و به بی‌عدالتی اعتراض داشتم. البته این اعتراض در سطح همان موضوعاتی بود که در مدرسه پیش می‌آمد. مثلاً شاگرد بی‌گناهی را تنبیه می‌کردند و این موضوع مورد اعتراض روزنامه‌ی دیواری واقع می‌شد.

آن روزها بازار احزاب سیاسی گرم بود. خاطرم هست یک‌بار حسن ارسنجانی که گمان کنم آن روزها در کابینه‌ی قوام وزیر بود، به‌خاطر فعالیت‌های تبلیغاتی حزب دموکرات آمده بود لنگرود و میهمان ما بود. نطق‌های آتشین می‌کرد.

سیزده، چهارده ساله بودم که پدرم به رشت منتقل شد. حزب ایران در رشت برو‌بیایی داشت و دیری نپایید که علاقه‌ام به فعالیت‌های آن حزب جلب شد.

● **این مربوط می‌شود به دوره‌ی پیش از کودتای ۲۸ مرداد.**
□ بله، پیش از کودتا بود. سال کودتا پدرم فرماندار شاهی بود و من همچنان درگیر فعالیت‌های حزب ایران بودم. خاطرم هست تقریباً یک سال پیش از کودتا، محمد نخشب از تهران آمده بود تا با مسئول حزب ایران در شاهی تماس بگیرد.

● **پس مسئول حزب بودی؟**
□ درواقع حزبی در کار نبود. در تمام شاهی چندنفر بیشتر عضو نداشتیم. خاطرم هست روزی سوار دوچرخه بودم. خواهر کوچکم را نشانده بودم

جلوی دوچرخه و برادرم را هم عقب که دیدم رئیس یکی از اداره‌های شاهی که گمان می‌کنم قاضی بود مرا صدا می‌کند. ایستادم و سلام و علیکی کردیم. شخصی همراهش بود که به من معرفی کرد و گفت: «آقای محمد نخشب از تهران آمده‌اند.» نخشب گفت: «انتظار نداشتم که مسئول حزب در شاهی جوانی به سن و سال شما باشد.» این نخستین ملاقات من با نخشب بود و بعدها بیشتر با او آشنا شدم.

چندی بعد در حزب ایران انشعاب شد و نخشب حزب سوسیالیست‌های خداپرست را تشکیل داد. من هم‌به‌عنوان مسئول دانش‌آموزان دبیرستان البرز با انشعابیون رفتم. این دوره‌ای بود که در تهران در شبانه‌روزی دبیرستان البرز درس می‌خواندم.

● چرا سوسیالیست‌های خداپرست را انتخاب کردی؟

□ خیلی تحت‌تأثیر نخشب قرارگرفته بودم. رؤسای حزب هم چنین پنداشتند که عضو حزب هستم. به همین جهت در اعلامیه‌ی انشعاب از من به‌عنوان مسئول حزب در دبیرستان البرز نام برده بودند. نخشب خیلی اصرار داشت حتماً نماز بخوانم و مدتی چنین کردم. البته پیش از آشنایی با او نیز اغلب نماز می‌خواندم، اما پس از مدتی نماز خواندن را کنارگذاشتم که این دو، هیچ‌یک ربطی‌به نخشب نداشت. کشش من به سوسیالیست‌های خداپرست بیشتر به‌خاطر مسایلی بود که مطرح می‌کردند. مسئله‌ی فقر، برابری و عدالت اجتماعی جزو مسایلی بود که در حزب مطرح می‌شد و این جنبه‌ی سوسیالیستی آن بود. تکیه بر سعادت و سربلندی ایران نیز به تمایلات ناسیونالیستی من پاسخ می‌داد. اعتقاد به خدا نیز جای ویژه‌ای داشت و همه‌ی این‌ها باعث می‌شد تا در آن حزب فعالیت کنم.

● خانواده‌ی شما مذهبی بود؟

□ خانواده ما همان‌اندازه مذهبی بود که دیگران بودند. یعنی مسلمان بودند، بدون این که چندان پای‌بند مقررات مذهبی و آداب و رسوم دینی باشند. با این همه چون در شهر سرشناس بودیم، می‌بایست برخی از چیزها را بیشتر رعایت می‌کردیم. مثلاً پدرم در ماه‌های محرم و صفر جلسات روضه‌خوانی برپا می‌کرد.

● در جریان کودتا کجا بودی؟
□ در شاهی بودم و از کودتا خیلی یکه خوردم. با این که طرف‌دار مصدق بودم، اما از شاه نیز پشتیبانی می‌کردم. جزو شاهی-مصدقی‌ها بودم. اما به‌دنبال کودتا دیگر نمی‌شد هم مصدقی بود و هم شاه‌پرست. به همین جهت یکسره طرف‌دار مصدق شدم. بعد از تابستان وقتی به تهران بازگشتم قرار بود اعتصاب عمومی شود.

● در تهران؟
□ در تهران. قرار بود دانش‌آموزان اعتصاب کنند و امید بر این بود که اعتصاب همگانی شود. برای تدارک اعتصاب از طرف حزب مقداری اعلامیه در اختیارم قرار دادند تا پخش کنم.

● از طرف حزب ایران؟
□ نه، از طرف سوسیالیست‌های خداپرست. اعلامیه‌های ما همیشه با نام خدا شروع می‌شد و من با این که دیگر نماز نمی‌خواندم، هنوز خداپرست بودم.

● جریان اعتصاب عمومی به کجا کشید؟
□ چون حکومت نظامی بود و نظامیان در مدارس هم حضور داشتند، کوشش می‌کردند جلوی هرگونه تجمعی را بگیرند. تا پیش از شروع کلاس هم درهای کلاس را باز نمی‌کردند تا از تجمع دانش‌آموزان جلوگیری کنند. به هرحال، یک روز پنج‌دقیقه پیش از آن که کلاس درس شروع شود، به ساختمان اصلی رفتم و بی‌پروا اعلامیه‌ها را روی میز گذاشتم.

● مضمون اعلامیه چه بود؟
□ اعتراض به کودتا و دعوت به اعتصاب عمومی. گمان می‌کنم قرار بود این اولین اعتصاب عمومی پس از کودتا باشد. سر کلاس یکی از شاگردان، یکی از اعلامیه‌ها را برداشت و از پنجره به بیرون پرت کرد. اعلامیه جلوی پای سربازی به زمین افتاد. او هم اعلامیه را برد نزد گروهبان و چندلحظه بعد بگیر وببند شروع شد. سربازها درهای خروجی را بستند و به کلاس‌های درس ریختند. من در فرصت کوتاهی که به دست آورده بودم، باقی اعلامیه‌ها را در مستراح مدرسه

در مخزن آب پنهان کردم. ساعتی بعد عده‌ای را که مشکوک به نظر می‌رسیدند در مدرسه نگاه داشتند و بقیه را مرخص کردند. ده دوازده نفری می‌شدیم و من هم جزو این عده بودم. پس از مدتی بازجویی، باز عده‌ای را مرخص کردند و چهار نفر باقی ماندیم تا نوبت به بازجویی مبصر کلاس رسید.

● او هم حزبی بود؟

□ نه، برعکس شاهی بود. جوان ورزشکاری بود و وقتی او را همراه سربازی به یکی از کلاس‌های مدرسه که در آن‌جا بازجویی انجام می‌گرفت بردند، پیش خودم گفتم کار تمام است و مسلماً خواهد گفت که پخش آن اعلامیه‌ها کار من بوده است. به همین جهت داوطلبانه خودم را معرفی کردم و گفتم اعلامیه‌ها را من پخش کرده‌ام. این‌بار همه را مرخص کردند و بازجویی از من شروع شد. می‌خواستند بدانند اعلامیه‌ها را از کجا تهیه کرده‌ام؟ اما هرچه کردند طفره رفته و گفتم آنها را به طور اتفاقی و بدون برنامه‌ریزی قبلی از یک معلم سابقم در خیابانی گرفته‌ام. خلاصه پس از مدتی تصمیم گرفتند مرا به زندان ببرند، اما دکتر مجتهدی، مدیر دبیرستان مانع شد.

● چرا؟

□ آن روزها برای نام‌نویسی در البرز به معرف احتیاج داشتی و بر حسب تصادف، معرف من داماد دکتر مجتهدی بود. شاید همین امر مانع شد تا مرا به زندان ببرند. شاید هم چون خیلی جوان بودم و چهارده، پانزده سال بیشتر نداشتم. هرچه بود دکتر مجتهدی آن‌قدر اصرار کرد تا راضی شدند و از بردنم به زندان صرف‌نظر کردند. اما گفتند باید از البرز اخراج شوم. این دیگر قوزبالاقوز بود، چون جرأت نمی‌کردم ماجرا را به پدرم بگویم.

آن روز وقتی به خانه برگشتم، اولین‌کاری که کردم این بود که کتاب‌های سیاسی‌ام را آتش زدم. روز بعد وقتی می‌خواستم به مدرسه بروم، پدرم همراهم آمد. گویا پی برده بود خبری شده است. از اتومبیل که پیاده شدیم، بچه‌ها دورمان جمع شدند و می‌خواستند بدانند جریان از چه قرار بوده است؟

آن روز را به هر ترتیبی بود سپری کردم، هرچند که اجازه ندادند سر

کلاس بروم. دو سه‌ماهی هم دوندگی کردیم که بی‌نتیجه ماند و سرانجام اجازه دادند تا در دبیرستان فیروز بهرام نام‌نویسی کنم. بقیه‌ی سال تحصیلی را در فیروز بهرام گذراندم و همان جا بابیژن قدیمی که او نیز بعدها به سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور پیوست آشنا شدم.

● در البرز هم کسانی را که بعدها سیاسی شدند می‌شناختی؟

□ در البرز همه سازمان‌ها و احزاب هوادارانی داشتند. طالع و ظفری و شخصی به نام احتشام یا محتشم از بزن بهادرهای پان ایرانیست‌ها بودند. از سومکایی‌ها* کسی را از نزدیک نمی‌شناختم. اما می‌دانستم در البرز فعال هستند. اغلب با پرچم و اونیفورم مـی‌ریختند و بـا تـوده‌ای‌هـا زد وخـورد می‌کردند. حزب توده نیز در میان دانش‌آموزان البرز فعال بود. از میان آنها نام شخصی به نام کاشانی در خاطرم مانده است.

● در فیروز بهرام هم کار سیاسی می‌کردی؟

□ دیگر فعالیتی نداشتم. همین قضیه‌ی اخراج از البرز کافی بود تا دیگر دور این مسایل نگردم. جوّکودتا نیز امکان چندانی برای فعالیت سیاسی باقی نمی‌گذاشت. در این سال‌ها، یعنی از چهارده تا هفده سالگی خیلی کتاب می‌خواندم. کتاب «شورش توده‌ها» از اورتگای گاست خیلی موردعلاقه‌ام بود. او به نخبه‌گرایی تمایل داشت و بر من تأثیر گذاشت. گمان می‌کنم این نخبه گرایی تا آخر با من ماند. بعدها نیچه و لنین برایم سیر تکامل این دیدگاه نخبه گرایانه بودند.

● دیگر چه کتاب‌هایی می‌خواندی؟

□ ادبیات روس خیلی موردعلاقه‌ام‌بود. از تولستوی، چخوف و پوشکین تا گوگول و داستایوفسکی، هرچه را که به فارسی ترجمه شده بود می‌خواندم. تقریباً همه کتاب‌های اشتفان تسوایک را که به فارسی ترجمه شده بود خوانده بودم و درواقع او اولین معلم من درباره فروید و فرویدیسم بود. آن روزها ترجمه‌های زیادی از زبان فرانسه در دست‌رس بود و گمان می‌کنم نویسندگان

---

* حزب کارگران سوسیالیست ملی ایران.

فرانسوی، به‌خصوص فلاسفه‌ی پیش‌از انقلاب کبیر فرانسه مانند مونتسکیو و روسو خیلی روی من تأثیر گذاشتند و این بیش از همه در مورد روسو صادق بود. برخورد روسو به تربیت و آموختن از راه تجربه، تأثیرش عمیق بود و شاید همان پایه‌ی نوعی ماتریالیسم و اصالت تجربه را در فکر من می‌گذاشت که ماتریالیسم دیالکتیک و مقاله‌ی «درباره عمل» مائوتسه‌دون سیر تکاملی این طرز تفکر بودند. این اعتقاد روسو مبنی بر نیکی انسان و این که شرارت انسانی ناشی از قرار گرفتنش در شرایط شرّ است، باور ساده‌لوحانه‌ای بود که هنوز هم گریبان‌گیرم است. در نتیجه هنگامی که مارکسیسم بینش و چهارچوب «علمی» را پیش پایم گذاشت و «انسان نوین» را در جهان آینده، خالص و کامل و منزه تصویر کرد، دیگر چه چیزی می‌توانست با آن رقابت کند؟ از همین دوره بود که پایم به مجله‌ی سخن باز شد و بیش از پیش به ادبیات فرانسه علاقه‌مند شدم. در آن روزها خیلی از کسانی که دور وبر مجله سخن می‌گشتند فرانکوفیل بودند و در جریان همین رفت وآمدها بود که تحت‌تأثیر سبک نقاشی امپرسیونیست‌ها قرار گرفتم.

● از همین دوره شروع به نقاشی کردی؟

□ علاقه‌ام به نقاشی زودتر از این شروع شده بود و هنوز ادامه دارد. در همین فاصله به شعر و نقاشی علاقه‌مند شدم و مدتی شعر می‌گفتم. بعضی از شعرهایم هم در مجله‌ی روشنفکر، سپید و سیاه و فردوسی چاپ شدند.

● شعر سیاسی می‌گفتی؟

□ به‌ندرت. هرچند که گاهی شعرهایم از این نظر قابل تعبیر بودند. مثلاً شعری گفته بودم با این مضمون که از پستان امید شیر می‌خوردم، خشکید. یا شعر دیگری داشتم با این مضمون که می‌گویند سرنوشت انسان را می‌شود از کف دستش خواند، حال آن که سرنوشت انسان در دست خود اوست.

وقتی شعرهایم در مجله‌ها چاپ شد، کمی گل کرد و اغلب از من می‌پرسیدند: «این کورش لاشایی با تو چه نسبتی دارد؟» که در پاسخ می‌گفتم پسرعمویم است.

● چرا نمی‌گفتی خودت هستی؟

□ کسی باور نمی‌کرد. همه فکر می‌کردند این بچه با این سن وسال نمی‌تواند چنین شعر بگوید. واقعیت این بود که آن شعرها در همان حد یک جوان پانزده، شانزده-ساله بود و نه بیشتر.

در همین فاصله با فریدون مشیری آشنا شدم و گاهی به دیدارش می‌رفتم و شعرهایم را به او می‌دادم تا برای چاپ آنها کمکم کند. بعضی‌وقت‌ها با هم می‌رفتیم شمیران، سر پل و مشروبی می‌خوردیم. چندی بعد با نصرت رحمانی و فریدون کار هم آشنا شدم. فریدون کار صفحه‌ی شعر و ادب مجله سپید و سیاه را می‌گرداند و نصرت رحمانی صفحه‌ی شعر مجله فردوسی را. صفحه‌ی شعر و ادب مجله‌ی روشنفکر هم در دست فریدون مشیری بود. از میان آنها بیشتر از همه با فریدون مشیری دوست بودم. خاطرم هست فروغ فرخزاد هم یکی دو شعر برای مشیری فرستاده بود که گمان می‌کنم با نام مستعار بود و یا مشیری هویت شاعر را از من پنهان می‌کرد. مشیری آن شعرها را برایم خواند و خاطرم هست که شعرهای بی‌پروایی بودند.

● **با فروغ هم آشنا شدی؟**

□ بعدها او را در آلمان، وقتی به دیدن برادرش آمده بود دیدم.

● **ادامه‌ی فعالیت‌های ادبی به کجا کشید؟**

□ در ادامه‌ی فعالیت‌های ادبی و رفت وآمد به مجله‌ی سخن با پرویز ناتل خانلری آشنا شدم که خیلی به من محبت داشت. هنگامی که قصد داشتم برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان بروم و برای خداحافظی با او به دفتر مجله‌ی سخن رفتم، کتاب «نقدی بر عروض فارسی» خود را به من هدیه کرد. بعدها دیگر رابطه‌ام با او قطع شد، اما گمان می‌کنم شخصیت‌اش در زندگیم مؤثر بود. برای من، او به آندره مالرو شباهت داشت که روزگاری انقلابی بود و بعدها در کابینه‌ی ژنرال دوگل وزیر شد. خانلری نیز وزیر شد و از طرف خیلی از روشنفکران و کسانی که به جریانات چپ‌گرا تعلق داشتند طرد شد. حال آن که انسانی شریف و روشنفکری باارزش بود.

در همان دفتر مجله‌ی سخن بانادر نادرپور و حسن هنرمندی نیز آشنا شدم.

مجله‌ی سخن ماهی یک‌بار جلسات ادبی تشکیل می‌داد و من در آن جلسات شرکت می‌کردم و از این که مرا به جمع خود پذیرفته بودند احساس غـرور می‌کردم. در جریان رفت و آمدهایم با فریدون مشیری، روزی با هم به دیدار نیما یوشیج رفتیم و نیما عکسی از خود به من هدیه داد و زیـر آن نـوشت: «تقدیم به شاعر جوان همسایه». هرچه فکر کردم که این عبارت «همسایه» به چه معناست، چیزی دستگیرم نشد؟ البته به یک معنا همسایه بودیم. ما در قلهک زندگی می‌کردیم و او در تجریش. یا این که من گیلانی بودم و او مازندرانی.

فعالیت‌های ادبی من در همین حدود بود و تا پیش از آن که آلمان بیایم ادامه داشت. آن عکس نیما را هم تا مدت‌ها داشتم و نمی‌دانم چه کردم؟ آدم وقتی پیر می‌شود دلبستگی‌اش به این چیزها بیشتر می‌شود.

● هنوز هم با نخشب تماس داشتی؟

□ گاهی او را می‌دیدم و به منزلش می‌رفتم. برادری داشت به نام محمدرضا مکانیک که با او هم تا مدتی تماس داشتم.

● چرا آلمان را برای تحصیل انتخاب کردی؟

□ آلمان نزدیک‌تر و ارزان‌تر از جاهای دیگر بود. پیش از این که به آلمان بروم در یک کلاس زبان نام‌نویسی کردم و کمی آلمانی یاد گرفتم.

● چه سالی به آلمان آمدی؟

□ نوامبر ۱۹۵۵. دوستی داشتم به نام شاپور همایون که همدیگر را از ایران می‌شناختیم. او مدتی پیش از من به آلمان آمده بود و برایم پذیرش فرستاد. با شاپور مدتی هم‌خانه بودم. او برادر داریوش همایون بود که بعدها در کابینه‌ی جمشید آموزگار وزیر شد.

در همین فاصله در دانشگاه‌مونیخ در رشته‌ی طب نام‌نویسی کردم. چندماه بعد بیژن قدیمی هم از ایران آمد. در اوایل اقامتم در آلمان با همین دونفر تماس داشتم و رابطه‌ام با ایرانی‌ها محدود بود. خاطرم هست وقتی روز اول نوامبر به مونیخ رسیدم تعطیل مذهبی بود. آسمان تیره و مغموم و باران‌ریزی می‌بارید. آن روز مدتی در میدان مشهور مونیخ به نام اشتاخوس جلوی یک

کتاب‌فروشی ایستادم و با حسرت به کتاب‌ها نگاه کردم. آرزو داشتم هرچه زودتر آلمانی یاد بگیرم و بتوانم آن کتاب‌ها را بخوانم.

● فعالیت سیاسی هم داشتی؟

□ در آغاز فعالیتی نداشتم. بعدها دانشجویان ایرانی تصمیم گرفتند یک سازمان دانشجویی تشکیل دهند که گمان می‌کنم مهدی خانبابا تهرانی* در ایجاد آن نقش فعالی داشت. با تشکیل آن سازمان که فعالیت‌هایش بیشتر صنفی بود، من نیز در جلسات آن شرکت می‌کردم. البته پیرامون مسایل سیاسی نیز گفت وگو می‌شد و من از این که در مونیخ چنین امکانی برای دانشجویان ایرانی فراهم آمده است خیلی خوشحال بودم، چون پس از کودتا در ایران امکان شرکت در فعالیت‌های سیاسی و بحث و گفت وگو در این زمینه موجود نبود. افرادی چون من از به وجود آمدن چنین امکانی استقبال کردند و فعالیت‌های دانشجویی تعارضی با درس خواندن نداشت. در یکی از همین جلسات که به ابتکار مهدی از عده‌ای دعوت شده بود، پیشنهاد انتشار مجله‌ای به میان کشیده شد. ظاهراً از کسانی که فکر می‌کردند دستی به قلم دارند دعوت شده بود در این جلسه شرکت کنند. همان جا با فیروز فولادی** دوست شدم و این دوستی سالیان سال ادامه پیدا کرد. در این جلسه قرار شد مجله‌ای به‌نام پیوند منتشر کنیم.

● نام مجله را چه کسی پیشنهاد کرد؟

□ به خاطر ندارم. اما طرح روی جلد را من و فیروز درست کردیم. فیروز از معدود کسانی بود که آپارتمان مستقلی داشت و بنابراین جلسات پیوند را در آپارتمان او برگزار می‌کردیم. پیوند با همکاری دانشجویان ایرانی مقیم مونیخ نوشته می‌شد. فرامرز صارمی مقالات را تایپ می‌زد. بیژن قدیمی و سیاوش پارسانژاد*** و همایون فرازی وعنایتی در آن قلم می‌زدند.

---

* از این پس گاه به‌عنوان مهدی و گاه تهرانی یاد خواهد شد.

** از این پس گاه به‌عنوان فیروز و گاه فولادی یاد خواهد شد.

*** از این پس گاه به‌عنوان سیاوش و گاه پارسانژاد یاد خواهد شد.

● در پیوند مسایل سیاسی هم طرح می‌شد؟
□ گاهی نوشته‌هایی چاپ می‌شد که فضایی سیاسی داشت. یک‌بار هم شعری از من چاپ شده بود که به طبیعت ایران مربوط می‌شد و حالتی نوستالژیک داشت. مهدی می‌گفت این‌ها مسایل سیاسی هستند و اسم این‌جور شعرها را هم گذاشته بود تربچه.

● وجه تسمیه تربچه چه بود.
□ می‌گفت این ظاهر امر است و شما حرف‌هایتان را در قالب طبیعت و این‌جور چیزها بیان می‌کنید. می‌گفت حرف‌های شما مثل تربچه نقلی است که لای سبزیجات قایم کرده باشند. البته این به آن معنا نبود که او مخالف طرح مسایل سیاسی باشد.

● پیوند چه نوع مسایلی را طرح می‌کرد؟
□ مسایلی چون سیاست استعمارگرانه‌ی بلژیک در کنگو، ادبیات الجزایر، مسئله‌ی اصلاحات ارضی در ایران و گزارش از کنگره‌های کنفدراسیون دانشجویان. درواقع به مسایل گوناگون اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و فلسفی در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شد. من برای سرمقاله‌های پیوند همیشه شعری انتخاب می‌کردم که کلمه‌ی پیوند در آن ذکر شده باشد. خاطرم هست یکی از شعرها را هم داریوش همایون که برای دیدار برادرش به مونیخ آمده بود پیشنهاد کرد. شعری بود از هاتف.

«از تو ای دوست نگسلم پیوند
تا به تیغم بُرند بند از بند.»

البته او هیچ رابطه‌ای جز این با نشریه پیوند نداشت.

خاطرم هست اولین باری که پیوند در مقابل دولت قرار می‌گرفت، هنگامی بود که دکتر عزیزی برای سخنرانی به انجمن مونیخ آمد. عزیزی از طرف دولت مسئول امور دانشجویان بود و تمدید گذرنامه‌های دانشجویی نیز به‌وسیله او انجام می‌گرفت. عزیزی بر این اساس دارای قدرت زیادی بود. او از تمدید گذرنامه‌ی من خودداری کرد.

● به‌خاطر پیوند؟

□ دلیل دیگری نداشت، چون من فعالیت سیاسی نداشتم. خلاصه وقتی جلسه شروع شد به او اعتراض کردم که چرا گذرنامه‌ام را تمدید نمی‌کند؟ علاوه بر گذرنامه‌ی من، عزیزی از تمدید دو گذرنامه‌ی دانشجویی دیگر نیز خودداری کرده بود. سرانجام عزیزی در پایان جلسه موافقت کرد تا گذرنامه‌های ما را تمدید کند و این یک پیروزی محسوب می‌شد و دانشجویانی را که مواضع بینابینی داشتند به سمت مخالفت با دولت سوق می‌داد. آنها می‌دیدند پیوند فقط یک نشریه‌ی دانشجویی است و عزیزی به‌عنوان نماینده‌ی دولت دلیل دیگری برای عدم تمدید گذرنامه‌های ما جز آن‌که با پیوند همکاری می‌کردیم ندارد. به این معنا رژیم با دست خود ما را در صف مخالفان قرار می‌داد. شاید در این‌جا بتوانم به آن‌چه در آغاز گفت وگویمان پرسیده بودی پاسخ بدهم. واقعیت این بود که ما را به انتخابی اجباری سوق دادند. این مطلب به تمام دوره‌های دیگر جنبش دانشجویی نیز بازمی‌گردد. اگر اختناق نبود و دموکراسی رعایت می‌شد، اگر می‌توانستیم سازمان صنفی دانشجویی داشته باشیم و حرفمان را بزنیم و این به‌حساب مخالفت تا به‌آخر با دستگاه حکومت گذاشته نمی‌شد، دلیلی نداشت تا گرایش‌های افراطی در جنبش دانشجویی شکل بگیرد و بالاتر از آن به جریان غالب تبدیل گردد. از همین تاریخ بود که گرایش‌های سیاسی و چندی بعد افراطی در جنبش دانشجویی پا گرفتند.

● وضعیت گروه‌بندی‌های سیاسی ایرانیان در مونیخ چگونه بود؟

□ در مونیخ همه جور آدمی وجود داشت. ضیاء رضوی سومکایی بود. یکی دیگر شخصی بود از حزب آریا که از سومکا انشعاب کرده بود. این حزب رئیس کوری داشت که در ایران زندگی می‌کرد. یکی از دانشجویان مدافع حزب آریا در مونیخ، در مستراح عمومی دانشگاه علامت صلیب شکسته کشیده بود که چنین‌کاری در آلمان جرم محسوب می‌شود و به همین دلیل دستگیر و محاکمه شد. گمان می‌کنم سال ۱۹۵۷ یا ۱۹۵۸ بود. چون در آن دوره مدیر انجمن دانشجویان ایرانی در مونیخ بودم مرا نیز به دادگاه دعوت کردند.

● به‌عنوان مترجم؟

□ نه، به‌عنوان کارشناس و به‌خاطر موقعیتی که در انجمن مونیخ داشتم. در دادگاه پیرامون اتفاقی که افتاده بود سوآل‌هایی کردند. در پاسخ گفتم علامت صلیب شکسته در ایران و در فرهنگ ما ارتباطی با فاشیسم ندارد، بلکه علامت یا نشانه‌ای قدیمی و ایرانی است. علامت خورشید گردان است که در معابد هندی نیز دیده می‌شود. با همین توضیحات بود که آن دانشجو تبرئه و آزاد شد. می‌خواهم بگویم در آغاز هنوز بین ما اختلافات آن‌قدر حاد نبود و علی‌رغم مواضع سیاسی و ایدئولوژیکی که داشتیم، در کنار یکدیگر فعالیت می‌کردیم و دشمنی وجود نداشت. مثلاً با ضیاء رضوی که نشریه‌ی «سوگند» را منتشر می‌کرد دوست بودم. بعدها که اختلافات بالا گرفت، دیگر از دوستی مشارکت خبری نبود. دیگر سرها در گریبان بو

● انجمن مونیخ تحت‌تأثیر کدام نیروی سیاسی بود؟

□ دست توده‌ای‌ها بود و مهدی نقش مهمی داشت. در دوره‌های بعد جبهه‌ی ملی قدرت گرفت، اما دانشجویان بی‌طرف نیز در انجمن مونیخ زیاد بودند. در شهرهای دیگر یا در فرانسه انجمن‌های دانشجویی بیشتر تحت‌تأثیر نیروی سومی‌ها بودند. خاطرم هست همان دوره کتاب «یوگی و کمیسار» آرتور کستلر و «بازگشت از روسیه» آندره ژید را خواندم.

● پیش‌تر از شاپور همایون صحبت کردی. آیا او هم عضو انجمن مونیخ بود؟

□ شاپور همایون به‌ندرت به انجمن مونیخ رفت و آمد می‌کرد. اما به فلسفه علاقه داشت و اغلب با هم کتاب‌های نیچه را می‌خواندیم.

● از کجا به نیچه رسیده بودید؟

□ هردو به فلسفه علاقه داشتیم و قسمت‌هایی از کتاب چنین گفت زرتشت او را از بر بودیم. هردو به کلاس‌های درس فیزیک و فلسفه می‌رفتیم که به رشته‌ی تحصیلی‌مان مربوط نبود و فیزیک و فلسفه همیشه برایم ترکیب جالبی بودند. در کلاس فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم پیش از سارتر و کی‌یر کگاآرد نیز شرکت می‌کردم. بعدها وقتی نقش روشنفکر و رابطه‌ی جنبش اگزیستانسیالیستی

فرانسه با مبارزات ضداستعماری در آفریقا مطرح شد به مسایل سیاسی بیشتر علاقه‌مند شدم. همین‌طور به سینما و فیلم‌های هنری. در مونیخ اغلب به سینما می‌رفتم و در جشنواره‌های سینمایی شرکت می‌کردم. کافه‌های روشنفکری در مونیخ محل بحث و جدل پیرامون فیلم، مارکسیسم و جنبش ضداستعماری الجزایر بودند. در یکی از همین کافه‌ها به‌نام کافه ماکسیمیلیان که در میدان ماکسیمیلیان واقع شده‌بود با یک کمونیست قدیمی آلمانی آشنا شدم. صورتش گویا در جنگ آسیب دیده بود و نصف فکش را برداشته بودند. با مسایل مربوط به جنبش مارکسیستی و مارکسیسم خیلی آشنا بود. اغب با او جلسات مرتبی داشتم و کتاب سرمایه مارکس را مطالعه می‌کردیم.

در یکی از محافل روشنفکری مونیخ با چند نقاش و شماری روشنفکر رفت وآمد داشتم. یکی از آنها زن و شوهری چپ‌گرا و یهودی بودند. شوهر مدت‌ها در اردوگاه مرگ نازی‌ها گرفتار بود و بر بازویش خال (علامتی) زده بودند که نشان می‌داد در اردوگاه اسیر بوده است. با آنها دوست شدم. اغلب مشروبی می‌خوردیم و برایم اشعار مایاکوفسکی را به‌زبان فرانسه می‌خواندند. آن زن از همسر قبلی خود پسری داشت که به من به‌چشم برادر بزرگتر نگاه می‌کرد و تحت‌تأثیرم قرار داشت. آن روزها ۱۵-۱۴ ساله بود. وقتی پارسانژاد را در ایران دستگیر کردند، برای آزادیش خیلی کوشش کرد و همیشه دور وبر بچه‌های ایرانی بود. در جریان فعالیت برای سازمان انقلابی، کتاب تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک) را که نایاب بود به دست آورد و چاپ کرد. این کتاب تا مدت‌ها جزو سه چهار کتابی بود که پیرامون تاریخ جنبش کمونیستی در دسترس ما قرار داشت. از او سال‌ها بی‌خبر بودم. تا این که چندماه پیش به محل کارم تلفن کرد. نمی‌دانم شماره تلفن مرا از کجا پیدا کرده بود؟ در گفت وگوی کوتاهی که داشتیم گفت تاجر مروارید شده است. اسمش روبرت هوفمن بود.

● این دوره‌ای است که تمایلات مارکسیستی پیدا کرده بودی.

□ جزو جناح چپ محسوب می‌شدم. هرچند جناح‌بندی‌ها هنوز چندان روشن نبود، اما تمایلاتی وجودداشت. مسئله‌ی عدالت‌خواهی برایم اهمیتی عمده داشت.

● رابطه با کنفدراسیون دانشجویان چگونه بود؟

□ در این دوره هنوز کنفدراسیون تشکیل نشده بود. اگر اشتباه نکنم مدتی بعد در نشستی که در شهر هایدلبرگ آلمان برای تشکیل کنفدراسیون برگزار شد شرکت کردم. این اولین نشست رسمی برای تشکیل آن سازمان بود. خاطرم هست منوچهر آشتیانی و علی شیرازی نیز در آن نشست شرکت داشتند.

● این نشست که در تاریخ کنفدراسیون از آن به‌عنوان کنگره تدارکاتی یاد شده است در فروردین ۱۳۳۹ (آوریل ۱۹۶۰) برگزار شد و ۱۶ نفر در آن شرکت داشتند. آنها نمایندگان سازمان دانشجویی بودند و متنی را که به‌معنای تشکیل کنفدراسیون بود امضا کردند.* نام تو در آن متن نیست. با توجه به این نکته که امضای سه نفر از شرکت‌کنندگان در آن نشست در متنی که از آن یاد شد خوانا نیست.

□ نمی‌دانم چرا نامم در میان جمعی که بدان اشاره می‌کنی ذکر نشده است. اما خاطرم هست که در نشست هایدلبرگ شرکت داشتم و آشتیانی پیرامون موضوع وحدت فدراسیون‌ها و کنفدراسیون توضیحاتی داد. انتخاب نام کنفدراسیون برای آن سازمان نیز به‌پیشنهاد آشتیانی بود.

مدتی پس از نشست هایدلبرگ، یکی از دانشجویان ایرانی عضو انجمن مونیخ به نام منوچهر افشار یزدی از طرف حزب توده با من تماس گرفت و گفت رهبری حزب توده از مهدی تهرانی ناراضی است و از این پس او رابط محسوب می‌شود و از من خواست تا به‌جای مهدی با رهبران حزب در آلمان شرقی تماس بگیرم.

● آیا عضو حزب توده بودی؟

□ عضو حزب توده نبودم، اما در یک گروه مطالعه‌ی آثار مارکسیستی که شماری از دانشجویان عضو یا مدافع حزب توده در آن عضویت داشتند شرکت می‌کردم. از من دعوت کرده بودند تا در آن جلسات آموزش تئوریک

---

* نگاه کنید به حمید شوکت، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) از آغاز تا انشعاب. نشر عطایی، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۹۳-۹۲.

بدهم وگویا این ایده‌ی سیاوش پارسانژاد بود. با او که بعدها به سازمان انقلابی حزب توده ایران پیوست در همین جلسات آشنا شدم. درواقع بیشتر به‌خاطر گرایش‌هایی که داشتم مرا عضو حزب به‌شمار می‌آوردند.

در جریان ملاقاتی که با افشار یزدی داشتم، او به‌عنوان نماینده‌ی حزب توده در مونیخ ادعا کرد که حزب، تهرانی را کنار گذاشته است. افشار یزدی مایل بود شبکه‌ای جدا از مهدی برای تماس با حزب ایجاد کند. حال آن‌که من عضو حزب نبودم. نه قسم خوردم، نه حق عضویت دادم و نه کارت عضویت گرفتم. تنها رابطه‌ی نیم‌بندی با حزب توده داشتم. مثلاً در جریان تشکیل نخستین کنفدراسیون جهانی در دی ماه ۱۳۴۰ (ژانویه ۱۹۶۱) که در پاریس برگزار شد، افشار یزدی که با رهبران حزب توده در لایپزیک تماس داشت، اغلب با من و شماری دیگر از دانشجویان، پیرامون چگونگی پیشرفت کنگره و مسایلی که می‌بایست طرح می‌شد گفت وگو می‌کرد و نظر کمیته‌ی مرکزی حزب توده را به آگاهی‌مان می‌رساند. هرچند که ما به خواسته‌های آنان عمل نمی‌کردیم و در پیش‌برد سیاست‌های کنگره تابع حزب توده نبودیم.

● **اگر چنین است چگونه می‌خواستند که به‌عنوان نماینده‌ی آنها مشی حزب توده را در کنگره پیش ببری؟**

□ چون روابط تشکیلاتی منظم و دفتر و دستکی در کار نبود. شاید افراد رابط کمیته‌ی مرکزی-چون افشار یزدی، اسامی برخی، ازجمله مرا به‌عنوان مدافعان حزب توده به مسئولان کمیته‌ی مرکزی در آلمان شرقی داده بودند و آنها نیز بر این اساس تماس می‌گرفتند.

● **مهدی را هم می‌شناختی؟**

□ مهدی به‌عنوان یکی از رهبران دانشجویان ایرانی مونیخ و مخالفان سر-سخت رژیم شاه نامش سر زبان‌ها بود. با او در جریان فعالیت‌های دانشجویی انجمن مونیخ آشنا شدم.

● **تماس با رهبران حزب توده به کجا کشید؟**

□ با کیانوری در لایپزیک ملاقات کردم.

● **پیرامون چه مسایلی گفت وگو کردید؟**

□ در هتلی که از پیش تعیین شده بود او را ملاقات کردم و دو سه ساعتی پیرامون مسایل موردعلاقه‌ی جوانانی که به جریان چپ گرایش داشتند به گفت‌وگو پرداختیم.

● این مسایل چه بودند؟

□ مثلاً چرا سازمان افسری حزب توده لو رفت یا چرا رهبران حزب از ایران خارج شدند و چرا کاری جدی برای ادامه‌ی مبارزه در ایران صورت نمی‌گرفت؟

● نظر کیانوری چه بود؟

□ او می‌گفت برخلاف آن‌چه برخی ادعا می‌کنند، حزب دست از مبارزه نکشیده و به جنبش خیانت نکرده است. هرچند که معتقد بود اشتباهاتی رخ داده که باید در صدد اصلاح آنها برآمد. آن‌چه او می‌گفت باب طبع ما بود. کیانوری نماینده‌ی جناح چپ کمیته‌ی مرکزی حزب به‌شمار می‌آمد و جوانان مدافع حزب که شور وشوق مبارزه داشتند، او را نماینده‌ی مشی مبارزه‌جویانه در کمیته مرکزی می‌شناختند.

● خواستی هم مطرح کرد؟

□ حرف اصلی‌اش این بود که می‌بایست فعالیت‌های دانشجویی ادامه یافته و دانشجویان به سازمان‌های دانشجویی جلب شوند. پیش از خداحافظی، قرار شد رابطه‌ام را با او حفظ کرده و تماس‌ها ادامه یابد.

● در بازگشت از لایپزیک چه کردی؟

□ اغلب با افشار یزدی که رابط میان من و حزب توده بود تماس داشتم. کما این که وقتی سال ۱۹۶۲، پس از پایان تحصیل در بیمارستان کار می‌کردم، افشار یزدی با من تماس گرفت و گفت قرار است عده‌ای از پزشکان ایرانی مقیم آلمان برای کمک به زلزله‌زدگان بوئین‌زهرا که در شهریور ۱۳۴۱ رخ داد به ایران بروند و مفید خواهد بود اگر من هم در آن هیئت شرکت داشته باشم. بلافاصله از بیمارستان مرخصی گرفتم و همراه ۶۴ پزشک ایرانی با یک هواپیمای ارتش آمریکا که در اختیار صلیب سرخ قرار گرفته بود به ایران رفتم. در ترتیب این کار، تهرانی نقش عمده‌ای داشت. پیش از حرکت تعدادی

نشریه‌ی مردم، ارگان حزب توده را در چمدانم جاسازی کردم و در ایران به رابطی که از پیش تعیین شده بود تحویل دادم.

● **هواپیمای ارتش آمریکا، صلیب سرخ و روزنامه‌ی مردم ترکیب جالبی است.**

□ گمان نمی‌کردم وسایل ما را کنترل کنند، هرچند که ترس داشتم مبادا متوجه شوند و گرفتار شوم. در فرودگاه اسدالله علَم، وزیر دربار از ما استقبال کرد و خوشامد گفت. او ضمن سخنرانی کوتاهی، با اشاره به این که ایران به‌اندازه‌ی کافی پزشک دارد و نیازی به کمک از خارج نیست، از اقدام انسان‌دوستانه‌ی ما تشکر کرد و کارمان را باارزش خواند.

● **در این سفر علاوه بر تماس با نماینده‌ی حزب توده ملاقات سیاسی دیگری هم داشتی؟**

□ چند ملاقات دیگر داشتم. یکی از طرف خسرو خان قشقایی.

● **خسرو خان را از مونیخ می‌شناختی؟**

□ خسرو خان در مونیخ زندگی می‌کرد و پاتوقی داشتیم به نام کافه شهرزاد که او نیز به آن‌جا رفت و آمد داشت. صاحب کافه شخصی بود به نام سرهنگ مرتضوی که گفته می‌شد مأمور سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) است. البته صحت و سقم این شایعه هیچ‌گاه روشن نشد.

● **از خسرو خان چه چیزی در خاطرت مانده است؟**

□ خسرو خان فردی متواضع و مورد احترام همه بود. گاهی اوقات در منزلش میهمانی می‌داد و مرا هم دعوت می‌کرد. وقتی هنوز وضع مالی خوبی داشت، در خانه‌ی نسبتاً بزرگی خارج از مونیخ زندگی می‌کرد و عده‌ای از جوانان شیرازی و قشقایی به آن جا رفت وآمد داشتند. با ایرج کشکولی* که به سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور پیوست و بعدها جزو رهبران آن شد، در جریان همین رفت وآمدها آشنا شدم.

● **با خسرو خان بحث سیاسی هم می‌کردید؟**

---

* از این پس گاه به‌عنوان ایرج و گاه ایرج کشکولی یاد خواهد شد.

□ بحث می‌کردیم، اما نه این که بحث و گفت وگویمان جنبه‌ی رسمی داشته باشد. خسرو خان از عناصر فعال اپوزیسیون در خارج به‌شمار می‌رفت.

در سفری که همراه آن هیئت پزشکی به ایران رفتم، خسرو خان نام و نشانی یکی از افراد مورد اعتمادش را به من داد و قرار شد با او ملاقات کنم. علاوه بر این، در ایران با خواهر و برادر خسرو خان نیز تماس گرفتم. پیغام خسرو خان را دادم و توسط آنها با بازرگان و سحابی ملاقات کردم.

● درباره چه موضوعی صحبت کردید؟

□ خسرو خان یکی دو پیغام داشت که به آنها دادم و بعد از وضع اپوزیسیون در خارج ازکشور پرسیدند. توضیحاتی دادم و گفتم با حزب توده اختلافاتی داریم، اما جزو نیروی چپ هستیم و می‌خواهیم با نیروهای مخالف رژیم در داخل کشور همکاری کنیم. بازرگان از آن‌چه در میان گذاشتم استقبال کرد و به سحابی گفت: «با آقایان رابطه برقرار کنید». بقیه‌ی جلسه به تعارفات معمول گذشت و از هم جدا شدیم. این ملاقات بعدها هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد و تماس ما قطع شد.

● پیغام خسرو خان چه بود؟

□ خاطرم نیست. همین قدر می‌دانم که هم اقوام خسرو خان و هم بازرگان پیغام‌هایی برای او داشتند. در ضمن یادم آمد برای جلب اعتماد آنها قرار بود از رمزی استفاده کنم. از آن رمزهای ایلیاتی که مثلاً اسب فلان کس در کدام طویله بسته شده است؟ باید نشانی می‌دادم تا به من اعتماد کنند.

● کار کمک به زلزله‌زدگان به کجا کشید؟

□ با آن تیم پزشکی به محل زلزله رفتیم. چند روزی ماندیم، کمک‌هایی کردیم و برگشتیم. در مجموع مقداری کار قانونی و غیرقانونی. در بازگشت برخی از پزشکان مقداری قالی و سماور و خرت وپرت با خود آورده بودند. آنها می‌دانستند چون هواپیما در فرودگاه نظامی بر زمین می‌نشیند گمرک نمی‌گیرند. من که تازه پا به عالم سیاست می‌گذاشتم از این کار یکه خوردم. با خود گفتم ما رفته بودیم به زلزله‌زدگان کمک کنیم، این قالی و اثاثیه و سوقاتی و خرت وپرت دیگر چه معنایی دارد؟ به‌خصوص این که برخی از آن پزشکان

نیز از افراد سیاسی بودند و این اقدام، به‌ویژه از جانب آنها برایم قابل باور نبود. اصولاً از همان آغاز حرکت به سوی ایران نیز وضعیتی پیش آمد که باب میلم نبود. پیش از حرکت، شرکت زیمنس به هر پزشکی یک کیف جراحی و کمک‌های اولیه هدیه داده بود. بعضی از کیف‌ها بزرگ‌تر و شیک‌تر بودند، برخی ساده‌تر و کوچک‌تر. گویا در این قضیه به یکی از پزشکان ایرانی که از لحاظ سیاسی نیز از نام و اعتباری برخوردار بود، کیف کوچک‌تری رسیده بود که کلی دعوا و مرافعه راه انداخت که: «دوستان کیف‌ها را غارت کرده‌اند.» امروز وقتی به این ماجرا فکر می‌کنم می‌بینم این جریان اهمیت چندانی نداشت، هرچند که در آن روزگار مشاهده‌ی آن وضعیت خیلی به من گران آمد و معیار قضاوت درباره‌ی آنها شد.

● **از این دوره بیشتر به دنبال مسایل سیاسی رفتی؟**

□ فعالیت در انجمن دانشجویی مونیخ و کار برای نشریه‌ی پیوند را همچنان دنبال کردم و در کنگره‌های فدراسیون دانشجویان ایران در آلمان و کنفدراسیون فعالانه شرکت داشتم. البته هیچ‌گاه نقش رسمی نداشتم و جزو هیئت دبیران نبودم. اما در جریان بحث‌ها و کشمکش‌های نظری و تعیین خط‌مشی جنبش دانشجویی دخالت مؤثر داشتم.

● **کسانی دیگری نیز بودند که نقش رسمی نداشتند و عضو هیئت دبیران فدراسیون یا کنفدراسیون نبودند، اما نقشی مؤثر داشتند.**

□ بله، مثلاً مهدی. او در همه کارها دخالت داشت. باید بگویم برای من هم این نوع از فعالیت رضایت خاطر بیشتری به‌همراه می‌آورد.

● **این که از پشت پرده جریان را اداره کنی و تنها عده‌ی معدودی نقشت را بدانند و به همین اعتبار از نفوذ و اهمیت بیشتری برخوردار باشی.**

□ همین‌طور است و من از قرار گرفتن در چنین موقعیتی بیشتر راضی بودم. همین که در پشت پرده هستی، اما می‌دانی فردا چه خواهد شد و چه برنامه‌ای در شرف تکوین است، آن هم بدون آن که نقش رسمی داشته یا جزو هیئت دبیران باشی. به این معنا از رهبران رسمی و منتخب کنگره‌ها نیز مهم‌تر

می‌بودی. قرار گرفتن در چنین موقعیتی به انسان قدرت می‌بخشد و چه بسا در مقیاس بالاتری از داشتن پول و ثروت رضایت‌بخش است. بعدها که سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور تشکیل شد، هنوز این وضعیت تا مدت‌ها ادامه داشت. اغلب هنگام تشکیل کنگره‌های کنفدراسیون، بدون آن که در کنگره شرکت کنم، با افراد مهم و گردانندگان کنگره در بیرون ملاقات می‌کردم و خط و ربط کنگره را تعیین می‌کردیم.

● **پیرامون چگونگی تشکیل سازمان انقلابی چه نظری داری؟ جدایی از حزب توده چه مبنا و اصولی داشت و چه کسانی در آن نقش داشتند؟**

□ تا جایی که خاطرم هست از پرویز نیکخواه شروع شد. او را از کنگره‌های کنفدراسیون در لندن و پاریس می‌شناختم. او در کنگره‌ی دوم کنفدراسیون اروپایی که در دی ماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در لندن برگزار شد خیلی درخشید. نیکخواه منطقی کوبنده و موضعی قاطع داشت. در کنگره‌ی پاریس نیز که یک سال بعد تشکیل شد، قدرت فراوانی در نحوه‌ی استدلال و طرح عقایدش از خود بروز داد. خاطرم هست منوچهر ثابتیان نسبت به این موضوع که نیکخواه این همه گل کرده است حساس بود و می‌گفت: «این بچه را می‌بینی. این را من بزرگ کرده‌ام» و می‌دانی که ثابتیان آن روزها خود ستاره‌ی درخشان جنبش دانشجویی بود.

● **در جریان تشکیل سازمان انقلابی چه‌طور؟**

□ پیش از تشکیل جلسه‌ی تدارکاتی مونیخ در اردیبهشت ۱۳۴۳ که به تشکیل سازمان انقلابی انجامید، محسن رضوانی* با من تماس گرفت. من آن روزها در بیمارستانی در شهر گلزن کی‌رشن آلمان کار می‌کردم. رضوانی در جریان ملاقات که گمان می‌کنم تهرانی و پارسانژاد نیز در آن شرکت داشتند، به من اطلاع داد که نیکخواه برای سازماندهی مبارزه‌ی چریکی به ایران بازگشته است. محسن از من خواست تا به این حرکت بپیوندم. البته پیش از این ملاقات نیز با او، تهرانی و پارسانژاد تماس و گفت وگو داشتم.

● **پیشنهاد محسن را پذیرفتی؟**

---

* از این پس گاه به‌عنوان محسن و گاه رضوانی یاد خواهد شد.

□ پیشنهاد او را پذیرفتم و چندی بعد سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج ازکشور را پایه‌ریزی کردیم. محسن درواقع به‌عنوان نماینده‌ی نیکخواه و گروهی که با او به ایران بازگشته بود حرف می‌زد. نیکخواه نیز پیش از بازگشت به ایران، طی سفر به چند کشور اروپایی و تماس با جوانانی که شور و شوق انقلابی داشتند، مسئله‌ی جدایی از حزب توده و مشی مبارزه‌ی مسلحانه را طرح کرده بود. در این میان گمان می‌کنم محسن نیز با جمهوری توده‌ای چین تماس گرفته بود. تا آن‌جا که به خاطر دارم، او و یکی از افراد گروه نیکخواه پیش از رفتنشان به ایران به چین می‌روند و محسن از آن پس به‌عنوان رابط اصلی سازمان با چینی‌ها شناخته شد.

● **اختلاف بر سر پذیرش مشی انقلاب مسلحانه بود که کمیته‌ی مرکزی حزب توده از آن پشتیبانی نمی‌کرد؟**

□ اساس اختلاف مبارزه‌ی مسلحانه و راه قهرآمیز انقلاب بود. شماری از جوانان ایرانی که در غرب تحصیل می‌کردند و به جریان چپ گرایش داشتند، در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب کوبا و الجزایر به این اعتقاد رسیده بودند که تنها راه مبارزه، انتخاب مشی مسلحانه و دست زدن به انقلابی قهرآمیز است. اوج‌گیری مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که در ویتنام بر ضد آمریکا جریان داشت نیز بعدها در این انتخاب مؤثر بود و جذابیت خاصی در میان جوانان داشت. با شباهت‌هایی که میان ایران و جوامعی چون کوبا و الجزایر به‌عنوان کشورهای جهان سوم موجود بود، معتقد بودیم انقلاب مسلحانه تنها راه پیروزی انقلاب است.

● **سیاست سازشکارانه‌ی کمیته‌ی مرکزی یا آن‌چه شما سازشکارانه می‌خواندید در مخالفت با رهبران حزب توده نقش بازی می‌کرد.**

□ همین‌طور است. خاطرم هست که در گفت وگوی با کیانوری، هرگاه به مشی سازشکارانه و سیاست‌های تسلیم‌طلبانه‌ی حزب توده اشاره می‌کردیم، کیانوری می‌گفت کمیته‌ی مرکزی حزب علی‌رغم میل او بر ادامه‌ی چنین سیاستی پافشاری می‌کند. واقعیت امر این بود که دنباله‌روی کمیته‌ی مرکزی از سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی و امید آنان به بازگشت قانونی به ایران

با روحیه‌ی ما کاملاً تضاد داشت.

● در گفت وگوهایی که با مهدی داشتم به جریان ملاقات شما با کیانوری اشاره می‌کند. به گفته او در جریان‌یکی از این ملاقات‌ها، تو، ثریاپور، پارسانژاد، س. ل. و تهرانی شرکت داشتید. مهدی می‌گوید این ملاقات در هتل آستوریای برلین شرقی صورت گرفت. کیانوری در بین راه، از هتل تا محلی که قرار بود با رهبران کمیته‌ی مرکزی حزب توده ملاقات کنید به شما گفت با حرف‌های‌تان موافق است. اما رهبران کمیته‌ی مرکزی سازشکارند و حاضر به مبارزه‌ی انقلابی نیستند و خود او نیز اصولاً در آن جلسه شرکت نخواهد کرد. تهرانی می‌گوید روز بعد کیانوری شما را از خواب بیدار کرد و گفت: «به به، به به، انقلابیون خوابیدند. آقایون ساعت هفت ونیم صبحه. پاشید، پاشید. این‌جوری می‌خواهید برید روی کوه و انقلاب کنید؟» و بعد هم برخلاف آن‌چه گفته بود در تمام مدت جلسه حضور داشت. این تصویری است که مهدی از آن ملاقات به دست می‌دهد.*

□ این جزئیات را به خاطر نمی‌آورم وگمان نمی‌کنم که در آن ملاقات شرکت داشته‌ام. اما یک‌بار دیگر، جدا از این جمع با کیانوری ملاقات کردم. در جریان این ملاقات کیانوری مرتب عنوان می‌کرد که با مشی کمیته‌ی مرکزی حزب مخالف است. به کیانوری گفتم: «این که نمی‌شود. اگر راجع به مشی کمیته‌ی مرکزی صحبت می‌کنیم، می‌خواهم با کسی حرف بزنم که نظرات کمیته‌ی مرکزی را بیان کند.» به او گفتم: «کسی را بفرستید که خط رهبری را نمایندگی کند. این که می‌گویی با شما موافق هستم، دردی را دوا نمی‌کند.»

● مسئله‌ی ضرورت بازگشت به ایران و امتناع رهبری حزب توده از چنین اقدامی یکی دیگر از موارد اختلاف شما با کمیته مرکزی بود.

□ در ملاقات دیگری که با کیانوری داشتم درست همین مطلب را با او در میان گذاشتم. او البته استدلال خودش را داشت که امروز وقتی فکر می‌کنم

---

* نگاه کنید به حمید شوکت. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفت وگو با مهدی خانبابا تهرانی. شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۸۰، چاپ دوم، صفحه ۱۲۳.

می‌بینم حرفش درست بود. می‌گفت مگر ما در ایران چه امکاناتی داریم یا نفوذمان درمیان مردم تا چه اندازه است؟ حرفش این بود که دیکتاتوری و اختناق حاکم بر جامعه، امکان چندانی برای مبارزه در شرایط مخفی، آن هم هنگامی که می‌بایست همه چیز را از خارج کشور سازمان داد باقی نمی‌گذارد. او باز به من که اصرار داشتم علی‌رغم همه‌ی این دشواری‌ها باید بـه ایـران بازگشت و در شرایط مخفی با حفظ شخصیت قانونی مبارزه کرد، تـوضیح می‌داد که بدون در نظر گرفتن این مسایل و بدون یک زمینه‌سازی جدی، چنین اقدامی راه به جایی نخواهد برد. وقتی کیانوری این حرف‌ها را زد، پیش خود گفتم اگر او فرد انقلابی و جناح چپ کمیته‌ی مرکزی است، باقی که دیگر حسابشان پاک است. بعدها برایم روشن شد آن‌چه او در این زمینه می‌گفت درست بود، اما من با شور و جوانی حاضر نبودم حرف‌هایش را بپذیرم.

● **با دیگر رهبران حزب هم ملاقات داشتی؟**

□ نه، آنها را ندیدم. شاید فکر می‌کردند اگر بـا آنـها روبـه‌رو شـویم، در تصمیممان مبنی بر جدایی از حزب توده مصمم‌تر خواهیم شـد. کـیانوری به‌عنوان عنصر چپ و رادیکال کمیته‌ی مرکزی حزب توده شناخته مـی‌شد. شاید بر همین اساس بود که از طرف کمیته‌ی مرکزی برای مذاکره با ما انتخاب شده بود.

● **اما مهدی و برخی دیگر از کسانی که نماینده‌ی جوانان شورشی در مقابل دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب توده بودند بـا سـایر رهـبران حـزب مـلاقات داشتند.**

□ درست است. مهدی جریان یکی از همین ملاقات‌هایی را که با سران حزب توده داشت برایم تعریف کرد. او می‌گفت هنگام صرف ناهار، ایرج اسکندری گفته بود: «آقا آشپزخانه‌ی بورژوازی واقعاً قیامتی است.» و کلی تعریف و تمجید از غذاهای فرانسوی. ما همه این‌ها را به‌عنوان نشانه‌های انحطاط کمیته مرکزی و فسادی می‌دیدیم که دستگاه رهبری حزب را فراگرفته بود.

● **نگاه آنها به غرب با نگاه شما فرق داشت.**

□ همین‌طور هم بود. ما همه‌چیز غرب را از زاویه‌ی دیکتاتوری بورژوازی و فساد و انحطاط سرمایه‌داری می‌دیدیم، حال آن‌که آنها بر دستاوردهای غرب تکیه می‌کردند، ضمن آن‌که زشتی‌های آن را نیز بازمی‌شمردند. روشن است که وقتی تمام عمر را در «بهشت سوسیالیسم» به‌سر برده بودند، برایشان چیزهایی مطرح بود که به نظر ما نمی‌آمد و آنها را بیان می‌کردند.

● البته در محافل خصوصی.

□ معلوم است که در محافل خصوصی. جای دیگر که جرأت نمی‌کردند. همین قضیه‌ی غذاهای فرانسوی ایرادی بود که به آنها می‌گرفتیم. می‌گفتیم این‌ها دلشان پیش آشپزخانه‌ی بورژوازی است و حسرت استیک و شاتوبریان را می‌خورند. واقعاً هم همین‌طور بود. بعدها وقتی با احمد قاسمی و غلام‌حسین فروتن، رهبران معترض حزب توده، آشنا شدم دیدم تا چه اندازه مسئله‌ی ویلای کنار دریای سیاه و بلیط اُپرا و مرخصی سالانه برایشان اهمیت دارد و این را می‌شد از خلال صحبت‌هایشان فهمید. البته در مقابل ما آشکارا اذعان نمی‌کردند، اما اگر می‌خواستند از وضع خوب برخی حزبی‌ها صحبت کنند می‌گفتند: «فلانی، خوشا به حالش. هرکجا که باشد، مرخصی سالانه کنار دریای سیاه‌اش را می‌رود.» این‌ها از مسایل مورد اختلاف ما با رهبران حزب توده بود.

● رفتار آنها برای شما خوشایند نبود.

□ ما از این رفتار جا می‌خوردیم و معتقد بودیم ایدئولوژی بورژوازی در آنها رخنه کرده است. ما می‌خواستیم زجر بکشیم، کشته بشویم، کشته بدهیم و شهید شویم، حال آن‌که آنها می‌خواستند زندگی کنند، به مرخصی سالانه بروند و اُپرا تماشا کنند. نقطه‌ی مشترکی با هم نداشتیم.

● در گفت وگوهایی که با مهدی داشتم او به جلسه‌ای که در سال ۱۹۶۴ با شرکت او، تو و پارسانژاد در شهر گلزن کی رشن آلمان تشکیل شد اشاره می‌کند. در این جلسه قرار و مدارهایی گذاشتید مبنی بر این‌که عده‌ای از بچه‌ها مخفیانه به ایران بروند و تو و پارسانژاد هم تماس‌ها را حفظ کنید. شکل تشکیلاتی هم به این ترتیب باشد که چندنفر با هم در یک گروه بمانند و پس از

آمادگی لازم به ایران بازگردند. در این فاصله یک نفر از هر گروه بماند و گروه بعدی را آماده کند و بعد گروه بعدی به همین ترتیب به ایران بازگردند.

□ درست است. من در آن زمان در گلزن کی‌رشن در بیمارستانی آسیستان بودم. اگر اشتباه نکنم محسن رضوانی و بیژن حکمت* هم در آن جلسه شرکت داشتند. شاید هم در دوره‌ی دیگری با آنها جلسه داشتم که درست به خاطر ندارم. در این فاصله دیگر روشن بود که از حزب توده جدا شده‌ایم، چون تمام مذاکرات با کمیته‌ی مرکزی بی‌نتیجه مانده بود. دیگر به آنان اعتمادی نداشتیم و آنها را مرد عمل این میدان نمی‌شناختیم.

● **پیش‌تر اشاره کردی که عضو حزب توده نبودی، اما چندجا نیز گفتی که از حزب توده جدا شدید. هنوز مسئله‌ی عضویت یا عدم عضویت تو در حزب توده برایم کاملاً روشن نشده است.**

□ من هیچ‌گاه خود را عضو حزب توده نمی‌دانستم، چون نه هیچ‌وقت قسم خوردم، نه کارت گرفتم و نه حق عضویت پرداختم. هرچند که در تمامی جریان‌های سیاسی خارج، به‌ویژه جریان چپ که با رشته‌های مرئی و نامرئی به حزب توده وصل بود درگیر بودم. هرج ومرج تشکیلاتی نیز تا حدودی به این مسئله کمک کرد. مثلاً بدون این که عضو حزب باشم به ملاقات کیانوری رفتم و با او پیرامون مسایل حزبی به گفت وگو پرداختم. نکته‌ی بااهمیت در این میان این‌جاست که خیلی از فعالان جوان جنبش چپ چون من، ضمن داشتن تمایلات چپ‌گرایانه، یا از همان آغاز کاری به حزب توده نداشتند یا اگر چنین بود، از مدت‌ها پیش دیگر خود را عضو حزب یا سازمان جوانان نمی‌دانستند. حزب توده به‌عنوان جریانی که از شوروی دنباله‌روی می‌کرد، اصولاً باب طبع من نبود، چون خیلی ناسیونالیست بودم. ناسیونالیست نه در بیان پان‌ایرانیستی آن، بلکه با تکیه و توجه به ارزش‌های ملی و به‌ویژه تاریخ ایران. بر همین اساس، درگیری ایدئولوژیک میان چین و شوروی که یک جنبه‌ی آن از نظر چینی‌ها استقلال از مسکو بود، زمینه‌های ناسیونالیستی

---

* از این پس گاه به‌عنوان بیژن و گاه حکمت یاد خواهد شد.

داشت و برایم دارای اهمیت بود.

● **نظرات چینی‌ها جاذبه‌ی دیگری هم داشت؟**

□ مسئله‌ی راه قهرآمیز انقلاب، جنگ پارتیزانی و انقلاب ویتنام به چین خیلی نزدیک بود.

● **ویتنام به شوروی هم نزدیک بود.**

□ درست است. اما جنبه‌ی جنگ مسلحانه که شکل اصلی مبارزه‌ی مردم ویتنام با آمریکا بود، به راه و روشی که چینی‌ها طرح می‌کردند نزدیک‌تر بود. به‌ویژه در آغاز که اختلافات آشکار نبود. این‌ها زمینه‌های اصلی مبارزه‌ی ایدئولوژیکی بود که ما را به ایجاد تشکیلاتی جدا از حزب توده و شوروی ترغیب می‌کرد.

● **در ارتباط با تشکیل سازمان انقلابی دو مسئله اهمیت دارد. یکی جلسه‌ی تدارکاتی مونیخ در اردیبهشت ۱۳۴۳ (آوریل ۱۹۶۴) و دیگری نخستین کنفرانس آن سازمان در تیرانا، پایتخت آلبانی که‌در آذر ۱۳۴۳ (نوامبر ۱۹۶۴) تشکیل شد.**

□ از کنفرانس مونیخ چیزی در خاطر ندارم، اما از کنفرانس آلبانی مسایلی در ذهنم مانده است.

● **چرا کنفرانس را در آلبانی برگزار کردید؟**

□ مسئول روابط بین‌المللی ما محسن بود و ترتیب برگزاری کنفرانس را داد. از چگونگی این اقدام اطلاع چندانی ندارم. فقط می‌توانم بگویم که این امر اعتبار بین‌المللی ما را بالا می‌برد.

● **مهدی نیز محسن را مبتکر کنفرانس در آلبانی می‌داند. به گفته‌ی او، محسن با فریدون کشاورز که در الجزایر زندگی می‌کرد تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد با روابطی که دارد امکان برگزاری کنگره را در آلبانی فراهم سازد. چون کشاورز از دوره‌ی دانشگاه درمسکو با انور خوجه، رهبر حزب کار آلبانی دوستی داشت و بر این اساس کنفرانس در تیرانا برگزار شد**

□ بعید نیست چنین باشد. خاطرم هست کشاورز را برای اولین‌بار در تیرانا دیدم. تشکیل کنفرانس در آن‌جا به سازمان انقلابی اعتبار می‌داد، چون آلبانی کشوری انقلابی بود و مهم‌تر از این زیر چتر مسکو هم قرار نداشت. علاوه بر

این ما دارای تشکیلاتی مخفی بودیم و برای برگزاری کنفرانس به جای امنی احتیاج داشتیم. در آلبانی، سازمان انقلابی و نمایندگان کنفرانس میهمان حزب و دولت آن کشور بودند. محل اقامت ما قصر احمد زوغو بود و خدمه و مستخدم و آشپز و آبدارباشی در اختیارمان گذاشته بودند. چندبار هم رمضان عالیا، معاون انور خوجه به دیدارمان آمد. چوب‌سیگاری در دست داشت و مرتب سیگار می‌کشید.

● **آیا مسئولان حزب کار آلبانی که میهماندار شما بودند می‌دانستند از حزب توده بریده‌اید؟**

□ قطعاً، چون قضیه‌ی اختلاف میان چین و شوروی بالا گرفته بود و کشاورز به‌احتمال زیاد موضوع جدایی ما را از حزب توده به آگاهی آنها رسانده بود. نکته‌ی جالب این بود که کشاورز کنار گذاشته شد.

● **چرا؟**

□ به‌علت همان ارزش‌هایی که پیش‌تر بدان اشاره کردم. شور انقلابی، از خود گذشتگی و به‌ویژه بریدن از زندگی بورژوایی. کشاورز هنوز می‌خواست دکتر باشد و در سوئیس زندگی کند و این که روزگاری وزیر کابینه‌ی قوام و از رهبران حزب توده بود را به رخ این و آن بکشاند. او با علاقه و دلبستگی از این ارزش‌ها و آن‌چه از نظر ما جنبه‌هایی از زندگی بورژوایی خوانده می‌شد یاد می‌کرد. حال آن‌که ما در پی دور ریختن این ارزش‌ها بودیم. واقعیت این بود که کشاورز، علی‌رغم اختلافاتی که با رهبران حزب توده داشت به ما نمی‌خورد. به همین جهت در پایان کار کنفرانس، به هنگام رأی‌گیری او را به عضویت در هیئت اجراییه سازمان انتخاب نکردیم.

از اختلافاتی که با کشاورز در جریان کار کنگره پیش آمد، یکی همین نحوه‌ی زندگی بورژوایی یا آن‌چه ما بورژوایی می‌خواندیم بود. یکی از شب‌ها پس از پایان جلسه، وقتی پیشخدمت‌ها میز را جمع کردند محسن گفت: «رفقا! این درست نیست که ما بنشینیم و این‌ها به ما خدمت کنند. باید خودمان ظرف‌ها را بشوریم.» کشاورز خیلی عصبانی شد و گفت: «آقا این چه کاری

است؟ ما این‌جا جلسه‌ی حزبی داریم، این مسخره‌بازی‌ها چیست؟» با همین حرف‌ها کشاورز را در آن جمع منفرد کردیم. امروز وقتی به آن ماجرا فکر می‌کنم می‌بینم کشاورز بیچاره حق داشت. اما آن روزها ما گوشمان به این حرف‌ها بدهکار نبود.

● **تصمیمات کنفرانس چه بود؟**

□ قرار شد موجودیت سازمان اعلام شود و برای رفتن به ایران نیز تصمیماتی عمومی گرفته شد. یکی از مسایل اصلی، موضوع نشریه بود. بحث بر سر این بود که آیا سازمان انقلابی به نشریه احتیاج دارد یا این که می‌بایست طبق اعتقادات آن روزها کوله‌پشتی را برداشت و زد به کوه؟ من شخصاً موافق بودم نشریه‌ای داشته باشیم.

● **چرا؟**

□ فکر می‌کردم به تبلیغات احتیاج داریم. آن روزها هرچه از جمهوری توده‌ای چین به دست‌مان می‌رسید با علاقه و دقت خاصی می‌خواندیم و یکی از مسایلی که چینی‌ها روی آن تکیه می‌کردند مقوله «کار آرام سیاسی» بود. آنها می‌گفتند باید بدون هیاهو و جنجال کار انقلابی را پیش برد و این با انتشار روزنامه و نشریه تضاد داشت. اما از طرف دیگر نشریه بلندگویی بود که برای تبلیغ عقایدمان لازم داشتیم.

● **یکی از مخالفت‌های شما با حزب توده همین مقوله حزب روزنامه‌ای و داشتن دفتر و دستک بود. دل‌خوش کردن به راه و روشی که سرانجام فعالیت انقلابی را به کوره راه اقدامات اداری و بوروکراتیک می‌کشاند و به هدفی برای خود تبدیل می‌کرد.**

□ درست است. شاید انتشار نشریه یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات ما بود و شاید مانعی بود برای آن که نتوانیم خود را تمام و کمال در خدمت مبارزه‌ی انقلابی قرار دهیم. اما از طرف دیگر اگر چنین نمی‌کردیم، راه دیگری برای تبلیغ پیرامون آن‌چه بدان دل سپرده بودیم نداشتیم. بدون نشریه امکان چندانی برای مقابله با حزب توده نبود. مبارزه‌ای که سرانجام به جدایی تقریباً تمام

سازمان‌های حزبی در غرب و پیوستن آنها به سازمان انقلابی انجامید. نشریه‌ی توده، ارگان سازمان، نقش مهمی در رسیدن به این هدف بازی کرد.

● **می‌گویی انتشار نشریه اشتباه بود چون با «کار آرام سیاسی» تناقض داشت و توجه رژیم را جلب می‌کرد؟**

□ نه فقط از این جهت، بلکه روی خود ما هم تأثیر می‌گذاشت و این با ماهیت فعالیتی که بدان اعتقاد داشتیم در تضاد قرار داشت. ما حزب توده را متهم می‌کردیم به جای آن که دل به دریا بزند، در خارج ازکشور دست روی دست گذاشته و به حزب روزنامه‌ای تبدیل شده است. حال آن که خود در پی انتشار نشریه بودیم و این اقدامی بود که در آغاز بر ضدش قد علم کردیم. توجیه این مسئله، نه‌تنها برای دیگران، که برای خودمان هم آسان نبود. با این همه، موفقیت بی‌نظیر نشریه و نیز عرصه‌ی فعالیتمان که به هرحال در بین روشنفکران و دانشجویان قرارداشت دست زدن به این اقدام را توجیه می‌کرد. شاید مفیدتر بود اگر پس از تشکیل سازمان انقلابی، بدون آن که نشریه‌ای منتشر کنیم، بر پایه‌ی همان تصمیمات اولیه‌ای که گرفته بودیم عمل می‌کردیم و چون گروه نیکخواه به ایران می‌رفتیم. در این صورت هنوز افراد علنی و قانونی بیشتری داشتیم، چون تمام آن اقدامات جنجالی و پر سروصدا خیلی‌ها را به عناصر غیرقانونی که امکان بازگشت به ایران را نداشتند بدل کرد. یعنی شماری از جانب رژیم شناخته شدند و به‌اجبار در خارج ماندند و کار تبلیغاتی محمل عمده‌ی کار سیاسی شد.

● **یک نکته را نباید فراموش کرد. درست همین فعالیت‌های سیاسی، همین برگزاری جلسات و انتشار نشریه بود که خیلی‌ها را به مسایل ایران علاقه‌مند کرد و به مبارزه کشاند. واقعیت این بود که در داخل کشور امکان مبارزه‌ی علنی و قانونی وجودنداشت. علنی بودن وسیله‌ای بود که بتوانی بدون مانع به ایران بازگردی و چنین بازگشتی می‌توانست مثمرثمر واقع شود، اما ارتباطی با مبارزه‌ی اجتماعی نداشت. برای درگیرشدن در مبارزه‌ی اجتماعی آبدیدگی خاصی موردنظر بود که در نتیجه‌ی ممنوع بودن فعالیت سیاسی در ایران، در**

سطح گسترده‌ای، به‌اجبار از شرکت در فعالیت‌های سیاسی خارج از کشور می‌گذشت.

□ همین واقعیت بیش و کم باعث می‌شد تا به‌عنوان عنصری سیاسی شناخته شوی و راه بازگشت علنی و قانونی به ایران سد شود. اگر شناخته نشده بودیم، می‌توانستیم علنی به ایران بازگردیم و مخفیانه به کار سیاسی بپردازیم. تا این که جنجال راه بیندازیم و همه را به دستگاه‌های امنیتی رژیم بشناسانیم و راه بازگشت به ایران بسته شود.

● چرا چنین کردید؟

□ یکی از دلایلش بی‌تجربگی بود. جاذبه‌ی کسب موفقیت در خارج از کشور نیز بی‌تأثیر نبود. پرچم ما پرچم پرجاذبه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه، پرچم مخالفت با شوروی و پرچم تکیه بر نیروی خود بود و در توده‌ی جوان دانشجو مؤثر می‌افتاد. با همین شور و جاذبه موفق شدیم حزب توده را با شکست روبه‌رو کنیم.

● سازمان انقلابی همه‌ی افتخارات حزب توده را از آن خود می‌دانست بدون آن که به زشتی‌هایش آلوده باشد و از این منظر پرچمی بی‌لکه عرضه می‌کرد.

□ افراشتن چنین پرچمی جاذبه‌ای خارق‌العاده داشت. هیچ‌یک از ما سابقه‌ی کار مخفی طولانی یا فعالیت انقلابی مستمر نداشتیم. اما از اراده و شوری انقلابی برخوردار بودیم و مصمم بودیم آن‌چه را که حزب توده در نیمه‌ی راه واگذاشته بود به سرانجام برسانیم.

● آیا به همین دلیل نام «سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور» را برای این تشکیلات جدید انتخاب کردید؟

□ من از مدافعان انتخاب این عنوان بودم، چون گمان می‌کردم از نظر تبلیغاتی برد زیادی دارد. می‌توانیم تاریخ حزب توده را از آنِ خود بدانیم و سنت‌های انقلابی آن را که به‌گمان ما از طرف رهبران سازشکار حزب زیر پا گذاشته شده بود همچنان ادامه دهیم. می‌خواستیم با این انتخاب بدنه‌ی حزب توده را جلب کنیم و بگوییم این ما هستیم که به سنن انقلابی حزب وفادار مانده‌ایم.

● در کنفرانس آلبانی چه کسانی به عضویت در رهبری سازمان انقلابی انتخاب شدند؟

□ محسن رضوانی، بیژن حکمت، بیژن چهرازی و من.

● درباره‌ی کسانی که قابلیت رهبری دارند چه می‌گویی؟ می‌خواهم بدانم برای قرار گرفتن در رهبری سازمان انقلابی داشتن چه خصوصیاتی ضروری بود؟

□ برخی مربوط به خصوصیات عمومی رهبری است که در مورد سازمان انقلابی نیز صدق می‌کند. مثلاً قدرت بیان، تفکر و تجزیه و تحلیل. داشتن جاذبه و تأثیر گذاردن روی افراد نیز اهمیت خاصی دارد. اما به گمان من داشتن جاذبه‌ی رهبری از همه مهم‌تر است.

● در مورد سازمان انقلابی چگونه بود؟

□ تفاوت‌هایی وجود داشت. سازمان انقلابی سازمانی توده‌ای نبود که انتخاباتش شباهتی به انتخاب نمایندگان مجلس یا اتحادیه‌های کارگری داشته باشد. رأی‌گیری در سازمان انقلابی چند درجه‌ای بود. یعنی از یک حوزه‌ی سازمانی مستقیماً به رهبری سازمان رأی نمی‌دادی. حوزه سازمانی نماینده‌ای انتخاب می‌کرد و آن نماینده در مجمع دیگری از نمایندگان که کادرهای سازمان محسوب می‌شدند، نمایندگانی را برای مجمع بالاتری که کنفرانس یا کنگره‌ی سازمانی بود انتخاب می‌کردند. این نحوه‌ی کار تشکیلاتی موقعیت خاصی را ایجاد می‌کرد. موقعیتی که از اساس با چگونگی انتخاب رهبری در سطح عمومی‌تر جامعه تفاوت داشت. از این منظر، اعمال روابط دموکراتیک به‌سختی ممکن بود. شاید بتوانم با احتیاط از این عبارت استفاده کنم که نوعی حالت توطئه‌گرانه وجود داشت و بسیاری از تصمیمات در چنین فضایی اتخاذ می‌شد.

● با این توضیحات با چه قابلیتی می‌توانستی به عضویت در رهبری سازمان انقلابی درآیی؟ قابلیتی از نوع آن‌چه برای عضویت در رهبری حزب توده معمول بود؟ می‌بایستی از چه بُرشی باشی تا رهبر سازمان انقلابی شوی؟

□ آن‌چه مسلم است از آغاز تا پایان کار یکسان نبود. در آغاز کار، مؤسسان و پایه‌گذاران سازمان تعیین کننده بودند. افرادی چون محسن رضوانی، بیژن

حکمت، مهدی خانبابا تهرانی و من و البته بیشتر از همه پرویز نیکخواه.

● درست است که افراد مؤسس از همان آغاز از برتری ویژه‌ای برخوردار بودند. اما دست‌آخر کسان دیگری نیز حضور داشتند که علی‌رغم شرکت‌شان در کنفرانس سازمانی جزو رهبران سازمان محسوب نمی‌شدند. از سوی دیگر کسی چون پرویز نیکخواه با آن که در جلسه‌ی تدارکاتی مونیخ و کنفرانس آلبانی شرکت نداشت به‌گفته‌ی تو دارای نقشی حساس بود.

□ در آغاز کار نقشِ نیکخواه بسیار اهمیت داشت. او پیش از آن که تشکیل سازمان انقلابی رسماً اعلام شود رهبر بلامنازع آن حرکت سیاسی شمرده می‌شد. او از جاذبه‌ی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و در مقام رهبریِ معنوی قرار داشت.

● رهبر شورش در برابر دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب توده که جریانی سازشکار شمرده می‌شد.

□ خصوصیات دیگری نیز داشت.

● چه خصوصیاتی؟

□ مسئله‌ی اصلی بازگشت به ایران بود. نیکخواه با قاطعیت از نظریه‌ی بازگشت به ایران حمایت می‌کرد و رهبران حزب توده را عناصر تسلیم‌طلبی می‌شمرد که از مبارزه در صحنه‌ی اصلی دست شسته‌اند. او پیش از بازگشت به ایران در ملاقات با کسانی که از این نظریه پشتیبانی می‌کردند و چندی بعد در جلسه تدارکاتی مونیخ سازمان انقلابی را تشکیل دادند، با شور و شوق فراوانی همه را به بازگشت به ایران ترغیب نمود. در همین فاصله، محسن که در انگلستان از نزدیك با نیکخواه همکاری داشت با من در آلمان تماس گرفت و مرا به شرکت در فعالیت‌هایی که سرانجام به تشکیل سازمان انقلابی انجامید تشویق کرد. مهدی نیز که در جریان فعالیت‌ها قرارداشت بامن تماس گرفت و مسئله‌ی ضرورت تشکیل سازمان انقلابی را در میان گذاشت. بیژن حکمت هم در فرانسه در همین سمت فعالیت می‌کرد. هرکدام از ما با افراد دیگری تماس داشتیم که در مبارزه با کمیته‌ی مرکزی حزب توده، سرانجام سازمان انقلابی را پایه‌ریزی کردیم.

● به این اعتبار برای نیکخواه نقش ویژه‌ای در تشکیل این جریان قایل هستی.

□ اگر نیکواه بیانیه‌ای می‌داد و از حرکت خاصی دفاع می‌کرد همه می‌پذیرفتیم. طبعاً چنین اقدامی در راستای تفکری قرار داشت که از مدت‌ها پیش شکل گرفته بود.

● این تفکر چه بود؟
□ قطع امید از رهبران کمیته‌ی مرکزی حزب توده و بی‌اعتمادی به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز که آخرین روزنه‌های آن پس از شکست تجربه‌ی دولت علی امینی که قصد اصلاحات داشت بسته شده و نیز پیروی از مبارزه‌ی قهرآمیز که با پیروزی انقلابی کوبا و الجزایر شور و شوق تازه‌ای در میان جوانان ایجاد کرده بود. همه‌ی این‌ها بیان سیاسی خود را در این اعتقاد باز می‌یافت که می‌بایست هرچه زودتر به ایران بازگشت و در عرصه‌ی اصلی دست به مبارزه زد. نیکخواه پرچمدار این حرکت بود.

● چرا نیکخواه چنین نقشی داشت؟
□ به قابلیت‌های رهبری و جاذبه‌ای که داشت اشاره کردم. علاوه بر این زندگی پاک و منزهی داشت و همین نفوذ و اعتبار باعث شد وقتی به ایران بازگشت و محسن ادامه‌ی وظیفه‌ی نیکخواه را در اروپا برعهده گرفت، همه این را پذیرفتند. محسن نیز از قابلیت‌های رهبری برخوردار بود. بدون آن که جاذبه‌ی نیکخواه را داشته باشد. با این همه ارتباط نزدیکش با نیکخواه باعث شد تا این کمبود تأثیری در فعالیت‌های جاری باقی نگذارد. دست‌کم در آغاز کار، قرار گرفتن در موقعیت رهبری بدین صورت نبود که به کسی گفته شود از فلان تاریخ به عضویت در رهبری سازمان انتخاب شده است، بلکه عملاً چنین می‌شد و رهبری در چنین فضایی شکل می‌گرفت. اغراق نخواهد بود اگر در بیان حالت و فضای که رهبری در آن شکل می‌گرفت بگوییم نیکخواه حالتی پیامبرگونه داشت و بقیه اصحابش بودند. نوعی حالت عیسی و حواریونش را داشت.

● که مذهب جدیدی را موعظه می‌کردند.
□ ممکن است چنین باشد. هرچه بود راه‌حل تازه‌ای را مطرح می‌کردند. جرأت داشتند تا در مقابل دستگاه رهبری حزب توده و شوروی بایستند و به

ایران بازگردند و به زندگی شخصی پایبند نباشند. همه‌ی این‌ها نوعی از خودگذشتگی و حس همبستگی را طلب می‌کرد که تنها از جمعی منسجم قابل انتظار بود. جمعی که از هیچ‌چیز هراسی به دل راه ندهد و به‌قول کمونیست‌های چینی «از سختی‌ها و مرگ نهراسد.» البته در دوره‌های بعد، مثلاً پس از کنفرانس کادرهای سازمان در تابستان ۱۳۴۵، مسئله‌ی رهبری و چگونگی آن در سازمان انقلابی تفاوت‌هایی نسبت به آغاز کار پیدا کرده بود.

● چرا؟

□ چون شرایط تغییر کرده و سازمان انقلابی از یک گروه چندنفری به نیرومندترین جریان چپ تبدیل شده بود و دیگر ضرورتی نداشت تا فقط عناصر اولیه در رهبری باشند. از همان اوایل فعالیت، کسانی چون پرویز واعظزاده مرجانی* با همه‌ی جوانی، به‌اعتبار قدرت تجزیه و تحلیل و ذکاوتی که داشت به‌سرعت رشد کرده و جزو رهبری سازمان شمرده شد. عطا حسن آقایی کشکولی** بنا بر شجاعت و نقشی که در شورش جنوب در سال ۱۳۴۳ از خود نشان داد و محمود مقدم (خان)، به‌خاطر تسلطش به مسایل تئوریک در رهبری سازمان قرار گرفتند. در این میان نکته‌ی قابل توجه گرایش سازمان به مخفی‌کاری بود که با توسعه‌ی فعالیت سیاسی گسترش می‌یافت و سازمان را به‌اجبار تسلیم سیطره‌ی گروه رهبری و افراد جزم‌گرا می‌ساخت.

● به این ترتیب با برگزاری جلسه تدارکاتی مونیخ در اردیبهشت ۱۳۴۳ (آوریل ۱۹۶۴) و نخستین کنفرانس سازمان در آذرماه همان سال در آلبانی، شالوده‌ی یک سازمان سیاسی دارای رهبری، مشی، نشریه و تشکیلات وسیع ریخته شد. سازمانی که فعالیت خود را در مخالفت چند جوان انقلابی با کمیته‌ی مرکزی حزب توده آغاز کرده و در فاصله‌ای کوتاه به مهم‌ترین نیروی سیاسی خارج از کشور تبدیل می‌شد. اعزام عده‌ای از کادرها و رهبران این

---

* از این پس گاه به‌عنوان پرویز و گاه واعظزاده یاد خواهد شد.

** از این پس گاه به‌عنوان عطا و گاه عطا کشکولی یاد خواهد شد.

سازمان به کوبا و چین برای فراگرفتن آموزش‌های سیاسی و نظامی، نقطه عطفی در تدارک نبرد با رژیم سلطنتی در ایران بود.

□ با پایان کار کنفرانس در آلبانی و مرزبندی نظری با حزب توده و حزب و دولت شوروی به‌عنوان جریانی که می‌کوشد با تجدیدنظر در اصول اصلی مارکسیسم آن را از اندیشه‌های انقلابی تهی سازد، توجه خود را به اعزام اعضا و کادرها به کوبا و چین معطوف کردیم. نظر بر این بود که رفقا پس از فراگرفتن آموزش‌های لازم به ایران بازگردند و دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند. هم‌زمان با این تصمیم قرار شد تا عده‌ای نیز به ایران بازگردند و با فعالیت در میان کارگران و سازماندهی آنان، هسته‌های مخفی کمونیستی به وجود آورند.

گفت وگوی دوم

آنان به معجزه اعتقاد نداشتند.
به عدالت اعتقاد داشتند
اما نظر به این که عدالت وجود نداشت،
اعتقادشان ایمانشان بود.
رافائل چیربس. *سقوط مادرید*

● **گفت وگوی امشب را با چگونگی سفر شما به جمهوری توده‌ای چین و تحولاتی که در پی آن رخ داد آغاز می‌کنیم. در نخستین گروهی که به چین رفت چه کسانی شرکت داشتند و انتظار شما از این سفر چه بود؟**

□ تا آن‌جا که به خاطر دارم محسن رضوانی در مذاکره با چینی‌ها مقدمات سفر چند گروه از افراد سازمان را فراهم ساخته بود. پیش از سفر من به چین، محسن، عطا و چند نفر دیگر سفری به چین داشتند. وقتی عطا برگشت، قرار شد گروه دیگری اعزام شود. در این گروه من، سیاوش پارسانژاد، بیژن قدیمی، ایرج کشکولی و طلوع* شرکت داشتند. ما از آلمان رفتیم به ژنو و از آن جا با یک هواپیمای پاکستانی به داکا و سپس پکن. ویزاهای ما را روی کاغذ جداگانه صادر کرده بودند تا در بازگشت به غرب دچار اشکال نشویم، چون آن روزها سفر به چین چندان معمول نبود و ممکن بود حتی در بازگشت از طرف پلیس سیاسی با گرفتاری روبه‌رو شویم.

● **هدف از سفر به چین چه بود؟**

□ فراگرفتن آموزش‌های سیاسی و نظامی. قرار بود پس از پایان دوره‌ی

---

* این نام مستعار است.

آموزشی به ایران بازگردیم. در پکن در ویلایی متعلق به حزب کمونیست که برای میهمانان خارجی در نظر گرفته شده بود اقامت داشتیم. طی اقامت در آن جا از ما خیلی پذیرایی کردند و افراد برجسته حزبی به دیدارمان آمدند و طی بحث و گفت وگو نظرمان را پیرامون مسایل جنبش کارگری و کمونیستی جویا شدند.

● **برنامه‌ی آموزش چگونه می‌گذشت؟**

□ در کلاس درس‌های تئوریک و نظامی مترجم داشتیم و آن‌چه را که استادان چینی درس می‌دادند برایمان ترجمه می‌کردند. دو نفر از مترجم‌ها تقریباً تمام وقت با ما بودند. یکی از آنها اوسوخو نام داشت و از خانواده‌ی دهقانی فقیر می‌آمد. دیگری خانمی که پدرش استاد دانشگاه بود. هر دوی آنها خوب فارسی می‌دانستند. البته فارسی کتابی. مثلاً، به‌جای آن که بگویند فلانی آمد می‌گفتند «آن شخص آمد.» با این همه می‌توانستند مسایل را انتقال بدهند.

● **زندگی روزانه چگونه می‌گذشت؟**

□ در ویلای محل اقامتمان آشپز و مستخدم داشتیم. راننده‌ای هم بود که هر وقت می‌خواستیم جایی برویم ما را با اتومبیل می‌برد. هر روز در ساعت معینی کلاس درس شروع می‌شد و استادان رشته‌های مختلف به ویلای محل اقامت ما می‌آمدند و درس می‌دادند. یکی مسایل مربوط به سازماندهی را درس می‌داد و دیگری کار توده‌ای و به همین ترتیب در رشته‌های دیگر. آن‌چه اهمیت داشت این بود که همواره تأکید می‌کردند آن‌چه می‌گویند تجربه‌ی چین است و نباید از آن الگوبرداری بکنیم. بارها و بارها می‌گفتند این آموزش دو جانبه است و آنها نیز مایلند از ما چیز یاد بگیرند. به همین جهت وقتی از تجارب خودشان در زمینه‌های گوناگون مبارزه در شرایط مخفی یا چگونگی کار در میان کارگران صحبت می‌کردند، مایل بودند از نظر و تجارب ما نیز با اطلاع شوند.

● **برخلاف شیوه‌ای که در شوروی معمول بود و حزب کمونیست حرف آخر را می‌زد.**

□ درست برخلاف شوروی که همه چیز را به احزاب برادر حقنه می‌کردند،

چینی‌ها تأکید داشتند که فقط می‌خواهند ما را با تجربه‌ی انقلاب چین آشنا کنند. آنها بیشتر با تکیه بر مقالات ونوشته‌های مائوتسه دون، مسایل تئوریک را با ما در میان می‌گذاشتند و گاه به نظر مارکس و لنین نیز استناد می‌کردند.

● **با همان سادگی که در نحوه‌ی بیان نظر مائو وجود داشت.**

□ با همان سادگی و این برایم خیلی دلنشین بود و عمق فلسفی داشت. مثلاً، وقتی مائو می‌گفت برای چشیدن مزه‌ی گلابی باید آن را گاز زد. انگلس هم با تکیه بر یک ضرب‌المثل آلمانی گفته بود با خوردن پودینگ است که مزه‌اش را می‌فهمی.

● **عمق فلسفی این حرف در کجاست؟**

□ یعنی روند تغییر، روند شناخت نیز هست و در جریان عمل است که به ماهیت پدیده‌ها پی می‌بری و آنها را تغییر می‌دهی. بدین ترتیب مسئله‌ی شناخت دیگر جنبه‌ی روشنفکرمآبانه‌اش را از دست می‌داد.

● **یعنی باید تا چین می‌رفتی تا پی ببری برای چشیدن طعم گلابی باید آن را گاز زد؟ این چگونه شناختی است که یک فرد عامی و یک مارکسیست را به نتیجه‌ای یکسان می‌رساند؟ واقعاً چه انگیزه‌ای باعث می‌شود که انسان، آلمان مهد فلسفه را بگذارد و تا چین برود تا روند شناخت را دریابد؟ گمان نمی‌کنی که درک ساده‌گرایانه از مقوله‌ی شناخت می‌تواند انسان را به نتایج ساده‌گرایانه نیز برساند؟**

□ جوهر قضیه در این بود که بدون شرکت در عمل نمی‌توان به ماهیت پدیده‌ها پی‌برد. عمل نیز یعنی شرکت فعال در روند تغییر. این برداشت افکار مرا تحت تأثیر قرار داد. هنوز نیز بر این اعتقادم که شناخت بدون دگرگون ساختن پدیده‌ها امکان ندارد و این در عین حال ارجحیت عمل بر تئوری و ماده بر ایده است. اتفاقاً تمام زیبایی اندیشه مائوتسه دون در همین است که فلسفه را از اتاق‌های بحث دانشگاهی بیرون می‌آورد و آن را در حیطه‌ی «انسان عامی» گسترش می‌داد.

● **پیش از رفتن به چین مطالعات مارکسیستی داشتی؟**

□ از آثار مارکسیستی به فارسی و آلمانی چیزهایی خوانده بودم. «چه باید کرد؟» و «یک گام به پیش، دوگام به پس» لنین و «تاریخ مختصر حزب

کمونیست شوروی (بلشویک)» را خوانده بودم. پیشتر اشاره کردم که در مونیخ به کافه‌های روشنفکری رفت و آمد داشتم. در یکی از این کافه‌ها که در محله‌ی شوابینگ واقع شده بود با یک پیرمرد آلمانی آشنا شدم و با او کتاب سرمایه مارکس را مرور می‌کردم که پیشتر توضیح دادم. علاوه بر این، در همان کافه با دو کشیش ژزوئیت آشنا شدم. اغلب تا پاسی از شب گذشته با آنها بحث‌های فلسفی جالبی داشتم که خیلی پرجاذبه بودند.

● **آیا ایرانیان دیگری نیز در این بحث‌ها شرکت داشتند؟**

□ نه، همه آلمانی بودند و این پیش از تشکیل سازمان انقلابی بود. دلیل دنبال کردن این بحث‌ها بیشتر از روی علاقه و کنجکاوی بود. به‌نوعی ادامه‌ی همان کاری بود که در ایران می‌کردم و ناشی از علاقه به مطالعه و شوق خواندن و دانستن بود. از همان دوره‌ی دبیرستان، از موریس مترلینگ تا زیگموند فروید، هر چه به دستم می‌رسید می‌خواندم.

● **برگردیم به کلاس‌های آموزش مارکسیسم در چین. روزی چند ساعت کلاس داشتید؟**

□ صبح‌ها پس از ورزش کوتاهی کلاس درس شروع می‌شد و تا ظهر ادامه داشت. نیم‌ساعتی وقت داشتیم غذا بخوریم. غذای چینی‌ها، از مستخدم و راننده گرفته تا استادان کلاس‌ها خیلی ساده بود. اغلب برنج و کلم می‌خوردند. غذاهای ما مفصل‌تر بود. بعد از ناهار نیم‌ساعتی استراحت می‌کردیم. چینی‌ها مثل ما ایرانی‌ها بعد از ناهار استراحت می‌کنند که به آن «شیوشی» می‌گویند. پس از استراحت باز چند ساعتی کلاس داشتیم. روزآنه روی هم رفته هفت هشت ساعتی درس می‌خواندیم.

● **با چینی‌ها هم تماس داشتید؟**

□ جز با میهمانداران با چینی دیگری تماس نداشتیم. ویلای ما در پکن، در محوطه‌ی نسبتاً وسیعی واقع شده بود که اطراف آن را با گلکاری و شمشاد از ویلاهای دیگر مجزا کرده بودند. خانه‌های ویلایی دیگر نیز به همین ترتیب از یکدیگر مجزا بودند و در هر یک از آنها گروه‌های مختلفی زندگی می‌کردند.

گمان می‌کنم آنها نیز برای آموزش به چین آمده بودند. دور تمام این ویلاها را حصار کشیده و گارد محافظ گذاشته بودند. گاه از دور افرادی از کشورهای دیگر، مثلاً از آفریقا را می‌دیدیم که لابد شرایطی شبیه به شرایط ما داشتند.

● **حق داشتید با آنها تماس بگیرید؟**

□ گفته بودند به‌خاطر مسایل امنیتی بهتر است با دیگران تماس نگیریم و ما هم رعایت می‌کردیم. جز مهدی که وقتی در بخش فارسی رادیو پکن کار می‌کرد با چینی‌ها و خارجی‌ها تماس بیشتری داشت و دربند این حرف‌ها نبود.

● **علاوه بر آموزش‌های تئوریک، برنامه‌های عملی، مثلاً در زمینه‌ی مسایل نظامی را کجا یاد می‌گرفتید؟**

□ تئوری‌های نظامی و مسایل مربوط به جنگ مسلحانه را در دانشگاه نظامی نانکن یاد گرفتیم.

● **عملیات نظامی چه‌طور؟**

□ وقتی قرار بود عملیات نظامی یاد بگیریم، ما را به سربازخانه‌ای می‌بردند و لباس نظامی بر تن می‌کردیم و همراه نظامیان عملیات مین‌گذاری، شبیخون و شیوه‌های جنگ پارتیزانی را می‌آموختیم. در کلاس‌های تئوری جنگ پارتیزانی که اغلب تجارب جنگ داخلی چین بود، استادان که خود تجربه‌ی انقلاب چین را پشت سر داشته و اغلب دارای درجات بالای نظامی بودند، مرتب گوشزد می‌کردند که آن‌چه می‌گویند تجربه‌ی انقلاب چین است و علم جنگ را باید در حال جنگ آموخت.

● **وقت آزاد هم داشتید؟**

□ بیشتر شب‌ها وقت آزاد داشتیم. اغلب در سالنی نزدیک محل اقامتمان فیلم‌های انقلابی نمایش می‌دادند که خود در واقع نوعی ادامه‌ی کلاس درس بود. خاطرم هست یکی از آن شب‌ها فیلمی دیدیم به نام «جنگ مین» که از تجربیات انقلاب ویتنام بود و هزار و یک نوع مختلف روش مین‌گذاری را نشان می‌داد. بعضی وقت‌ها هم ما را به تماشای موزه یا اپرا می‌بردند. پس از مدتی ما را به شهر دیگری به یک اردوگاه نظامی بردند. گمان می‌کنم در نانکن

بود. شب اول ضیافتی به‌افتخار ورود ما دادند. در آن میهمانی بجز ما، همه اونیفورم نظامی بر تن داشتند. آنها سر میز شام، تاریخ انقلاب چین و حوادثی را که طی درگیری‌های نظامی برایشان پیش آمده بود برایمان تعریف کردند و از میان آنها مهم‌تر از همه راه‌پیمایی طولانی ارتش سرخ در جریان انقلاب چین بود. یکی از افسران که کنار من نشسته بود ماجرای جالبی را برایم تعریف کرد. او می‌گفت در جریان راه‌پیمایی طولانی ارتش سرخ، هنگامی که از نزدیکی تبت رد می‌شدند، کدخدای دهی تعدادی از آنها را به شام دعوت کرده و برایشان موش سرخ کرده آورده بود. او می‌گفت با اکراه فراوان تمام موشی را که در بشقابش گذاشته بودند خورده بود و این همه به‌نشانه‌ی آن که باید با توده‌ها همراه بود و همراه و هم‌زبان آنان شد. بقیه‌ی میهمانی بر همین منوال و شنیدن خاطرات آنها از جنگ داخلی گذشت. باید اضافه کنم که در آن میهمانی شام در نانکن و در تمام جلساتی که با چینی‌ها داشتیم، همواره یک کمیسار حزبی و یک کمیسار نظامی نیز حضور داشتند. نکته‌ای که فراموش کردم اشاره کنم، چگونگی آموزش عملیات نظامی بود. وقتی برای این کار به سربازخانه‌ای می‌رفتیم با ما مثل نظامیان رفتار می‌کردند. مثلاً، نیمه‌های شب بیدارمان می‌کردند و باید بلافاصله آماده می‌شدیم. پوتین‌ها را می‌پوشیدیم و اسلحه را بر می‌داشتیم و همراه تعدادی سرباز و افسر چینی در گروه‌های مختلف راه می‌افتادیم. در جریان این عملیات به کمک نقشه یا از روی ستاره‌ها جهت‌یابی می‌کردیم و شبیخون می‌زدیم.

● **آیا در جریان فراگیری عملیات نظامی کسانی که از کشورهای دیگر برای آموزش به چین آمده بودند نیز شرکت داشتند؟**

□ نه، فقط ما بودیم و سربازان و افسران چینی.

● **این دوره‌ی آموزش چه‌مدت به‌طول انجامید؟**

□ گمان می‌کنم بین چهار تا شش ماه. این برنامه تمام هفته ادامه داشت. آخر هفته‌ها وقت آزادی بیشتری داشتیم و اغلب کتاب می‌خواندیم یا پینگ‌پونگ بازی می‌کردیم. بعضی شب‌های آخر هفته ما را به تماشای باله یا اپرا می‌بردند

که همگی محتوایی انقلابی داشتند. گاهی هم به سینما می‌رفتیم. در این جور جاها کمونیست‌هایی را که از کشورهایی دیگر برای گذراندن دوره‌ی آموزشی به چین آمده بودند می‌دیدیم. از شکل و قیافه‌شان می‌شد تشخیص داد که آسیایی یا آفریقایی هستند. اروپایی‌ها هم بودند.

● **با رهبران چین هیچ ملاقاتی داشتید؟**

□ در این سفر فقط یک بار پرنس سیهانوک، رهبر کامبوج را دیدیم. در سفرهای بعدی به چین با چوئن لای، وزیر خارجه و مائوتسه‌دون ملاقات کردم.

● **خرج این سفرها را چینی‌ها می‌دادند؟**

□ همه‌ی مخارج بر عهده‌ی چینی‌ها بود. البته خرج چندانی هم نداشتیم. وقتی برنامه‌ی آموزشی تمام شد، ما را به شهرهای مختلف بردند تا دیدنی‌های چین را ببینیم. به هر شهری که می‌رسیدیم ماجرای چگونگی انقلاب در آن شهر را برایمان توضیح دادند. مثلاً، درشانگهای ماجرای کشتار کمونیست‌ها در دوره‌ی حکومت چیانکایشک را برایمان تعریف کردند یا در شمال چین از محل استقرار ارتش سرخ در جریان راه‌پیمایی طولانی و غارهای محل اقامت مائو و یارانش دیدن کردیم و نمونه‌هایی از جنگ‌افزاری را که در جنگ‌های داخلی مورد استفاده قرار گرفته بود به ما نشان دادند. علاوه بر این، از زادگاه مائوتسه‌دون نیز دیدن کردیم.

● **از اقامت در چین چه برداشتی داشتید؟**

□ برای من این یک خطی بودن چینی‌ها قابل فهم نبود. آدم احساس می‌کرد همه چیز از پیش تعیین شده و از روی برنامه است. با کسانی که سر و کار داشتیم، از خود و زندگی‌شان چیزی نمی‌گفتند. به نظر می‌رسید صحبت در باره‌ی مسایل خصوصی ممنوع باشد. مثلاً، از مترجممان اوسوخو می‌پرسیدم نظرش درباره‌ی این که معشوقه‌ای داشته باشد چیست و او از شنیدن این حرف سرخ و سفید می‌شد و می‌خندید. گاه به‌نحو اغراق‌آمیزی به جنبه‌هایی از زندگی و ارزش‌های بورژوایی ایراد می‌گرفتند که برایمان عجیب بود.

● شما در این مسایل دست کمی از چینی‌ها نداشتید.
□ در آن دوره هنوز آن‌قدرها خشکه‌مقدس نبودیم. البته بعدها در این مسایل از چینی‌ها سبقت گرفتیم. تا این‌که در جریان انقلاب فرهنگی چین[1] خودمان کاتولیک‌تر از پاپ شدیم.

● از کمون‌های دهقانی هم دیدن کردید؟
□ ما را به دیدن کمون‌های دهقانی هم بردند. در کلبه‌های دهقانی تخت‌های گلی وجود داشت که زیرشان آتش روشن می‌کردند و وقتی روی تخت می‌خوابیدی گرمای مطبوعی داشت. بعضی وقت‌ها چند روزی در کمون‌های دهقانی می‌ماندیم و به کمک مترجم با دهقانان صحبت می‌کردیم. همه از انقلاب و حزب کمونیست دفاع می‌کردند و کسی انتقادی نمی‌کرد. دهقانان داستان‌های انقلاب و چگونگی مبارزه با زمینداران بزرگ را برایمان تعریف می‌کردند.

● همه‌ی برنامه‌ها از پیش تعیین شده بود؟
□ همه چیز از روی برنامه بود. به هر کمونی که می‌رسیدیم ما را پیش یکی از دهقانان که کمیسار سیاسی و عضو حزب بود می‌بردند. به نظر می‌رسید پیش از ما نیز گروه‌های دیگری از آن کمون بازدید کرده بودند. روی هم‌رفته تحت تأثیر زندگی ساده‌ی دهقانان قرار می‌گرفتیم. در این سفرها نیز غذای مترجم و راننده و همراهان، با آن‌چه ما می‌خوردیم تفاوت داشت و اغلب همان برنج و کلم ساده بود و از این بابت خجالت زده می‌شدیم.

● اعتراضی نمی‌کردید؟
□ در آغاز نه، می‌گفتیم این رسم میهمان‌نوازی چینی‌ها و شاید نشانه‌ی از خودگذشتگی و انقلابی بودن آنهاست. در واقع بیشتر شرمنده بودیم تا معترض. بعدها اما در جریان انقلاب فرهنگی اصرار داشتیم نوع غذای ما را عوض کنند و از همان غذای مستخدم و راننده و مترجم به ما بدهند.

● اشاره کردی که چینی‌ها همواره تأکید می‌کردند آن‌چه می‌گویند تجربه‌ی انقلاب چین است و از شما می‌خواستند الگوبرداری نکنید. آیا هیچ کوشش

نمی‌کردند شما را تحت تأثیر قرار دهند؟ مثلاً، در مورد اختلافاتی که با شوروی پیدا کرده بودند؟

□ البته این برای آنها مسئله‌ی اصلی بود و حساسیت زیادی نشان می‌دادند. از نظر آنها پس از مرگ استالین، حزب و دولت شوروی از مشی انقلابی و مارکسیسم-لنینیسم منحرف شده و به تجدیدنظر در این اصول پرداخته بودند. چینی‌ها در آغاز کار زیاد روی شخصیت استالین تأکید نمی‌کردند و به برخی از اشتباهات او اذعان داشتند. اما رفته‌رفته دفاع از استالین شکل بیشتری گرفت. اگر خاطرت باشد، در آن دوره چین پیرامون اختلافاتش با شوروی جزوه‌هایی منتشر می‌کرد که در هر یک از آنها به یکی از موارد مورد اختلاف برخورد شده بود. آنها درباره‌ی این مسایل با ما بحث و گفت وگو می‌کردند.

● **جزوه‌هایی که پیرامون اختلاف درباره‌ی مشی جنبش بین‌المللی کمونیستی انتشار می‌یافت.**

□ اختلاف با رفیق تولیاتی، مسئله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه، ضرورت اتکا به نیروی خود، رد تئوری و مشی همزیستی مسالمت‌آمیز و مسایلی که به رویزیونیسم مدرن مربوط می‌شد. ما از طریق مطالعه‌ی این جزوه‌ها و نوشته‌های مائو نه‌تنها با مسایل مارکسیستی، بلکه با نحوه‌ی بحث و جدل سیاسی و نظری، به‌نوعی که چینی‌ها مطرح می‌کردند آشنا می‌شدیم. رفته‌رفته این سبک و نحوه‌ی استدلال در نوشته‌های سازمان انقلابی و سایر نشریات ما نیز معمول شد. بر این اساس، نوشته‌های ما نیز یک رنگ شد و دیگر تفاوتی میان آنها دیده نمی‌شد. چندی پیش وقتی منتخبی از مقالات «ستاره سرخ»، ارگان سازمان انقلابی را در دست گرفتم، با شرمندگی متوجه‌ی این امر شدم که آن سبک تا چه‌اندازه در نوشته‌های ما ریشه دوانده بود. هیچ نمی‌توانستم تشخیص دهم کدام نوشته به قلم کیست؟ شاید برخی از همان مقالات به‌قلم من بوده باشد، شاید هم چنین نباشد، چون وقتی مرا خائن خواندند، قطعاً نوشته‌هایم را هم حذف کردند. در نهایت این که به نظر می‌رسد گویی همه‌ی آن مقالات را یک نفر نوشته است. گویی فقط حق استفاده از تعداد معینی واژه را داشته باشی و نه بیشتر.

● پس از بازگشت شما از چین، سازمان انقلابی گروه‌هایی دیگری را برای آموزش به آن کشور فرستاد. در این فاصله برنامه‌ی فارسی رادیو پکن در چه موقعیتی قرار داشت؟

□ در آغاز کار، توده‌ای‌ها به‌عنوان کارمند در بخش فارسی رادیو پکن فعال بودند. با رشد اختلافات میان چین و شوروی و کنار گذاشتن آنها، چینی‌ها برای ادامه‌ی فعالیت رادیو از سازمان انقلابی کمک خواستند. خاطرم هست وقتی برنامه‌ی فارسی رادیو پکن پخش می‌شد من هنوز در آلمان بودم و تا مدت‌ها چندین گروه دیگر را برای آموزش به چین فرستادیم.

● راجع به نقش تهرانی در برنامه‌ی فارسی رادیو پکن چه می‌گویی؟ در گفت‌وگوهایی که با او داشتم می‌گفت تو و پارسانژاد گفته بودید اعزامش به چین برای کار در اداره‌ی رادیو توطئه رضوانی بوده است تا او را از شرکت در زندگی سازمان انقلابی دور نگاه دارد.*

□ گمان نمی‌کنم چنین چیزی به مهدی گفته باشم، هر چند که در این حرف حقیقتی نهفته است، چون مهدی خیلی شلوغ می‌کرد و می‌خواست با همه رابطه داشته باشد. ما در مقابل، می‌خواستیم سازمانی تشکیل بدهیم و به هیچ وجه حاضر نبودیم جریانی را که هنوز استحکام نیافته است مورد خطر قرار داده و اشتباهات گذشته را تکرار کنیم.

● تکرار کدام اشتباهات؟

□ اشتباهات گذشته‌ی حزب توده، به‌ویژه در ارتباط با عدم رعایت پنهان‌کاری و تکیه بیش از اندازه به کار علنی که باعث لو رفتن و دستگیری خیلی از اعضا و کادرهای حزب شد.

● پس تو هم در جریان «تبعید» مهدی به پکن سهم داشتی؟

□ من هیچ سهمی نداشتم و هیچ صحبتی با من در این باره نشده بود. هر چند که بعید نمی‌دانم محسن چنین برنامه‌ای را طراحی کرده باشد. ناگفته نماند که

---

* همان جا، صفحه ۲۲۲.

مهدی هم کسی نبود که به این سادگی گول بخورد و پی نبرد پشت قضیه چه چیزی پنهان است؟ بعید نمی‌دانم که خود او نیز مایل بود به چین برود و در شعبه‌ی فارسی رادیو پکن کار بکند. به‌قول چینی‌ها، او هم حتماً فکر هدایت کننده‌ای داشت. اگر انگیزه‌ای نداشت، گول محسن را نمی‌خورد. شاید می‌خواست برود چین و با مسئولان حزب تماس داشته باشد و از این راه در مرکز تحولات قرار بگیرد. گویا بعد پی برد که چنین نیست و در بخش فارسی رادیو پکن می‌بایست کارمند اداره‌ی رادیو بود و برنامه و سیاست چینی‌ها را پیش برد. او البته به این امر اعتراض داشت و مایل بود مستقل عمل کند و در مرکز تحولات باشد.

● **مهدی می‌گوید خیلی علاقه داشت به ایران بازگردد و به همین منظور نامه‌ای به هیئت اجرائیه سازمان انقلابی نوشته بود. اما مسئولان سازمان از او خواسته بودند شش ماه دیگر منتظر باشد. مهدی می‌گوید تو برای او نامه‌ای نوشته و اظهار تمایل کرده بودی به چین رفته و وظیفه‌ای را که در اداره‌ی رادیو به او محول شده بود برعهده بگیری. اما مهدی که اعتمادی به رضوانی نداشته است، از تو می‌خواهد در اروپا بمانی و سرانجام قرار می‌شود بیژن حکمت به‌جای مهدی به چین برود و او به اروپا بازگردد.***

□ از این نامه چیزی به یاد ندارم، اما محتوای این صحبت‌ها در خاطرم مانده است. من با بازگشتِ مهدی به اروپا موافق بودم، چون به‌لحاظ اخلاقی درست نمی‌دیدیم که به‌بیان تو او همچنان در «تبعید» به سر برد. از طرف دیگر استدلال می‌شد رفقای چینی اصرار دارند یک نفر از ما در بخش فارسی رادیو پکن کار کند، چون با رشد اختلافات میان چین و شوروی، چینی‌ها به حزب توده که می‌توانست کسی را برای کار در اداره‌ی رادیو به چین بفرستد اعتماد نداشتند. بر این اساس اعلام کردم آماده‌ام به‌جای مهدی به پکن بروم.

● **مهدی به‌نحوه‌ی کار برنامه‌ی فارسی رادیو پکن و سیاستی که بر آن اعمال می‌شد اعتراض داشت. چینی‌ها بیشتر مایل بودند از پیشرفت‌های سوسیالیسم در آن کشور و رشد صنعت و کشاورزی صحبت کنند، حال آن که مهدی امید داشت**

---

* همان جا، صفحه ۲۲۵.

بتواند رادیو پکن را به وسیله‌ای برای تبلیغ در راه انقلاب ایران به کار گیرد.
□ من هم اگر جای او بودم همین ایراد را داشتم. اگر چین پایگاه انقلاب جهانی بود، می‌بایست به کمونیست‌های ایران اجازه دهد از رادیو پکن به‌نفع انقلاب و در خدمت آن بهره گیرند. نه این که تنها به تبلیغات پیرامون پیشرفت‌های چین بپردازد.

● **مثل رادیو پیک ایران که در خدمت سیاست شوروی بود.**
□ فراموش نکنیم که پیک ایران رسماً به حزب توده تعلق داشت، هر چند که سیاست شوروی بر آن اعمال می‌شد. حال آن که رادیو پکن به سازمان انقلابی تعلق نداشت و بخش فارسی آن نیز تحت نظارت و کنترل چینی‌ها بود. البته ما خود در فکر یک برنامه‌ی رادیویی برای ایران بودیم، اما بعد فکر کردیم چنین کاری حتی جنجالی‌تر از انتشار روزنامه و نشریه خواهد بود و ما را از کار آرام سیاسی بازخواهد داشت.

● **آن روزها طب سوزنی شهرت فراوانی یافته و در مطبوعات جهان مقالات متعددی پیرامون آن نوشته شد. آیا برای تو به‌عنوان پزشک این نکته جالب توجه بود؟**
□ برایم خیلی جالب بود و یکی از دفعاتی که در چین بودم طب سوزنی را یاد گرفتم.

● **مگر چند بار در چین بودی؟**
□ سه یا چهار بار. در یکی از این سفرها ما را به مرکز تحقیقات تلفیق علم پزشکی غربی با طب سنتی شرقی بردند. در آن‌جا تحقیقات دامنه‌داری برای دست‌یافتن به رموز طب سوزنی و چگونگی امکان تلفیق آن با پزشکی مدرن جریان داشت. در لابراتواری در دانشگاه پکن، تأثیر طب سوزنی را روی گوش تحقیق می‌کردند. مثلاً، اگر بیماری کلیه داشتی، آن قسمتی از گوش را که در طب سوزنی مربوط به کلیه است سوزن می‌زدند و ادرار بیمار را تجزیه می‌کردند تا تغییراتی را که حاصل شده است بسنجند و تأثیر این عمل را از لحاظ علمی توضیح دهند. یک بار در یکی از همین سفرها ذات‌الریه گرفتم و

مرا به بیمارستانی نظامی که تحت کنترل شدید بود منتقل کردند. در جریان معالجات تقاضا کردم با طب سوزنی آشنا بشوم. آنها دستگاهی درست کرده بودند که خیلی ساده بود. یعنی مداری الکتریکی داشت که با سیمی یک سمت آن را به یکی از انگشتانم وصل کردند و سمت دیگر را روی گوشم می‌گرداندند. آن‌چه برایم عجیب بود این که وقتی به قسمتی که در لاله‌ی گوش مربوط به ریه است رسیدند، آن دستگاه مدار بسته شروع به بوق زدن کرد. یعنی آشکارا رابطه‌ی هر عضوی از بدن با قسمتی از گوش مشخص می‌شد. در طب سوزنی می‌گویند گوش شباهتی به شکل جنین دارد، اما قسمتی از گوش که به چشم مربوط می‌شود اندازه‌ی به‌مراتب بزرگتری از سایر اعضا دارد. از طرف دیگر قسمتی از لاله‌ی گوش به چشم مربوط می‌شود که باز از این لحاظ ارتباطی با شکل ظاهری جنین پیدا نمی‌کند.

چینی‌ها از طب سوزنی استفاده تبلیغاتی نیز می‌کردند. مثلاً، فیلمی از اتاق عمل نشان می‌دادند که زنی بدون استفاده از داروی بیهوشی تحت عمل جراحی قرار داشت و زیر دست جراح پرتقال می‌خورد. در یک مورد دیگر در جریان یادگرفتن طب سوزنی با یک پزشک ارتش آشنا شدم. او تعریف می‌کرد که در دوران جنگ داخلی با یک کیسه سوزن دنبال ارتش سرخ می‌رفت و بدون داشتن دارو به بیماران و مجروحان کمک می‌کرد.

● **از آموخته‌هایت در طب سوزنی استفاده‌ای هم کردی؟**

□ پس از ترک چین تا مدت‌ها از طب سوزنی استفاده می‌کردم. در کردستان که بودم کیسه‌ای پر از سوزن داشتم که گاهی مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما رفته‌رفته در اثر عدم استفاده، دانسته‌هایم را درباره‌ی طب سوزنی از یاد بردم.

● **در رشته‌ی پزشکی چه تخصصی گرفته‌ای؟**

□ تخصصی نگرفتم. پس از پایان تحصیل در بیمارستانی در بخش داخلی و جراحی و نزدیک به یک سال هم در بیمارستان دیگری در بخش سل و سرطان به کار مشغول بودم. بعد از آن دیگر طب را رها کردم.

● هنگام رفتن به چین؟

□ از وسط بیمارستان کارم را کنار گذاشتم و به چین رفتم. اگر ادامه داده بودم متخصص امراض ریوی می‌شدم.

● همسر و فرزندانت چه شدند؟

□ وقتی ازدواج می‌کردم، با همسرم که آلمانی بود قرار گذاشتیم که زندگی مشترك ما یك تصمیم نهایی نیست و روزی جدا خواهیم شد، چون کار اصلی من در زندگی چیز دیگری است و او هم پذیرفت. هر چند که در عمل جور دیگری شد و او مایل بود زندگی مشترك ما ادامه پیدا کند.

● همسرت سیاسی بود؟

□ سیاسی نبود، اما به‌خاطر زندگی با من با گرفتاری‌هایی روبه‌رو شد. مثلاً، یك‌بار خارج از مونیخ، در شهر دیگری مشغول کار در بیمارستان بودم، پلیس شبانه به خانه‌ی ما در مونیخ حمله کرد. همان شب به منزل مهدی نیز ریخته بودند. گویا در پی آن بودند که نشریه‌ی باختر امروز را توقیف کنند. البته چیزی پیدا نکردند چون من با باختر امروز همکاری نداشتم. فقط چون با خسرو خان قشقایی رابطه داشتم فکر کرده بودند جزو همکاران آن نشریه هستم. همسرم در مقابل خشونت پلیس به آنان پرخاش کرده و گفته بود این اقدام و حمله‌ی شبانه به خانه‌ی مردم، یادآور روزگار فاشیسم است. وقتی آخر هفته از کار برگشتم تازه از ماجرا باخبر شدم.

به هر حال، در گیرودار فعالیت‌های سیاسی من، همسر و فرزندانم دو سال در برزیل بودند، چون مادر همسرم در آن‌جا زندگی می‌کرد. وقتی آنها از برزیل به آلمان برگشتند من دیگر مخفی بودم و در جریان طلاق بودیم. در دورانی که مخفی بودم، سازمان انقلابی به همسر و فرزندانم کمك‌هایی می‌کرد و محسن هم گاهی به دیدارشان می‌رفت، اما رابطه‌ی ما دیگر قطع شد. تازه سال‌ها بعد موفق شدم فرزندانم را ببینم. شاید با نوع زندگی ما، ازدواج اصولاً معنایی نداشت. البته من پیش از تشکیل سازمان ازدواج کرده بودم که اشتباه بزرگی بود.

● پس از بازگشت شما از جمهوری توده‌ای چین، عطا و ایرج کشکولی که هر دو از ایل قشقایی بودند و از همان آغاز کار نقش برجسته‌ای در سازمان انقلابی داشتند به ایران بازگشتند تا در مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که بر ضد حکومت شاه در منطقه‌ی فارس جریان داشت شرکت کنند. این مبارزه به شورش جنوب شهرت یافت. هدف سازمان انقلابی از شرکت در شورش جنوب چه بود؟
□ شورش جنوب فرصت بسیار خوبی برای سازمان انقلابی به نظر می‌آمد. ما مدت‌ها پیرامون ایجاد پایگاه انقلابی در منطقه‌ای روستایی بحث و گفت وگو کرده بودیم و اقدام به نبرد مسلحانه یکی از شعارهای اصلی سازمان بود. بدین ترتیب هنگامی که خبر شورش جنوب به ما رسید، مشتاقانه به استقبال آن رفتیم. البته گمان نمی‌کنم تصمیم به شرکت در شورش جنوب را سازمان انقلابی گرفته باشد. تصمیم این کار را عطا گرفت و او و ایرج به این شورش که توسط بهمن قشقایی رهبری می‌شد پیوستند.

● بهمن قشقایی را می‌شناختی؟
□ بهمن را هیچ‌گاه ندیده بودم، اما ایرج که با بهمن و خسرو خان قشقایی فامیل بود و در مونیخ به منزل خسرو خان رفت و آمد داشت بهمن را می‌شناخت. عطا هم همین‌طور. عطا و ایرج هر دو ایلاتی بودند و شورشی که در سال ۱۳۴۳ در منطقه‌ی فارس آغاز شد، برای آنان اهمیتی ویژه داشت. همه‌ی این‌ها دست به دست هم داد و از آن شورش نمونه‌ای ساخت که سازمان انقلابی مدت‌ها در انتظارش بود تا دل به دریا بزنند و خود را به میان آتش انقلابی که امید می‌رفت شعله‌ور شود بیفکنند.

● یعنی تمام آن‌چه را که در انتظارش روزشماری می‌کردید به‌یک‌باره فراهم شده بود.
□ بهتر از این نمی‌شد. به همین جهت وقتی عطا که از بازگشت بهمن قشقایی به ایران و شرکتش در شورش جنوب آگاهی یافته بود اعلام کرد می‌خواهد با ایرج به آن شورش بپیوندد و دست به نبرد مسلحانه بزند، ازاین تصمیم استقبال کردیم.

● **پیش از آن که به ایران بازگردند آنها را دیدی؟**

□ شبِ پیش از بازگشت عطا و ایرج به ایران با آنها بودم و ساعت‌ها گفت وگو کردیم. خیلی امیدوار بودیم شورش جنوب به سرانجامی برسد، هر چند که از جزئیات امر هیچ اطلاعی نداشتیم. نه می‌دانستیم شورشیان در چه وضعیتی هستند و نه از چند و چون و تعداد کسانی که با بهمن بودند اطلاعی در دست داشتیم.

● **هیچ تماسی با شورشیان نداشتید؟**

□ کاملاً بی‌خبر بودیم. فقط عطا اطلاعات جسته گریخته‌ای داشت. تنها چیزی که می‌دانستیم این بود که در منطقه‌ی فارس شورشی بر ضد رژیم انجام گرفته است که بهمن قشقایی در آن شرکت دارد. بهمن خواهرزاده‌ی خسرو خان بود و پیش از آن که به ایران بازگردد در انگلستان تحصیل می‌کرد. او جوانی پر از شور و آتش بود و به‌قصد برپایی جنبش مسلحانه تحصیل را رها کرده و به میان ایل قشقایی بازگشته بود. بهمن چهره‌ی نام‌آور شورش جنوب بود و خاطره‌ی جنگ‌ها و سلحشوری‌های ایل قشقایی را زنده می‌کرد.

● **در ارتباط با شورش جنوب نکته‌ای حائز اهمیت است و آن این که همواره گفته می‌شد دولت‌های خارجی، به‌ویژه آلمان و انگلستان، می‌کوشند برای مقاصد خود از قشقایی‌ها استفاده کنند. با توجه به این باور عمومی که دلایلی نیز برای اثبات آن وجود دارد، هیچ فکر نمی‌کردید شورش جنوب که مورد پشتیبانی شماست، ممکن است به‌دست عوامل خارجی سازمان یافته یا مورد استفاده‌ی آنان قرار گیرد؟**

□ به نظر ما چنین امکانی وجود نداشت چون در این شورش خان‌های قشقایی شرکت نداشتند و فقط بهمن قشقایی بود که برخلاف میل خسرو خان دست به این اقدام زده بود.

● **اما بهمن خواهرزاده‌ی خسرو خان بود.**

□ درست است. اما شورش جنوب در آغاز به بهمن نیز ربطی نداشت و حرکتی خودجوش بود. بهمن مدتی پس از آن که شورشِ افراد ایل آغاز شد بدان پیوست. پس دلیلی نداشت که فکر کنیم بیگانگان در برپایی آن نقش

دارند. هنوز هم نشنیده‌ام گفته شود خارجی‌ها در آن نقشی داشتند. گمان نمی‌کنم چنین بوده باشد.

● **در گفت وگویی که با ایرج داشتم او به جلسه‌ای که در اروپا از رهبران سازمان انقلابی تشکیل شد اشاره می‌کند. در آن جلسه تصمیم گرفته شد تا عده‌ای را مخفیانه برای شرکت در شورش جنوب به ایران اعزام کنید و عده‌ای نیز به طور علنی به ایران بازگردند و در نزدیکی منطقه‌ای که شورش جریان داشت مستقر شوند تا از این طریق ارتباط خود را با شورشیان حفظ کنید. ایرج می‌گوید تو از طرف سازمان مسئول حفظ رابطه با آنها بودی.***

□ شورش جنوب بدون دخالت ما پیش آمده بود و برای آن از پیش طرح و نقشه‌ای نریخته بودیم. فقط چند نفر از اعضای سازمان را که از اهالی جنوب بودند برای آموزش سیاسی و نظامی به جمهوری توده‌ای چین فرستادیم. آنها پس از پایان دوره‌ی آموزشی به‌شکل قانونی به ایران بازگشتند و در منطقه‌ی فارس مستقر شدند.

● **آیا درست است که تو رابط تماس با آنها بودی؟**

□ درست است. برای رعایت پنهانکاری، من تنها رابط سازمان با آنها بودم. قرار بود تا در اولین فرصت در شهرهای نزدیک به نقاطی که شورش در آن جریان داشت ساکن شوند و ظاهراً به زندگی عادی بپردازند. اما در اصل به‌نوعی پشت جبهه و رابط میان سازمان انقلابی و شورشیان و عطا و ایرج باشند.

● **از این امکان هیچ استفاده‌ای کردید؟**

□ نه، هیچ تماسی با آنها نگرفتیم. حتی وقتی شورش جنوب شکست خورد و بهمن دستگیر و تیرباران شد و عطا و ایرج به اروپا بازگشتند، هنوز از سرنوشت شورش بی‌اطلاع بودیم.

---

* نگاه کنید به حمید شوکت. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفت وگو با ایرج کشکولی. نشر اختران، تهران ۱۳۸۰، چاپ دوم، ص ۴۲.

● به‌دنبال شورش جنوب، عطا و ایرج در اواخر سال ۱۹۶۵ به دوبی و از آن‌جا به پاریس آمدند و با رهبران سازمان انقلابی ملاقات کردند. موضوع این ملاقات گزارش و ارزیابی از شورش جنوب بود. در آن دوره تو، محسن رضوانی، بیژن حکمت، غلام‌حسین فروتن و محمود مقدم (خان) جزو هیئت اجراییه سازمان انقلابی بودید.

□ من در آن ملاقات شرکت نداشتم.

● می‌دانم. اما نکته‌ای که در شورش جنوب مهم است و به‌نوعی با تاریخ سازمان انقلابی مربوط می‌شود، نحوه‌ی اعلام خبر شرکت عطا و ایرج در آن شورش است. اعلامیه‌ی شورش جنوب و مسئله‌ی شرکت سازمان انقلابی در آن، در جریان همان ملاقات در پاریس و بر پایه‌ی گفت وگوهایی که میان عطا و ایرج با رهبران سازمان انجام گرفت نوشته می‌شود. از متن و نحوه‌ی نگارش آن اعلامیه که تحت عنوان «نامه‌ای از جنوب» انتشار یافت چنین بر می‌آید که شورش جنوب هنوز جریان داشته و عطا و ایرج نقشی فعال در آن دارند.* حال آن که شورش مدتی بود شکست خورده و اثری از آن باقی نمانده بود. بعدها همین موضوع یکی از موارد اختلاف در سازمان انقلابی شد. برخی بر این عقیده بودند که رهبران سازمان انقلابی از شورش جنوب سوءاستفاده کرده و تصویری غیر واقعی از سازمان و شورشی که مدتی پیش به شکست انجامید ارائه داده‌اند.

□ یکی از مسایلی که مخالفان خیلی روی آن انگشت گذاشتند و آن را پیراهن عثمان کردند همین اعلامیه جنوب بود که به نظر من بهانه‌ای بیش نبود.

● چه‌طور؟

□ خیلی ساده است. وقتی عطا و ایرج به پاریس رسیدند، مبارزه‌ی سختی را پشت سر گذاشته و مدت‌ها در جنگ و گریز با رژیم بودند. آنها موفق شدند به‌دنبال شکست شورش جنوب با هزار و یک دردسر جان خود را نجات داده و به دوبی بیایند. وقتی به پاریس رسیدند و با محسن رضوانی و بیژن حکمت

---

* نگاه کنید سند شماره ۲، ص ۳٦٠

ملاقات کردند، قرار گذاشتند گزارشی از شورش جنوب بنویسند. فقط وقتی تصمیم گرفته شد آن متن انتشار یابد فکر کردیم بهتر است نگوییم عطا و ایرج به اروپا بازگشته‌اند.

● چرا؟

□ چون کسانی که اسلحه در دست گرفته و بر ضد رژیم شاه جنگیده بودند، نمی‌توانستند با خیال آسوده در خیابان‌های پاریس راه بروند. حتی اگر مخفی می‌شدند، باز اعلام این که به اروپا بازگشته‌اند، موقعیتشان را به خطر می‌انداخت. پس به این دلیل تصمیم گرفتیم هیچ مطلبی پیرامون بازگشت آنها به اروپا نگوییم. هیچ دلیلی نمی‌دیدیم به ساواک اعلام کنیم عطا و ایرج کجا هستند و چه می‌کنند؟ در عین حال می‌خواستیم جریان شورش جنوب و شرکت عطا و ایرج در آن را به‌اطلاع عموم برسانیم. این اقدام هم پاسخی بود به سستی و بی‌عملی رهبران حزب توده که دست روی دست گذاشته و به‌انتظار نشسته بودند و هم نشانه‌ی این که سازمان انقلابی در ادعاهایش جدی است و خود را به میان آتش انقلاب افکنده است. بنابراین هیچ مسئله‌ی سوءاستفاده در میان نبود.

● پس خبر بازگشت عطا و ایرج و حضورشان در پاریس چگونه به خارج درز کرد؟

□ آن روزها من در پاریس نبودم. اما شنیدم که فیروز فولادی در نوشتن یا تصحیح اعلامیه‌ی جنوب نقش داشت. فیروز در پاریس زندگی می‌کرد و می‌دانی با این که عضو سازمان انقلابی نبود، با همه‌ی ما دوست بود و اغلب جلساتمان را در خانه‌ی او برگزار می‌کردیم. فیروز احتمالاً خبر آمدن عطا و ایرج و چگونگی نوشته شدن آن اعلامیه را به اطلاع مهدی تهرانی رسانده بود. مهدی هم بعدها در کنفرانسی که در سال ۱۹۶۷ در بلژیک برگزار شد، این مطلب را برای مخالفت با سازمان علم کرد. مضاف بر این که این‌گونه خبرها، علی‌رغم همه‌ی کوششی که در پنهان نگاه داشتن آنها به کار می‌رفت، دیر یا زود به خارج درز پیدا می‌کرد. بعید نیست مهدی یا دیگران از طریق دیگری به

حضور عطا و ایرج در پاریس و چگونگی نوشته شدن اعلامیه‌ی جنوب پی برده باشند. از این جا به بعد دیگر روشن است. آنها زیر پرچم «کشف حقیقت» دست به اعتراض زدند که چرا به آنها نگفته‌ایم عطا و ایرج به اروپا بازگشته‌اند.

● علی‌رغم همه‌ی این‌ها، سازمان انقلابی استفاده‌ی تبلیغاتی وسیعی از شورش جنوب و شرکت عطا و ایرج در آن کرد. آن هم هنگامی که آن شورش پایان یافته بود. بعدها هم همین شیوه در چگونگی استفاده از جنبش مسلحانه‌ی کردستان در سال ۱۹۶۸ انجام گرفت. این بار نیز سازمان انقلابی، مدت‌ها پس از شکست آن جنبش، چنین وانمود کرد که هنوز نبرد مسلحانه‌ای در کردستان بر ضد رژیم شاه جریان دارد.

□ این که خواسته باشیم استفاده‌ی تبلیغاتی بکنیم به گمان من مانعی ندارد. آن‌چه مسلم است قطعاً دسیسه‌ای در کار نبود و قصد واژگون جلوه‌دادن حقایق را نداشتیم. عطا و ایرج که اصلاً اهل این حرف‌ها نبودند. به‌ویژه آن که قرار بود بلافاصله به دوبی برگردند و در میان کارگران ایرانی دست به سازماندهی بزنند. پس دیگر دلیلی نداشت اعلام کنیم در پاریس هستند و موقعیتشان را به خطر بیندازیم.

● در جریان تحولات سازمان انقلابی گاه ردپای فیروز به چشم می‌خورد. چرا هیچ گاه عضو سازمان نشد؟

□ فیروز فولادی خان‌زاده بود، اما نوعی خان دیگر و مهم‌تر از این آدم تشکیلاتی نبود. من در جریان نشریه‌ی پیوند و فعالیت‌های کنفدراسیون با او خیلی نزدیک شدم. اغلب اوقات با هم در بحث و جدل و سفر و نوشتن مقاله بودیم و در عین حال، به‌خصوص در اوایل کار با هم عرق می‌خوردیم و کاباره می‌رفتیم. فیروز رفیق نزدیک و مورد اعتماد همه‌ی ما بود.

● یعنی فیروز می‌رفت و شما را هم می‌برد.

□ همین طور است. می‌دانی فیروز یک پا این کاره بود. علاوه بر این، هنوز در آغاز شکل‌گیری فعالیت‌های سیاسی در اروپا، موانع اخلاقی برای پرداختن به این مسایل وجود نداشت و این پیش از تشکیل سازمان انقلابی بود. البته

فیروز بعدها نیز همین روش زندگی را ادامه داد و با ما هم همچنان دوست و نزدیک بود. آدم دست ودل بازی بود. بچه‌ها وقتی از چین برمی‌گشتند، گاه مدتی منزل فیروز می‌ماندند تا جایی پیدا کنند. خاطرم هست وقتی پرویز نعمان از چین بازگشت مدتی منزل فیروز بود. بر همین اساس، فیروز اغلب اطلاعات زیادی درباره‌ی سازمان انقلابی داشت و به همین نسبت هم مورد مشورت قرار می‌گرفت. حال چرا بعدها علم مخالفت با سازمان انقلابی را برداشت نمی‌دانم؟

● **جریان انشعاب گروه کادرها از سازمان انقلابی را می‌گویی.**

□ فیروز در جریان انشعاب کادرها از سازمان انقلابی با تهرانی و بقیه رفت. شاید به‌خاطر روحیه‌ی آنارشیستی‌اش بود که در قالب سازمانی نمی‌گنجید. او اهل انضباط تشکیلاتی نبود و این چیزها را مسخره می‌کرد.

● **کسان دیگری نیز بودند که این حرف‌ها را قبول نداشتند.**

□ مهدی یکی از آنها بود. با این تفاوت که خیلی سیاسی‌تر بود. در مورد مهدی به نظر می‌رسید که نه‌تنها اهل انضباط و نظم تشکیلاتی نیست، بلکه می‌خواست همواره در مرکز جریان باشد و چون در مورد سازمان انقلابی چنین نشد دست به مخالفت زد و این روش را همچنان ادامه داد. سازمان انقلابی نبود، گروه کادرها؛ گروه کادرها نبود، شورای ملی مقاومت. این روش کار مهدی است. همان تربچه‌ای است که میان سبزی‌ها قاطی شده است. فکر می‌کنم یکی از پایه‌های مخالفتش با سازمان انقلابی که سرانجام به انشعاب و تشکیل گروه کادرها کشید بر همین اساس باشد.

● **به مسئله‌ی انشعاب در سازمان انقلابی و تشکیل گروه کادرها بر می‌گردیم. می‌خواستم پیش از آن موضوع شورش جنوب را دنبال کنیم. ارزیابی شما از دلایل شکست شورش چه بود؟**

□ ما معتقد بودیم شورش چون توده‌ای نبود شکست خورد. کما این که وقتی عطا از خُلق و خوی بهمن قشقایی صحبت می‌کرد معتقد بود آدم پخته‌ای نیست و هدف برپا کردن یک جنبش توده‌ای را ندارد. بهمن می‌خواست

تفنگی در دست بگیرد و قیام کند. او اصولاً تصور روشنی از چند و چون مبارزه نداشت. شاید گمان می‌کرد ایل دنبالش راه می‌افتد که چنین نشد.

● در گفت وگوی با ایرج پیرامون شورش جنوب یک نکته به‌روشنی جلب توجه می‌کند و آن این که در تمام مدتی که مبارزه‌ی مسلحانه در منطقه‌ی فارس جریان داشت، یک نفر به جمع آنها نپیوست و آن‌چه وجود داشت نیز تحلیل رفت.

□ خب، ایرج و عطا دیر رسیده بودند. وقتی آنها رسیدند همه چیز در حال فروپاشی بود. به همین جهت وقتی بهمن را پیدا می‌کنند، چند نفری بیشتر همراهش نبودند که آنها هم یکی‌یکی کنار می‌کشند.

به نظر می‌رسد که بیشتر مسئله‌ی حفظ خود در میان بود. وقت تبلیغات سیاسی نداشتند، چون تمام مدت در حال فرار بودند. علاوه بر این، هیچ فکر و تشکیلات سیاسی پشت شورش جنوب نبود و به‌اجبار با شکست روبه‌رو شد.*

● شکست شورش می‌بایست شما را در عقایدتان مصمم‌تر می‌کرد.

□ همین طور هم شد. ما با تکیه بر تجربه‌ی شورش جنوب به این نتیجه رسیدیم که بدون داشتن تشکیلاتی مستحکم و برنامه‌ی دقیق سیاسی و روشن امکان موفقیت وجود ندارد.

● به‌ویژه آن که شورش پایه‌ی توده‌ای چندانی هم نداشت.

□ درست به همین دلیل. چون شورش جنوب نه‌تنها با معیار چینی‌ها مبنی بر ضرورت بسیج دهقانان و توجه اکید به اصل توده‌ای بودن جنبش مسلحانه جور در نمی‌آمد، بلکه با نظر کوبایی‌ها هم خوانایی نداشت.

● نکته‌ی دیگری که می‌خواستم بدانم واکنش خسرو خان به کشته شدن بهمن بود. آیا درست است که خسرو خان از این بابت عصبانی بود و سازمان انقلابی را مقصر می‌دانست که بهمن را به بازگشت به ایران و درگیری در شورش

---

* برای آگاهی بیشتر از شورش جنوب نگاه کنید به شوکت، نگاهی از درون. گفت وگو با کشکولی. صص ۷۶-۴۱.

جنوب تشویق کرده است؟

□ خسرو خان از این بابت خیلی ناراحت بود. من از آن تاریخ به بعد دیگر او را ندیدم. اما چندین بار شنیدم که خیلی عصبانی است و ما را مقصر می‌داند.

● آیا به نظر تو خسرو خان در واکنشی که نشان داد محق بود؟

□ به هیچ وجه. چون اصلاً بهمن را ما نفرستاده بودیم و هیچ قرار و مداری با او نداشتیم. واقعه‌ی شورش جنوب سر راه ما قرار گرفت، نه این که ما آن را ساخته و پرداخته باشیم. طبعاً از آن‌چه پیش آمد خیلی خوشحال بودیم و بعید هم نبود به شورشی بزرگ تبدیل شود. از این بابت شورش جنوب تنها می‌توانست خوشنودی ما را فراهم آورد. اما آغاز و پایانش ارتباطی به ما نداشت.

● پس چرا خسرو خان از شما عصبانی بود؟

□ خسرو خان از هر جهت تحت فشار بود. خواهرزاده‌اش اعدام شده و این مطلب ساده‌ای نبود. اگر ساکت می‌نشست و دست روی دست می‌گذاشت، تسلیم شده بود و اگر دست به مقابله می‌زد با شکست روبه‌رو می‌شد. او آن‌قدر تیزهوش بود که به موقعیت دشوار خود پی ببرد. مضاف بر این که به بهمن نیز خیلی علاقه داشت. شکست شورش جنوب و مرگ بهمن برای خسرو خان از جنبه‌ی دیگری نیز صدمه‌ای بزرگ به‌شمار می‌رفت. اگر به نظر می‌رسید شورش جنوب و شرکت بهمن در آن به‌فرمان و مطابق میل خسرو خان انجام گرفته است که به زیانش بود. اگر ادعا می‌شد که نقشی در برپایی شورش و اعزام بهمن نداشته است، باز مایه‌ی سرشکستگی بود. یعنی آن که خسرو خان، رهبر بلامنازع ایل قشقایی آن‌قدر اقتدار نداشت که بتواند جلوی یک حرکت خودجوش و ماجراجویی‌های جوانی چون بهمن را بگیرد. شورش جنوب و مرگ بهمن برای خسرو خان از هر جنبه‌ای مایه‌ی سرخوردگی بود. بنابراین ما را متهم می‌کرد که بهمن را تحریک کرده و به کشتن داده‌ایم.

● اما چرا پای سازمان انقلابی و عطا و ایرج را به میان کشید؟

□ بهمن خیلی جوان بود و خسرو خان شاید گمان می‌کرد او از طرف ما و به‌ویژه عطا و ایرج تحت تأثیر قرار گرفته است. شاید هم تهرانی که با خسرو

خان خیلی نزدیک بود چیزهایی از این بابت به او گفته باشد. به هر حال ذهنیتش آماده‌ی پذیرش این نظر بود که کسان دیگری بهمن را به کشتن دادند.

● از کنفرانس تدارکاتی مونیخ تا شورش جنوب، سازمان انقلابی رشد قابل توجهی کرده و با کنار زدن حزب توده به نیروی قابل ملاحظه‌ای تبدیل شده بود. در این فاصله، مسئله‌ی اختلافات درونی کمیته مرکزی حزب توده و جدایی سه عضو برجسته‌ی حزب از آن تشکیلات و پیوستن آنها به سازمان انقلابی پیش آمد. می‌خواستم نظرت را در این زمینه بدانم.

□ اختلافات درونی کمیته‌ی مرکزی که سرانجام به جدایی غلام‌حسین فروتن، احمد قاسمی و عباس سغایی از آن حزب و پیوستن آنها به سازمان انقلابی انجامید، واقعه‌ی مهمی به‌شمار می‌رفت و نشان می‌داد حزب توده نه تنها در پایه‌ها، بلکه در سطح رهبری نیز با بحران روبه‌رو شده است. ما با آگاهی از تمایل آنها برای جدایی از کمیته مرکزی و آمدن به غرب، دست به‌کار شده و فرارشان را از آلمان‌شرقی تدارک دیدیم. پس از فرار فروتن و سغایی و مدتی بعد خروج قاسمی و پیوستن آنها به سازمان انقلابی، مسایل مهمی در مقابل ما قرار گرفت که پرداختن به آنها حائز اهمیت است.

● در گفت وگویی که با تهرانی داشتم اشاره کرد که در اواخر سال ۱۹۶۴ نامه‌ای از پراگ به سرهنگ نوایی که در چین زندگی می‌کرد می‌رسد. نویسنده‌ی نامه حسین پولاد دژ، عضو سابق سازمان افسری حزب توده ایران بود. در آن نامه به اختلافات درون کمیته مرکزی حزب توده اشاره شده و پولاد دژ تقاضا کرده بود تا برای گفت وگوهای بیشتر، تهرانی به پراگ برود. او این مطلب را با مقامات چینی در میان می‌گذارد و آنان به او هشدار می‌دهند از این اقدام خودداری کند، چون حزب کمونیست چکسلواکی زیر نفوذ شوروی بود و این امکان وجود داشت که موقعیت تهرانی به خطر بیفتد. به‌گفته‌ی تهرانی، شخصی به‌نام حسن‌زاده که او نیز عضو سابق سازمان‌افسری بود و در کنفرانس تدارکاتی مونیخ شرکت داشت به شما اطلاع می‌دهد که در درون کمیته‌ی مرکزی حزب توده اختلافاتی رشد کرده است. با آگاهی از این مسایل، تو و

رضوانی، فرار فروتن و سغایی را از آلمان شرقی تدارک دیدید.*

□ حسن‌زاده را به خاطر می‌آورم. جوان آرامی بود که به‌خاطر روابطش، اطلاعاتی پیرامون کمیته مرکزی حزب توده در اختیار داشت.

● در مورد پولاد دژ چه می‌گویی؟

□ خاطرم هست که برای تماس با او به پراگ رفتم.

● به‌تنهایی؟

□ تنها رفتم و طبق قراری که گذاشته بودیم دو بار در هتلی با آنها ملاقات کردم.

● مگر غیر از پولاد دژ کس دیگری هم در آن ملاقات شرکت داشت؟

□ شخص دیگری نیز حضور داشت. گمان می‌کنم م.ع. (دری)** بود که مدتی بعد به غرب آمد و به سازمان انقلابی پیوست.

● درباره‌ی چه مسایلی صحبت کردید؟

□ موضوع صحبت این بود که چگونه می‌توانیم آنها را از چکسلواکی خارج کنیم. می‌خواستند به سازمان انقلابی بپیوندند. هر دوی آنها با حزب توده و کمیته‌ی مرکزی مخالف بودند. پولاد دژ از اعتبار زیادی برخوردار بود. هم به‌خاطر عضویتش در سازمان افسری حزب توده و هم به‌خاطر دوستی‌اش با خسرو روزبه. به همین جهت پیوستن او به سازمان انقلابی اعتبار ما را افزایش می‌داد. البته من نمی‌توانستم درباره‌ی مسایلی که مطرح شد تصمیمی بگیرم و باید موضوع را با سایر رفقای رهبری سازمان در میان می‌گذاشتم.

● موضوع کمک به فرار فروتن، قاسمی و سغایی به کجا انجامید؟

□ من در جریان نبودم. فقط می‌دانم از طرف سازمان با آنها تماس گرفته شد و برنامه‌ی فرار فروتن و سغایی طرح‌ریزی شد.

● چرا تو در جریان نبودی؟

---

* شوکت. نگاهی از درون. گفت وگو با تهرانی، ص ۱۳۴.

** این نام مستعار است.

□ به‌خاطر رعایت اصول پنهانکاری. قرار نبود که همه، همه چیز را بدانیم، حتی اگر در رهبری سازمان قرار داشتیم. تقسیم مسئولیتی شده بود و طرح‌ریزی برنامه‌ی فرار آنها در حوزه‌ی کار من نبود. فقط می‌دانستم که می‌خواهند به غرب بیایند و به سازمان بپیوندند. برنامه‌ی فرار آنها توسط منوچهر بوذری، عضو مشاور هیئت اجراییه‌ی سازمان که در شهر کلن آلمان غربی زندگی می‌کرد طراحی شد و من پس از انجام آن در جریان کار قرار گرفتم.

● پیرامون چگونگی فرار آنها از آلمان شرقی اختلاف نظرهایی وجود دارد. تهرانی می‌گوید دو دانشجوی ایرانی به نام‌های رهنما و سمیعی که در آلمان‌غربی تحصیل می‌کردند از طرف سازمان انقلابی موظف می‌شوند به آلمان شرقی رفته و گذرنامه‌هایشان را در اختیار فروتن و سغایی بگذارند. آنها عکس گذرنامه‌ها را عوض کرده و با گذرنامه‌ی جعلی آلمان شرقی را ترک می‌کنند. رهنما و سمیعی که بدون گذرنامه امکان خارج شدن از آلمان شرقی را نداشتند، به پلیس مراجعه کرده و خود را معرفی می‌کنند. آنها مدتی در زندان بودند و سرانجام اجازه یافتند آن کشور را ترک کنند. قاسمی بعدها با کسب اجازه از مقامات آلمان شرقی موفق شد آن کشور را ترک کند. او مدتی پس از فروتن و سغایی به غرب آمد.* غلام‌حسین فروتن ضمن اشاره به آن دو دانشجو و استفاده از گذرنامه‌ی یکی از آنان، در مورد چگونگی خروج عباس سغایی از آلمان شرقی تصویر دیگری به دست می‌دهد. به گفته‌ی فروتن، سغایی با گذرنامه‌ی قدیمی خود به پلیس آلمان شرقی مراجعه می‌کند و تحت عنوان این که باید برای تمدید گذرنامه به آلمان غربی برود اجازه‌ی خروج می‌گیرد. احمد قاسمی مدتی بعد، هنگامی که از طرف حزب سوسیالیست متحده‌ی آلمان شرقی مورد آزار قرار گرفته بود از آن کشور اخراج می‌شود. فروتن و سغایی در اواخر سال ۱۹۶۵ به‌فاصله‌ی یک روز آلمان شرقی را ترک می‌کنند.**

---

* همان جا، صفحه ۱۳۵-۱۳۴.

** نگاه کنید به غلامحسین فروتن. یادهایی از گذشته. حزب توده در مهاجرت. ناشر؟ بهمن ۱۳۷۲، صص ۲۰۲-۲۰۰.

□ شبی که فروتن و سغایی به غرب آمدند، کنفرانس دوم سازمان انقلابی در آذر ۱۳۴۴ (نوامبر ۱۹۶۵) در بلژیک تشکیل شد. در این کنفرانس ۱۸ نفر شرکت کردند. تا آن‌جا که من می‌دانم روایت تهرانی درست‌تر است، چون دو دانشجویی که گذرنامه‌هایشان را در اختیار فروتن و سغایی گذاشته بودند در آلمان شرقی به زندان افتادند. اگر روایت فروتن درست بود فقط یک نفر زندانی می‌شد.

● کنفرانس در لی‌یژ بود؟
□ در دهکده‌ای نزدیک لی‌یژ. خانه‌ی بزرگی در نقطه‌ای دورافتاده در اختیار ما قرار داشت. بعدها در همین محل کنفرانس مشهور کادرها نیز برگزار شد.

● آیا این محل را یک سازمان مارکسیستی-لنینیستی بلژیکی در اختیار شما گذاشته بود؟
□ این محل از طریق یک خانم سناتور بلژیکی که با سازمان‌های چپ بلژیک همکاری می‌کرد با پرداخت مبلغی کرایه در اختیارمان قرار گرفت. محل امنی بود و ما هم مواظب بودیم کسی پی نبرد برای چه در آن‌جا جمع شده‌ایم؟ مثلاً، یکی از شب‌ها به پیشنهاد رضوانی مثل سرخ‌پوست‌ها دور آتش رقصیدیم و صدای سرخ‌پوست‌ها را از خودمان درآوردیم. به‌اصطلاح تفریح کرده و ایز گم می‌کردیم!

● رقص سرخ‌پوستی؟
□ مثل سرخ‌پوست‌ها دور آتش می‌رقصیدیم تا اگر کسی ما را دید فکر کند برای تعطیلات آمده و داریم تفریح می‌کنیم.

● فروتن هم همراه سایر افراد قبیله می‌رقصید؟
□ نه، او اهل این حرف‌ها نبود.

● فروتن و سغایی را برای اولین‌بار می‌دیدی؟
□ قبلاً آنها را ندیده بودم و اتفاقاً خیلی هم توی ذوقم خورد، چون جاده بلژیک کوهستانی بود و فروتن غر می‌زد که چرا راه طولانی و پرپیچ و خم است. با خود گفتم ما می‌خواهیم برویم جنگ پارتیزانی راه بیندازیم و او از

پیچ و خم جاده ایراد می‌گیرد!

وقتی به محل جلسه رسیدیم باز ایراد گرفتند که این‌جا کجاست؟ ما آمده‌ایم غرب! این‌جا که دهات است. انگار به هوای آسفالت و چراغ نئون آمده بودند. اما علی‌رغم همه این‌ها، مسئله‌ی فرار فروتن و سغایی و آمدنشان به غرب ما را خیلی هیجان زده کرد و احساس غرور می‌کردیم. کار کوچکی نبود. دو نفر از اعضای مؤثر حزب توده را زیر چشم پلیس آلمان شرقی به کنفرانس سازمان انقلابی آورده بودیم. این اقدام اعتبار سازمان ما را دو چندان می‌کرد و نشان می‌داد دامنه‌ی نفوذ عقاید سازمان انقلابی نه تنها در میان جوانان و دانشجویان در غرب، بلکه تا درون کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران نیز بسط پیدا کرده است.

● این اقدام از لحاظ روانی ضربه‌ی بزرگی به کمیته مرکزی حزب توده بود. غلام‌حسین فروتن عضو کمیته‌مرکزی و عباس سغایی مشاور کمیته مرکزی و عضو هیئت اجراییه‌ی سازمان افسری حزب توده ایران بودند.

□ همین طور است. اما وقتی جلسه شروع شد و وارد بحث‌های نظری با آنان شدیم، اختلافات آشکار شدند. البته فروتن بیشتر از گذشته‌ی حزب توده پشتیبانی می‌کرد، اما سغایی نیز نظر کم و بیش مشابه‌ای داشت. در جریان همین بحث‌ها رفته‌رفته به این نتیجه رسیدیم که آنها مایل نیستند به گذشته‌ی حزب توده انتقاد کنند.

● فروتن در کتابش تصویر دیگری از این مسئله به دست می‌دهد. او می‌گوید در کنفرانس به این نتیجه رسیدید که حزب توده در دنباله‌روی از مشی رویزیونیستی شوروی به انحراف کشانده شده و دیگر حزب طبقه‌ی کارگر نیست، بر این اساس سازمان انقلابی وظیفه دارد حزب طبقه‌ی کارگر را احیا کند و بر همین اساس قطعنامه‌ای تصویب کردید. به گفته‌ی فروتن اختلافات تازه مدتی بعد شکل گرفتند.*

□ فروتن و بعدها قاسمی، که او نیز به سازمان انقلابی پیوست، از همان اول

---

* همان جا ص ۲۳۵.

جرفشان این بود که کلید رابطه با جمهوری توده‌ای چین در دست کیست؟ این مسئله برای آنها خیلی اهمیت داشت و می‌خواستند بدانند چین چه‌قدر کمک مالی به سازمان می‌کند؟ برای آنها موضوع گزارش مالی مهم بود، حال آن که برای ما ارزیابی از گذشته‌ی حزب توده اهمیت داشت. ما معتقد بودیم آنها حاضر نیستند از گذشته‌ی خود بُرند و می‌خواهند همه چیز را روی همان بنای گذشته مستقر کنند. می‌خواهند دبیر اول باشند، در رهبری باشند.

● روی همین مطلب کمی مکث می‌کنیم. شما رفته‌رفته به این نتیجه رسیدید که حزب توده از همان آغاز حزبی خرده‌بورژوایی بوده و می‌بایست در پی ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر بود. قاسمی و فروتن چنین اعتقادی نداشتند. برای آنها حزب توده حزبی کارگری به‌شمار می‌رفت که در دوره‌ی معینی از مشی انقلابی منحرف شده و در تبعیت از رویزیونیسم مدرن به‌سرکردگی شوروی، به سازشکاری و تسلیم‌طلبی گرویده است. بر همین پایه آنها شعار احیای مجدد حزب توده به‌عنوان حزبی کارگری را مطرح می‌ساختند و پس از تشکیل سازمان مارکسیستی- لنینیستی توفان و پیوستن قاسمی و فروتن بدان این مشی را دنبال کردند.بر همین اساس ایجاد یا احیای حزب طبقه‌ی کارگر ایران از اختلافات دامنه‌داری بود که سال‌ها در محافل چپ مارکسیستی خارج از کشور مورد بحث قرار می‌گرفت.

□ تا آن‌جا که به خاطر دارم از همان آغاز بر سر نظریه‌ی ایجاد یا احیای حزب طبقه‌ی کارگر اختلاف داشتیم.

● موضوع ایجاد یا احیای حزب طبقه‌ی کارگر بعدها مطرح شد و از اهمیت تئوریک خاصی نیز برخوردار بود. پذیرفتن نظریه‌ی ضرورت ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر، نفی گذشته‌ی حزب توده و در نتیجه نفی گذشته‌ی قاسمی، فروتن و سغایی بود. حال آن که پذیرش نظریه‌ی ضرورت احیای حزب طبقه کارگر، بر گذشته‌ی آنان به‌عنوان رهروان جنبش کارگری مهر تأیید می‌زد. بر این پایه، ارزیابی از گذشته‌ی حزب توده تنها مسئله‌ای آکادمیک نبود. اگر حزب توده در گذشته نیز حزب طبقه‌ی کارگر محسوب نمی‌شد، آن وقت

تکلیف آن سه تن روشن بود. حال آن که پذیرش گذشته‌ی کارگری حزب توده به آنان موقعیت و مقامی ممتاز می‌بخشید.

□ این به‌روشنی نشان می‌دهد که چه خطی ما را از آنها متمایز می‌کرد. آنها البته در فکر مقام و حفظ شخصیت تاریخی خود بودند و اصولاً در جریان همین بحث‌ها بود که نظریه‌ی ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر و این که حزب توده حزبی کارگری نبوده و به خرده‌بورژوازی تعلق داشته است متبلور شد.

● آن‌چه مسلم است، سازمان انقلابی در آغاز کار خود، شعار احیای حزب طبقه‌ی کارگر را طرح می‌کرد. در شماره‌ی فوق‌العاده‌ی نشریه‌ی توده، ارگان سازمان انقلابی، مورخ تیر ماه ۱۳۴۵ که در آن اعلامیه‌ی معروف «نامه‌ای از جنوب» به چاپ رسیده است، شعار «همه چیز در خدمت مبارزه‌ی مسلحانه و همه فعالیت‌ها در جهت احیای حزب طبقه‌ی کارگر ایران» قید شده است. این نشان می‌دهد که شما مدتی پس از پیوستن قاسمی، فروتن و سغایی به سازمان انقلابی، هنوز از نظریه‌ی احیای حزب طبقه‌ی کارگر دفاع می‌کردید. اصولاً انتخاب عنوان «سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور» خود نشانه‌ی این پیوستگی و تأیید آن گذشته بود. دست‌کم تا مدت معینی چنین بود.

□ انتخاب نام سازمان انقلابی حزب توده ایران از این جهت بود که می‌خواستیم پایه‌های حزبی، چه در داخل و چه در خارج از کشور را به این تشکیلات جدید جلب کنیم. شاید قصد استفاده اپورتونیستی در میان بود و خاطرم هست که همه از این عنوان راضی نبودند و برخی حتی صحبت تغییر آن را به میان کشیدند. اهمیت نظریه احیای حزب در مقابل ایجاد آن در جریان بحث متبلور شد. آن سه نفر می‌خواستند با تکیه بر نظریه‌ی ضرورت احیای حزب توده، گذشته‌ی خود را تبرئه کنند.

● انتخاب این عنوان بیش از هر چیز بیان پیوستگی با گذشته حزب توده بود که بر وجه انقلابی آن تکیه می‌کرد.

□ به نظر من ارزیابی از گذشته‌ی حزب توده و در نتیجه، موضوع ایجاد و یا احیای مجدد حزب توده از همان آغاز در صدر اختلافات قرار داشت. ما

عنوان «سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج ازکشور» را انتخاب کردیم تا بتوانیم اعضای حزب توده را به خود جذب کنیم. می‌خواستیم از این طریق بر اعضای حزب توده تأثیر بگذاریم و این تصمیم مسلماً بر اساس مطالعه و ارزیابی از گذشته‌ی حزب توده مطرح نشده بود. این ارزیابی‌ها بعدها در جریان مباحثات تئوریک با آن سه نفر شکل گرفت.

● **چه‌طور چنین چیزی ممکن است؟ شما در اردیبهشت ۱۳۴۴ (آوریل ۱۹۶۵) از اخراج قاسمی، فروتن و سغایی از کمیته‌ی مرکزی حزب توده باخبر شدید. آنها پس از پیوستن به سازمان انقلابی، به‌دنبال رشد اختلافات در دی ۱۳۴۵ (نوامبر ۱۹۶۶) از سازمان اخراج شدند. رهبران سازمان‌انقلابی یک هفته بعد طی اعلامیه‌ای درونی این مطلب را به‌اطلاع اعضا و کادرهای سازمان رساندند. در صفحه‌ی اول این اطلاعیه باز شعار «همه چیز در خدمت مبارزه مسلحانه و همهٔ فعالیت‌ها در خدمت احیاء حزب طبقه کارگر» درج شده است. در آن‌جا هیچ صحبتی ازگذشته‌ی غیرکارگری حزب توده در میان نیست. تنها در یک مورد به مسئله‌ی احیای حزب اشاره می‌شود و آن این که جامعه‌ی ایران فاقد حزب طبقه‌ی کارگر است و می‌بایست حزب و رهبری آن در داخل کشور به وجود آید. حال آن که قاسمی و فروتن معتقد بودند می‌توان با تشکیل رهبری از خارج، حزب را احیا کرد. باز در همان اطلاعیه خاطرنشان ساختید که اختلاف پیرامون احیای حزب طبقه‌ی کارگر اختلافی آکادمیک نیست و به خط‌مشی شما در احیای حزب طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شود.* همه‌ی این موارد نشان می‌دهند که حتی تا هنگام اخراج آنان از سازمان انقلابی، این موضوع جزو اختلافات نبوده و اهمیت نداشته است، چرا که اگر جز این بود، دست‌کم در اطلاعیه‌ی اخراج آنان باید به این مطلب اشاره می‌کردید، حال آن که در آن‌جا هیچ صحبتی از این موضوع در میان نیست.**

□ ممکن است با توجه به اسناد، چنین به نظر آید. اما احیای حزب طبقه‌ی کارگر هیچ‌گاه برای ما به‌معنای احیای حزب توده نبود. تفاوت میان نظریه‌ی

---

* نگاه کنید به سند شماره ۴، ص ۳۸۵

احیا یا ایجاد حزب نیز رفته‌رفته معنا پیدا کرد و در اختلاف با آن سه نفر شکل گرفت. اطلاعیه‌ی «بریدن از حزب توده کافی نیست» که در انتقاد به نظر آن سه نفر نوشته شد نیز در همین راستا معنا پیدا می‌کرد. اصولاً خیلی‌ها در سازمان انقلابی، حزب توده را حزب طبقه‌ی کارگر ندانسته و خود را وارثان حزب کمونیست ایران و حیدر عمواوغلی می‌دانستند.

● **مطلب را از جنبه‌ی دیگری بررسی کنیم. آیا مایل بودید آن سه نفر در رهبری سازمان انقلابی شرکت داشته باشند یا تمایلی به این امر نداشتید؟**
□ قرارگرفتن آنها در رهبری در آغازکار مانعی نداشت. وقتی اختلافات بالا گرفت، رفته‌رفته تردیدهایی پیدا کردیم. با این وصف چون درکنفرانس بلژیک تازه با آنها روبه‌رو شده بودیم و معتقد بودیم افراد با تجربه‌ای هستند، هنگامی که موضوع انتخاب هیئت اجراییه پیش آمد با عضویت فروتن در رهبری موافقت کردیم.

● **شما او را نامزد عضویت در هیئت اجراییه کردید؟**
□ خاطرم نیست از طرف ما نامزد شد یا به‌ابتکار خودش چنین کرد. آن‌چه مسلم است ما مخالفتی نداشتیم، چون در غیر این صورت نمی‌توانست به عضویت در هیئت اجراییه درآید. می‌خواهم بگویم با عضویت فروتن در هیئت اجراییه موافق بودیم. برخلاف فریدون کشاورز که از همان آغازکار در کنفرانس آلبانی با عضویتش در رهبری موافقتی نداشتیم.

● **برایتان چه فرقی داشت؟**
□ از همان آغازکار روشن بود که کشاورز اهل این کار نیست. او به مطبش می‌بالید و می‌گفت فلان قدر درآمد دارد. در حالی که فروتن از کمیته مرکزی حزب توده جدا شده و زندگی و همه چیز خود را در این راه گذاشته بود. قاسمی و سغایی هم همین طور. آنها اگر با کمیته‌ی مرکزی حزب توده کنار می‌آمدند، می‌توانستند در آلمان شرقی زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را بگذرانند. براین اساس، تصمیم به جدایی از کمیته‌ی مرکزی و آمدن به غرب اقدامی جسورانه و مورد احترام ما بود.

● سغایی را هم به‌عنوان عضو مشاور در هیئت اجراییه انتخاب کردید.
□ این نیز نشان می‌داد که آماده‌ی هر نوع همکاری با آنان بودیم.

● قاسمی چه‌طور؟
□ قاسمی به کنفرانس بلژیک نرسید و دیر تر آمد. اما با آمدن او همه چیز تغییر کرد. او مطالبات جدی‌تری داشت و از ما حساب و کتاب می‌خواست.

● منظور از حساب و کتاب چه بود؟
□ مثلاً این که در چین چه ملاقات‌هایی صورت گرفته و وضعیت مالی سازمان چگونه است و درآمدها به چه مصارفی می‌رسد؟ تکیه بر چنین مسایلی این شبهه را تقویت می‌کرد که آنها انگیزه‌ی قدرت‌طلبی دارند. ما در مقابل اصولاً اهمیتی به این چیزها نمی‌دادیم و در فکر بازگشت به ایران بودیم. همین جا لازم است در بررسی اختلافات با قاسمی، فروتن و سغایی به یک مسئله‌ی مهم دیگر نیز در ارتباط با چگونگی و اصولاً سابقه سازمان انقلابی اشاره کنم و آن مسئله‌ی اخلاق بود.

● که به آن اخلاق انقلابی می‌گفتید؟
□ می‌خواستیم کسانی را به سازمان جلب کنیم که از خود گذشته باشند، خودپسند و جاه‌طلب نباشند، دروغ نگویند و به مسایل مالی اهمیت ندهند. ساده زندگی کنند و همه‌ی این خصوصیات را در کسانی چون عطا کشکولی، پرویز واعظ‌زاده، خسرو صفایی و پرویز نیکخواه می‌دیدی.

● در برخی نیز نمی‌دیدی، هر چند که عضو سازمان انقلابی بودند.
□ ممکن است. هر چند که من چنین افرادی را به خاطر نمی‌آورم و حداقل درباره کادرها و رهبران سازمان چنین نبود. آن‌چه مسلم است وقتی فروتن و بعدها قاسمی مسئله‌ی مالی را در سازمان پیش کشیدند، ما به این موضوع فکر کرده بودیم. در میان ما نه شکی در میان بود که درآمد مالی سازمان چگونه‌مصرف می‌شود و نه از کسی حساب می‌خواستیم. می‌خواهم بگویم اعتماد کامل برقرار بود و کسی تحقیق نمی‌کرد که چه‌قدر کمک مالی به سازمان می‌رسد.

● **منظور کمک‌های مالی جمهوری توده‌ای چین بود؟**

□ در آغاز کمک می‌کردند، اما با انقلاب فرهنگی و مسئله‌ی ضرورت اتکا به نیروی خود که جزو شعارهای اصلی انقلاب فرهنگی بود، از چینی‌ها خواستیم دیگر از کمک مالی خودداری کنند. از آن پس، درآمدهای سازمان با تکیه بر اعضا تأمین می‌شد. به‌خصوص بچه‌های آمریکا کمک مالیِ زیادی می‌کردند و به این معنا خودکفا بودیم. از طرف دیگر خرج چندانی هم نداشتیم. خرج اصلی، هزینه‌ی سفرها بود و بیشتر چندنفری در یک اتاق زندگی می‌کردیم. خاطرم هست ماه‌ها با چند نفر از رفقای سازمان در آپارتمان کوچکی در بلژیک و ایتالیا زندگی کردم. بحث می‌کردیم، مقاله و نشریه تهیه می‌کردیم و تمام وقت مشغول بودیم. از این وضعیت کمترین احساس ناراحتی نمی‌کردیم که هیچ، بهترین روزها و شب‌های زندگیمان بود. اگر قرار بود رفیقی به مسافرت برود، خرج سفرش را می‌گرفت و می‌رفت. دفتر و دستکی در کار نبود که به این چیزها رسیدگی کند، چون چنین ضرورتی نمی‌دیدیم.

● **کمک‌های مالی چین را از چه طریقی می‌گرفتید؟**

□ کمک‌ها را معمولاً محسن می‌گرفت. یک بار هم من گرفتم.

● **در کجا؟**

□ از سفارت چین در پاریس.

● **چه‌قدر؟**

□ نمی‌دانم، اصلاً نشمردم که چه‌قدر بود؟ پول‌ها در کیسه‌ای بود. فقط نگاه کردم و دیدم پوند انگلیسی است و با همان کیسه به محسن دادم.

● **ماهیانه کمک می‌گرفتید؟**

□ نه، هر چند وقت یک بار.

● **مهدی می‌گوید سالانه ۲۰ هزار دلار کمک می‌گرفتید. ایرج این رقم را بیشتر**

تخمین می‌زند.* هیچ اطلاعی داری این مبلغ چه‌قدر بود؟
□ نه، نمی‌دانم؟ اما گمان می‌کنم در این مبلغ اغراق شده باشد. از طرف دیگر معلوم نیست مهدی این رقم را از کجا آورده یا حدس ایرج بر چه اساسی بنا شده است؟ تا آن‌جا که من می‌دانم هیچ کس جز محسن از مبلغ دقیق کمک‌های چین به سازمان با خبر نبود. این فقدان حساب و کتاب بر اساس «اعتماد کامل» ما بود که از «ساده‌لوحی انقلابی» ناشی می‌شد و در اغلب اعضای رهبری و افراد سازمان وجود داشت.

● **شما حزب توده را متهم می‌کردید که از لحاظ مالی به شوروی وابسته است و این وابستگی در تبعیت آن حزب از سیاست‌های شوروی تأثیر می‌گذارد. آیا گرفتن کمک مالی از چین وضعیت مشابهی را برای سازمان انقلابی ایجاد نمی‌کرد؟**
□ احساس می‌کردیم ممکن است چنین شود. اما این کمک‌ها بدون قید و شرط بود. چینی‌ها هیچ وقت نمی‌گفتند چون به ما کمک مالی می‌کنند، پس باید چنین و چنان کنیم.

● **اما ۲۰ هزار دلار پول کمی نیست. انتشار هر شماره نشریه‌ی توده، ارگان سازمان ۵۰۰ دلار هم خرج نداشت. هنوز روشن نیست آن کمک‌های مالی به چه مصرفی می‌رسید. مگر آن که در مقدار کمکی که از چین می‌گرفتید اغراق شده باشد.**
□ واقعیت این بود که در درون سازمان کسی اهمیتی به این موضوع نمی‌داد و همه‌چیز بر پایه‌ی تفاهم و اعتماد متقابل پیش می‌رفت.
● **خاطرت هست سازمان انقلابی چند نفر عضو داشت؟**
□ نمی‌دانم.

● **تفاوت میان زندگی اعضای ساده و رهبری چگونه بود؟**

---

* شوکت. نگاهی از درون. گفت وگو با تهرانی. ص ۲۲۹ و نگاهی از درون. گفت وگو با کشکولی. ص ۱۰۷.

□ تنها تفاوت این بود که برخی کادر حرفه‌ای بودند. کادرهای حرفه‌ای سازمان به‌اجبار چون محل درآمدی نداشتند مخارج زندگی‌شان را سازمان تأمین کرد. اما همین کادرهای‌حرفه‌ای وقتی به دوبی یا کویت و قطر سفر می‌کردند، برای آن که پوشش طبیعی داشته باشند و بتوانند از نزدیک با کارگران ایرانی تماس بگیرند کار می‌کردند و درآمدشان را به سازمان می‌دادند. برخی از رفقای سازمان در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس کارگاه خیاطی و آهنگری راه انداخته بودند. من در کارخانه ذوب فلزکار می‌کردم. ایرج مدتی راننده‌ی وانت‌بار بود و زمانی نیز برای یک شرکت یوگسلاوی جوشکاری می‌کرد. کمال*، یکی از رفقایی که از آمریکا به کویت آمده بود دربان هتل بود و عطا هم در دوبی راننده‌ی تاکسی بود. آن‌چه مسلم است هیچ یک از ما زندگی تجملی نداشتیم. این نبود که کسی بگوید چون کادر حرفه‌ای است، باید با هواپیمای درجه یک سفر کند. شاید به همین جهت مسئله‌ی این که حساب بگیریم و حساب پس بدهیم در میان نبود.

● **اما سازمان‌های چپ مسئول مالی داشتند و اغلب فرد یا کمیته‌ای به این جریان رسیدگی و نظارت داشت.**

□ درست است. حتی باید گفت لازم است که چنین باشد. اما در مورد ما، به‌ویژه در آغاز کار چون مسئله‌ی رفتن به ایران و نوعی حالت پارتیزانی وجود داشت، اهمیتی به این چیزها داده نمی‌شد. شاید هم مسئول مالی داشتیم. اما تا جایی که به خاطر دارم این اعتماد متقابل بود که عمل می‌کرد و نه گزارش مسئول مالی.

● **کمک‌های مالی چین را از جنبه‌ی دیگر بررسی کنیم. آیا تصمیمات کنفرانس با مشورت چینی‌ها انجام می‌گرفت؟ آیا نتایج نشست‌های سازمان را به چینی‌ها گزارش می‌دادید؟**

□ گزارشی نمی‌دادیم و مشورتی هم پیشاپیش در این زمینه با آنها صورت نمی‌گرفت. اما چون سالی چند بار به چین سفر می‌کردیم، در جریان این

---

* این نام مستعار است.

سفرها، یکی دوبار ملاقات‌هایی در سطح بالا با مقامات حزبی چین داشتیم و اغلب محسن، من یا یکی دیگر از رفقای هیئت اجراییه گزارشی از وضع سازمان پیرامون خط‌مشی و مسایل عمومی سازمان ارائه می‌دادیم. اما این کار بیشتر به‌مثابه رد و بدل کردن اطلاعات و تجارب بود و آنها هم مسایلی را مطرح می‌کردند. هیچ‌گاه این احساس وجود نداشت که باید به چینی‌ها گزارش بدهیم و آنها هم چنین انتظاری از ما نداشتند. هر وقت ملاقاتی صورت می‌گرفت و به‌قول معروف به‌عنوان حزب برادر رهنمودی می‌دادند، بلافاصله اضافه می‌کردند آن‌چه می‌گویند تجربه‌ی انقلاب چین است و نباید از آن الگوبرداری بکنیم. شاید هم این بهترین نوع رهنمود بود و مؤثر می‌افتاد، تا آن که بخواهند چیزی را حقنه کنند.

● **در کنفرانس سازمان دربلژیک چه کسانی به‌عضویت در رهبری انتخاب شدند؟**

□ محسن رضوانی، بیژن حکمت، محمود مقدم (خان)، غلام‌حسین فروتن و من. اعضای مشاور هیئت اجراییه عبارت بودند از منوچهر بوذری، سیاوش پارسانژاد، ه. ق. و م.ع. (دری).

● **تصمیمات کنفرانس علاوه بر انتخاب رهبری چه بود؟**

□ چند سند مهم تصویب کردیم و خط مشی سازمان نیز دقیق‌تر شد. علاوه بر این تصمیم گرفته شد تا نشریه‌ی توده از آن پس به‌عنوان ارگان سازمان انتشار یابد.

● **در نشریه‌ی توده چه مسایلی طرح می‌شد؟**

□ مسئله‌ی ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه به‌عنوان یک اصل محوری موضوع نشریه‌ی توده بود. علاوه بر این مبارزه با رویزیونیسم مدرن به‌سرکردگی شوروی و تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر جزو مطالب اصلی توده بودند. ما در آن نشریه تأکید زیادی روی نظریه‌ی استقلال ملی داشتیم و مخالفت با آمریکا و شوروی، امپریالیسم و سوسیال‌ـ امپریالیسم نشانه‌ی بارز این اعتقاد بود. اعتقادی که تبلورش را در مبارزه با رژیم شاه به‌عنوان نماینده‌ی آمریکا و حزب توده به‌عنوان عامل شوروی باز می‌یافت.

● **چند نکته‌ی دیگر در ارتباط با اختلافاتی که سرانجام به اخراج قاسمی،**

فروتن، و سغایی از سازمان انقلابی انجامید باقی مانده است. به گفته‌ی تهرانی با بروز اختلافات میان شما و آنها، جلسه‌ای برای رسیدگی به این مسایل در پاریس تشکیل می‌شود. سغایی در این جلسه شرکت نداشت. او هنگامی که به‌دنبال شدت گرفتن بیماری قلبی قصد داشت به آلمان شرقی بازگردد در هامبورگ سکته می‌کند. در این جلسه تو، بیژن حکمت و محسن رضوانی از طرف سازمان انقلابی شرکت داشتید. بنا به گفته‌ی مهدی، قاسمی می‌گوید باید به موقعیت سازمان سر و سامان داد و به وضع تبلیغات، انتشارات، تشکیلات و مالی رسیدگی نمود. پس از پایان صحبت‌های قاسمی تو می‌گویی: «آقا این چه بود که گفتید؟ من به‌درستی متوجه نشدم.» قاسمی در پاسخ، در حالی که با انگشتانش نحوه‌ی لمس‌کردن اسکناس را نشان می‌داد می‌گوید: «همین مسئله‌ی مالی را می‌گویم.» قاسمی و فروتن معتقد بودند شما سعی می‌کردید از نظر مالی آنها را در مضیقه قرار دهید.*

□ جزئیات آن جلسه را به خاطر ندارم. فقط می‌دانم از آنها سندی را می‌خواستیم که حاضر نبودند در اختیار ما بگذارند.

● این سند نامه‌ای از خسرو روزبه بود که در اختیار قاسمی و فروتن قرار داشت. شما می‌خواستید آن نامه را که حاوی انتقاداتی به قاسمی بود به چاپ برسانید و قاسمی که مایل به چاپ آن نامه نبود طفره می‌رفت.**

□ الان خاطرم آمد. وقتی از آنها خواستم نامه روزبه را در اختیار ما بگذارند و قاسمی طفره رفت، به او گفتم: «بنابراین شما استنکاف می‌کنید.» قاسمی با شنیدن این حرف از جا پرید و گفت: «آقا این حرف‌ها چیست؟ شما دادگستری چی هستید. من با این عدلیه‌چی‌ها جنگیده‌ام. استنکاف یعنی چه؟» خلاصه نیم ساعتی دست بردار نبود.

● چگونه؟

□ با همین تقسیم‌کاری که تحت عنوان سر و سامان دادن به مسئله‌ی تشکیلات،

---

* شوکت. نگاهی از درون. گفت وگو با تهرانی. صفحه ۱۳۶.

** همان جا، ص ۱۳۹ـ۱۳۸.

تبلیغات، انتشارات و مالی مطرح می‌کرد. هر دوی آنها گمان می‌کردند نه‌تنها صاحب‌نظر، بلکه وارثان واقعی حزب توده و رهبرانی بی‌چون و چرا هستند. آنها به‌جای تجزیه و تحلیلی از وضع حزب توده که می‌بایست مهم‌ترین وظیفه‌شان باشد، به این گونه مسایل اولویت می‌دادند.

● چرا آنها را به پاریس آوردید؟

□ شاید چون آزادتر از آلمان بود. روشنفکران چپ در فرانسه نفوذ زیادی داشتند و حزب کمونیست قانونی بود. حال آن‌که در آلمان، کمونیست‌ها هنوز نسبت به برخی دیگر از کشورهای اروپایی تحت فشار بودند. مضاف بر این که، آنها زبان فرانسه می‌دانستند و به این دلیل بهتر بود در فرانسه زندگی کنند.

● یکی از اختلافات، مسئله‌ی مالی و خرج زندگی آنها بود. آیا درست است که آنها را در مضیقه‌ی مالی قرار داده بودید؟

□ چنین چیزی نیست. ما برای آنها مقرری ماهانه تعیین کردیم و حتی وقتی برایمان محرز شد با هم اختلافات جدی داریم این مقرری را قطع نکردیم. تا وقتی که دیگر حسابی به تیپ هم زدیم و اخراج شدند.

● مهدی از قول قاسمی می‌گوید شما از پرداخت کرایه‌ی خانه‌ی آنها در پاریس طفره می‌رفتید. آن هم هنگامی که به‌خاطر نداشتن گذرنامه‌ی معتبر و اجازه‌ی اقامت در فرانسه، در موقعیت بدی قرار داشتند. باز به گفته‌ی مهدی، وقتی قاسمی از بیژن حکمت خواسته بود ۳۰۰۰ فرانک کرایه‌ی عقب‌افتاده‌ی خانه‌ی آنها را بپردازد، بیژن طفره رفته بود و گفته بود: «این پروسه‌ی غامضی است.»* که کنایه‌ای بود به خودداری قاسمی از دادن نامه‌های روزبه به شما. فروتن ضمن آن‌که ادعاهای تهرانی را پیرامون چگونگی پیش آمدن اختلافات و روند گفت وگوی میان قاسمی و حکمت رد می‌کند، با تأکید بیشتری به موضوع گرفتاری مالی در پاریس اشاره می‌نماید و معتقد است رهبران سازمان انقلابی آنها را در بدترین موقعیت مالی قرار داده و کمک‌های مالی را قطع

---

* همان جا، ص ۱۳۸.

کردند. او مبلغ کمک ماهانه به هر یک را ۷۰۰ فرانک اعلام می‌کند.*

□ بعید می‌دانم چنین باشد. مهدی شاهد هیچ یک از این موارد نبوده و گفته‌هایش بر پایه‌ی شنیده‌ها و حدسیات بنا شده است. قاسمی و فروتن و سغایی، علی‌رغم اختلافاتی که داشتیم تا وقتی عضو سازمان بودند مقرری ماهیانه می‌گرفتند. با این همه، بدون اطلاع ما با سازمان توفان که رقیب ما بود وارد مذاکره شدند تا به آن تشکیلات بپیوندند و دست آخر نیز چنین کردند.

● **چه می‌توانستند بکنند؟**

□ انتخاب آزادانه‌ی خودشان بود. هنوز می‌خواستند کمیته‌ی مرکزی باشند. نکته‌دیگری را هم نباید ناگفته گذاشت و آن این که تمام زندگی آنها در توطئه گذشته بود و فضایی که سالیان سال در آن عمل می‌کردند آغشته به توطئه بود. پس بی‌دلیل نبود که در اقدامات ما نیز نشانه‌هایی از توطئه ببینند. می‌گفتند باید حساب و کتاب مالی را روشن کرد، چون گمان می‌کردند آنها را از امتیازات اصلی محروم کرده‌ایم، حال آن که ما از امتیازی برخوردار نبودیم. ما برخلاف رهبران حزب توده از مرخصی سالیانه و ویلای کنار دریای سیاه بهره‌ای نمی‌بردیم و اصولاً برای این امتیازات ارزشی قایل نبودیم. گمان می‌کردند ما شده‌ایم کمیته‌ی مرکزی و زندگی فقیرانه‌ای را به آنها تحمیل کرده‌ایم، حال آن که خود را مستحق برخورداری از امکانات رفاهی درخور رهبران می‌دانستند. ما اصولاً با این تفکر مخالف بودیم و از اصل زندگی ساده و نمونه‌وار رهبری سازمان دفاع می‌کردیم.

● **پس از آن که به زندگی و مبارزه سیاسی روی‌آوردید.**

□ همین‌طور است. تا پیش از این قضایا که زندگی مرفهی داشتیم. من پزشک بودم و با درآمدی که داشتم می‌توانستم زندگی آرام و راحتی را بگذارنم. دیگران هم همین‌طور. اگر چه اجباری در کار نبود و ما به میل خود این زندگی را انتخاب کرده بودیم. فقط می‌خواهم بگویم زندگی سیاسی برای ما از این لحاظ امتیاز ویژه‌ای فراهم نساخته بود که هیچ، با سختی‌هایی نیز همراه بود.

---

* فروتن. یادهایی از گذشته، ص ۲۰۲.

تازه اگر کنار دریای سیاه هم می‌خواستیم برویم و استراحت کنیم، احتیاجی نبود که عضو هیئت اجراییه‌ی سازمان انقلابی باشیم. مضاف بر این که از همین امکانات زندگی نیز صرف‌نظر کرده و باز بنا بر ارزش‌هایی که خود بدان معتقد بودیم، با حداقل ناچیزی زندگی می‌کردیم. گمان می‌کنم این‌ها برای قاسمی و فروتن که در فضایی دیگر زندگی کرده بودند قابل درک نبود. اگر از این زاویه نگاه کنیم تا حدودی به‌دلیل عدم اعتمادشان به ما پی می‌بریم. در مرکز همه‌ی این‌ها به گمان من ذهنیت توطئه گرانه و مسمومی قرار داشت که سالیان سال در آن زندگی کرده و بدان خوگرفته بودند. این ذهنیت کار را به آن جا کشاند که وقتی سغایی که از آمدن به غرب پشیمان شد و قصد بازگشت به آلمان شرقی را داشت و در راه جان سپرد، برخی شایع کردند من او را در بیمارستانی خفه کرده‌ام!

● این را تا به حال نشنیده بودم. البته فروتن در کتابش به این مسئله اشاره می‌کند که سازمان انقلابی از فرستادن دارو برای سغایی که از بیماری قلبی رنج می‌برد خودداری کرده است. او در همان کتاب اضافه می‌کند که مقامات شوروی و حزب توده قصد جان آنها را کرده بودند و تو به‌عنوان یکی از «سوگلی‌های کیانوری» این وظیفه را برعهده داشتی. فروتن همچنین معتقد است اخراج آنها از سازمان انقلابی نیز به خواست شوروی و حزب توده انجام گرفته است، چون آنها نمی‌خواستند تشکیلاتی انقلابی در مقابل حزب توده پای بگیرد. فروتن حتی معتقد است تشکیل سازمان انقلابی به دستور کیانوری انجام شد و تو نیز مجری این طرح بودی.*

□ این حرف‌ها آن‌قدر کودکانه است که نمی‌دانم چه بگویم؟ انسان از این که چگونه ممکن است کسی چنین مطالبی را طرح کند یکه می‌خورد. واقعیت این است که من دو بار بیشتر با کیانوری ملاقات نداشتم و حتی عضو حزب نبودم. پس چگونه ممکن بود مرا مجری چنین توطئه‌ای سازند؟ سازمان انقلابی مدت‌ها پیش از جدایی قاسمی، فروتن، سغایی از حزب توده به وجود آمد. تازه خود این اقدام نیز یک طرح از پیش آماده نداشت. در آغاز فقط از

---

* همان جا، ص ۲۳۱.

انتقاد به کمیته‌ی مرکزی شروع شده بود. کسی پیشاپیش گمان نمی‌کرد که اعتراض چند جوان به کمیته‌ی مرکزی حزب در فاصله‌ی کوتاهی به تشکیل سازمان انقلابی بینجامد؛ به تشکیل جریانی که تمام حوزه‌های حزب در غرب را متلاشی کرده و چنان حزبی را به انزوا بکشاند. آیا آن همه غوغای رفتن نیکخواه و یارانش به ایران و سفرهای به چین و آلبانی و کوبا و نظریه‌ی به راه انداختن جنگ مسلحانه که در تضاد آشکار با مشی و برنامه‌ی حزب توده بود، روی این پایه می‌چرخید که کیانوری دستور داده بود سازمان انقلابی را تشکیل دهیم؟ آن هم ظاهراً به‌خاطر آن که جلوی کار قاسمی و فروتن را بگیریم! آیا ما با همه‌ی گرفتاری و مخمصه، آنها را به غرب آوردیم و فروتن را به عضویت در هیئت اجراییه‌ی سازمان انتخاب کردیم تا بعد اخراجشان کنیم و برای خودمان دردسر بسازیم؟

در توضیح جریان فرار آنها از آلمان شرقی اشاره کردم که دو نفر از اعضای سازمان در همین ارتباط مدت‌ها در آلمان شرقی زندانی شدند و اگر من در جریان طرح‌ریزی فرار آنها شرکت داشتم هیچ‌گاه با این کار، آن هم به‌شیوه‌ای که انجام شد و به زندانی شدن رفقای ما انجامید موافقت نمی‌کردم. تازه دست آخر انگار از ما طلبکار هم شدند.

● چه‌طور؟

□ چون یک تشکر خشک و خالی هم از ما نکردند که مثلاً بگویند از زحمات رفقایی که امکان آمدنشان را به غرب فراهم ساخته‌اند ممنون هستند. انگار از ملت ایران طلبکارند و ما وظیفه داشته‌ایم امکان فرار آنها را فراهم سازیم. شاید هم بعدها برای خودشان چنین توجیه کردند که همه‌ی قضایای مربوط به تشکیل سازمان انقلابی و چه بسا چگونگی طرح‌ریزی فرار آنها توطئه‌ی کیانوری بوده و مجری آن من بوده‌ام. پس محق هستند تا در عین عضویت در سازمان انقلابی، به دسته‌ی رقیب، یعنی سازمان توفان بپیوندند. این از همان تفکر دایی‌جان ناپلئونی سرچشمه می‌گیرد که همه چیز زیر سر انگلیس‌ها و در این مورد زیر سر کیانوری است. آنها آن‌قدر خود را مهم می‌پنداشتند که در این صورت عجیب نبود اگر گمان می‌کردند تشکیل سازمان انقلابی و همه‌ی

این موج انقلابی فقط برای خنثی کردن اقدامات این سه نفر بوده است.

● در جلسه‌ای که در پاریس با حضور رهبران سازمان انقلابی و قاسمی و فروتن برگزار شد، دیگر راه بازگشتی نبود. مسئله‌ای که تو تحت عنوان استنکاف طرح کردی عملاً حکم اخراج آنها را از سازمان معنا می‌داد.

□ همین‌طور هم شد، چون آنها از دستور سازمان سرپیچی کرده و از دادن نامه‌ی روزبه خودداری کرده بودند. البته بدون آن نیز دیگر امکان همکاری میان ما منتفی شده بود.

● باید توجه کرد که بر گِرد آن نامه و اصولاً هر آن‌چه روزبه گفته بود هاله‌ای از تقدس وجود داشت. روزبه به فرار رهبران حزب و اقامت آنها در مهاجرت می‌تاخت. اما اگر در ایران می‌ماندند و دستگیر می‌شدند چه نتیجه‌ای داشت؟ روشن است که فرار آنها در روحیه‌ی حزب تأثیری منفی برجای گذارده بود. این واقعیت بر گفته‌های روزبه که خود پا بر جا مانده و صحنه‌ی نبرد را ترک نگفته بود اعتباری غیرقابل انکار می‌بخشید و بر فضایی که در آن شور انقلابی و احساسات بر شکیبایی و تعقل چیرگی داشت معنایی ویژه می‌داد. شاید قاسمی و فروتن با آگاهی به این واقعیت از سپردن نامه‌ی خسرو روزبه به شما خودداری می‌کردند؟ آنها می‌دانستند که انتشار آن نامه، آن هم در فضایی که از آن سخن رفت، به تتمه‌ی اعتبار کمیته‌ی مرکزی و شخصیت‌شان صدمه می‌زند.

□ خیلی حرف‌هاست که فقط در جوّ معینی کاربرد دارند، اما از حقیقت تهی هستند. بعدها فهمیدم که برخی از حرف‌های تهرانی یا کسانی که از سازمان انقلابی جدا شدند درست بود. اما در آن لحظه‌ی معین، این شور انقلابی و احساس جوانی بود که قهرمان‌پرستی را دامن می‌زد. البته قاسمی و فروتن نمی‌خواستند سازمان انقلابی با انتشار نامه‌ی خسرو روزبه از اعتبار بیشتری برخوردار شود.

● از منظر امروز به نظرت چه کمبودهایی در چگونگی پیش‌برد مبارزه نظری با قاسمی و فروتن وجود داشت؟

□ زمینه‌ی گفت وگو و بحث و تبادل‌نظر یا دیالوگ اصولی وجود نداشت. فضایی وجود نداشت تا در آن اختلاف نظرها به‌نحوی منطقی مورد بحث قرار

گرفته و امکان تفاهمی، اگر زمینه‌ی آن فراهم است به وجود آید. واقعیت این است که ما پیشاپیش تصمیماتی در درون سازمان اتخاذ می‌کردیم و همه چیز را در خدمت به‌اثبات رساندن و حقانیت آن قرار می‌دادیم. در نهایت این سکتاریسم گروهی بود که چیره می‌شد. به گمان من این ریشه و اساس شمار بزرگی از اشتباهات و شکست‌های ما بود.

● دلیل اتخاذ چنین شیوه‌ای را در چه می‌دانی؟

□ دلایل فراوانی وجود داشت. از دلایل ایدئولوژیک تا روان‌شناسانه که هر یک خود لایه‌های گوناگونی دارند. قدر مسلم این است که یکی از دلایل، عدم اعتماد ما به «دیگران» بود.

● هر چه در درون اعتماد و همبستگی بیشتر بود، در بیرون کمتر وجود داشت. این یکی از ویژگی‌های جریانات سکتاریستی است.

□ یا خود دلیل سکتاریست بودن است. به همین جهت وقتی کسی از بیرون به جمع رهبری اضافه می‌شد وصله‌ی ناجوری به‌شمار می‌آمد.

● منظور فروتن است؟

□ این جنبه در مورد فروتن صادق است. همه‌ی اختلافات به یک سو، او هر چه بود از آغاز با ما نبود و به همین جهت برای یکی شدن با ما با دشواری فراوانی روبه‌رو بود و احساس بیگانگی می‌کرد.

● یکی دیگر از مسایل مورد اختلاف، ترجمه‌ی آثار مائوتسه‌دون توسط قاسمی، فروتن و سغایی به زبان فارسی بود. در این زمینه چه می‌گویی؟

□ آنها دنبال امکانی بودند تا به چینی‌ها نزدیک شوند و ترجمه‌ی آثار مائو بهترین وسیله برای این کار بود.

● مهدی می‌گوید با مشاهده‌ی وضع خراب مالی آن سه نفر، فکر ترجمه‌ی آثار مائو را به آنها پیشنهاد می‌کند و خود با چینی‌ها تماس می‌گیرد و توافق‌شان را جلب می‌کند. چینی‌ها از این فکر پشتیبانی می‌کنند، چون تا آن دوره توده‌ای‌ها آثار مائو را به فارسی ترجمه می‌کردند و با رشد اختلافات میان چین و شوروی

این امکان دیگر وجود نداشت. قاسمی، فروتن و سغایی نیز موافقت خود را اعلام می‌کنند. اما تو و بیژن در جلسه‌ای که به همین منظور با شرکت مهدی و آن سه نفر در یکی از کافه‌های پاریس در خیابان سن سباستین تشکیل شده بود مخالفت می‌کنید. با این استدلال که آن سه نفر افکار رویزیونیستی داشته و قابلیت چنین کاری را ندارند.*

□ مسئله سیاسی بود. در حین اختلافاتی که با آن سه‌نفر داشتیم، مهدی از چین به اروپا آمد و با آنها رابطه برقرار کرد. قطعاً با چینی‌ها هم ارتباطی داشت. پس کوشش کرد بر پایه‌ی تماس و رابطه‌ای که با چینی‌ها داشت سازمان انقلابی را بکوبد.

● **اما مهدی هنوز با سازمان انقلابی بود.**

□ باشد، مهدی را که می‌شناسی. دوجانبه رفتار می‌کرد. او با پیش کشیدن مسئله‌ی ترجمه‌ی آثار مائو به قاسمی، فروتن و سغایی رشوه می‌داد. این پیشنهاد هم برای آنها هم مقبول بود، هم نقبی به چینی‌ها می‌زدند و به گذران زندگی روزمره‌شان نیز کمک می‌کرد. به‌قول چینی‌ها باید می‌دیدیم «فکر هدایت‌کننده»ی آنها در قبول پیشنهاد مهدی برای ترجمه‌ی آثار مائو چه بود؟

● **بگذار ببینم «فکر هدایت کننده» ی شما در مخالفت با ترجمه‌ی آثار مائو توسط آن سه نفر چه بود؟**

□ فکر هدایت کننده‌ی ما این بود که راه ارتباطشان با چینی‌ها را برای آنها هموار نکنیم. به‌ویژه از طریق مهدی این کار را نکنیم، چون این خود یک مسئله‌ی ضد تشکیلاتی می‌شد. اصولاً چرا مهدی یک‌مرتبه به فکر ترجمه‌ی آثار مائو افتاد و خیرخواهی‌اش گل کرد؟ اگر قرار بود چنین کاری صورت گیرد باید از طریق سازمان می‌شد نه در بازار آزاد!

● **یعنی در اقدام مهدی هیچ جنبه‌ی خیرخواهانه‌ای نمی‌بینی؟ آنها با آن همه سختی در پاریس زندگی فقیرانه‌ای را می‌گذراندند و پس از قطع کمک مالی**

---

* شوکت. نگاهی از درون ... گفت وگو با تهرانی، ص ۱۳۸.

شما هیچ روزنه‌ی امیدی نداشتند. این می‌بایست برای مهدی یک امتیاز باشد که علی‌رغم اختلافاتی که با قاسمی و فروتن داشت، در آن موقعیت حساس به کمک آنها آمد و در چهارچوب تنگ‌نظری‌های ایدئولوژیک محبوس نماند. فروتن نیز در خاطراتش، ضمن تاختن به تهرانی، از نقش او در فراهم ساختن امکان ترجمه‌ی آثار مائو به‌نیکی یاد می‌کند.*

□ ممکن است این طور باشد، اما تفسیر من در آن زمان این نبود که مهدی از سر خیرخواهی چنین پیشنهادی را عنوان می‌کند و تصور می‌کردم با آنها وارد معامله‌ی سیاسی شده است. امکانی به آنها می‌دهد و امکانی می‌گیرد. همیشه این کار را کرده است. مهدی از این طریق شبکه‌ای دوستانه ایجاد می‌کند و گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد. چنین شبکه‌ای کمک می‌کند تا در این گرداب سیاست روی آب بماند، در مرکز جریانات باشد و از همه چیز باخبر شود. برای کسی که بخواهد به‌تنهایی کار کند روش مؤثری است. مهدی به هیچ وجه در بند رعایت مسایل تشکیلاتی و تابعیت از نظر اکثریت نبود. اصلی که پیروی از آن برای یک تشکیلات کمونیستی معنای مرگ و زندگی داشت. او وقتی از چین برگشت، نام تمام ژنرال‌های چینی را از بر بود. چه آنهایی که با مائو موافق بودند، چه آنهایی که مخالف بودند. همه‌ی دسته‌بندی‌ها را می‌شناخت و همه‌ی این اطلاعات برایش ابزار کار سیاسی بود. مهدی آدمی نبود که به او بگویی رفیق، تو باید در این حوزه بنشینی و فقط همین کار را بکنی. رابطه‌ی او با قاسمی و فروتن و ماجرای ترجمه‌ی آثار مائو را هم باید از این منظر مورد ارزیابی قرار دارد. علاوه بر این، این حرف‌ها پیش از قطع کمک مالی به قاسمی و فروتن بود. وقتی سازمان آنها را اخراج کرد، کمک مالی هم قطع شد. اگر ترجمه‌ی آثار مائو پس از اخراج آنان صورت می‌گرفت که دیگر اجازه‌ی سازمان لازم نبود.

● **مهدی می‌گوید محسن رضوانی به چینی‌ها گفته بود اگر ترجمه‌ی آثار مائو**

---

* فروتن. یادهایی از گذشته، ص ۲۱۴-۲۱۳.

را به آن سه نفر بدهید، سازمان انقلابی رابطه‌اش را با چین قطع می‌کند.*

□ این هم از آن حرف‌هاست. پیش از قاسمی و فروتن، توده‌ای‌ها این کار را می‌کردند و ما هیچ دل‌خوشی از حزب توده نداشتیم. با این همه آن‌قدر به چین احترام می‌گذاشتیم که غیرممکن بود چنین حرفی بزنیم. همه‌ی ایراد ما به شوروی این بود که با دخالت در امور داخلی احزاب برادر، روابط فئودالی و ارباب‌رعیتی میان خود و آنها ایجاد کرده است. حال چگونه ممکن بود خودمان چنین روشی اتخاذ کنیم؟ آن هم در مقابل جمهوری توده‌ای چین. ما برای مخالفت خود با ترجمه‌ی آثار مائو توسط آن سه نفر دلایل سیاسی داشتیم. اما آنها موضوع بحث را عوض کرده و همه‌جا وضع خراب مالی را پیش کشیدند. زندگی آنها بدتر از زندگی ما نبود.

● البته با یک تفاوت. شما با غرب آشنا شده بودید و امکان رفت و آمد و سفر داشتید. مهم‌تر از همه، جوان بودید. اما از آنها عمری گذشته و از چاله به چاه افتاده بودند. زندگی در اردوگاه شرق برایشان با همه‌ی سختی‌ها، دیگر گرفتاری و درد نان شب را نداشت. در آن‌جا جزو اقلیت کوچکی به‌شمار می‌آمدند که از مواهب بسیاری برخوردار بود. اما در غرب، بدون هیچ سرپناهی، از آن‌جا رانده و از این‌جا مانده بودند.

□ کاملاً درست است. اما این انتخابی است که یک آدم ۵۰ ساله‌ی حزبی می‌کند و چوب نیک و بدش را هم می‌خورد. ما تا آخرین لحظه‌ای که قاسمی و فروتن را از نظر سازمانی اخراج کردیم، تعهدات خود را نسبت به آنها حفظ نمودیم. بعد هم که جدا شدیم دیگر تکلیف هر یک روشن بود. معیارهای ما معیارهای حزبی و تشکیلاتی بود و انجمن خیریه نبودیم. تازه اگر از همان آغاز کار، شروع به توطئه نکرده بودند برخورد دیگری می‌داشتیم. اما هم خدا را می‌خواستند و هم خرما را و این شدنی نبود.

● شما در اعلامیه‌ی اخراج آن سه تن از سازمان انقلابی که در آذر ۱۳۴۵ (نوامبر ۱۹۶۶) انتشار یافت، تحت عنوان «بریدن از حزب توده کافی نیست.» به مواردی

---

* شوکت. نگاهی از درون...، گفت وگو با تهرانی، صص ۱۴۰-۱۳۹.

که توجیه‌گر اخراجشان از سازمان بود اشاره کردید.* به مواردی چون اعتقاد بر این که حزب توده را حزبی کارگری می‌دانند؛ به زندگی خصوصی و بورژوایی اهمیت می‌دهند؛ موازین کار مخفی را زیر پا می‌گذارند؛ فراکسیونیست هستند و دروغ‌پردازی می‌کنند. می‌خواستم در این زمینه توضیح بیشتری بدهی.

□ همه‌ی این مواردی که برشمردی در مورد آنها صدق می‌کرد.

● پس روی دو مورد تکیه می‌کنم. یکی این که معتقد بودید دل در گرو زندگی خصوصی و بورژوایی دارند.

□ همواره می‌گفتند زندگی‌شان فقیرانه است. فکر می‌کردند ما زندگی بهتری داریم. نکته‌ی دیگری که پرسیدی چه بود؟

● این که ادعا کردید فراکسیونیست هستند.

□ دسته‌بندی می‌کردند. با مهدی رابطه‌ی افقی داشتند و این خارج از موازین تشکیلاتی سازمان بود و مهم‌تر از همه، هنگامی که عضو سازمان ما بودند، با سازمان توفان وارد مذاکره شدند. این چه جور عضویت در یک سازمان مخفی انقلابی است؟

● در نشست فوق‌العاده‌ای که رهبران سازمان انقلابی برای رسیدگی به وضع آن سه نفر تشکیل دادند، تنها فروتن شرکت داشت و قاسمی و سغایی از شرکت در آن خودداری کردند. در آن نشست، قطعنامه‌ای پیرامون اخراج آنها از سازمان انقلابی به تصویب رسید. مهدی می‌گوید مبتکر اخراجشان و طراح قطعنامه محمود مقدم (خان) بود و متن قطعنامه را نیز تو و خان نوشته بودید.**

□ ممکن است چنین باشد، اما به خاطر نمی‌آورم.

● اگر قصد اخراج‌شان را داشتید، چرا آنها را به آن نشست فوق‌العاده دعوت کردید؟

□ چون هنوز واقعاً آماده بودیم تا اگر از خود انتقاد کنند و مسایل را بپذیرند

---

* نگاه کنید به سند شماره ۴، ص ۳۸۵

** شوکت. نگاهی از درون ...، گفت وگو با تهرانی، ص ۱۳۷.

در سازمان بمانند، هر چند که دیگر امیدی نداشتیم. می‌خواهم بگویم این امکان را برایشان فراهم آوردیم تا از رفتار خود انتقاد کنند و این را نقطه‌ی ضعفی نمی‌دانستیم. برعکس به نظرمان نقطه‌ی قدرت یک فرد انقلابی بود که به خطاهای خود اعتراف کند.

● آنها از نظر شخصیتی چه تفاوتی با هم داشتند؟

□ قاسمی آدم غُد، توطئه گر و سردمدارشان بود. فروتن آرام‌تر بود و سغایی هم ساده‌ترین و روراست‌ترین آنها بود. بیشتر اختلافات ما پس از آمدن قاسمی از آلمان شرقی شکل گرفت. او خیلی خودخواه و جاه‌طلب بود. زبان تندی داشت که اگر مخالفش می‌شدی فتوای الحاد می‌داد.

● سواد تئوریک آنها در چه سطحی بود؟

□ سواد تئوریک چندانی نداشتند. اوایل کارگمان می‌کردیم خیلی بیشتر از ما می‌دانند، اما به‌زودی روشن شد که چنین نیست. یک روز از فروتن راجع به مسئله‌ی ژنتیک و رابطه‌ی آن با مارکسیسم پرسیدم، چون می‌دانستم دکترایش را در رشته‌ی علوم و مهندسی شیمی از دانشگاه گرونوبل فرانسه گرفته است. فروتن در پاسخ گفت: «آقا این‌ها به هم ربطی ندارند، این چه سوآلی است؟» حال آن که آن روزها بحث ژنتیک در اروپا و در بین مارکسیست‌ها داغ بود. از یک طرف قضیه‌ی نژاد برتر و نقد عقاید نازی‌ها که در آلمان پس از جنگ با شدت هر چه تمام‌تر ادامه داشت و از طرف دیگر آن‌چه مارکسیست‌ها مبنی بر تساوی میان انسان‌ها و نقش محیط و طبقه در پروراندن خصایص آدمی می‌گفتند. در این میان تحلیل این واقعیت که برخی از انسان‌ها از نبوغ و استعداد بیشتری از دیگران برخوردارند و این که چگونه می‌توان با روش مارکسیستی و با توجه به تحقیقاتی که در علم ژنتیک انجام گرفته است این مطلب را توضیح داد؟ مایل بودم بدانم یک متخصص که مطالعات وسیع مارکسیستی دارد یا قرار است داشته باشد با این پدیده چگونه روبه‌رو می‌شود و اصولاً چگونه می‌توان مقوله‌ی ژنتیک را با تفکر مارکسیستی تلفیق داد؟ آیا اصولاً می‌توان تفسیری مارکسیستی از ژنتیک ارائه داد و یا می‌توان

جامعه‌شناسی مارکسیستی را به زمینه‌ی ژنتیک بسط داد؟ می‌خواستم بدانم علاوه بر مسایل طبقاتی و این که سرانجام کدام طبقه بر کدام طبقه حکومت می‌کند، چه عوامل دیگری در رشد یا عقب ماندن انسان مؤثر است؟ اما متوجه شدم نه‌تنها اطلاعی از این قضایا ندارد، بلکه بالاتر از این، نسبت به این مسایل احساس کنجکاوی نیز نمی‌کند.

گفت وگوی سوم

به نخستین عشق می‌مانست،
عشقی که مرگ در آن لانه کرده باشد.
می‌دانم که دیگر هیچ‌گاه چنین عاشق نخواهم بود.
مانس اشپربر. به *ژه‌آ بلوخ میشل* ۱۹۵۹

● گفت وگوی امشب را با بررسی اختلافاتی که پس از اخراج احمد قاسمی، غلام‌حسین فروتن و عباس سغایی در سازمان انقلابی رشد کرده بود دنبال می‌کنیم. در این فاصله مسئله‌ی بازگشت به ایران همچنان در دستور کار قرار داشت. شماری از کادرهای سازمان پس از فراگرفتن آموزش‌های سیاسی و نظامی در چین و کوبا به‌شکل قانونی به ایران بازگشتند و برخی نیز به ترکیه رفتند تا راهیِ ایران شوند.

□ پس از اخراج آن سه نفر از سازمان، کوشش خود را در پیش‌برد انتقال کادرها و رهبران سازمان به ایران دنبال کردیم و قرار شد جز تعداد کمی، بقیه به ایران بازگردند. به همین منظور دست به کار شدیم و چنان که اشاره کردی با بازگشت کادرها و رهبران سازمان از چین و کوبا، عده‌ای بلافاصله به ایران بازگشتند و بقیه که از نظر ساواک شناخته شده بودند عازم ترکیه شدند تا مخفیانه به ایران بروند.

● ایرج کشکولی از کسانی بود که در چین تعلیمات نظامی و سیاسی دیده و پس از پشت‌سر گذاشتن دوره‌ی تعلیماتی در کوبا، همراه عطا و شماری از کادرهای سازمان به ترکیه رفت تا مخفیانه به ایران بازگردد. در گفت وگویی که با ایرج داشتم، او ضمن توضیح این مطلب اضافه کرد که در جریان

برنامه‌ریزی برای عبور غیرقانونی از مرز ترکیه، مطلع می‌شوند که تو نسبت به خط‌مشی سازمان ایراداتی داری و معتقدی عقاید کاستریستی در سازمان رخنه کرده است. علاوه بر این، مهدی نیز به مخالفت با رهبری سازمان برخاسته بود. بنابراین ایرج و همراهانش به این نتیجه می‌رسند که رفتن آنها به ایران در چنان موقعیتی درست نیست و بهتر است موقتاً به اروپا بازگردند و پس از رسیدگی به اختلافات مجدداً راهی ایران شوند. علی شمس (زارع) نیز پس از بازگشت از چین انتقاداتی را مطرح کرده بود که توجه به آنها ضروری به نظر می‌رسید. با توجه به این مسایل تصمیم گرفته می‌شود جلسه‌ی وسیع کادرها و رهبران سازمان در تابستان ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) در لی‌یژ، نزدیک بروکسل تشکیل شود. این دومین بار بود که کنفرانس سازمان در بلژیک تشکیل می‌شد.*

□ تحولاتی که از آن صحبت کردی نشان می‌داد که برخورد ایدئولوژیک در سازمان به نقطه‌ی حساسی رسیده است. تا آن دوره مانعی نمی‌دیدیم که در نقطه‌ای از ایران دست به جنگی چریکی زده و آن گونه که چه گوارا می‌گفت، از طریق مبارزه‌ی مسلحانه دست به تبلیغ سیاسی بزنیم. اما در همین فاصله، درجریان آموزش‌های سیاسی به نتایج تازه‌ای رسیده بودیم. در عرصه‌ی بین‌المللی نیز علاوه بر اختلافات میان چین و شوروی پیرامون خط‌مشی جنبش کمونیستی، میان مشی کوبا و چین تفاوت‌هایی پدیدار شده بود که در چگونگی مبارزه‌ی سازمان‌ها و احزاب کمونیست بی‌تأثیر نبود. چینی‌ها در مقابل مشی کوبا، تئوری جنگ توده‌ای را پیش می‌کشیدند و بر اهمیت آگاهی سیاسی توده‌ها در جریان روند جنگ طولانی تأکید می‌کردند. خیلی از این مسایل هنگامی که برخی از رفقای ما در کوبا بودند طرح شده و مورد بحث قرار گرفته بود.

● تو در گروهی که برای آموزش سیاسی و نظامی به کوبا رفت شرکت نداشتی. آیا این نتیجه‌ی مخالفت با مشی کاستریستی بود؟

□ نه، دلیل تشکیلاتی داشت. رهبری سازمان تشخیص داده بود ضروری است در فاصله‌ای که عده‌ای از کادرها و رهبران سازمان در کوبا هستند، در اروپا

---

* شوکت. نگاهی از درون...، گفت وگو با کشکولی، ص ۹۲.

بمانم و به کارهای جاری رسیدگی کنم. در جریان بررسی مسایل جاریِ سازمان و اختلافاتی که رفته‌رفته پیرامون خط‌مشی و برنامه‌ی ما شکل گرفته بود به این نتیجه رسیدم که اعزام کادرها و رهبران به ایران، هنگامی که هنوز به خیلی از مسایل سر وسامان نداده‌ایم درست نیست. علاوه بر این، چنان‌که اشاره کردی مهدی خانبابا تهرانی و علی شمس (زارع) نیز مسایلی را مطرح کرده بودند که رسیدگی به آنها ضروری می‌نمود. پس گروهی از کادرها و رهبران سازمان که برای بازگشت به ایران به ترکیه رفته بودند به اروپا آمدند و جلسه‌ی وسیع کادرها و رهبران سازمان را در بلژیک برگزار کردیم. همچنین رفقایی که در چین بودند نیز برای شرکت در جلسه دعوت شدند. اساس مطلب بر سر این بود که با کدام تئوری و خط‌مشی می‌خواهیم به ایران بازگردیم. بدون روشن شدن این مسئله، هر اقدامی شتاب‌زده و بی‌معنا می‌نمود.

● **جلسه‌ی وسیع کادرها و رهبران سازمان در لی‌یژ، در سرنوشت سازمان انقلابی تأثیری مهم باقی گذاشت و سرانجام به انشعاب در آن سازمان منجر شد. بر همین اساس می‌خواهم به موارد مورداختلاف در آن نشست بپردازم. تا آن‌جا که به مسایل نظری مربوط می‌شود، خط‌مشی کاستریستی و ضرورت طرد آن از سازمان یکی از موارد مهم بود. جنبه دیگری از اختلاف، موضوع اندیشه مائوتسه‌دون به‌عنوان مرحله‌ی سوم تکامل مارکسیسم بود که مورد نقد برخی چون محمود مقدم (خان) قرار داشت. اصولاً نسبت به انقلاب دهقانی و چگونگی ارتباط آن با مارکسیسم اختلاف‌هایی موجود بود. به‌اعتقاد برخی، آن‌چه مائو عنوان می‌کرد، بیان گرایش خرده‌بورژوایی در جنبش کارگری بود و ارتباطی با مارکسیسم نداشت. بر سر همه‌ی این مسایل اختلاف نظر دیده می‌شد.**

□ خیلی از این حرف‌ها را محمود مقدم (خان) طرح می‌کرد و نظریه‌پرداز این قضایا بود. این که می‌بایست طبقه‌ی کارگر را بسیج نمود و حزبی لنینی برپا کرد حرف او بود. خان، یکی از مدافعان سرسخت این نظریه بود که ایران به جامعه‌ای سرمایه‌داری تبدیل شده و اعتباری برای نظریه‌ای که با الگوسازی از جامعه‌ی چین پیش از انقلاب، ساختار جامعه‌ی ایران را جامعه‌ای نیمه‌مستعمره نیمه‌فئودال می‌دانست و در سازمان انقلابی نفوذی فوق‌العاده داشت قایل نبود.

خان این مسئله را از مدتی پیش در سازمان طرح می‌کرد. او یک بار دیگر در آغاز جلسه‌ی لی‌یژ این نظر را تکرار کرد و سازمان انقلابی را ترک گفت.

● ساختار اقتصادی- سیاسی جامعه و ارزیابی از دامنه‌ی رشد سرمایه‌داری در ایران، خود یکی دیگر از موارد اختلاف بود.

□ درست است. اما علی‌رغم همه‌ی این حرف‌ها، حرف آخر این بود که برای انقلاب در ایران چه باید کرد و سازمان انقلابی با موقعیت و تشکیلاتی که داشت چگونه می‌توانست با سازماندهی و به‌کارگرفتن تمام نیرو و توانش در خدمت انقلاب ایران قرار گیرد؟

● خود این موضوع از اختلافات اصلی بود. مهدی و عده‌ای دیگر به مسایل تشکیلاتی و چگونگی ترکیب رهبری سازمان انقلابی انتقاد جدی داشتند. نحوه‌ی عضویت و چگونگی اخراج قاسمی، فروتن و سغایی، مسئله‌ی شورش جنوب و نُحوه‌ی شرکت سازمان در آن، نقض دموکراسی درونی، همه و همه مورد انتقاد بود. در ترکیب رهبری تو و محسن رضوانی بیش از همه مورد انتقاد بودید.

□ ما بیشترِ انتقادها را پذیرفتیم.

● چگونه؟

□ هم در حرف و هم در عمل. مثلاً برای جلوگیری از اشتباهات گذشته، رهبری سازمان را گسترش دادیم و افراد جدیدی را به هیئت اجراییه اضافه کردیم. به بیان آن روزها خون جدیدی به سازمان آوردیم. کسی چون پرویز واعظ‌زاده که خیلی جوان بود و در کار تشکیلاتی سابقه‌ی چندانی نداشت، اما خیلی تیزهوش بود و قدرت تحلیلی فراوانی داشت به جمع رهبری اضافه شد. پرویز مورد علاقه‌ی همه‌ی ما بود. علاوه بر پرویز، عطا و علی شمس (زارع) نیز به جمع رهبری پیوستند. منوچهر بوذری (آقا شیره)* سیاوش پارسانژاد و م.ع. (دری) نیز به‌عنوان اعضای مشاور رهبری انتخاب شدند. من نیز اعلام

---

* «عضو مشاور رهبری سازمان بود. مهدی اسمش را گذاشته بود آقاشیره، چون صدای غرایی داشت و یک‌مرتبه حمله می‌کرد. مهدی هم می‌گفت: آقاشیره، تکون‌نخور.» به نقل از همان، ص ۹۷.

کردم که کاندیدای عضویت در رهبری سازمان نیستم.

راستش از انتقاداتی که شده بود سرخورده بودم. به این نتیجه رسیده بودم که شایسته‌ی آن نیستم در رهبری سازمان باشم. می‌خواستم کمی فاصله بگیرم تا فرصت فکر کردن داشته باشم. در گرماگرم کشمکش‌های درونی و پیش‌برد وظایف عملی رهبری سازمان، امکان مناسبی برای فکر کردن پیش نمی‌آمد.

● **آیا انتقادها بجا بود؟**

□ ظاهراً این‌طور به نظر می‌رسیدند. یعنی اگر به‌طور انتزاعی مطرح کنی که مثلاً «موازین دموکراسی» را باید رعایت کرد درست بودند، اما در عمل چنین نبود. در چهارچوب کاری که می‌کردیم، اخراج قاسمی، فروتن و سغایی با موازین سازمانی تضادی نداشت. آنها خلاف کرده بودند و احتیاجی نبود تا برای اخراجشان در سازمان همه‌پرسی کنیم. یا در مورد شورش جنوب و این که نگفته بودیم عطا و ایرج در پاریس هستند و «نامه‌ای از جنوب» نیز در پاریس نوشته شده بود ایرادی نمی‌دیدم. می‌خواهم بگویم ایراداتی که می‌گرفتند سازنده نبود. حرف این نبود که رهبری سازمان دچار اشکال است و باید رهبری دیگری انتخاب کرد و کار را پیش برد. حرف این بود که می‌خواستند با تکیه برای اشکالات و کمبودها بر سر راه حرکت سازمان سنگ بیندازند. یعنی نتیجه‌ی حرف‌هایی که زده می‌شد در نهایت حاصلی جز از بین رفتن سازمان به بار نمی‌آورد.

● **یعنی عده‌ای به‌قصد برهم‌زدن سازمانی که خود عضوش بودند ایراد درستی را مطرح می‌کردند؟**

□ فکر می‌کنم جاه‌طلبی آدم‌ها نقش‌بازی می‌کرد. می‌خواستند در مرکز کار باشند و نبودند. به‌علاوه هیچ پیشنهاد سازنده‌ای هم نداشتند.

● **منظور مهدی است؟**

□ مهدی سردمدارشان بود. اما نمی‌دانم چرا فیروز یک مرتبه دنبال این حرف‌ها افتاد؟ او که هیچ‌گاه در بند این مسایل نبود.

● **فیروز همیشه در مسایل سازمانی مورد مشورت شما بود و در این نشست اصلاً شرکت نداشت. مهم‌تر از این، یکی از دلایل برگزاری نشست وسیع**

کادرها و رهبران سازمان، پیشنهاد تو بود.

□ درست است. اما هدف این بود تا از تجربیات استفاده کرده و با سر وسامان دادن به خط‌مشی و مسایل تشکیلاتی به ایران بازگردیم. جنبه‌ی مثبت این جلسه، کوشش برای رسیدن به وحدت‌نظر تشکیلاتی بود که من نیز از آن دفاع می‌کردم. اما جنبه‌ی منفی آن نیز در این بود که گروهی از ما خود را در مقابل مخالفان برحق می‌دانستیم و به‌اندازه کافی اجازه ندادیم تا انتقاد به سازندگی ختم شود، در نتیجه‌ی کشمکش‌های گروهی کار به تفرقه و تشنج کشید. علاوه بر این، جمعی نیز با طرح برخی انتقادها و انگشت گذاشتن بر کمبودهایی که‌وجود داشت، اصولاً موجودیت سازمان را مورد سوآل قرار می‌دادند. مهدی و دوستانش در فکر کار مخفی و انقلابی در ایران نبودند. محمود مقدم (خان) هم حرف‌هایش را زد و رفت و بیژن حکمت نیز چندی بعد بی‌سر وصدا کنار کشید.

● یعنی آنها که شور و شوق انقلاب داشتند با شما بودند و آنها که دل به زندگی آسوده بسته بودند با دیگران.

□ این حالت بیان ایدئولوژیک خواهد داشت و مایل نیستم از آن استفاده کنم. چون به زبان آن روزگار همان ماجرای «در تحلیل نهایی» می‌شود. یعنی این که از درونش با خبرم و می‌گویم چون در تحلیل نهایی قصد رفتن به ایران را نداشته است با سازمان از در مخالفت درآمد و بهانه آورد. من از کسانی که با ما مخالفت کرده و از سازمان انشعاب کردند این ارزیابی را ندارم و استفاده از چنین استدلالی را درست نمی‌دانم.

● آن‌چه می‌گویی جز این نیست.

□ این طور نیست. در گذشته چنین حرف‌هایی می‌زدیم و راه به جایی نبردیم. وقتی اختلافات پیش می‌آمد تحلیل ایدئولوژیک را پیش می‌کشیدیم و مواضع طبقاتی افراد را معیار قضاوت می‌گرفتیم. می‌گفتیم از طرح این یا آن نظر هدف دیگری را تعقیب می‌کند و پشت حرفش چیز دیگری خوابیده است.

● همین که می‌گویی طرح پاره‌ای از مسایل ناشی از جاه‌طلبی بود. مگر نمی‌شد جاه‌طلب بود و مدافع سرسخت بازگشت به ایران شد؟ واقعیت این است که

در میان شما یک ارزیابی وجود داشت و آن این که دلیل اصلی و نتیجه‌ی نهایی مخالفت با مشی سازمان انقلابی و انتقاد به رهبری آن از آن‌جا برمی‌خیزد که منتقدان قصد بازگشت به ایران و شرکت در مبارزه‌ی انقلابی را نداشتند. در این باره چه می‌گویی؟

□ به خود اجازه نمی‌دهم این قضاوت را بکنم. چنین نوع داوری درباره‌ی دیگران در میان ما مرسوم بود و بی‌پایه است. بیشتر از خودپسندی سرچشمه می‌گیرد. اما یک نکته مسلم است و آن تفاوتی است که میان دو گرایش درون سازمان انقلابی در جلسه‌ی وسیع کادرها و رهبران، پیرامون ارزیابی از اشکالات و کمبودهای سازمان وجود داشت. عطا حرف خوبی می‌زد. او هنگامی که اختلافات در جلسه‌ی لی‌یژ بالا گرفت گفت: «من این حرف‌ها سرم نمی‌شود. ما ایلیاتی‌ها مثلی داریم که می‌گوییم: کون سفید و سیاه کنار رودخانه معلوم می‌شود. تنها معیار قضاوت همین است. معیار رفتن یا نرفتن به ایران. اگر در این مورد حرفی دارید بزنید.» می‌خواهم بگویم آخر سر راهی باقی نمی‌ماند. یا با همان کمبودها و اشکالاتی که داشتیم برمی‌گشتیم ایران و در جریان عمل اشکالات را برطرف می‌کردیم یا به این نتیجه می‌رسیدیم که باید دست روی دست گذاشت و منتظر شد. امکان دیگری در میان نبود.

● **اما عطا هم انتقاد زیادی به سازمان و رهبری آن داشت.**

□ کسان دیگری هم بودند که انتقاد زیادی داشتند. مثلاً خود پرویز واعظ‌زاده. اما انتقاد آنها برای اصلاح کار سازمان و پیش‌برد فعالیت‌های آن بود. حال آن که گروه مقابل با انتقاداتی که طرح می‌کردند، عملاً جلوی ادامه کار سازمان را می‌گرفتند.

● **حرف آخر آنها چه بود؟**

□ حرفشان این بود که تا روشن نشدن این مسایل که نیاز به یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک طولانی در سازمان داشت، می‌بایست تمام فعالیت‌های خارجی را تعطیل کرد.

● **ممکن است هر دوی این استدلال‌ها درست باشد. یعنی هم ایراد درستی را**

عنوان کرد و هم اهل کار مخفی یا بازگشت به ایران در آن شرایط نبود.

□ می‌تواند چنین باشد. آن‌چه مسلم است طرح این مطلب که چه کسی در آن روزگار در نشست لی‌پز با انتقاداتش چه هدفی را دنبال می‌کرد، براساس حدسیات استوار است و نمی‌توان برای آن پاسخ صریحی یافت. به‌همین جهت نمی‌توانیم وارد مقوله‌ی خواست بازگشت به ایران یا عدم چنین تمایلی شویم. همه می‌خواستند به ایران بازگردند. اما این که چه‌قدر هراس داشتند یا هراس‌شان تا چه‌اندازه مجاز و قابل درک بود مطلب جداگانه‌ای است. امروز باید این پرسش را طرح کرد که چرا می‌بایست با یک قبضه تفنگ و گذرنامه‌ای جعلی دل به دریا زد و به ایران بازگشت؟ این اقدام جز خودکشی چه نتیجه‌ای به بار می‌آورد؟

● طرح چنین پرسشی برای فردی انقلابی، آن هم با جوّی که در سازمان حاکم بود نشانه‌ی ضعف و خودکشی سیاسی به‌شمار می‌رفت.

□ با ذهنیت آن روزگار همین‌طور هم بود.

● اما بیان چنین ضعفی، اگر ضعف هم باشد قابل فهم است.

□ اگر واقعاً ضعف باشد؟ می‌توان انقلابی بود، اما آن‌قدر دوراندیشی داشت که تشخیص داد چنین اقدامی خودکشی سیاسی خواهد بود.

● مسئله را از جنبه‌ی دیگری بررسی کنیم. عضویت در یک جمع انقلابی و دل در گرو کسب یا حفظ مقام رهبری داشتن، با دلبستگی به هر نوع دلخواه زندگی قابل انطباق نیست. مگر این انطباق به توجیهی تئوریک نیز آذین شود. وگرنه چگونه ممکن است هم انقلابی بود و دم از جسارت و جانفشانی زد و هم به کناری نشست و نظاره‌گر شد؟ زمانی می‌رسد که آراستن تمایلات درونی به توجیهات تئوریک، نه‌تنها برای دیگران، بلکه برای آرامش درونی خود نیز ضروری خواهد بود.

□ همین‌طور است.

● پس به این توجیهات بازگردیم و ببینیم چگونه در خدمت آرایش نیازهای درونی قرار گرفتند و در چه لفافه‌ای عنوان شدند.

□ اگر بخواهم باز هم به‌طور مشخص به اختلافاتی که در نشست لی‌پز مطرح

شد بازگردم، شاید بهتر باشد به نقش تهرانی اشاره کنم. آیا می‌توان ادعا کرد که او از هراس بازگشت به ایران با رهبران سازمان انقلابی از درِ مخالفت درآمد؟ چنین ادعایی درست نیست و اصولاً طرح مسئله بدین صورت نادرست است. این نوعی بر چسب زدن است و خود باعث اشکالات دیگری خواهد شد. من عامل محرک مهدی را بیشتر در جاه‌طلبی و علاقه‌اش به قرار گرفتن در مرکز تصمیم‌گیری‌ها می‌دانم. بعید نیست رفتن به ایران را نیز در وضعیتی که سازمان انقلابی در آن قرار داشت درست نمی‌دانست. به‌گمان من اگر به مسایل ملموس‌تر بپردازیم پاسخ‌های روشن‌تری خواهیم یافت. مهدی سازمان‌پذیر نبود. انتظار بیهوده‌ای بود که از او می‌خواستیم پنهانکاری را رعایت کرده و یا بنا به دستور سازمان فقط با یک نفر تماس داشته و کار حوزه‌ای بکند. من این را به‌عنوان محرک او در مخالفت با سازمان انقلابی خیلی بهتر می‌توانم بپذیرم تا این که بگویم اهل رفتن به ایران بود یا نه؟ حال محسن رضوانی را به‌عنوان قطب مخالف تهرانی در نظر بگیریم. محسن تا به آخر با سازمان انقلابی ماند و همواره عضو مؤثر رهبری آن بود. اما چرا تا به آخر به ایران نرفت؟ چه عواملی در این کار مؤثر بودند که علی‌رغم این که همواره از رفتن به ایران صحبت می‌کرد، سرانجام اندکی پس از مهدی، و در آستانه‌ی سقوط نظام سلطنتی به ایران بازگشت؟

● **اغلب برای از میدان به در کردن رقیب و مخالفت با نظر و عقیده‌ای، عدم اعتقاد در بازگشت به ایران و هراس از نبرد در عرصه‌ی اصلی مبارزه را چاشنی استدلالات سیاسی می‌کردند.**

□ ما این حرف‌ها را می‌زدیم و این خود یکی دیگر از خطاهای ما بود. در جوّ فکری آن روزگار وسیله‌ای قابل‌دسترس بود تا رقبا را از صحنه خارج سازی.

● **چرا در عدم تمایل برای شرکت در ترکیب هیئت اجراییه پافشاری نکردی؟**

□ این هم یکی دیگر از اشتباهاتم بود. با این که مایل نبودم مجدداً به عضویت هیئت اجراییه درآیم و خیلی هم پافشاری کردم، سرانجام در مقابل اصرار رفقا، ازجمله محسن رضوانی و بیژن حکمت تسلیم شدم. دیری نپایید که بیژن از

سازمان کناره گرفت و من هیچ‌گاه به دلیل و حتی زمان کناره گیری او پی نبردم.

● علت اصلی عدم‌تمایل به شرکت در جمع هیئت اجراییه چه بود؟ آیا نسبت به مجموعه‌ی سازمان و حرکتی که در پیش داشت دچار شک و تردید بودی؟

□ تا آن‌جا که به حرکت کلی مربوط می‌شد شکی نداشتم. بیشتر می‌خواستم بگویم کسان دیگری نیز می‌توانند کار سازمان را پیش ببرند. تا حدی هم می‌خواستم عملاً راه را برای تغییر رهبری سازمان باز کنم. اما خیلی اصرار کردند و با ایجاد احساس گناه در من نسبت به این که در موقعیت حساسی به‌سر می‌بریم و کارها روی زمین خواهد ماند، مجابم کردند. شاید اگر نمی‌پذیرفتم سرنوشت دیگری پیدا می‌کردم.

● اما همچنان در سازمان باقی می‌ماندی؟

□ در سازمان باقی می‌ماندم، اما مسئولیت سنگین رهبری را برعهده نمی‌گرفتم. می‌خواستم کمی فکر کنم. نیاز مبهمی بود که نه با شک به سازمان، بلکه با شک به توانایی خودم آغاز شده بود. احتیاج به تجدید ارزیابی داشتم.

● پس چه تفاوتی می‌کرد؟

□ ممکن بود به ایران برگردم، اما نه به‌عنوان عضو رهبری سازمان و در صورت دستگیری و بازداشت، وضعیت تفاوت پیدا می‌کرد. شاید هم وظیفه‌ی دیگری به من محول می‌شد، نمی‌دانم اگر در رهبری نبودم چه سرنوشتی پیدا می‌کردم؟

● پیش از پرداختن به این مطلب، می‌خواستم مقوله‌ی انتقاد و انتقاد از خود و نوسازی افکار را مورد بحث قرار دهیم. این مسئله بخش مهمی از وقت جلسه لی‌یژ را به خود اختصاص داده بود.

□ در اوج انقلاب فرهنگی، افرادی که برای دیدن دوره‌ی آموزشی به چین رفتند، تحت تأثیر شرایطی قرار گرفتند که بر آن کشور حاکم بود. آنها در بازگشت از چین، مسئله‌ی نوسازی افکار و مقوله‌ی انتقاد و انتقاد از خود را به جلسه‌ی لی‌یژ آوردند. علی شمس (زارع) که تازه از چین بازگشته بود در جلسه خیلی گل کرد. او که در این زمینه از همه تندتر بود، همیشه کاغذی لوله شده در

دست داشت و مرتب نقل قول‌هایی از آثار مائو را از روی آن می‌خواند. در جو آن روزگار خیلی‌ها تحت تأثیر حرف‌ها و رفتار علی شمس (زارع) قرار گرفتند. او بر بریدن از زندگی بورژوایی یا آن‌چه بورژوایی خوانده می‌شد تکیه زیادی داشت. برای او همه‌ی پدیده‌ها یا بورژوایی بودند یا پرولتری. شق سومی وجود نداشت. وظیفه‌ی یک فرد انقلابی این بود که همواره گوش به‌زنگ باشد و از رخنه‌ی افکار بورژوایی در عقاید، برداشت‌ها، خصوصیات و ذهنیاتش جلوگیری کند. انتقاد و انتقاد از خود بهترین وسیله در دست‌یافتن به این هدف و نوسازی افکار بود.

● **غیر از علی شمس (زارع) کسان دیگری نیز در سازمان تحت تأثیر انقلاب فرهنگی بودند. تفاوت فقط در دامنه و حدود این تأثیر بود.**

□ همین‌طور است. من هم تحت تأثیر بودم. واقعیت این بود که ما در برابر این نوع عوام‌فریبی‌ها آسیب‌پذیر بودیم. با این همه، هنوز هم معتقدیم انقلاب‌فرهنگی فی‌نفسه تصمیم درستی بود. یعنی اگر از نقطه‌نظر مائو به روند جنبش کمونیستی، به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب نگاه می‌کردی، انقلاب فرهنگی چین اقدامی اجتناب‌ناپذیر و درست بود. نقطه‌نظر مائو مبنی بر این که «بگذار صد گل بشکفد، بگذار صد مکتب با هم رقابت کنند» اصولی بود.

● **کجایش اصولی بود؟**

□ با پیروزی انقلاب چین همه‌ی قدرت در دست حزب متمرکز شد و به دنبال آن قشری ممتاز در حزب و جامعه رشدکرد که می‌بایست به‌نوعی کنترل می‌شد تا آن‌چه در شوروی رخ داد تکرار نشود. انقلاب فرهنگی مکانیسم این کنترل بود. متأسفانه در جریان انقلاب فرهنگی روشی به کار گرفته شد که قابل توجیه نبود و به کشته شدن هزاران نفر انجامید. به‌جای آن که بگذارند صدگل بشکفد، با دستور از بالا و خط‌مشی جامد و افراطی از احساسات مردم سوءاستفاده کردند.

● **انقلاب فرهنگی تبلور نبرد قدرت در دستگاه رهبری حزب کمونیست چین بود و آن حزب با ممنوعیت تمام احزاب و گروه‌های دیگر، خود راه را برای**

حاکمیت قشری ممتاز باز کرد. علاوه بر این، چگونه ممکن است روشی را که به‌کار گرفته شد از تفکری که بر انقلاب فرهنگی حاکم بود جدا کرد؟ انقلاب فرهنگی در سلطه‌ی حزبی که قدرت را در دست خود قبضه کرده بود کمترین تغییری نمی‌داد. اگر قرار بود «صدگل بشکفد و صد مکتب با هم رقابت کنند»، دیگر جایی برای سلطه‌ی انحصارگرانه حزب کمونیست چین باقی نمی‌ماند.

□ مسئله این بود که چگونه می‌توان از رجعت سرمایه‌داری در جامعه‌ی سوسیا-لیستی جلوگیری کرد. روشن بود که مائو نقش ممتاز حزب را مورد سوآل قرار نمی‌داد، بلکه در نظر داشت قدرت و استحکام آن را افزایش بخشد. می‌خواست با قدرت اراده «دنیای نوینی» بسازد. اشتباهی که همه‌ی آرمان‌گرایان مرتکب شدند. اشتباهی که جز ویرانی و کشتار نتیجه‌ی دیگری به بار نیاورد.

● در جریان انقلاب فرهنگی به چین سفر کردی؟

□ آخرین باری که به چین رفتم در جریان انقلاب فرهنگی بود. این بار برای آموزش به چین نمی‌رفتم، بلکه به‌عنوان نمایندگان حزب برادر و برای آشنایی با روند انقلاب فرهنگی به آن کشور سفر می‌کردیم. فکر می‌کنم هنوز دوره‌ی خشونت انقلاب فرهنگی آغاز نشده بود. در روز معینی ما را برای تماشای رژه به میدان تیان من بردند. ابتدا در داخل ساختمان وسیعی که مخصوص رهبران حزب و میهمانان خارجی بود از ما پذیرایی گرمی کردند. سپس به بالای ساختمان و قسمتی که رهبران حزب و هیئت‌های نمایندگی از رژه سان می‌دیدند رفتیم و همان‌جا ما را به مائوتسه‌دون معرفی کردند. وقتی چوئن لای، وزیر امور خارجه‌ی چین که از قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای در حزب و دولت برخوردار بود و میهماندار ما محسوب می‌شد ما را به مائو معرفی کرد، مائو درست متوجه نشد. چوئن لای بار دیگر جمله‌اش را تکرار کرد و به چینی به مائو گفت: «رفقا اعضای هیئت نمایندگی ایران هستند.» مائو باز متوجه نشد و چوئن لای مجبور شد چند بار کلمه ایران را تکرار کند. سرانجام مائو که خسته به نظر می‌رسید سری تکان داد و چیزی گفت شبیه به «پوسو، پوسو» که گمان می‌کنم به‌معنای «پرشیا» به زبان چینی بود. گویا متوجه شده بود که ما از ایران هستیم. در آن مراسم چیانگ چینگ، همسر مائو نیز شرکت داشت. اما

پیش از پایان مراسم بارانی‌اش را پوشید و با عجله آن‌جا را ترک کرد. چند روز بعد شنیدیم که هواپیمای لین پیائو، معاون مائو و نفر دوم حزب، در مغولستان سقوط کرد و لین پیائو کشته شد.

● این سفر می‌بایست در اواخر انقلاب فرهنگی چین صورت گرفته باشد. چون لین پیائو در جریان انقلاب فرهنگی قدرت فراوان داشت و سرنوشت نبرد قدرت در چین هنوز به نتیجه‌ی نهایی نرسیده بود. او مدتی بعد، هنگامی که در معرض بازداشت به‌سر می‌برد، گویا قصد داشت به شوروی بگریزد که هواپیمایش در مغولستان سقوط کرد و کشته شد.

□ ممکن است چنین باشد، چون دراین دوره همه‌جا عکس‌های لیو شائوچی، رئیس جمهور را برداشته بودند. حال آن‌که بار قبل، هنگامی که در چین بودم، لیو شائوچی هنوز صاحب قدرت بود. آن‌چه مسلم است در این دوره شاهد اعمال خشونت‌آمیز گارد سرخ در خیابان‌ها نبودم. در این سفر با گروهی از نمایندگان حزب و دولت ویتنام نیز ملاقات کردیم. گمان می‌کنم این ملاقات در محل اقامت هیئت نمایندگی ویتنام انجام گرفت.

● از ملاقات با مائوتسه دون چه احساسی داشتی؟

□ مائو برای من انسانی قابل احترام بود. حتی تا همین اواخر با این که دیگر مدت‌ها بود به کمونیسم اعتقادی نداشتم، تحت تأثیر شخصیت او بودم. تا این که مدتی پیش اسرار برملا شد و دیدم آن‌چه درباره‌ی او تصور می‌کردم نادرست بوده است و مائو نه‌تنها بنابر عقاید سیاسی، که به‌لحاظ خصوصیات اخلاقی نیز انسانی دارای کرامت نبود. با این همه او یکی از شخصیت‌های بزرگ قرن بیستم است.

در مورد احساسم پرسیدی. دیدن مائو از نزدیک برایم افتخارآمیز بود. باید اضافه کنم که به نظر می‌رسید حواسش خیلی جمع نیست. وقتی به من دست داد، به نقطه‌ی نامعلومی خیره شده و حرکتش کُند به نظر می‌رسید. به‌خصوص وقتی چوئن لای ما را به او معرفی می‌کرد، انگار درست متوجه نبود راجع به چه مسئله‌ای صحبت می‌شود. خاطرم هست از خال بزرگی که بر صورت

داشت موی بلندی آویزان بود که در عکس‌ها رتوش شده و دیده نمی‌شد.

● آن روزها در مطبوعات غرب مطالب فراوانی پیرامون دانش وسیع مائو، ازجمله در زمینه‌ی سیاست جهانی نوشته می‌شد. این مربوط به دوره‌ای است که چین کوشش داشت در اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی، با پشت سر گذاشتن انقلاب فرهنگی به سازمان ملل راه یابد[۲] و روزی نبود که مطلبی پیرامون عجایب آن کشور در مطبوعات درج نشود.

□ طب سوزنی یکی از این عجایب بود.

● دیگری همین وسعت دانش مائو پیرامون مسایل بین‌المللی بود که رهبران غرب در بازگشت از چین در اختیار خبرنگاران قرار می‌دادند. بعدها معلوم شد این جزو پروتکل دیدارهای رسمی است و از سران کشورها و میهمانان عالی‌رتبه‌ی خارجی که به چین سفر می‌کردند خواسته می‌شد در بازگشت از چین مطالبی را عنوان کنند، حال آن که مائو پیر و فرسوده شده بود و توانایی جسمی و روحی‌اش تحلیل می‌رفت.

خاطرم هست یک بار با مهدی که از چین بازگشته بود صحبت می‌کردم. می‌خواستم بدانم آیا آن‌چه راجع به دانش وسیع مائو پیرامون تحولات بین‌المللی می‌گویند صحت دارد؟ چون آن‌چه در این زمینه عنوان می‌شد اغراق‌آمیز به نظر می‌رسید. مهدی در توضیح این مطلب گفت این‌ها جنبه‌ی تبلیغاتی دارد و به‌شوخی اضافه کرد: «مائو آن‌قدر حواسش پرت است که کتش را هم با جارختی می‌پوشد.»

□ شاید حقیقت امر چیزی بین آن‌چه دیدیم و آن‌چه مهدی گفته است باشد. خاطرم هست در جریان همان ملاقات، مائو چند کلمه‌ای با ما صحبت کرد و وقتی با من دست می‌داد گفت: «آن‌چه را که این‌جا یاد گرفته‌اید فراموش کنید.» اما ما آن‌قدر مفتون دیدار با مائو بودیم که به مفیدترین نصیحتش دال بر این که از چینی‌ها تقلید نکنید بی‌اعتنا ماندیم.

● بعد از ملاقات چه کردید؟

□ بعد از این دیدار به ملاقات هیئت نمایندگی ویتنام رفتیم. جنگ ویتنام با

شجاعت هر چه تمام‌تر جریان داشت و ملاقات با هیئت نمایندگی ویتنام برای ما غرورآمیز بود. خاطرم هست ما را تشویق کردند که به مبارزه با امپریالیسم آمریکا ادامه دهیم. از آن‌جا به زادگاه مائو در هونان رفتیم و طبق رسمی که معمول بود در آن‌جا چند درخت کاشتیم.

● بازگردیم به جلسه‌ی وسیع کادرها و رهبران سازمان در بلژیک. برای انطباق انقلاب فرهنگی و دستاوردهای آن با زندگی و مبارزه‌ی روزمره چه روشی اتخاذ کردید؟

□ با توجه به آن‌چه در چین می‌گذشت، هدف ما در جلسه‌ی لی‌یژ این بود که با تکیه بر ارزش‌های انقلاب فرهنگی چین، از نفوذ افکار بورژوایی در درون خود و سازمان جلوگیری کرده و به نوسازی افکار بپردازیم. یعنی با انقلاب‌های درونی، جنبه‌های خودخواهانه را دور ریخته و با انتقاد و انتقاد از خود، پیش از پیش در خدمت انقلاب و طبقه‌ی کارگر قرار بگیریم. مثلاً، کسی از این که یک بار در رستوران مجللی غذا خورده بود از خود انتقاد می‌کرد و دیگران نیز به‌تبعیت از این شیوه به بررسی خطاهایی که به نظر می‌رسید نشانه‌هایی از زندگی بورژوایی در آنها وجود دارد برمی‌خواستند. در این صورت هرکس بیشتر به این شیوه دست می‌زد انقلابی‌تر می‌شد و بازار تظاهر در چنین جوّی داغ بود.

● نکته‌ی جالب توجه این است که چرا آنها که بیشتر در بند انضباط تشکیلاتی و مبارزه‌ی مخفی و حرکت انقلابی در سازمان بودند، مسئله‌ی انتقاد و انتقاد از خود و مقوله‌ی نوسازی افکار را نیز کورکورانه دنبال می‌کردند.

□ این حرف‌ها در آن روزگار برایمان خیلی جدی بود و با مهدی تهرانی یا اسدالله طیورچی که این رفتار را مسخره می‌کردند کشمکش داشتیم. مقوله‌ی نوسازی افکار و انتقاد و انتقاد از خود برای ما نوعی تطهیر محسوب می‌شد و در بسیاری از موارد به عمق جنبشی که جریان داشت پی نمی‌بردیم و باعث می‌شد تا کسانی چون علی شمس (زارع) از آن سوءاستفاده کنند.

● یکی دیگر از تصمیمات جلسه‌ی لی‌یژ عدم انتشار نشریه‌ی توده بود. در آن

جلسه قرار شد تا روشن شدن وضع سازمان و ناروشنی‌هایی که در خط‌مشی و برنامه وجود داشت، توده منتشر نشود. اما پس از مدتی، هیئت اجراییه‌ی سازمان انقلابی علی‌رغم این تصمیم دست به انتشار مجدد نشریه‌ی توده زد. همین اقدام کاسه‌ی صبر کسانی را که به رهبری سازمان انتقاد داشتند لبریز کرد و متعاقب آن انشعاب صورت گرفت. انشعابگران با انتشار اعلامیه‌ای تحت عنوان «اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور» که در تیرماه ۱۳۴۸ (ژوئن ۱۹۶۹) انتشار یافت، موجودیت خود را اعلام کردند.* از آن پس همه جا از آنان به‌عنوان «کادرها» یا «گروه کادرها» یاد شد. در این باره چه نظری داری؟

□ درست است که انتشار توده برای مدتی قطع شده بود. اما هیچ به خاطر ندارم که در جلسه‌ی بلژیک قراری مبنی بر عدم انتشار بدون قید و شرط آن نشریه گذاشته باشیم.

● در اعلامیه‌ی کادرها، انتشار مجدد توده اقدامی خودسرانه قلمداد شده که هدف مشوش کردن اذهان و طفره رفتن از مسایل واقعی مورد اختلاف را دنبال می‌کرد.

□ بعید نیست تصمیم مبنی بر عدم انتشار توده تا روشن شدن نهایی اختلافات برداشت یک جانبه‌ی انشعابگران بوده باشد. پس یا اصولاً چنین قراری در میان نبوده است و یا علت انتشار مجدد توده را می‌بایست نتیجه‌ی این مسئله دانست که آنها نیز قرارهای خود را شکسته بودند.

● کدام قرارها؟

□ اول این که قاسمی و فروتن با گردانندگان سازمان توفان تماس گرفته و مشغول فعالیت و تبلیغات برضد سازمان انقلابی بودند.

● قاسمی و فروتن مدتی پیش از سازمان انقلابی اخراج شده بودند. فعالیت یا عدم‌فعالیت آنها نمی‌توانست مجوزی برای انتشار یا عدم‌انتشار مجدد توده‌باشد.

---

* نگاه کنید به سند شماره ۵، ص ۳۹۰

□ فقط آنها نبودند، مهدی کماکان به رفت و آمدها و روابط خود ادامه می‌داد. سکوت ما به‌معنای بازگذاشتن دست مخالفان بود که هر چه بخواهند بگویند. چگونه ممکن است سازمانی دارای رهبری و تشکیلات که مشغول فعالیت است ارگان خود را تعطیل کند. آن هم تعطیلی نامحدود که معیار و مهلتی برای به‌سر آمدن آن وجود نداشته باشد. به همین جهت گمان نمی‌کنم که تصمیم به تعطیل انتشار توده جزو مصوبات آن جلسه بوده باشد.

● مصوبات سازمان انقلابی نشان می‌دهد که چنین بوده است. چندی پس از جلسه‌ی لی‌یژ در نشست وسیع رهبری که در تابستان ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) برگزار شد، اعلام کردید که تعطیل انتشار توده از اشتباهات جلسه‌ی کادرها در لی‌یژ بوده و شرایطی را فراهم ساخته بود که انحلال‌طلبی در سازمان حاکمیت یابد.* استفاده از عنوان انحلال‌طلبی نیز برچسبی بود که پس از انشعاب در مورد گروه کادرها از آن استفاده می‌گردید.

□ روشن است که عدم انتشار نشریه‌ی توده یک امر دائمی به شمار نمی‌آمد. در نهایت قرار بود فقط برای مدتی تا به‌سامان رسیدن مبارزه‌ی ایدئولوژیک در درون سازمان، از انتشار آن خودداری شود.

علاوه بر این، اختلافات دیگری نیز در جلسه‌ی لی‌یژ وجود داشت که ادامه‌ی فعالیت مشترک را تقریباً غیرممکن می‌ساخت. یکی از این موارد اختلاف نظر پیرامون راه انقلاب ایران بود. سازمان انقلابی مدافع نظریه‌ی راه محاصره‌ی شهرها از طریق دهات بود که به تبعیت از نظریه‌ی حزب کمونیست چین، راه پیروزی انقلاب در کشورهای نیمه‌مستعمره ـ نیمه‌فئودال شمرده می‌شد. در مقابل انشعابگران به کار در میان کارگران و مبارزات شهری ارجحیت می‌دادند. اختلاف در این زمینه تبلوری از اختلاف پیرامون اندیشه‌ی مائوتسه دون به‌عنوان مرحله‌ی سوم تکاملی مارکسیسم و ارزیابی از راه انقلاب چین به‌عنوان مشی

---

* نگاه کنید به «۱۶ سال مبارزه سازمان انقلابی» (تاریخچه مختصر)، ناشر: سازمان انقلابی، تهران، دوره‌ی سوم ستاره سرخ، ارگان تئوریک ـ سیاسی سازمان انقلابی، شماره سوم، آبان ۱۳۵۸، صفحه ۱۷.

عمومی جنبش کمونیستی در کشورهای عقب مانده بود.

● **در پایان جلسه‌ی وسیع سازمان در بلژیک و افزودن چند نفر به جمع هیئت اجراییه قرار شد چند تن از اعضای رهبری که نسبت به رفتارشان انتقاد جدی وجود داشت، برای نوسازی افکار به چین بروند. در این فاصله سیروس نهاوندی از کادرهای سازمان که پس از پشت سر گذاشتن دوره‌ی آموزش نظامی در کوبا به ایران بازگشته بود، طی تماسی خواست تا یک نفر برای ارائه‌ی گزارش و توضیح مسایل جاری سازمان به ایران اعزام شود.**

علاوه بر این قرار می‌شود توبرای تماس با اسماعیل شریف‌زاده و ملا آواره شلماشی که در کردستان جنبش مسلحانه‌ای برپا کرده بودند به آن منطقه بروی. از کجا و چگونه به وجود چنین حرکتی در کردستان پی بردید؟

□ از طریق یکی از اعضای سازمان که در اتریش زندگی می‌کرد. گمان می‌کنم از پسرعموهای عبدالرحمان قاسملو، رهبر حزب دموکرات کردستان بود. او با شریف‌زاده در تماس بود و شریف‌زاده پیغامی برای سازمان انقلابی فرستاده بود مبنی بر این که اگر مایل باشیم می‌توانیم برای آشنایی با نبرد مسلحانه‌ای که در کردستان برضد رژیم شاه جریان دارد نماینده‌ای به آن منطقه بفرستیم. ما با آگاهی از این موضوع فوراً موافقت خود را اعلام کردیم و قرار شد من برای تماس با شریف‌زاده به کردستان بروم. رابط ما برای این کار یک کرد عراقی مقیم برلین به نام کاک کمال بود. او راه و چاه را به من نشان داد. رمزهایی رد و بدل کرده و قرار و مدارهایی گذاشتیم.

● **قرار با کی؟**

□ با جلال طالبانی یکی از رهبران کردهای عراق.

● **آیا برای دست زدن به این کار مانعی نمی‌دیدید؟**

□ چه مانعی؟

● **شما در جریان جلسه‌ی لی‌یژ و مدتی پیش از آن، خط‌مشی کاستریستی را رد کرده بودید. آیا مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان ادامه‌ی همین جریان نبود؟**

□ به هیچ وجه. ما شنیده بودیم در کردستان مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای

جریان دارد. از طرف دیگر قرار بود من به آن منطقه بروم و گزارشی تهیه کنم. تازه پس از تهیه‌ی گزارش و ارزیابی سازمان می‌بایست تصمیم می‌گرفتیم. رفتن به کردستان در تطابق با خط‌مشی سازمان بود. یعنی ایجاد کانون‌های مختلف مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای که می‌بایست مستقل از یکدیگر عمل می‌کردند و سرانجام در پیوستن آنها به یکدیگر، روند ایجاد حزب کمونیست به نتیجه می‌رسید. این تصویر ما از چگونگی ایجاد حزب بود که عامل خودجوشی جنبش را مفروض می‌گرفت. یعنی همه جا حرکت خودجوشی شکل می‌گرفت که قابلیت رشد و گسترش داشت. کردستان می‌توانست یکی از این مناطق باشد. به‌ویژه آن که مبارزه‌ی مسلحانه‌ای نیز در جریان بود.

● و این با شعار حزب کمونیست چین مبنی بر این که «از یک جرقه حریق بر می‌خیزد» جور در می‌آمد و با نظریه‌ی راه محاصره‌ی شهرها از طریق دهات نیز خوانایی پیدا می‌کرد.

□ همین‌طور است. به‌ویژه آن که از درون مردم جوشیده و بنا بر سابقه‌ی مبارزه‌ی مردم کردستان با رژیم شاه، امکان و زمینه‌ی رشد و گسترش بیشتری داشت.

● بنا بر تصمیمات جلسه‌ی وسیع لی‌یژ قرار بود همه، به‌ویژه رهبران سازمان که مورد انتقاد بودند افکارشان را نوسازی کنند. آیا یکی از دلایل انتخاب تو برای اعزام به کردستان همین مسئله بود؟ باور به این نکته که باید به میان توده‌ها رفت و با کار توده‌ای افکار خود را نوسازی کرد. تا چه اندازه به این امر اعتقاد داشتی؟

□ به مسئله‌ی نوسازی افکار، به‌ویژه در ارتباط با شرکت در زندگی و مبارزه‌ی توده‌های مردم اعتقاد داشتم. انسان چنان که همواره در حال برخورد به زندگی و افکارش باشد، می‌تواند خود و محیط اطرافش را بهتر بشناسد و به اشتباهاتش پی ببرد. بنابراین نکته‌ای منفی در آن نمی‌دیدم. اما مأموریت من برای رفتن به کردستان به هیچ وجه برای نوسازی افکار نبود. گمان می‌کنم این مأموریت بیشتر به‌خاطر خصوصیاتی بود که داشتم. خصوصیاتی که مرا

شایسته‌ی چنین کاری می‌کرد.

● **تصور عمومی در میان کمونیست‌های مدافع چین این بود که وقتی دچار خطا یا به‌زبان آن روزگار انحرافات بورژوایی شدی، باید به میان مردم بروی و از آنها بیاموزی. تنها از این طریق است که می‌توان به اشتباهات پی برد و در رفع و اصلاح آنها برآمد. می‌خواستم بدانم مقوله‌ی رفتن به میان مردم، کار و زندگی با آنها و تحمل سختی‌ها به‌عنوان وسیله‌ای در رفع اشتباهات تا چه اندازه‌ای برایت اهمیت داشت؟**

□ به‌لحاظ نظریه درست بود. اما این که آیا این روش کارایی داشت یا نه مقوله‌ی جداگانه‌ای است.

● **منظورت چیست؟**

□ منظورم نوسازی افکار است که به‌خودی خود امر درستی است. اما این که کجا و چگونه می‌توان این کار را انجام داد حرف دیگری است. چینی‌ها روی این موضوع خیلی تأکید می‌کردند و ما را نیز تشویق می‌نمودند این روش را دنبال کنیم.

● **این همان مقوله‌ی «تجدید تربیت» است. در شوروی، چین و دیگر کشورهای موسوم به سوسیالیسم واقعاً موجود کسانی را که با مشی حزب مخالف بودند یا جزو عناصر ضدانقلاب شمرده می‌شدند، برای آموزش و تجدید تربیت به بیگاری وامی‌داشتند. بیگاری به‌عنوان وسیله‌ای برای اصلاح و زدودن افکار بورژوایی. این روش درانقلاب فرهنگی چین مرسوم بود.**

□ برو بیل بزن تا آدم شوی. این مسئله چون خیلی چیزهای دیگر که بدان اعتقاد داشتیم برایمان انتزاعی بود. پذیرفته بودیم که انتخاب این شیوه برای اصلاح افکار غلط در میان کمونیست‌ها کارایی دارد.

● **از این‌جا تا برپا ساختن اردوگاه‌های کار اجباری چندگامی بیش فاصله نیست.**

□ ما هیچ تجربه‌ی عملی در این زمینه نداشتیم. امروز می‌دانیم که سرنوشت گولاک در روسیه یا کشتار جمعی در کامبوج نتیجه‌ی همین تفکر بود.

● **شما عده‌ای از کادرها و رهبران سازمان را برای آشنایی با زندگی کارگران**

ایرانی و آموختن از آنها به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس فرستادید تا در این راه تجربه‌ی عملی پیدا کنند. به نظر می‌رسد که مسئله‌ی تجدید تربیت از این راه چندان هم انتزاعی نبود.

□ اعزام برخی از کادرها و رهبران سازمان به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس به‌خاطر تجدید تربیت نبود. ما می‌خواستیم در میان کارگران ایرانی که در شیخ‌نشین‌ها کار می‌کردند نفوذ کرده و آنها را به سازمان جلب کنیم. معتقد بودیم برای ایجاد حزب کمونیست باید در میان کارگران دست به سازماندهی زد و در آن منطقه تعداد زیادی کارگر ایرانی کار می‌کردند که رابطه‌ی نزدیکی با ایران داشتند و این امکان مناسبی بود تا بتوان آنها را به کمونیسم و سازمان انقلابی جلب کرد. ما به این دلیل به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس رفتیم.

● می‌دانم. اما نشریات سازمان انقلابی پر بود از مقالاتی با این عنوان که از «توده‌ها بیاموزیم». این دیگر تنها مسئله‌ی جلب کارگران به کمونیسم نبود، بلکه اعتقادی عمومی بود بر این اساس که صرف بودن با توده‌ها و زندگی با مردم به شناخت و آگاهی می‌انجامد. نوعی از شناخت و آگاهی که به نفی عقاید کهنه و برداشت‌های نو و سازنده کمک می‌کند.

□ این موضوع چه کلیشه‌ای و چه واقعی جزو افکار ما بود، یعنی اگر در کردستان یا خلیج دست به تشکیل هسته‌ی سازمانی می‌زدیم، رابطه‌ای متقابل ایجاد می‌شد. هم ما از کارگران می‌آموختیم، هم آنها از ما. پذیرفتن این مقوله چندان دشوار نبود.

● در بیان سازمان انقلابی، همین مقوله‌ی آموختن از توده‌های مردم و به‌زبان آنان صحبت کردن جای ویژه‌ای داشت و نوعی از توده‌گرایی مبتذل را رواج می‌داد.

□ شاید هم تا حدودی وجه تمایز ما با دیگران بود. اگر به جنبه‌های مثبت آن نگاه کنیم، به تفاوتش با تفکر حزب توده پی می‌بریم. حزب توده خود را معلم توده‌ها می‌دانست و نخبه‌گرایی را تقویت می‌کرد. حال آن که در تفکر سازمان انقلابی، ما نه‌تنها معلم، بلکه شاگرد توده‌ها بودیم و این وجه تمایز بارزی بود که با خودبزرگ‌بینی روشنفکری مقابله می‌کرد. البته همین جنبه بعدها تبدیل به

کلیشه‌ای شد که به‌عنوان تعارفات معمول روزانه مطرح می‌شدند. دیگر هر وقت به چین می‌رفتیم، از هر جمله‌ای که گفته می‌شد یکی هم این بود که «ما از شما می‌آموزیم و شما از ما می‌آموزید». البته اگر واقعاً می‌خواستیم از توده‌ها بیاموزیم می‌بایست روش‌های دیگری به کار می‌گرفتیم و با مردم ایران یکی می‌شدیم و این مستلزم آن بود تا هر چه بیشتر افراد معمولی و علنی می‌داشتیم تا کادر حرفه‌ای و مخفی.

● همین تفکر نشانه‌هایی از روشنفکر ستیزی را با خود به‌همراه داشت. دیگر آگاهی و تئوری و کتاب، چون جنبه‌های منفی و خصوصیات روشنفکرمآبانه تلقی می‌شدند. سازمان انقلابی پرچمدار این گرایش بود.

□ وقتی بگوییم «توده‌ها بهترین آموزگارانند»، دیگر کتاب و تئوری و مطالعه در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گیرند و عمل‌گرایی تقدم می‌یابد. البته چنین تفکری به پیشرفت کار کمک می‌کرد و راحت‌تر سربازگیری می‌کردیم، زیرا عضویت در سازمان را منوط به دانش تئوریک نمی‌کرد، بلکه با معیار عمل انقلابی می‌سنجید.

● می‌خواهم بدانم در درون تو چه می‌گذشت؟ چگونه است که در آغاز به نیچه و کتاب «چنین گفت زرتشت» و فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم روی‌آوردی و چندی بعد به کتاب سرخ مائو بسنده کردی؟ چگونه است که مقوله‌ی شناخت از دوستی با یک مارکسیست آلمانی در مونیخ که با کتاب «سرمایه» مارکس آشنایی کامل دارد آغاز می‌شود و به آموختن از کارگران شیخ‌نشین‌های خلیج فارس یا دهقانان کُرد ختم می‌شود؟

□ ملاحظه‌ی جالبی است. در واقع اهمیت پراتیک و عمل فرصت چندانی برای مطالعه باقی نمی‌گذاشت. من دیگر به مرحله‌ای رسیده بودم که عمل برایم در درجه‌ی اول اهمیت قرار می‌گرفت و مرا به نوعی از ساده‌گرایی متمایل می‌ساخت. به همان ترتیب که مائو همه چیز را آن قدر ساده بیان می‌کرد که برای همه قابل فهم باشد، مرا نیز تحت تأثیر خود قرار می‌داد. آن چه مائو عنوان می‌کرد قدرت عجیبی برای جلب افراد به فعالیت انقلابی داشت. قدرتی که هیچ شرطی جز اشتیاق و کشش به مبارزه نداشت. با تکیه بر همین سادگی

می‌شد افراد را متشکل کرد، بدون آن که به فکر و تعمق پیچیده نیاز داشته باشی. همه‌چیز منطقی درونی داشت. از جایی شروع می‌شد و به جایی ختم می‌گردید. پیش‌شرطِ قرار گرفتن در چنین حیطه‌ای، همان شرکت در پراتیک اجتماعی و آموختن از توده‌ها بود.

● شرکت در پراتیک اجتماعی و آموختن از توده‌ها چه بیان ویژه‌ای داشت؟

□ عمل انقلابی. یعنی کوشش برای سازمان دادن کارگران ایرانی در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و روند شناخت از وضع ایران و سازماندهی توده‌ها. باید تصدیق کرد که این را در هیچ کتاب تئوریک نمی‌شد فرا گرفت. بنابراین شعار «آموختن از توده‌ها» در چهارچوب صحیح خود در خور ملامت یا تمسخر نیست. این شعار هنگامی از معنای واقعی خود تهی می‌شد که از آن آموختن به‌معنای مطلق و شناخت تئوریک مستفاد شود که در عمل نیز چنین شد و راه را برای ساده گرایی و ارج‌ننهادن به تحقیق و تئوری باز کرد.

● چرا آن چه مائو به‌زبان ساده و در شرایطی خاص برای مردم عادی، آن هم در جامعه‌ای دهقانی عنوان کرده بود، می‌بایست برای روشنفکران، آن هم در اروپا ملاک و معیار قرار گیرد؟ این چه دانش و فلسفه‌ای بود که دهقان چینی و مارکسیست ایرانی به‌یکسان از آن بهره‌مند می‌شدند.

□ برای آن که از جذابیت خاصی برخوردار بود. همین که می‌توانستی ماتریالیسم دیالکتیک را به آن سادگی توضیح دهی و نوشته‌های مائو چنین قابلیتی داشت. البته این خود بسته به این بود که از چه زاویه‌ای به مسئله‌ی آموزش و آگاهی نگاه می‌کردی و مهم‌تر از این، آموزش و آگاهی برای چه و در خدمت کدام طبقه؟ آگاهی به‌نفس داشتن آگاهی چه دردی را دوا می‌کند؟ به مصداق آن داستان تاریخی که لشکریان ترک تا پشت دیوارهای قسطنطنیه رسیده بودند، اما فیلسوفان و علمای روم شرقی هنوز سرگرم بحث و تفحص در این ماجرا بودند که سر یک سوزن چند فرشته می‌توانند بنشینند؟

حرف ما این بود که عمل بر تئوری و بحث و گفت وگو ارجحیت دارد. هدف، انقلاب و تغییر وضع موجود بود و برای انقلاب هم متشکل ساختن

توده‌ها و دست‌زدن به قهر انقلابی ضرورت داشت. آن هم با استناد به این گفته‌ی مشهور مارکس که فلاسفه تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، حال آن که مسئله بر سر تغییر جهان است. این وظیفه‌ای بود که در مقابل روشنفکران مارکسیست و مارکسیست‌های ایرانی قرار داشت.

● **البته بدون آن که چیز چندانی از مارکس خوانده باشند. جز آن چه به‌برکت حزب توده به‌فارسی ترجمه شده بود.**

□ ممکن است این‌طور باشد. البته خیلی از بچه‌ها با زبان‌های اروپایی آشنایی لازم را داشتند و این که کسی چیزی نخوانده بود را باید با احتیاط تلقی کرد.

● **واقعاً همین‌طور است. همه چیز خلاصه می‌شد به لنین یا در واقع چهار جلد منتخب آثار او که به فارسی ترجمه شده و بعد هم جزوه‌های مائو. از گرامشی و مکتب فرانکفورت و کمونیسم اروپایی نیز جز نام آنها چیز چندانی به گوشمان نخورده بود. برنشتین و کائوتسکی هم که مرتد بودند. اگر به این مجموعه، کتاب تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک) را که به‌فرمان استالین نوشته شد و پر ازدروغ و تحریف بود اضافه کنیم، برنامه‌ی مطالعاتی ما کامل می‌شد. واقعیت این است که از تمام آن جنبش مارکسیستی یا روشنفکرانی که به‌بیان آن روزگار خود را در خدمت جنبش کارگری قرار داده بودند، کسانی که چهار پنج کار اصلی مارکس را خوانده باشند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کردند. به این اعتبار چگونه می‌توان از جنبش روشنفکری مارکسیستی در میان ایرانیان صحبت کرد؟**

□ مسئله‌ی ساده گرایی و تن‌دادن به احساسات بود. وقتی در چنین راهی قرار می‌گرفتی، گام‌های بعدی پیشاپیش روشن بود. یعنی هر گام، گام بعدی را تعیین می‌کرد. البته می‌توانستی زاویه‌ای را انتخاب کنی یا به راست و چپ متمایل شوی، اما به‌محض آن که گام بعدی را برمی‌داشتی، دیگر راهی که می‌رفتی انتهایش معین بود.

هر انسانی برای خود تاریخی دارد و زندگی آدمی دارای تطور و تکاملی است که چگونگی آن به نخستین گام بستگی دارد. من به سرنوشت یا بهتر

بگویم به نوعی قسمت اعتقاد پیدا کرده‌ام. اما قسمتی که خود تعیین می‌کنی. یعنی از همان آغاز، این که ده سال دیگر کجا خواهی بود مؤثر است. به این معنا، ده سال دیگر هر کجا که باشی از همین نخستین گام و گام‌های بعدی تأثیر گرفته است.

● از مسئله‌ی کردستان به‌دور افتادیم. در پیِ تصمیم برای تماس با اسماعیل شریف‌زاده و ارزیابی از مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که جریان داشت چه کردید؟ می‌خواهم بدانم «قسمت» شما از پیوستن به جنبش کردستان چه بود؟

□ پس از تماس با نماینده‌ی جلال طالبانی در برلین و قرار ومدارهایی که گذاشتیم، رفتم به ترکیه و لبنان و ازآن جا به سوریه. از سوریه عازم بغداد شدم و در هتلی که از قبل نشانی داده بودند اتاقی گرفتم. صاحب هتل یک کُرد عراقی بود. نشانه‌هایی را که از پیش معین شده بود رد و بدل کردیم و هنگامی که اطمینان حاصل کرد، قرار شد در ساعت معینی با جلال طالبانی در رستورانی ملاقات کنم. سر ساعت معین در آن رستوران بودم. محیط رستوران نسبتاً خلوت بود و جز چند کُرد که در گوشه‌ای نشسته بودند کس دیگری دیده نمی‌شد. لحظه‌ای مکث کردم و سپس به صاحب رستوران که مرد جا افتاده‌ای بود رجوع کردم و نشانه‌هایی را که قرار بود دادم. او مرا با خود به طبقه‌ی دوم برد و در آن جا با جلال طالبانی روبه‌رو شدم. معرفی‌نامه‌ای را که کاک کمال در برلین نوشته بود به طالبانی دادم. خوشامد گفت و نامه را خواند و قرار شد مرا به سلیمانیه ببرد و از آن جا به کردستان ایران بروم. این ملاقات خیلی کوتاه بود و بلافاصله به هتل بازگشتم. در هتل برایم لباس کُردی آوردند و روز بعد به‌سمت کرکوک حرکت‌کردیم و به سلیمانیه رفتیم.

● طالبانی هم آمد؟

□ او نیامد، اما تعدادی مسلح همراه من آمدند. در میان آنها چند نفر از مشتریان آن رستوران که در آن جا با طالبانی ملاقات کردم دیده می‌شدند. معلوم شد از محافظان طالبانی بودند و آن روز برحسب احتیاط به‌عنوان مشتری در رستوران جمع شده بودند. فراموش کردم اضافه کنم که پیش ازحرکت، یک

بار دیگر طالبانی را دیدم و این‌بار کمی بیشتر با هم صحبت کردیم.

● **راجع به چه مسئله‌ای؟**

□ درمورد جنبش مسلحانه‌ای که در کردستان جریان داشت اطلاعاتی در اختیارم گذاشت.

● **از تو و سازمان انقلابی چیزی پرسید؟**

□ در این باره هم صحبت کردیم. گفتم کمونیست هستم و درباره‌ی تاریخ سازمان انقلابی و خط‌مشی آن توضیحاتی دادم. البته او از اختلافات میان چین و شوروی آگاهی داشت و آن چه می‌گفتم برایش چندان تازگی نداشت.

● **در سلیمانیه چه کردی؟**

□ به مقر طالبانی رفتم. یک اردوگاه نظامی بود که با توافق دولت عراق، خارج از سلیمانیه در منطقه‌ای به‌نام بکره جو واقع شده و محل اقامت پیش‌مرگه‌های کرد بود. در همین محل عده‌ای از کردهای ایرانی نیز مستقر بودند. آنها به‌دنبال زد وخوردهایی که با ارتش ایران داشتند به بکره جو آمده بودند.

● **کردها و پیشمرگه‌های عراقی مستقر در این اردوگاه جزو نیروهای مخالف بارزانی بودند؟**

□ همهٔ تحت فرماندهی جلال طالبانی قرار داشتند. ملامصطفی بارزانی از طرف ایران حمایت می‌شد و جلال طالبانی از طرف عراق.

● **طالبانی در بغداد هم دفتر داشت؟**

□ هم دفتر داشت و هم روزنامه‌ای به‌زبان عربی منتشر می‌کرد که سردبیرش حلمی شریف، از رهبران جنبش کردستان عراق بود. با حلمی شریف در سلیمانیه آشنا شدم. در فاصله‌ای که در اردوگاه نظامی بودم توسط افراد قادر شریف با شریف‌زاده که در کردستان ایران مشغول عملیات نظامی بود تماس گرفتم و تقاضای ملاقات کردم.

● **رابطه‌ی قادر شریف با شریف‌زاده چه بود؟**

□ قادر شریف، کُردی ایرانی بود که چون شریف‌زاده با رژیم شاه دست به

مبارزه زده بود.

● چه فصلی در کردستان بودی؟

□ زمستان یا اوایل بهار بود. برف سنگینی باریده و همه راه‌ها بسته بود. به همین جهت می‌بایست یک‌ماه، یک‌ماه و نیمی می‌ماندم تا راه‌ها باز می‌شد و به کردستان ایران می‌رفتم. با باز شدن راه‌ها از گروه شریف‌زاده پیکی آمد و خبر آورد که می‌توانم با آنها ملاقات کنم. در این فاصله طالبانی نیز به سلیمانیه آمده بود.

● تمام این مدت در مقر طالبانی در بکره جو ماندی؟

□ مدتی در آن جا ماندم. اما چون معلوم شد راه‌ها به‌زودی باز نخواهد شد مرا به سلیمانیه بردند. در سلیمانیه در منزل جوانی که عضو حزب دمکرات کردستان عراق بود برایم جایی آماده کردند.

● وقتت را چگونه می‌گذراندی؟

□ بیشتر کتاب می‌خواندم و انتظار می‌کشیدم تا از گروه شریف‌زاده خبر برسد.

● کردی هم یاد گرفتی؟

□ در این مدت کمی یاد گرفتم. اغلب در قهوه‌خانه‌ای می‌نشستم و تخته‌نرد بازی می‌کردم. در همین مدت با چند جوان آشنا شدم که بیشتر اعضای حزب دمکرات کردستان بودند و کنجکاو بودند تا با مسایل سیاسی و تئوریک آشنا شوند. برخی از آنان کمی فارسی می‌دانستند و مدتی که در سلیمانیه بودم باعث شد تا هم فارسی آنها بهتر شود و هم من کمی کُردی یاد بگیرم.

در پایان این سفر وقتی باز به سلیمانیه بازگشتم تا به بغداد بروم و عازم اروپا شوم، در قهوه‌خانه‌ای باز صاحب همان هتلی را دیدم که در بغداد یکی دو شبی را آن جا گذرانده بودم. وقتی مرا در لباس کُردی دید و متوجه شد به‌راحتی کُردی صحبت می‌کنم گفت: «خوب در بغداد مرا گول زدی و گفتی یک کلمه کُردی نمی‌دانی.» باورش نمی‌شد که در این فاصله به آن خوبی کُردی یاد گرفته باشم.

● کس دیگری همراهت بود؟

□ چند نفر دیگر همراهم بودند. طالبانی آنها را به‌عنوان محافظ همراه من

فرستاده بود. به این ترتیب از سلیمانیه آمدیم به مقر طالبانی که اشاره کردم در دامنه‌ی کوهی خارج از سلیمانیه در بکره جو واقع شده بود. وقتی به آن جا رسیدیم مدتی استراحت کردیم و دو روز بعد، پیش از طلوع آفتاب، اسب‌ها را زین کرده و به‌راه افتادیم.

● **محافظان طالبانی هنوز همراهت بودند؟**

□ هنوز با من بودند. می‌دانستند کی باید حرکت کنیم، کجا منتظر بمانیم و از کدام سمت برویم تا ژاندارم‌ها راهمان را نبندند. گاه می‌بایست در طول روز حرکت می‌کردیم و گاه شب. می‌بایست گوش به‌زنگ می‌بودیم که با پیشمرگه‌های ملامصطفی بارزانی یا ارتشیان ایرانی روبه‌رو نشویم. پس از چند شبانه روز راه‌پیمایی رسیدیم به محلی که قرار بود با گروه شریف‌زاده ملاقات کنیم. همراهانم مرا در آن جا به افراد گروه شریف‌زاده تحویل دادند و برگشتند.

● **با شریف‌زاده همان جا آشنا شدی؟**

□ شریف‌زاده با چند پیشمرگه‌ای که همراهش بودند در انتظارم بود و از دیدنم خوشحال شد. جوانی صمیمی و مهربان به نظر می‌رسید. یک انقلابی تمام‌عیار بود که دانشکده‌ی فنی را در تهران رها کرده و به کوه زده بود. ساعتی بعد عبدالله معینی و ملا آواره شلماشی با پیشمرگه‌های خود رسیدند.

● **در چه منطقه‌ای بودید؟**

□ نمی‌دانم. فقط می‌دانستم در کردستان ایران هستم. البته در جریان حرکت اسامی منطقه و دهات را به من می‌گفتند، اما چون یادداشت برنمی‌داشتم آنها را به خاطر ندارم. بیشتر سعی می‌کردم کنجکاوی نکنم. با خود می‌گفتم مبادا کنجکاویم ایجاد شک بکند. طبیعی بود که در آغاز کار نمی‌توانستند به من اعتماد بکنند. مدت‌ها بعد وقتی می‌خواستم از آنها جدا شوم، جوانی از یاران شریف‌زاده که گویا دانشکده‌ی حقوق را تمام کرده بود، هنگام خداحافظی به من گفت: «اول با تو محتاطانه رفتار می‌کردیم. تمام اثاثیه‌ات را گشتیم. حتی خودنویس‌ات را بازرسی کردیم. مجبور بودیم چنین کنیم.»

● **تعجب کردی؟**

□ از این که اثاثیه‌ام را بازرسی کرده بودند جاخوردم. اما همین که این مطلب را به من گفتند نشان می‌داد اعتمادشان را جلب کرده‌ام و این باعث خوشحالی بود.

● پس از این ملاقات چه کردید؟
□ کمی استراحت کردیم و راه افتادیم. از آن پس تمام مدتی که با گروه شریف‌زاده بودم در حال حرکت بودیم.

● گروه‌تان از چند نفر تشکیل می‌شد؟
□ شاید بیست‌نفری می‌شدیم. همه پیشمرگه و مسلح بودند.

● روزها حرکت می‌کردید یا شب‌ها؟
□ بیشتر شب‌ها. اما روزها نیز اغلب در حرکت بودیم.

● این حرکت برای انجام عملیات نظامی بود؟
□ گمان می‌کنم برای آن بود که از تیررس دشمن به‌دور باشیم. وقتی به دهی می‌رسیدیم مردم را جمع می‌کردند و برایشان حرف می‌زدند. البته پیش از این اقدام، چند پیشمرگه را می‌فرستادند تا وضع را بررسی کنند و پیشاپیش نیز از وضع ده اطلاعاتی داشتند. در هر دهی اول به منزل کدخدا یا بزرگ ده می‌رفتند و بعد مردم را دعوت می‌کردند و با آنان به گفت وگو می‌پرداختند. در واقع به‌دنبال زد وخورد با نیروهای دولتی نبودند، بلکه به آن‌چه «سازماندهی مسلحانه» خوانده می‌شد دست می‌زدند.

● مردم چه واکنشی داشتند؟
□ گاه می‌گفتند: «ما سنگ میان دو آسیاب شده‌ایم. شما می‌آیید، قدمتان روی چشم، اما با رفتن شما ژاندارم‌ها می‌آیند و ما را تحت فشار قرار می‌دهند.» به‌زبان بی‌زبانی می‌گفتند وجودتان مایه‌ی دردسر است. البته مسئله‌ی کردایتی* قوی بود. خیلی‌ها از قاضی محمد، رهبر جنبش ملی کرد چیزها شنیده و یا خاطراتی از آن دوران داشتند.

---

* به‌معنای کردگرایی است.

کردستان شاید از مناطق معدودی بود که عده‌ای چریک می‌توانستند به میان مردم بروند و با آنها گفت وگو کنند. یعنی این نبود که مردم ندانند برای چه آمده‌ایم؟ با این همه برخی از اهالی از حضور ما خشنود نبودند، چون از اقدامات تلافی‌جویانه ارتش و سازمان امنیت هراس داشتند. برخی نیز موافق بودند و آشکار یا پنهان کمک می‌کردند.

● **رابطه‌ی افراد گروه و پیشمرگه‌های شریف‌زاده با تو چگونه بود؟**

□ پس از ملاقات با گروه شریف‌زاده، وقتی پیشمرگه‌های عبدالله معینی و ملا آواره شلماشی به ما پیوستند، جوان بلندبالایی به‌نام مینه‌شم که تفنگ برنویی بر دوش داشت، مدتی مرا ورانداز کرد و سپس یکی از افراد گروه را که سراجی نام داشت به کناری کشید و پرسید کی هستم و از کجا آمده‌ام؟ به نظر می‌رسید از رسیدنم خیلی خوشحال بود. همین که یک نفر خارج از اهالی منطقه به جمع آنان پیوسته است برایش امیدبخش بود و می‌شد این احساس را در چشمانش دید. شاید امید داشتند که حضور من و کسانی مثل من به رفع گرفتاری‌های مالی و نظامی آنان کمک کند، چون پیشمرگه‌ها از هر جهت در مضیقه بودند. در واقع نسبت به من کنجکاو بودند. نوعی کنجکاوی که با شادی و رضایت خاطر همراه بود.

● **با شریف‌زاده، معینی و شلماشی راجع به چه مسایلی صحبت کردی؟**

□ خیلی علاقه داشتند با نظر و بحث‌ها و مسایل سیاسی و ایدئولوژیک در جنبش مارکسیستی آشنا شوند. اغلب طی راه‌پیمایی‌هایی که با پیشمرگه‌ها از دهی به دهی دیگر داشتیم با هم گفت وگو می‌کردیم و حرف برای گفتن فراوان بود.

● **مواضع سازمان انقلابی را توضیح می‌دادی؟**

□ مواضع سازمان و چگونگی جدا شدن از حزب توده را توضیح دادم. اعتقاد به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای و نقش حزب طبقه‌ی کارگر در انقلاب دموکراتیک و یا تصور ما از چگونگی انقلاب و تئوری راه محاصره شهرها از طریق دهات که از انقلاب چین اقتباس شده بود مورد بحث قرار می‌گرفت.

علاوه بر این، به اختلافات جاری در جنبش بین‌المللی کمونیستی و ارزیابی از تضاد و مبارزه‌ی ایدئولوژیک میان چین و شوروی و تئوری گذار مسالمت‌آمیز و مسئله‌ی رویزیونیسم مدرن که شوروی مبلغ آن شناخته می‌شد پرداختیم. نکته‌ی با اهمیت برای من آن بود که در بیشتر مسایل هم‌نظر بودیم.

● **آشنایی آنها با این مسایل در چه حدودی بود؟**

□ آشنایی چندانی نداشتند. به نظر می‌رسید که مارکسیسم چینی برایشان منطقی‌تر از مارکسیسم نوع روسی باشد. روزی که از کردستان برمی‌گشتم، عبدالله معینی به من گفت: «وقتی برگشتی، هر یک از ما دستمال سرخی به گردن می‌بندیم و با کتاب سرخی در دست انقلاب می‌کنیم.» علی‌رغم این حرف‌ها درباره‌ی مارکسیسم و اعتقاد تئوریک آنها، به نظر می‌آمد که جنبه‌های ناسیونالیسم برایشان خیلی اهمیت دارد. هر چند که عبدالله معینی چنین نبود. او شیفته‌ی مارکسیسم بود.

● **اسماعیل شریف‌زاده و ملا آواره چه‌طور؟**

□ آنها هم همین‌طور. یک پا کمونیست و انقلابی چپ‌گرا بودند و شاید به‌خاطر دوره‌ی تحصیل در دانشگاه بود که دید بازی داشتند. شریف‌زاده در جریان آن سفر کتاب «نان و شراب» سیلونه را می‌خواند و به من نیز توصیه می‌کرد بخوانم. خیلی می‌خواست بیشتر بخواند و بیشتر بداند. متأسفانه جز کتاب سرخ مائو کتاب دیگری همراه نداشتم تا به او بدهم.

● **ملا آواره چه‌طور؟**

□ او پخته‌تر و تودارتر از بقیه بود.

● **روحانی بود؟**

□ ملا در کردستان خیلی وقت‌ها به آدم تحصیل‌کرده‌ای می‌گویند که علاوه بر نقش مذهبی، شغلی نیز دارد. البته کسانی نیز هستند که فقط نقش یک فرد مذهبی را دارند. اما عجیب نیست اگر به ملایی بربخوری که مثلاً نجار، بقال یا فرد تحصیل‌کرده‌ای باشد. به همین جهت از لحاظ سر و وضعی که دارند به افراد معمولی شبیه اند و برخلاف روحانیان شیعه لباس مخصوصی بر تن نمی‌کنند.

● چرا به او آواره می‌گفتند؟
□ لقبش بود. گاهی اوقات شعر هم می‌سرود و «ئاواره» تخلص می‌کرد. همان وقت یکی از شعرهایش را در نشریه‌ی توده چاپ کردیم.

● آیا درباره‌ی پیوستن آنها به سازمان انقلابی هم گفت‌وگو کردید؟
□ چنین قراری نبود. آنها اصولاً تا پیش از ملاقات با من اطلاع چندانی از مواضع سازمان انقلابی نداشتند. اگر چه بعید نبود در جریان همکاری‌های متقابل آینده چنین مسئله‌ای مطرح شود. آن چه مسلم بود آنها خود را مارکسیست می‌دانستند و به جنگ مسلحانه اعتقاد داشتند. البته این که کاستریست بودند یا از نظر مائو پیروی می‌کردند برایم روشن نبود. شاید خودشان هم نمی‌دانستند. اما نحوه‌ی کارشان مبنی بر این که به دهات بروند و در گروه‌های مسلحانه تبلیغاتی با مردم صحبت کنند، شباهت‌هایی به نظریات چه‌گوارا و مشی کوبا داشت. هر چند تفاوت‌هایی نیز به‌چشم می‌خورد. چون برخلاف نحوه‌ی کار چه‌گوارا، پیشمرگه‌ها از افراد محلی بودند و شریف‌زاده، معینی و شلماشی نیز کُرد بودند. بر این اساس کارشان بیشتر جنبه‌ی توده‌ای داشت و بر این مبنا با نظر مائو و چینی‌ها نزدیکی بیشتری پیدا می‌کرد. روشن بود که از حزب توده دل خوشی نداشتند. نه‌فقط به‌خاطر تبعیت حزب توده از مشی همزیستی مسالمت‌آمیز که شوروی مبلغ آن بود، بلکه به‌خاطر دودوزه بازی و پشتیبانی آنها از ملامصطفی بارزانی.

● آیا در گروه شریف‌زاده هیچ زنی شرکت داشت؟
□ نه.

● برای یک گروه انقلابی چپ‌گرا عجیب نبود که هیچ زنی در صفوفش نباشد؟
□ شرایط زندگی گروه خیلی دشوار بود و چریک زن به‌سختی در آن شرایط دوام می‌آورد.

● منظور را متوجه نمی‌شوم؟
□ در یک جامعه دهقانی مثل کردستان حضور زنی غریبه در میان جمعی مرد چندان قابل قبول نیست. زنان محلی نیز چون جنبش رشد چندانی نداشت به

گروه شریف‌زاده جلب نشده بودند، وگرنه خودشان مانعی نمی‌دیدند. چه‌بسا که از حضور زنان در مبارزه‌ای که جریان داشت استقبال نیز می‌کردند. شاید اشاره به این نکته لازم باشد که هرنوع همکاری و جلب افراد محلی به گروه چریکی شریف‌زاده با وسواس فوق‌العاده‌ای همراه بود. برخی از ملاقات‌ها و قرار و مدارها، پنهانی یا در تاریکی شب صورت می‌گرفت. چون پس از ترک گروه، افراد محلی در دهات باقی می‌ماندند و این خطر وجود داشت که مورد شناسایی و بازجویی ساواک قرار بگیرند. به همین جهت افرادی با گروه همراه می‌شدند که به‌دلیلی لو رفته و سازمان امنیت و ارتش در تعقیب‌شان باشند. بنابراین اگر از زنان محلی کسی جزو چریک‌ها بود، مخفیانه فعالیت می‌کرد و من اطلاعی نداشتم.

● مدتی که در کردستان بودی با نیروهای نظامی ایران درگیری و زد وخورد پیدا کردید؟

□ چند بار پیک‌ها خبر آوردند که ژاندارم‌ها و نیروهای ارتش در نزدیکی ما هستند و به این جهت راهمان را عوض کردیم تا با آنها روبه‌رو نشویم. چنان‌که پیش‌تر گفتم خیلی با احتیاط عمل می‌کردیم. به نظر می‌رسید برخی از پیشمرگه‌ها تمام منطقه را وجب به وجب می‌شناسند و گاه با محاسباتی که می‌کردند، برای آن که ردگم کنیم منطقه‌ای را دور می‌زدیم.

● پس درگیری نظامی نداشتید؟

□ سعی می‌کردند درگیری پیش نیاید. خاطرم هست یک بار دو نفر را به‌اتهام جاسوسی برای ساواک دستگیر کردند و پس از بازجویی و اعتراف آنها، تصمیم گرفتند اعدامشان کنند. من وقتی از مسئله با خبر شدم مدتی با شریف‌زاده صحبت کردم و کوشش کردم او را از این تصمیم منحرف کنم. او سرانجام پذیرفت و آن دو نفر را آزاد کرد.

مدتی که با گروه شریف‌زاده بودم با چند تن از پیشمرگه‌ها رابطه‌ی دوستی برقرار کردم و اغلب با هم گفت وگو می‌کردیم. آنها از زندگی خودشان می‌گفتند. از گرفتاری‌های روزمره یا مسایلی که با آن روبه‌رو بودند و از دلایل

پیوستن به گروه چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه صحبت می‌کردند. گاه در طول راه با چند نفر از آنها همراه می‌شدم و ساعت‌ها بحث می‌کردیم و حرف می‌زدیم. گاه راه‌پیمایی‌های طولانی چندشبانه‌روزی در پیش داشتیم و گاه در زیر باران یا در هوایی طوفانی ساعت‌ها در حرکت بودیم. یک بار شریف‌زاده از فرط خستگی مفرط و از سرشوخی در بین راه فریاد زد: «آی تاکسی، آی تاکسی.»

● این راه‌پیمایی‌های طولانی و نقل مکان از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر چه تغییری در وضع گروه ایجاد می‌کرد؟

□ بیشتر برایم خواب و خیال بود. تقریباً تمام شب و روز در راه بودیم و فقط مدت کوتاهی استراحت می‌کردیم. همه‌ی کوشش ما بر این استوار بود که کار به جنگ و گریز با نیروهای نظامی ایران نکشد. گاه از دشت‌های پر از گل، زیر باران می‌گذشتیم و گاه از کوه‌ها و کوره راه‌های کوهستانی یا جنگل‌های بلوط عبور می‌کردیم. همه‌ی این سفر کاری شاق و طاقت‌فرسا، اما به‌غایت پر جاذبه بود و من با شور و شوق همگام آنان بودم.

● پس جنگی درکار نبود. بیشتر گریز بود؟

□ نیروی مقابله نداشتیم. هر چند که هر لحظه آماده‌ی درگیری نظامی بودیم. برای آنها مهم بود که هر چه بیشتر به روستاها بروند و مردم را بسیج کنند. بنابراین کوشش می‌کردند از درگیری پرهیز کنند. در عین حال معلوم بود که در جریان این سفرها به تشکیلات‌های مخفی که در برخی روستاها داشتند نیز سرکشی می‌کردند.

● آن‌چه از حرف‌هایت می‌فهمم این است که کوشش می‌کردند وارد درگیری نظامی نشوند. هدف این بود که در روستاها تبلیغ کنند و با جمع‌آوری نیرو از میان دهقانان دست به عملیات بزنند.

□ هدف این نبود. این تاکتیک آنها بود. مسئله‌ی اصلی گروه تبلیغ در میان دهقانان، جمع‌آوری نیرو و سازماندهی سیاسی بود.

● در فاصله‌ای که با آنها بودی هیچ موفقیتی در این راه داشتند؟

□ من ندیدم از دهقانان آشکارا کسی به آنها بپیوندد. البته در مذاکره‌ی

خصوصی شریف‌زاده با دهقانان شرکت نداشتم. شاید یکی‌دو نفر در جریان این سفرها به ما پیوستند. اما آنها نیز معلوم بود که سابقه‌ی سیاسی دارند و برای پیوستن به گروه، خودشان را به ما رسانده بودند. چند بار شاهد بودم که شریف‌زاده با دهقانان خصوصی صحبت می‌کند. به نظر می‌رسید که با یک شبکه‌ی مخفی در ارتباط است، چون مرتب اطلاعاتی از وضع ارتش، موقعیت روستاها و وضع مردم به گروه چریکی می‌رسید. همه‌ی این‌ها نشان می‌داد که شبکه‌های خبررسانی وجود دارد که با گروه شریف‌زاده در ارتباط است. او گاهی نیز با معینی و ملا آواره مذاکره‌ی محرمانه داشت. فرض من بر این بود که مشغول سازماندهی هستند. نکته‌ای که در این میان اهمیت دارد نقش ملامصطفی بارزانی است. او که نیروی عمده در کردستان بود با رژیم شاه همکاری می‌کرد و پیشمرگه‌های مخالف رژیم ایران را به مقامات امنیتی تحویل می‌داد. بنابراین آن عده از مردم کردستان که به ملامصطفی به‌عنوان رهبری بزرگ نگاه می‌کردند، برای پیوستن به نیروهای مخالف رژیم شاه تشویق نمی‌شدند.

● **خیلی از کسانی که به‌عنوان پیشمرگه برای ملامصطفی کار می‌کردند حقوق می‌گرفتند و خرج زندگی‌شان از این راه می‌گذشت.**

□ درست است و این در جلب آنان به ملامصطفی بی‌تأثیر نبود. بارزانی به‌مناسبت سابقه‌اش، محبوبیت فوق‌العاده‌ای در کردستان داشت و مسئله‌ی همکاری او با رژیم شاه به‌لحاظ سیاسی مانعی برای پیوستن کردها به مخالفان رژیم ایران بود. ملامصطفی و جلال طالبانی گاه با رژیم‌های ایران و عراق جنگیده‌اند و گاه از آنها پشتیبانی کرده‌اند. آنها گاه به ایران پناه می‌آوردند و گاه به عراق. بنابراین چنین همکاری‌هایی در کردستان بیشتر گذرا و موقتی بود تا دائمی و عقیدتی.

● **تو چه فکر می‌کردی؟**

□ به نظر من روش درستی نبود. اما شاید یکی از دلایلی که توانسته‌اند تا به امروز ادامه دهند، همین باشد. هر چند نباید فراموش کرد که برای این کار بهای گزافی پرداخته‌اند. علاوه بر این، عامل تفرقه نیز در موقعیت نابسامانی که

کُردها در آن قرار داشتند بی‌تأثیر نبود. اختلاف و چنددستگی در جنبش کردستان به نیروی اصلی، یعنی بارزانی و طالبانی محدود نمی‌شد. گروه‌های کوچک‌تر، از گروه احمد توفیق گرفته تا گروه قادر شریف نیز در کشمکش با یکدیگر بودند. به این معنا، جنبش کردستان کلاف سردرگمی بود که برای خیلی از دوستی‌ها و دشمنی‌ها، در آن هیچ پاسخ نمی‌یافتی.

● گذران زندگی روزمره در روستاهای کردستان برای گروه چریکی شریف‌زاده به چه منوالی می‌گذشت؟

□ وقتی به روستایی می‌رسیدیم، پس از خوردن غذایی مختصر و کمی استراحت، با دهقانان صحبت می‌کردیم. در تمام دوسه ماهی که با گروه شریف‌زاده بودم فقط یکی دو بار گوشت خوردیم. یک بار هم بزی خریدند و گوشتش را کباب کردند.

شریف‌زاده و یارانش از لحاظ مالی در مضیقه بودند. هر چند که در نتیجه‌ی فقر عمومی امکان چندانی نیز برای خرید وجود نداشت. خیلی وقت‌ها شاخه‌های درخت را روی زمین می‌چیدیم و یا پناهگاهی موقتی می‌ساختیم و می‌خوابیدیم. برخی اوقات هم شانس می‌آوردیم و در طویله‌ی روستاییان بساطمان را پهن می‌کردیم و می‌خوابیدیم. در تمام این مدت از تختخواب اثری نبود و هیچ وسیله‌ای برای شستشو در اختیار نداشتم. فقط یکی‌دو بار موفق شدم در سرما، کنار رودخانه‌ای تنم را با آب برف بشویم. خاطرم هست یک‌بار در دامنه‌ی کوه به تخته‌سنگ بزرگ و زیبایی برخوردم که آب زلالی از روی آن سرازیر می‌شد و زیر آن حوضچه‌ای از سنگ مرمر قرار داشت که می‌شد در آن آب تنی کرد. شباهت زیادی به حمام‌های رم قدیم داشت که در فیلم‌ها دیده بودم. در آن حوضچه با لذتی فراوان آب تنی کردیم. یک‌بار دیگر وقتی به روستایی رسیدیم، از صاحب خانه‌ای که قرار بود یکی دو روز در منزلش بمانیم خواهش کردم آب گرمی تهیه کند تا سرم را بشویم. برخی از پیشمرگه‌ها نیز زیر آفتاب در کناری نشسته و مشغول تراشیدن ریش‌شان بودند. نیم‌ساعتی گذشت تا دخترکی خردسال طشتی از آب گرم برایم آورد و نگاهی از سر خشم بر من افکند. از این مسئله خیلی ناراحت شدم

و با خود گفتم آیا این همان وضعیتی است که می‌گویند در جریان جنگ، توده‌ها از نیروهای مردم حمایت می‌کنند و مقدم آنها را گرامی می‌دارند؟ البته توجیهم این بود که آن دخترک از این که آب بر سر بیگانه‌ای بریزد خوشحال نیست و حق هم دارد.

● **آیا توانستی از حرفه‌ی پزشکی استفاده‌ای بکنی؟**

□ یک بار یکی از پیشمرگه‌ها دندانش آبسه کرده و مجبور بودم آن را بکشم. می‌بایست گازانبری دست و پا می‌کردیم. دوسه روز طول کشید و از چندین روستا گذشتیم تا گازانبری پیدا کردیم و به کمک آن دندان آن بیچاره را کشیدم.

● **عجیب بود که هیچ وسیله‌ی پزشکی به‌همراه نداشتی.**

□ اصلاً به فکرم نرسیده بود. پیشمرگه‌ی بیچاره با تمام دردی که داشت کاملاً آرام بود. شاید هم وحشت کرده بود، اما وحشت من کمتر از او نبود. چون تا آن روز هیچ‌گاه دندانی نکشیده بودم. آن هم با گازانبری زنگ زده! یک‌بار هم دچار فوبیا (Phobia) شدم. می‌بایست در ارتفاع زیادی از گردنه‌ی کوه عبور می‌کردیم. ناگهان در قسمتی که خیلی باریک بود، چون از ارتفاع هراس دارم خشکم زد. هنوز چند قدمی بیشتر برنداشته بودم که سرجایم میخکوب شدم. نه می‌توانستم جلو بروم و نه عقب برگردم. کار به جایی رسید که دیگر کمترین امکانی برای حرکت خود نمی‌دیدم. حتی جرأت ایستادن هم نداشتم و امکانی هم برای نشستن در میان نبود.

● **سوار بر اسب بودی؟**

□ پیاده بودم. سرانجام یکی از پیشمرگه‌ها برگشت و دست خود را دراز کرد و توانستم از آن مخمصه نجات پیدا کنم. لمس دستش به من امکان داد تا ترسم فروبنشیند و بتوانم چند قدمی بردارم و حرکت کنم.

خاطرم هست دیگر بهار شده بود و یک بار می‌بایست از رودخانه‌ای می‌گذشتیم. با آب شدن برف‌ها، سطح رودخانه پر از آب بود و صدای مهیبی از جا به جا شدن سنگ‌های کف رودخانه به گوش می‌رسید. تا آن روز چنین صدایی نشنیده بودم. پیشمرگه‌ها برای گذشتن از رودخانه روش جالبی داشتند.

یک کلاف کاموای نازک را که خود ریسیده بودند به سنگی می‌بستند و به آن سوی آب پرتاب می‌کردند. کسانی که آن سوی رودخانه بودند سنگ را می‌گرفتند و به طناب کلفت‌تری گره می‌زدند و این بار طناب را به تور بزرگی می‌بستند و طناب را به درختی محکم می‌کردند. سپس تور را روی آب می‌انداختند و می‌توانستی از روی تور رد شده و به آن سوی رودخانه بروی.

● **چه‌طور روی آب می‌ماندی؟**

□ ریسمانی را با سنگ به آن سوی رودخانه پرت می‌کردند. کسانی که آن سوی رودخانه بودند ریسمان را می‌کشیدند و به طنابی می‌بستند. یک سر ریسمان که دست ما بود به توری وصل می‌شد. آنها آن سر طناب را که به تور وصل شده بود به درختی می‌بستند. از همین طرف هم همین کار را می‌کردیم. بدین ترتیب تور مثل یک پل روی رودخانه قرار می‌گرفت و امکان می‌یافتیم از روی آن رد شویم.

● **اسب‌ها را چه می‌کردید؟**

□ اسبی نداشتیم. بیشتر اوقات پای پیاده بودیم، فقط چند بار تعدادی اسب قرض کردیم. البته نمی‌دانم صاحب اسب‌ها راضی بود یا نه؟ فقط می‌دانم که معمولاً پس از مدتی اسب‌ها را پس می‌فرستادند.

چنان که پیش‌تر اشاره کردم راه‌پیمایی‌ها با مشقات فراوانی انجام می‌شد. دشت‌های وسیعی که در اثر آب شدن برف یا ریزش باران پر از گل شده بود یا کوه‌های پوشیده از برف و روستاهایی که با یکدیگر فاصله‌ی زیادی داشتند و به‌سادگی قابل عبور نبودند. گاه پیش می‌آمد پس از یک روز راه‌پیمایی به جایی نمی‌رسیدیم. پس مجبور می‌شدیم گاه بدون داشتن سرپناه، چندساعتی استراحت کنیم. اما اگر سرما شدید بود، تنها راهی که بشود گرم بمانیم این بود که در حرکت باشیم. هر چند گاه از فرط خستگی توانایی حرکت نداشتیم.

● **عملیات چریکی چه در شهر و چه در روستا اغلب با پیش‌بینی و آمادگی‌هایی همراه است. هر چند ممکن است این پیش‌بینی‌ها گاه غلط از آب درآید یا آمادگی کافی نباشد. اما بنا بر آن‌چه گفتی به نظر نمی‌آید که گروه شریف‌زاده از آمادگی چندانی برای رویارویی با حوادث و حتی دشواری‌های روزمره برخوردار بوده**

باشد. نه اسب، نه چادر، نه دارو، هیچ چیز در اختیار نداشتید.
□ کُردها بیش و کم همین‌طور زندگی می‌کنند و حتی همین نیازهای اولیه نیز با امکانات و خلق و خوی آنها خوانایی ندارد. پیش‌تر اشاره کردم، حتی موفق نشدم یک‌بار تنها پیراهنی را که بر تن داشتم با صابون بشویم. با این همه به‌خاطر عشق و علاقه‌ای که به انقلاب داشتم، تحمل هیچ یک از این‌ها برایم چندان دشوار نبود. در واقع داشتن خیلی از چیزها، مثلاً چادر، نوعی تجمل محسوب می‌شد و تملک آن ما را از مردم جدا می‌کرد. همه‌ی کوشش گروه چریکی در این بود که در تمام زمینه‌ها مثل مردم زندگی کند و تفاوتی با آنها نداشته باشد. تنها تفاوت در این بود که پیشمرگه‌ها با خود تفنگی حمل می‌کردند.

● **با شریف‌زاده برای آینده چه قول و قراری گذاشتی؟**
□ قرار شد در بازگشت به اروپا وضعیت آنها را به رهبران سازمان انقلابی گزارش دهم و همراه عده‌ای برای سازماندهی مبارزه‌ی مسلحانه به کردستان بازگردم. امید ما بر آن بود تا از کردستان به‌عنوان پایگاهی جهت نفوذ به سایر نقاط ایران استفاده کنیم.

● **شریف‌زاده چه انتظاراتی داشت؟**
□ او هیچ خواست مشخصی را طرح نکرد. بیشتر می‌خواست از مبارزه‌ای که در حال شکل‌گیری بود حمایت کنیم. شاید امیدوار بود بتوانیم از لحاظ مالی نیز کمک‌هایی بکنیم. در درجه‌ی اول علاقه داشت به آموزش سیاسی گروه چریکی کمک کرده و آنها را با مسایل انقلاب و مارکسیسم آشنا سازیم.

● **در نخستین سفر به کردستان چه مدتی در آن منطقه بودی؟**
□ نزدیک به سه ماه در عراق بودم تا توانستم شرایط را برای رفتن به کردستان ایران و تماس با گروه شریف‌زاده آماده کنم. تقریباً دو ماهی را نیز با گروه چریکی شریف‌زاده گذراندم. پس از تماس با شریف‌زاده و بازگشت به عراق، یکی دو ماهی نیز در آن‌جا ماندم تا شرایط را برای بازگشت به اروپا فراهم سازم. بنابراین روی هم هفت، هشت ماهی را در عراق گذراندم.
همین جا باید نکته‌ای را اضافه کنم که به تفاوت میان شورش جنوب و

جنبش مسلحانه‌ی کردستان مربوط می‌شود. با دستگیری و کشته شدن بهمن قشقایی، شورش جنوب به پایان رسید. حال آن که در مورد کردستان چنین نبود. این که برخی، به‌ویژه گروه کادرها، مدعی شدند هنگام انتشار نشریه‌ی توده که به جنبش کردستان اختصاص داشت و در تیرماه ۱۳۴۹ (ژوئن ۱۹۷۰) منتشر شد، این جنبش دیگر وجود نداشت، درست نیست. آنها اعلام کردند سازمان انقلابی فقط به‌خاطر منافع گروهی و تبلیغاتی ادعا کرده است جنبش کردستان ادامه دارد. باید بگویم چنین اظهارنظری نادرست و از بی‌اطلاعی آنان سرچشمه می‌گرفت.

● در جریان تشکیل دهمین کنگره‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) که در دی ماه ۱۳۴۸ (دسامبر ۱۹۶۹) در شهر کارلسروهه آلمان غربی برگزار شد، یکی از مسایل اصلی مورد اختلاف همین جنبش کردستان بود. شماری از نمایندگان کنگره که از سیاست‌های سازمان انقلابی دفاع می‌کردند مدعی وجود چنین جنبشی بودند و شماری دیگر آن را خاتمه یافته دانسته و چنین ادعایی را تبلیغات توخالی سازمان انقلابی و هیاهویی برای هیچ محسوب می‌کردند. روشن است که پذیرش وجود چنین جنبشی و شرکت تو در آن اعتبار سازمان انقلابی را به‌عنوان نیرویی که دستی بر آتش مبارزه‌ی درون کشور دارد بالا می‌برد و بدان اعتبار می‌بخشید. همین واقعیت یکی از زمینه‌های اصلی اختلافات میان سازمان انقلابی و گروه انشعابی کادرها بود که به جنبش دانشجویی خارج از کشور نیز منتقل شده و تبلورش در دهمین کنگره‌ی کنفدراسیون به اختلافات بی‌پایانی انجامید. اختلافاتی که سرانجام باعث شد تا کنگره موفق به انتخاب هیئت دبیران کنفدراسیون نگردد. بنا بر ارزیابی تو، ادعای مخالفان پیرامون خاتمه‌یافتن جنبش مسلحانه‌ی کردستان و موضوع استفاده‌ی تبلیغاتی سازمان انقلابی از آن نادرست و ادعای مخالفان بی‌پایه بود.

□ نه فقط به نظر من، بلکه واقعیت چنین بود. ما قطعاً از جنبش مسلحانه‌ی کردستان استفاده‌ی تبلیغاتی کردیم. این که در این زمینه زیاده‌روی کردیم یا نه نیز می‌تواند مورد بحث باشد. اما هیچ یک از این‌ها در واقعیت امر تغییری نمی‌دهد.

خاطرم هست وقتی از سفر کردستان به اروپا بازگشتم، با یکی از کردها که از اقوام عبدالرحمان قاسملو، رهبر حزب دمکرات کردستان بود در برلین ملاقات کردم. جوان خوش‌مشربی بود که در اتریش تحصیل می‌کرد و از شرکت من در جنبش کردستان به گرمی استقبال کرد.

● **چه نتیجه‌ای از این حرف می‌گیری؟**

□ می‌خواهم بگویم او نیز مرا تشویق کرد که به حمایت و شرکت خود در جنبش کردستان ادامه دهیم. او که خود بنا بر رابطه‌اش با قاسملو و موقعیت کردستان اطلاعِ به‌مراتب دقیق‌تری از اوضاع آن منطقه داشت، بر این اعتقاد بود که جنبشِ کردستان علی‌رغم ضربه‌ای که خورده است همچنان وجود دارد.

● **اما واقعیت این بود که جنبش مسلحانه‌ی کردستان با شکست روبه‌رو شده بود.**

□ حتی اگر بپذیریم که جنبش کردستان در فاصله‌ای که از آن صحبت می‌کنیم شکست خورده بود، نه‌تنها ما از چنین مطلبی بی‌اطلاع بودیم، بلکه افراد دیگری که آشنایی بیشتری با مسایل کردستان داشتند نیز بر این باور بودند که جنبش ادامه دارد. در همین فاصله گروه‌های مسلح مختلفی چون گروه قادر شریف هنوز وجود داشتند و حضور آنها ادامه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان محسوب می‌شد. پس ادعای این که تکیه‌ی سازمان انقلابی بر وجود چنین جنبشی تنها از منافع تنگ‌نظرانه‌ی تبلیغاتی سرچشمه گرفته است ادعای درستی نیست.

● **مایل بودم بدانم در این فاصله ارزیابی شما از شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی ایران چه بود؟ از آن‌چه در ایران می‌گذشت چه تصویری داشتید؟**

□ ارزیابی ما از ایران باسمه‌ای بود. شاید استفاده از کلمه‌ی ارزیابی هم اغراق باشد. بهتر است بگویم تصور ما از اوضاع ایران باسمه‌ای بود. معتقد بودیم جامعه‌ی ایران جامعه‌ای است نیمه فئودال و نیمه مستعمره و تنها راه گذار به جامعه‌ی آرمانی کمونیستی، در گرو تحقق انقلابی دموکراتیک و خلقی است که دستیابی بدان از راه انقلابی قهرآمیز میسر خواهد بود.

● **تحت رهبری حزب طبقه‌ی کارگر که تشکیل آن در صدر برنامه و وظیفه**

کمونیست‌ها قرار داشت.

□ معتقد بودیم به‌خاطر ستمی که از طرف رژیم وابسته شاه به مردم اعمال می‌شود، آنان آمادگی دست‌زدن به چنین انقلابی را دارند. نشانه‌هایی پیرامون وابستگی ایران به آمریکا وجود داشت که دلیل نیمه‌مستعمره بودن جامعه‌ی ایران به‌شمار می‌رفت. قدرت زمینداران بزرگ نیز نشانه‌ی نیمه فئودال بودن ساخت اقتصادی ایران محسوب می‌شد. رژیم شاه در سیاست خارجی در قطب غرب قرار داشت و با اِعمال دیکتاتوری و سرکوب مخالفان، به‌ویژه کمونیست‌ها، نشانه‌ی آشکاری از نزدیکی با آمریکا را ارائه می‌داد. در مورد نیمه‌فئودال بودن جامعه‌ی ایران با دشواری بیشتری روبه‌رو بودیم. به گمان ما رشد صنعت در بخش معینی هنوز به‌معنای آن نبود که جامعه‌ی ایران به یک جامعه‌ی تمام‌عیار سرمایه‌داری تبدیل شده است. هر چند که یکسره جامعه‌ای فئودالی نیز نبود. پس با فرمولی که چینی‌ها از جامعه‌ی خود پیش از انقلاب ارائه می‌دادند و آن را نیمه‌فئودالی می‌خواندند جور در می‌آمد. بر این اساس ما نیز به تأسی از خط عمومی تئوریک چینی‌ها در جوامع عقب مانده، ساخت اقتصادی ایران را ساختی نیمه‌فئودال- نیمه‌مستعمره می‌دانستیم. این مجموعه برداشت ما بود. به همین جهت وقتی بعدها به ایران رفتیم با واقعیتی روبه‌رو شدیم که برایمان قابل درک نبود.

● **اگر منظور بهبود اقتصادی و رفاه نسبی جامعه باشد، هنوز تا آن جا چند سالی فاصله بود.**

□ منظورم این نیست که بگویم مردم بهروز و خوشبخت بودند، بلکه آن‌چه می‌دیدیم با آن‌چه درباره‌ی ایران تصور می‌کردیم تطابق نداشت. ما بنا بر همان باورهای ایدئولوژیک و تعلق خاطری که داشتیم، در درون خود به‌دنبال اثبات چیز دیگری بودیم که بیان سیاسی خود را در نیمه‌فئودال- نیمه‌مستعمره بودن ایران بازمی‌یافت. حتی گزارشاتی که رفقای ما از ایران می‌فرستادند در اثبات این امر بود و به این معنا با یک پیشداوری با جامعه‌ی ایران روبه‌رو می‌شدیم و نتیجه‌ی دلخواه را می‌گرفتیم. ما برخی از این گزارشات را در

ستاره سرخ، ارگان سازمان انقلابی به‌چاپ رساندیم. هر آن‌چه در ایران منفی بود برجسته می‌شد و این کار دشواری نبود تا از این راه به نتیجه گیری دلخواه برسیم و بگوییم تنها یک انقلاب توده‌ای، آن هم به‌شکل قهرآمیز، راه نجات جامعه‌ی ایران است. چنین تصویری را بیش وکم از هر جامعه‌ای می‌توان ارائه داد. مثلاً معصومه (شکوه) طوافچیان، همسر پرویز واعظ‌زاده که از رم به ایران بازگشته و به‌عنوان پزشک در کارخانه‌ی ذوب آهن اصفهان کار می‌کرد، گزارشاتی از این دست برای سازمان فرستاد. گزارشاتی پیرامون وضع خراب کارگران و این که امکان رفاهی چندانی برای آنان وجود ندارد و همه‌چیز تلخ و سیاه است. حال آن که واقعیت چیز دیگری بود و کارگران کارخانه‌ی ذوب‌آهن اصفهان نسبت به شمار دیگری از کارگران از وضعیت بهتری برخوردار بودند. روشن است که این وضعیت ایده‌آل نبود. اما به این معنا هم نبود که امکانات رفاهی یا موقعیت عمومی آنان از وضعیت کارگران کارخانه‌ی ذوب‌آهن در جمهوری توده‌ای چین بدتر باشد.

● در پایان با چه روحیه‌ای از گروه شریف‌زاده جدا شدی؟

□ به امید این که هر چه زودتر همراه عده‌ای از کادرها و رهبران سازمان به کردستان بازگردم و دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنم. ما از این بابت در موقعیت خوبی قرار داشتیم، چون عده‌ای از کادرها و رهبران سازمان در چین و کوبا آموزش نظامی دیده و عطا و ایرج کادرهای زبده‌ی نظامی بودند که در شورش جنوب آبدیده شده و به فنون جنگ چریکی آشنایی داشتند. آگاهی ما از مسایل تئوریک و مارکسیستی که با معیارهای آن روز جنبش چپ ایران آگاهی بالایی بود، زمینه‌ی مساعدی برای همکاری با گروه شریف‌زاده و یارانش فراهم می‌ساخت. با توجه به آشنایی آنها با مسایل نظامی و به‌ویژه شناختی که از کردستان داشتند و تعدادی پیشمرگه همراهشان بود، برای دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه و ایجاد پایگاه انقلابی از هرلحاظ در موقعیت مناسبی قرار داشتند. موقعیت جغرافیایی و تاریخی کردستان نیز زمینه‌ی مساعدی را برای جنگ‌های چریکی مهیا می‌کرد. وقتی قرار شد به سلیمانیه بازگردم، سه گروه اسماعیل شریف‌زاده، عبدالله معینی و ملا آواره شلماشی

نیز از یکدیگر جدا شدند تا اگر مورد حملهی دشمن قرار گرفتند آسیب کمتری ببینند.

● مجموعهی سه گروه از چند نفر تشکیل میشد؟
□ شاید ۲۵ نفر. وقتی از آنها خداحافظی کردم، همراه ملا آواره تا مرز عراق آمدم و آن جا مرا به نیروهای طالبانی تحویل دادند. البته در راه پاسگاه مرزی ندیدیم. فقط در نقطهای به من گفتند که دیگر در خاک عراق هستیم.

● چه مدتی در کردستان ایران بودی؟
□ در حدود دو سه ماه. تقریباً نیمی از این مدت را با شریفزاده بودم. در تمام این مدت گروه عبدالله معینی و ملا آواره شلماشی نیز همراه ما بودند.

● در گفت وگوهایی که با مهدی تهرانی و ایرج کشکولی داشتم، آنها به سفر تو به کردستان و تأثیر خوبی که در میان کُردها گذاشته بودی اشاره میکنند.* دراین مورد چه میگویی؟
□ پیش از هر چیز باید بگویم که در همان اولین لحظات ملاقات با اسماعیل شریفزاده و عبدالله معینی خیلی به آنها علاقهمند شدم و احساس کردم از جانب آنها نیز چنین حالتی وجود دارد. آنها هر دو خونگرم و صمیمی بودند. همان مدت کوتاهی را که با هم گذراندیم، انگار سالها بود یکدیگر را میشناسیم. خیلی روی یک موج بودیم. برایم این حالت پیش آمده بود که گویی با دوستان قدیمی در دانشگاه روبهرو شدهام و برنامهی انقلاب مسلحانه را میریزیم. شریفزاده و معینی با همهی افتادگی و مردمی بودنشان، جنبههای روشنفکری داشتند که از اشتیاق آنها به دانستن و فراگیری مسایل سیاسی و تئوریک سرچشمه میگرفت. تجسمی از عناصر انقلابی که هم خصوصیات روشنفکری داشتند و هم با مردم و برای مردم بودند. من هم متقابلاً گمان میکنم در آن مدت تأثیر خوبی از خود باقی گذاشته بودم. در دورهی بعد که مدت طولانیتری در کردستان بودیم بیشتر با کُردها آشنا شدیم و در همین فاصله

---

* شوکت، نگاهی از درون... گفتگو با تهرانی، ص ۱۵۴ و نگاهی از درون... گفتگو با کشکولی، ص ۱۲۴.

بود که خیلی به ما علاقه پیدا کردند. خاطرم هست ماه رمضان بود و ایرج صبح‌ها خیلی زود بیدار می‌شد و برای پیشمرگه‌ها سحری درست می‌کرد. بدون این که ما روزه بگیریم یا چنین وانمود کنیم که اعتقادات مذهبی داریم.

● **این جزو همان مقوله‌ی «خدمت به خلق» است که از معتقدات اصلی سازمان انقلابی شمرده می‌شد.**

□ همین‌طور است. یک بار نیروهای طالبانی در جریان زد و خوردهایی که با پیشمرگه‌های بارزانی داشتند یک افسر ایرانی را که زخمی شده بود دستگیر کردند و در طویله‌ای زندانی ساختند. من زخم‌هایش را مداوا کرده و از او پرستاری کردم. این رفتار نه‌فقط برای آن افسر ایرانی، بلکه برای کُردها نیز تازگی داشت. همه‌ی این‌ها، به‌ویژه آن که عده‌ای روشنفکر از زندگی در اروپا دست کشیده و برای کمک به کُردها به کردستان آمده بودند، برایشان قابل تقدیر بود.

● **از مرز عراق تا سلیمانیه را چگونه طی کردی؟**

□ از ملا آواره خداحافظی کردم و با قادر تیکرانی، همان قاچاقچی که قبلاً مرا همراهی کرده بود به مقر طالبانی بازگشتم. در آن جا یک روز بیشتر نماندم، چون می‌خواستم هر چه زودتر به بغداد بازگردم و به اروپا بروم تا در اولین فرصت همراه عده‌ای از کادرها و رهبران سازمان انقلابی به کردستان برگردیم و مبارزه‌ی مسلحانه را سازمان دهیم.

● **در بغداد چه کردید؟**

□ باید مدتی می‌ماندم تا شرایط بازگشت به اروپا را فراهم کنم. آن روزها بغداد مثل خیلی از پایتخت‌های دیگر جهان سوم آمیزه‌ای بود از جهان کهن سنتیِ گاه صد سال پیش و جلوه‌هایی از عناصر تجدد و مدرنیته‌ی غرب که تصویری غربی و نامتناسب عرضه می‌کرد. در بغداد هتل‌های بزرگ و شیک با اتومبیل‌های آخرین سیستم به‌ندرت دیده می‌شد. اما آن‌چه وجود داشت چون وصله‌ی ناجوری بود بر پیکر مردمی فقیر با لباس‌های سنتی عرب‌ها و کُردها، دست‌فروش‌ها، قهوه‌خانه‌ها و کوچه‌های کثیفی که بوی ادرار همه‌ی فضای آن گرفته بود. در بغداد همه جا مسافر می‌دیدی که بخش مهمی از آنها را زوار

شیعه تشکیل می‌دادند که به زیارت نجف و کربلا آمده بودند.

● به نجف یا کربلا رفته‌ای؟

□ هیچ گاه فرصت یا تمایلی برای دیدن آن جا نداشتم. اما چندین بار به دیدن خرابه‌های ایوان مداین که در بغداد واقع شده است رفتم و با حسرت و افسوس این شعر زیبا و مشهور قاآنی را که از حفظ بودم زیر لب زمزمه کردم:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینه عبرت دان...

آن روزها شعری هم درباره‌ی بغداد گفته بودم. خاطرم هست یک بار شبی کنار دجله با جلال طالبانی و یک مهندس جوان مهربان و خوش‌برخورد عراقی کباب ماهی و آبجو می‌خوردیم. کنار دجله پر بود از بساط قهوه‌خانه‌های سرپایی و کبابی‌ها. آن شب برای آنها شعری را که درباره‌ی بغداد گفته بودم خواندم. شعری که بیشتر توصیف فقر و کثافت بغداد بود. وقتی شعرم تمام شد، متوجه شدم چه خبطی کرده‌ام، چون هیچ کدام از آن شعر خوششان نیامد. اما آب از آب گذشته بود و آنها در نهایت بزرگواری و ادب چیزی به‌روی خود نیاوردند. چند ماه بعد شنیدم که آن جوان را که گویا از رهبران ناصریون عراق بود، دار ودسته‌ی صدام حسین به قتل رسانده‌اند.

● در بازگشت به اروپا چه کردی؟

□ برگشتم به ایتالیا. سازمان انقلابی بیش از همه در ایتالیا نیرو داشت و حزب کمونیست و نیروهای چپ قدرت زیادی داشتند و اصولاً کنترل کمتری اعمال می‌شد. پس ایتالیا برای ما که اغلب گذرنامه‌ی درست و حسابی نداشتیم محیط بهتری به‌شمار می‌رفت. نشانی سازمان انقلابی هم در ایتالیا بود. در آلمان یا جاهای دیگر گرفتن صندوق پستی برای یک نشریه‌ی کمونیستی غیراروپایی خالی از اشکال نبود. به همین جهت وقتی نشریه‌ی ستاره سرخ در سال ۱۳۴۸ (۱۹۷۰) به‌عنوان ارگان سازمان منتشر شد، از این صندوق پستی به‌عنوان نشانی استفاده کردیم.

● با انتشار ستاره سرخ، نشریه‌ی توده هنوز منتشر می‌شد.

□ توده از آن پس ارگان تئوریک سازمان بود.

● **نام ستاره سرخ را چه کسی پیشنهاد کرد؟**
□ من پیشنهاد کردم. نظرم این بود که با انتخاب این نام گرایش فکری و اعتقادمان به کمونیسم روشن باشد.

● **ستاره سرخ زیر نظر چه کسی اداره می‌شد؟**
□ شماره‌ی اول زیر نظر من بود و پارسانژاد نیز در بلژیک مدتی مسئول تنظیم کارهای فنی آن بود. وقتی به ایران بازگشتم دیگر اطلاعی نداشتم.

● **در ایتالیا چه کردی؟**
□ در رم با رهبران سازمان انقلابی تماس گرفتم و برای نشریه‌ی توده نیز گزارشی از جنبش کردستان که در یک شماره‌ی ویژه چاپ شد نوشتم. پس از مذاکره با کادرهای اصلی و هیئت اجراییه سازمان، قرار شد بلافاصله به کردستان بازگردیم. پس با طالبانی تماس گرفتم و اعلام کردم در صدد هستیم در اولین فرصت به کردستان بیاییم. طالبانی آن روزها در بغداد نبود و برای تماس با او می‌بایست از طریق نامه یا پیک عمل می‌کردیم. پس بدون این که منتظر پاسخ او باشیم از اروپا به ترکیه و از آن جا به بغداد رفتیم.

● **چرا منتظر جواب طالبانی نشدید؟**
□ احتیاجی نبود. قبلاً همه حرف‌ها را زده بودیم. تماس مجدد فقط برای این بود که اطلاع دهیم در راه هستیم.

● **بنا بر گفته‌ی ایرج در بهار یا تابستان ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) از راه ترکیه به عراق رفتید. طالبانی در این فاصله با رژیم عراق تماس می‌گیرد و می‌گوید عده‌ای افسر ایرانی که مخالف رژیم شاه هستند، می‌خواهند در کردستان دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند. ایرج اضافه می‌کند چون حکومتگران عراق نظامی بودند با نظامیان بهتر کنار می‌آمدند تا کمونیست‌ها. به همین جهت طالبانی تصمیم می‌گیرد شما را به‌عنوان افسرانی ایرانی معرفی کند. به گفته‌ی ایرج در هیئتی که به عراق رفت، تو، علی صادقی، سیامک مؤیدزاده، عطا و ایرج**

کشکولی، سیاوش پارسانژاد، خسرو صفایی و محسن خاتمی شرکت داشتند.*

□ فکر می‌کنم همین‌ها بودند. اما این که طالبانی به عراقی‌ها گفته بود ما عده‌ای افسر ایرانی هستیم برایم تازگی دارد.

● **در بغداد چه کردید؟**

□ مدت زیادی در بغداد نماندیم، چون نمی‌خواستیم بعثی‌ها از وجود ما باخبر شوند.

● **شما قانونی وارد عراق شدید. چگونه ممکن بود از وجودتان با خبر نشوند؟**

□ درست است. ما در ترکیه ویزای عراق گرفتیم و از مرز نیز قانونی عبور کردیم. اما اگر مدتی طولانی در بغداد می‌ماندیم ایجاد شک می‌کرد. اصولاً وضع عراق و سیاست آن کشور هیچ‌گاه روشن نبود. ممکن بود امروز ویزای ورود صادر کنند و فردا دستگیر شوی. به همین جهت ترجیح دادیم بدون دلیل برای خودمان گرفتاری درست نکنیم. بر همین اساس آن چه پیرامون قضیه‌ی افسران ایرانی گفتی به نظرم عجیب می‌آید.

به هر حال، در بغداد به دفتر طالبانی رفتیم. تازه وارد شده بودیم که خبر آوردند اسماعیل شریف‌زاده و یارانش در اردیبهشت ۱۳۴۷ طی یک درگیری شدید نظامی با نیروهای ارتش ایران کشته شده‌اند. عبدالله معینی نیز در جریان همین زد و خوردها همراه با پیشمرگه‌هایش کشته می‌شود. ملا آواره نیز در مرداد ۱۳۴۷ در ده دیوالان دستگیر می‌شود. او در فاصله‌ی کوتاهی محاکمه و اعدام می‌شود. این درگیری‌ها یک روز پس از آن که از شریف‌زاده و یارانش جدا شدم اتفاق می‌افتد. با شنیدن این خبر غم بزرگی وجودم را فرا گرفت. این اتفاق با آن که می‌دانستم هر لحظه ممکن است پیش بیاید برایم باور کردنی نبود. دوستی ما در همان فاصله‌ی کوتاه خیلی عمیق شده و برای دیدن شریف‌زاده و یارانش روزشماری می‌کردم و آن‌وقت ناگهان این اتفاق. آن هم تنها یک روز پس از آن که از شریف‌زاده جدا شده بودم. همه‌ی آن شور و صمیمیت و همه‌ی آن رمانتیسم انقلابی در برابر چشمانم بود. این دیگر

---

* همان جا، صص ۱۲۰-۱۱۹.

آموزش نظامی در چین و کوبا نبود. ما سرنوشت خود و سرنوشت سازمان انقلابی را با مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان گره زده بودیم. با مرگ آنها امیدهای ما برای آینده بر باد رفته بود.

● آیا در مورد چگونگی کشته شدن شریف‌زاده و یارانش این امکان را می‌بینی که ساواک در بین آنها نفوذ کرده باشد؟

□ ممکن است چنین باشد. وقتی من از گروه شریف‌زاده جدا شدم آنها به سه گروه تقسیم شدند و هر یک به سویی رفتند. اما هر سه در فاصله‌ی کوتاهی تحت محاصره‌ی رژیم قرار گرفتند. گمان نمی‌کنم شناسایی آنها تا آن‌جا که ساواک می‌خواست پی ببرد در کدام روستا هستند چندان دشوار می‌بود. کافی بود در هر روستایی یک آدم محلی یا خبرچین در قبال دستمزد ناچیزی قضیه را به ساواک اطلاع دهد. به همین جهت آنها مدت زیادی در یک روستا نمی‌ماندند.

● به مسئله‌ی امکان نفوذ ساواک فکر نمی‌کردند؟

□ صددرصد فکر می‌کردند. حتی راجع به این مطلب با هم صحبت می‌کردیم و یکی از دلایلی که دائماً در حال حرکت بودیم همین بود که مبادا تحت تعقیب بوده و دستگیر شویم. نفوذ ساواک در میان گروه‌های مخالف مسئله‌ی غریبی نبود. مثلاً بار دومی که همراه با عده‌ای از رفقای سازمان به کردستان رفتم با این مسئله روبه‌رو شدیم. ما در جریان همکاری با شماری از کردهای ایرانی که جزو مخالفان رژیم ایران شمرده می‌شدند و به عراق گریخته بودند، باخبر شدیم که ساواک در آنها نفوذ کرده است.

● در کردستان عراق؟

□ بله، در بکره جو. ساواک موفق شد رهبر آنها را که قادر شریف نام داشت شناسایی کرده و در مستراح مسجدی با نارنجک ترور کند. در همان دوره دولت ایران برای سر من ۲۵۰ هزار تومان جایزه تعیین کرده بود.

● آیا برای کشتن تو کوششی کردند؟

□ هیچ نشانی از این بابت دیده نشد. تحلیل من این است که از گروه ما خیلی وحشت داشتند و فکر می‌کردند قدرت خارق‌العاده‌ای داریم. برایشان نوعی

حالت قدیسی داشتیم.

● ساواک چنین فکر می‌کرد؟

□ نه، افراد محلی و احیاناً مزدورانی که ساواک فرستاده بود. ما از هرلحاظ از آنان برتر بودیم. نخست آن که فنون جنگی زیادی می‌دانستیم که در چین و کوبا آموخته بودیم. مثلاً مین‌گذاری، شبیخون، کمین گذاشتن، نمونه‌های مختلف انفجار پل، ایجاد راهبندان و خیلی چیزهای دیگر که به فنون جنگ توده‌ای مربوط می‌شد. علاوه بر این با سواد بودیم، پزشک در میان ما وجود داشت، مورد احترام فوق‌العاده‌ی رؤسای پیشمرگه‌های طالبانی بودیم، زبان فرنگی‌ها و خبرنگاران خارجی را که از اروپا می‌آمدند می‌فهمیدیم و همه‌ی این‌ها از نگاه یک پیشمرگه‌ی ساده که احیاناً می‌خواست به امر ساواک قصد جانمان را بکند، نشانه‌ی قدرت و نیرویی خارق‌العاده بود. گمان می‌کنم به همین جهت بود که از برخی خطرات احتمالی جان سالم به‌در بردیم.

● با آگاهی از کشته شدن شریف‌زاده و یارانش چه تصمیمی گرفتید؟

□ پیش از هر چیز باید نظر طالبانی را جویا می‌شدیم. پس تصمیم گرفتیم به مقر او در بکره جو برویم. از بغداد عازم کرکوک شدیم و در آن جا به منزل عمر دبابه که از رهبران حزب دموکرات عراق بود رفتیم. دبابه به عربی یعنی تانک. مردی قوی هیکل و چهارشانه بود. شنیدم چند سال پیش در جریان نبردی کشته شد.

در کرکوک با علی عسگری که از فرماندهان حزب دموکرات کردستان بود ملاقات کردیم. او در منزلش به‌گرمی از ما پذیرایی کرد و با فارسی کمی که می‌دانست گفت جاده‌ها امن نیستند و برای رفتن به بکره جو و ملاقات با طالبانی لازم است حتماً چند محافظ همراهمان بفرستد. پس از این ملاقات همان جا برایمان لباس کُردی آوردند و اتومبیلی کرایه کردند. یک وانت نیز از پیشمرگه‌هایی که قرار بود محافظ ما باشند دنبال ما حرکت کرد. چند نفر از جمع ما نیز قرار شد در کرکوک بمانند.

● چرا؟

□ چون از کرکوک به بعد جاده‌ها ناامن بود و صلاح نبود همه با هم راه بیفتیم. به این جهت به دو گروه تقسیم شدیم. چند نفری با من آمدند و بقیه در کرکوک ماندند تا روز بعد بیایند. خاطرم هست سیاوش پارسانژاد، علی صادقی و ایرج کشکولی با من آمدند. من جلوی اتومبیل کنار راننده نشستم و بقیه در عقب. هنوز از دروازه‌ی کرکوک خارج نشده بودیم که گروهی سرباز عراقی برای بازرسی جلوی اتومبیل ما را گرفتند. وانت پیشمرگه‌هایی که جلوی ما بود رد شد و نوبت به ما رسید. یک افسر عراقی آمد جلو و از علی صادقی خواست تا مدارکش را نشان دهد. شاید به موی بور و چشم‌های سبز او شک برده بود.

● به عربی صحبت می‌کرد؟
□ به عربی و همین کار را خراب کرد چون ما عربی نمی‌دانستیم. راننده‌ی اتومبیل زیر لب کُردی به ما گفت آن افسر مدارک علی را می‌خواهد. احساس کردیم افسر عراقی به علی شک کرده است. علی که خیلی دستپاچه شده بود گفت: «مو، مو» انگار که می‌خواست به کُردی بگوید من. اما آن چه می‌گفت بیشتر «من» به لهجه‌ی خراسانی بود تا کُردی و همین وضع را خراب‌تر کرد. افسر عراقی چند قدمی از اتومبیل فاصله گرفت و دستور داد پیاده شویم.

● پیشمرگه‌های محافظ شما رفته بودند؟
□ وانت پیشمرگه‌ها که جلوی ما بود از بازرسی رد شده، اما در گوشه‌ای به‌انتظار ایستاده بود تا ما هم رد شویم. پشت سر ما هم اتومبیل دیگری حامل چند تن از رهبران و کادرهای برجسته‌ی حزب دموکرات عراق قرار داشت که ما را بدرقه می‌کردند. آنها به‌رسم احترام و برای آن که مبادا اتفاقی بیفتد دنبال ما آمده بودند. به همین جهت بعید می‌دانم قول و قراری که به آن اشاره کردی میان طالبانی و مقامات عراقی گذاشته شده باشد، چون در این صورت این مسایل پیش نمی‌آمد و می‌توانستیم خودمان را معرفی کنیم.

با تهدید افسر عراقی چند سرباز مسلح دور اتومبیل ما جمع شدند و تفنگ‌هایشان را به‌سمت ما نشانه رفتند. در همین فاصله یکی از رؤسای حزب دموکرات عراق از اتومبیل پیاده شد و به کُردی فرمانی به پیشمرگه‌های محافظ

ما داد. به‌دنبال این فرمان، پیشمرگه‌ها از پشت وانت پایین پریدند و تفنگ‌هایشان را به‌سمت سربازان عراقی نشانه رفتند. از این که سربازان و پیشمرگه‌ها روی هم اسلحه کشیده بودند گیج شده بودیم. در این لحظه راننده اتومبیل ما به‌دستور یکی از رهبران حزب دموکرات عراق پایش را گذاشت روی گاز و به‌سرعت از محاصره‌ی سربازان عراقی رد شدیم.

● پیشمرگه‌ها چه شدند؟

□ نمی‌دانم چگونه موفق شدند با سربازان عراقی کنار بیایند؟ فقط مدتی بعد، هنگامی که از محاصره‌ی سربازان عراقی گریخته بودیم، پیشمرگه‌ها در همان وانت به ما رسیدند. در این فاصله تقریباً دو ساعتی از راه را طی کرده بودیم که در دل کوه، سرپیچ تندی در جاده‌ای که سطح آن را سنگ‌ریز پوشانده بود، احساس کردم انگار سنگ‌ریزه‌ها به کف اتومبیل اصابت می‌کنند. اما لحظه‌ای بعد دریافتم این سنگ‌ریزه نیست، بلکه گلوله‌های است که به بدنه اتومبیل اصابت می‌کند.

● در محاصره و تیررس دشمن قرارگرفته بودید؟

□ از وانت پیشمرگه‌ها که پشت سر ما در حرکت بود علامت دادند که به راه خود ادامه بدهیم. اما خودشان ایستادند و از وانت پیاده شدند. پشت تخته‌سنگ‌ها سنگر گرفتند و شروع به تیراندازی کردند. دشمن بالای کوه مستقر شده و از آن جا با تسلط کامل بر جاده ما را به گلوله بسته بود. ما هم در اتومبیل سرمان را پایین گرفته و به‌درستی نمی‌دانستیم چه خبر است؟ راننده اتومبیل با مشاهده‌ی این وضعیت، در حالی که هنوز گلوله‌ها به اتومبیل اصابت می‌کرد، سرش را پایین گرفته و گاز می‌داد. من نیز به‌اجبار برای آن که به دره سقوط نکنیم، فرمان اتومبیل را گرفته و زیر باران گلوله پیش رفتیم.

ساعتی بعد به هر ترتیب از مهلکه جان سالم بدر بردیم و به مقر طالبانی رسیدیم و ماجرا را با او در میان گذاشتیم. طالبانی فوراً تعدادی پیشمرگه را مأمور کرد به محل حادثه بروند و ما را به اتاقی راهنمایی کرد. چندی بعد خبر رسید تمام پیشمرگه‌های محافظ ما در جریان آن درگیری کشته شده‌اند. آنها با سنگربندی و زد و خورد با پیشمرگه‌های گروه بارزانی جان ما را نجات دادند.

● **پیشمرگه‌های بارزانی از کجا به وجود شما پی برده بودند؟**
□ به نظر می‌رسید جاسوسان ملامصطفی از حضور ما در کرکوک مطلع شده و حدس زده بودند به چه قصدی به کردستان می‌رویم. شاید هم از واقعه‌ای که در بین راه با سربازان عراقی پیش آمده بود آگاهی یافته بودند. هر چه بود وقتی به مقر طالبانی رسیدیم تمام بدنه‌ی اتومبیل در اثر اصابت گلوله سوراخ سوراخ شده بود. از اتفاقی که پیش آمده بود خیلی غمگین بودیم، اما طالبانی مرتب ما را دلداری می‌داد و می‌خواست زیاد احساس ناراحتی نکنیم. هر لحظه‌ای که می‌گذشت امیدمان به این که پیشمرگه‌های محافظ ما از آن مهلکه جان سالم به در برده باشند کمتر می‌شد. تا این که خبر آوردند همه کشته شده‌اند.

● **سرنوشت پیشمرگه‌هایی که به کمک محافظان شما رفته بودند چه شد؟**
□ آنها وقتی به محل حادثه رسیدند همه‌ی محافظان ما کشته شده بودند. با این همه پیشمرگه‌های طالبانی موفق می‌شوند افراد بارزانی را تعقیب کنند و عده‌ای از آنها را از پای درآورند. مقداری هم اسلحه به‌غنیمت می‌گیرند. گزارش این واقعه را ساعتی بعد طالبانی در اختیار ما گذاشت.

در جریان گفت وگوهایی که با او داشتیم، طالبانی چگونگی کشته شدن شریف‌زاده و یارانش را به آگاهی ما رساند. او و قادر شریف ما را دلداری دادند و گفتند نباید ناامید شویم، در مبارزه‌ی انقلابی این گونه مسایل اجتناب‌ناپذیر است. او در جریان همین ملاقات گفت اگر همچنان مایل باشیم به کردستان ایران رفته و دست به مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم شاه بزنیم آماده است تا به ما کمک کند. فراموش کردم اضافه کنم که پیش از آمدن به بکره جو عکسی از شریف‌زاده تهیه کردم و همراه با گزارشی برای سازمان فرستادم. این عکس همراه با آن گزارش در شماره‌ی ویژه‌ی نشریه‌ی توده که به کردستان اختصاص داشت به چاپ رسید.

● **پاسخ شما به آن چه طالبانی طرح کرد چه بود؟**
□ گفتیم تصمیم داریم به کردستان رفته و مبارزه‌ی مسلحانه را سازمان دهیم. طالبانی با آگاهی از نظر ما پیشنهاد کرد تا برایمان اوراق هویت درست کنند.

● **اوراق هویت عراقی؟**

□ نه، کُردی. پیش از هر چیز در عکاس‌خانه‌ای عکس گرفتیم و برایمان اوراق هویت کُردی درست کردند. این اوراق هویت مورد قبول دولت عراق بود و بدین ترتیب وضعمان کمی قانونی شد و جزو نیروهای طالبانی درآمدیم. بعدها همین عکس مرا پرویز ثابتی، معاون اداره‌ی امنیت داخلی ساواک که به‌عنوان «مقام امنیتی» شهرت یافت در اختیار مطبوعات قرار داد.* همراه با نشان دادن مقداری اسلحه که گویا مصادره کرده بودند و در تبلیغات دستگاه به‌نوعی به من مربوط می‌شد که البته واقعیت نداشت.

● **عکس تو را از کجا پیدا کردند؟**

□ احتمالاً این عکس از طریق جاسوسانی که در کردستان داشتند به دستشان افتاده بود. شاید هم ما را زیرنظر داشتند و با مراجعه به عکاس‌خانه موفق شده بودند عکس مرا به دست آورند.

● **با طالبانی چندین‌بار ملاقات داشتی. به نظر تو چگونه آدمی است؟**

□ شخصیت جالبی داشت. تعجب می‌کردی آدمی به آن جوانی که شاید سی و چند سال بیش نداشت تا آن اندازه مطلع باشد. خوش‌صحبت و خون‌گرم بود. کُردها به او مام جلال، یعنی عمو جلال می‌گفتند. فارسی خوب می‌دانست و به ما خیلی مهربانی می‌کرد. بعید نبود که در حزب دموکرات کردستان عراق کسانی با حضور ما در آن جا مخالف بوده باشند، اما او لحظه‌ای از ما غافل نبود و همواره با دقت به حرف‌هایمان گوش می‌داد. خیلی مایل بود تا پیرامون اختلافات در جنبش کمونیستی و نقطه‌نظرهایی که وجود داشت آگاهی بیشتری داشته باشد.

● **چه عقایدی داشت؟**

□ تمایلات مائوئیستی داشت و در چادرش عکس‌های لنین و مائو را می‌دیدی.

● **چینی‌ها به او کمک می‌کردند؟**

---

* نگاه کنید به بخش تصاویر.

□ تا جایی که می‌دانم چینی‌ها کمکی به او نمی‌کردند و کمک‌هایشان را از حزب بعث عراق می‌گرفتند. طالبانی علی‌رغم گرفتاری‌های فراوانی که داشت، مثل بیشتر کُردها شوخ و خوش‌مشرب بود و این با روحیه و منشی که برخی از ما داشتیم سازگار بود. خاطرم هست آن روزها خبرنگاران خارجی اغلب برای مصاحبه با مام جلال به کردستان می‌آمدند و او علاقه داشت هنگام مصاحبه ما هم حضور داشته باشیم.

● می‌پذیرفتید؟

□ اغلب می‌پذیرفتیم، بدون آن که به خبرنگاران بگوییم ایرانی هستیم و چون لباس کُردی به تن داشتیم به چیزی پی نمی‌بردند. یک بار دو خبرنگار ایتالیایی برای مصاحبه با مام جلال به بکره جو آمدند تا از جنبش کردستان گزارش تهیه کنند. پس از مصاحبه که در چادر او انجام شد، هر یک از ما بسته به این که از کدام کشور اروپایی به کردستان آمده بودیم، با خبرنگاران به ایتالیایی، فرانسه، آلمانی و انگلیسی صحبت کردیم. نزدیک بود شاخ در بیاورند. مثلاً خسرو صفایی* که پیش از آمدن به کردستان در رم زندگی می‌کرد، در گفت‌وگو با خبرنگاران راجع به وضع احزاب در ایتالیا پرسید و درباره‌ی موقعیت هر یک از آنان اظهارنظرهایی کرد. همه‌ی این گفت وگوها به‌زبان ایتالیایی انجام می‌گرفت. خبرنگاران ایتالیایی باور نمی‌کردند که در دل کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی کردستان و در چادر مام جلال، «پیشمرگه‌ها» نه‌تنها به‌زبان‌های اروپایی صحبت می‌کنند، بلکه با مسایل احزاب و وضعیت سیاسی کشورهای اروپایی نیز آشنایی دارند. آنها مات و مبهوت مانده بودند.

● در گفت وگویی که با ایرج داشتم می‌گفت پس از مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونیِ تو در ایران، هنگامی که دیگر از جانب سازمان انقلابی طرد شده بودی، طالبانی به ایرج گفته بود: «هر چه می‌خواهید بگویید. من علاقه‌ام را نسبت به او حفظ کرده‌ام.»** در این باره چه می‌گویی؟

---

* از این پس گاه به عنوان خسرو یا صفایی یاد خواهد شد.

** شوکت. نگاهی از درون. گفت وگو با کشکولی، ص ۲۴.

□ نمی‌دانم چه بگویم؟ همین قدر می‌دانم که من هم به او خیلی علاقه داشتم و هنوز هم دارم. به هر حال مدت زیادی با او زیر یک سقف زندگی کرده و میهمانش بودم. چند سال پیش، هنگامی که برای مذاکره با مادلن آلبرایت، وزیر خارجه‌ی وقت آمریکا و امضای پیمان دوستی با فرزند ملامصطفی به‌منظور تشکیل جبهه‌ای بر ضد صدام حسین به آمریکا آمده بود، خیلی مایل بودم او را ببینم. اما چون نمی‌دانستم راجع به من چه فکر می‌کند منصرف شدم. نمی‌خواستم در محذور اخلاقی قرار بگیرد. دو سالی که در کردستان بودم بین من و مام جلال رابطه‌ی دوستیِ خوبی ایجاد شده بود.

● **با رسیدن به مقر طالبانی در بکره جو چه برنامه‌ای در پیش داشتید؟**

□ قرار شد اول کردی یاد بگیریم و در این فاصله در میان کُردهای ایرانی که به عراق پناه آورده بودند مباحث مارکسیستی را طرح کنیم و زمینه‌ی آشنایی آنان با مسایل مربوط به انقلاب و تئوری انقلابی را فراهم آوریم. برخی از آنها جزو گروه قادر شریف بودند و برخی دیگر جوانانی که به گروه و سازمانی وابستگی نداشتند، اما در جریان فعالیت سیاسی به‌اجبار از ایران گریخته و به عراق پناه آورده بودند.

● **یعنی با آشنا کردن آنها به مسایل مارکسیستی، احیاناً برخی را به سازمان انقلابی جلب کنید؟**

□ این هم جزو هدف‌های ما بود. علاوه بر این می‌خواستیم راهی پیدا کنیم تا بتوانیم به ایران رفته و در داخل کشور برای خود زمینه‌ی کار سیاسی و در نهایت شرایط ایجاد پایگاه انقلابی را فراهم سازیم. بهترین وسیله برای دستیابی به این هدف، همکاری با ایرانیانی بود که از آن سوی مرز به عراق آمده بودند. آنها در آن سوی مرز خانواده و قوم و خویش داشتند و بنا بر آشنایی با شرایط و اوضاع کردستان می‌توانستند گره گشای کار ما در ارتباط با نفوذ به داخل کشور باشند. از طرف دیگر به‌درخواست طالبانی قرار بود با جوانان حزب کردستان عراق نیز کار سیاسی بکنیم و زمینه‌ی آشنایی آنان را با مسایل مارکسیستی فراهم سازیم.

● **پس برای ماندن در کردستان عراق برنامه‌ای طولانی در پیش داشتید؟**

□ در آغاز فکر می‌کردیم شش ماه بمانیم و در این فاصله با آماده ساختن شرایط و امکانات به ایران برویم. اما با خبرهایی که می‌رسید به این نتیجه رسیدیم که اوضاع هنوز مناسب نیست.

● **چه‌طور به این مسئله پی بردید؟**

□ از طریق طالبانی. او همواره مورد مشورت ما بود و با گزارش‌هایی که از کردستان ایران دریافت می‌کرد معتقد بود نیروهای دولتی ایران همه جا را تحت کنترل دارند و شرایط هنوز آماده نیست. به همین جهت پس از مدتی رفته‌رفته درگیر زندگی و مسایل کُردهای عراقی و نیروهای مام جلال شدیم. اگر جنگ و درگیری نظامی رخ می‌داد یا مانوری در پیش بود ما هم شرکت می‌کردیم. البته طالبانی مایل نبود ما در برنامه‌ها و عملیات نظامی آنان شرکت کنیم، چون نمی‌خواست برایمان اتفاقی بیفتد. اما گاهی مورد حمله قرار می‌گرفتیم و در این صورت به‌اجبار در عملیات نظامی شرکت می‌کردیم.

● **حمله از طرف نیروهای نظامی ایران؟**

□ نه، از جانب نیروهای ملامصطفی بارزانی که البته مشاوران نظامی ایرانی داشتند. گروه بارزانی دست نشانده‌ی ایران بود و پیشمرگه‌های او از طرف نظامیان ایرانی تعلیم می‌دیدند. حتی نظامیان ایران گاه در عملیات مسلحانه‌ی نیروهای بارزانی شرکت می‌کردند. یکی از شب‌ها، هنگامی که بیشتر افراد و پیشمرگه‌های مام جلال برای انجام عملیات نظامی پایگاه‌شان را در بکره جو ترک کرده بودند، پیشمرگه‌های بارزانی نیمه‌های شب از ارتفاعات مجاور پایگاه به ما حمله کردند.

آن شب جز ما، تعدادی کُرد ایرانی و چند پیشمرگه‌ی مام جلال، کسی در پایگاه نبود. حمله از همان آغاز با توپ و خمپاره‌انداز شروع شد و هر لحظه شدت می‌گرفت. در کردستان، آن هم در شرایطی که ما در آن قرار داشتیم می‌بایست همواره در انتظار وقایع غیر قابل پیش‌بینی می‌بودیم. به همین جهت شب‌ها با لباس نظامی می‌خوابیدیم. آن شب از صدای توپ و خمپاره‌انداز

بلافاصله بیدار شده و سنگربندی کردیم. قیافه‌ی عطا را خوب به یاد دارم. قد بلندی داشت و تفنگ برنویی بر دوش حمل می‌کرد. عطا جنگاوری دلیر و بی‌باک بود. بقیه‌ی رفقا بیشتر کلاشینکوف داشتند. من علاوه بر کلاشینکوف، یک اسلحه‌ی کمری ساخت چکسلواکی داشتم که هدیه‌ی مام جلال بود. وقتی حمله شروع شد، سیاوش پارسانژاد رشادت زیادی از خود نشان داد. من نیز توانستم از روی نردبانی پایین بپرم و مهاجمان را زیر آتش بگیرم. در جریان آن زد وخورد که شاید یک ساعتی طول کشید، در سکوت شب که با صدای توپ و خمپاره‌انداز و سلاح‌های دیگر درهم می‌شکست، همه چیز هیبت غریبی داشت. خوشبختانه علی‌رغم تاریکی مطلق، هنگامی که چشم، چشم را نمی‌دید، کسی از ما کشته نشد، حال آن که مهاجمان بارزانی چندین کشته از خود برجای گذاشته و سرانجام بی‌آن که نتیجه‌ای گرفته باشند عقب نشستند.

● در کردستان آموزش نظامی هم می‌گرفتید؟

□ با آموزش‌هایی که در چین و کوبا گرفته بودیم، دست کمی از پیشمرگه‌ها نداشتیم. گاه پیش می‌آمد که به پیشمرگه‌های کُرد ایرانی عملیات نظامی و شیوه جنگ پارتیزانی یاد می‌دادیم. ما اطلاعات زیادی پیرامون چگونگی تاکتیک های جنگ پارتیزانی در چین و کوبا آموخته بودیم که برای پیشمرگه‌ها تازگی داشت. آنها از مین‌گذاری، انفجار پل و خیلی چیزهای دیگر بی‌اطلاع بودند. همین امر باعث می‌شد تا دانش نظامی ما اعتبارمان را بالا ببرد و این در شرایطی که هیچ چیز به‌اندازه توانایی نظامی اهمیت ندارد ارزش فراوانی داشت.

● پایگاه نظامی بکره جو در چه موقعیتی قرار داشت؟

□ پیش‌تر اشاره کردم که پایگاه در بکره جو نزدیک شهر سلیمانیه واقع شده بود. با چیزی در حدود ۸۰ تا ۱۰۰ آلونک که پیشمرگه‌ها به‌طور دسته‌جمعی یا با خانواده‌شان در آن زندگی می‌کردند.

● پس فقط حالت سربازخانه نداشت؟

□ موقعیتی نظامی داشت، اما برخی از پیشمرگه‌ها با خانواده‌شان در آن جا بودند. خاطرم هست همسر یکی از پیشمرگه‌ها بیمار بود و از من خواستند تا

او را معاینه کنم، اما چون مرد بودم اجازه نمی‌داد. خلاصه با هزار و یک خواهش و تمنا راضی شد تا اجازه بدهد پس از معاینه سوزنی به او تزریق کنم.

● چه بیماری‌یی داشت؟

□ یک بیماری عفونی. منتها پایش را در یک کفش کرده بود که اگر اجازه دهد سوزنی به او بزنم قطعاً بیماریش تشدید خواهد شد. سرانجام او را راضی کردیم. اما شرط کرد که از روی پیراهن به او تزریق کنم. دیدم چاره‌ای ندارم و پذیرفتم، چون تردیدی نداشتم که به آنتی‌بیوتیک احتیاج دارد و آن‌چه در دسترس داشتم تنها از طریق تزریق، عملی بود. دست آخر ماده‌ی آنتی‌بیوتیک را از روی پیراهن به او تزریق کردم و از بخت بد، چنان که پیش‌بینی کرده بود حالش بدتر شد، چون احتمالاً پیراهنش آلوده بود و بازویش چرک کرد و قوز بالا قوز شد. با این همه، بیشتر معالجات پزشکی من و پارسانژاد موفقیت‌آمیز بود و این نیز در میان پیشمرگه‌ها و اهالی روستاها برایمان اعتبار کسب می‌کرد.

● دارو از چه طریقی تهیه می‌کردید؟

□ برای احتیاجات ما دارو به‌اندازه‌ی کافی موجود بود و هر چه لازم می‌شد از سلیمانیه می‌آوردیم.

● روز و شب‌تان چگونه می‌گذشت؟

□ روزی چند ساعت با پیشمرگه‌های ایرانی می‌گذشت. با خودمان هم جلسه داشتیم و علاوه بر این، با اعضای حزب دموکرات کردستان عراق نیز رفت وآمدهایی داشتیم. کمی هم خدمات پزشکی انجام‌می‌دادیم. برنامه‌ی آموزشی برای پیشمرگه‌های کُرد ایرانی و عراقی نیز همچنان در دستور کارمان قرار داشت.

● چه کتاب‌هایی را برای برنامه‌ی آموزشی درنظر گرفته بودید؟

□ همان کتاب‌هایی را که در حوزه‌ی تبلیغاتی می‌خواندیم. اغلب نوشته‌های مائو، چند نوشته‌ای از استالین، منتخبات لنین و مطالب معدودی که از مارکس

و انگلس به‌فارسی ترجمه شده بود.

علاوه بر این، من و سیاوش هم برنامه‌ی کلاس کمک‌های اولیه پزشکی داشتیم. مدتی بعد او و علی صادقی را به حلبچه فرستادیم که نزدیک مرز واقع شده و درگیری نظامی در آن جا بیشتر از سایر نقاط بود. سیاوش هم به زخمی‌ها می‌رسید و هم اهالی محلی را معالجه می‌کرد. در یکی از کلاس‌های کمک‌های اولیه که مخصوص زنان بود و بیشتر زنان حزب دموکرات کردستان در آن شرکت می‌کردند، قرار بود تلفیق کمک‌های اولیه با مارکسیسم درس داده شود. این کلاس‌ها را من اداره می‌کردم.

● **تلفیق کمک‌های اولیه با مارکسیسم دیگر چه پدیده‌ای است؟**

□ نوعی از همان برداشت ساده‌گرایانه‌ای که از مارکسیسم در چین آموخته بودیم. مثلاً چگونه ممکن است به مجروحی که توانایی شست و شوی خود را ندارد و به ادرار و مدفوع آلوده است خدمت کرد و این کار را با طیب خاطر انجام داد. کاری که خیلی‌ها از انجامش اکراه دارند. من این را با رفتار مادری که به فرزندش عشق می‌ورزد و به او می‌رسد مقایسه می‌کردم، حال آن که ممکن است از انجام همین کار برای فرزند کس دیگری اکراه داشته باشد. توضیح می‌دادم تنها تفاوتی که در این میان وجود دارد عشق به فرزند است. پس از توضیح این عشق می‌پرداختم به عشق به توده‌ها که انجام هر کاری اگر در خدمت آنها باشد می‌تواند با طیب خاطر انجام بگیرد.

● **چند نفر از آنها بخت یارشان بود که بتوانند در این کلاس‌ها شرکت کنند؟**

□ در حدود ۱۵ نفر. کلاس‌ها هفته‌ای یک بار بود و به‌مدت دو ساعت طول می‌کشید. برنامه‌ی این کلاس در مجموع بین دو تا سه ماه بود. با پایان هر دوره، دوره جدیدی شروع می‌شد. برخی از شاگردان، کُرد عراقی بودند و برخی نیز از ایران به این سوی مرز آمده بودند.

● **در خصوص کمک‌های اولیه، علاوه بر «تلفیق کمک‌های اولیه با مارکسیسم» چه چیزهایی درس داده می‌شد.**

□ پانسمان زخم، تنفس مصنوعی، حمل مجروح و چیزهایی شبیه به این. البته

بیشتر توجه به مسایل ایدئولوژیک بود. کلاس‌های جداگانه‌ای نیز برای پیشمرگه‌های جوان ایرانی گذاشتیم که در آن کلاس‌ها اندیشه‌ی مائو تسه دون را درس می‌دادیم. اتفاقاً آن‌چه مائو مطرح می‌کرد، در محیط کردستان خیلی ملموس‌تر بود تا اروپا. مارکسیسمی که ما درس می‌دادیم، نقد نقطه‌نظر تروتسکی یا تئوری ارزش اضافه مارکس نبود. بلکه مسایلی بود که بیشتر به زندگی دهقانی و ستم خان‌ها و فئودال‌ها مربوط می‌شد.

● تمام این مدت در بکره جو بودید؟

□ در بکره جو اتاقکی به گروه ما داده بودند. پیشمرگه‌ها هم در آن جا زندگی می‌کردند. محل اقامت ما در قسمت اصلی اردوگاه بود که دفتر مام جلال نیز در همین قسمت قرار داشت. همان جا در همان اتاقک غذا می‌خوردیم و شب روی زمین می‌خوابیدیم. در ضمن چون رسماً جزو پیشمرگه‌ها بودیم و کارت شناسایی داشتیم، ماهیانه حقوقی هم می‌گرفتیم.

● چه‌قدر؟

□ ماهی ۶-۵ دینار عراقی که به‌مصرف شخصی می‌رسید. گاهی اوقات برای حمام می‌رفتیم سلیمانیه و در بازگشت نان و کبابی می‌خوردیم که جزو تجملات زندگی محسوب می‌شد. به‌خصوص اگر با یک لیوان آبجو همراه بود. در سلیمانیه دوستانی داشتیم که پیشمرگه نبودند، اما در حزب دموکرات کردستان عراق عضویت داشتند. آنها اغلب معلم یا کارمند شهرداری بودند. گاهی به دیدنشان می‌رفتیم و در باشگاه شهر که از یک اتاق و تعدادی صندلی و میز آهنی تشکیل شده بود می‌نشستیم و گپ می‌زدیم. از بکره جو تا سلیمانیه راه چندانی نبود و رفتن به آن جا تنها تفریح ما بود.

● چرا مرتب نمی‌رفتید؟

□ خطرناک بود. گاه پیش می‌آمد که گروه‌های رقیب افراد یکدیگر را مقابل قهوه‌خانه یا حمام ترور می‌کردند. به همین جهت هر وقت به حمام می‌رفتیم، یک نفر را می‌گذاشتیم جلوی در حمام تا کشیک بدهد.

● با این همه گرفتاری وقت آزاد هم داشتید؟

□ وقتمان دست خودمان بود. آن چه بیشتر از هر چیز داشتیم وقت بود.

● پیشمرگه‌ها چه‌طور؟

□ آنها برنامه‌ی دقیق‌تری داشتند و برنامه‌ی ما اغلب با برنامه‌ی آنها یکی می‌شد. اوایل شب تا هوا تاریک می‌شد باید می‌خوابیدی و دم‌دمای صبح با صدای مرغ و خروس و سر و صدای پیشمرگه‌ها به‌اجبار بیدار می‌شدی.

● آیا هیچ از خود می‌پرسیدید که این اقامت طولانی، آن هم در حومه‌ی سلیمانیه برای چیست و کی پایان می‌یابد؟

□ چرا، حوصله‌ها سر رفته بود. بودن در آن جا در اوایلِ کار جذابیتی داشت، اما رفته‌رفته همه خسته شده بودیم. البته باید توجه داشت که مسئله‌ی گذشت زمان در آن جا معنای کاملاً متفاوتی با اروپا داشت. اگر می‌خواستی به جایی سفر کنی، مسئله‌ی روز و هفته نبود. می‌گفتند برف‌ها که آب شد می‌توانی بروی یا پس از چیدن خرمن می‌توانی برگردی. رفته‌رفته به چنین تعریفی از وقت و گذشت زمان خو می‌گرفتی.

● این مسایل را با طالبانی هم در میان می‌گذاشتید؟

□ با او صحبت می‌کردیم و مام جلال بنا بر رسم میهمان‌نوازی به ما اصرار می‌کرد بمانیم. اگر چه او نسبت به این که از ماندن و به انتظار نشستن خسته شده بودیم نیز تفاهم داشت، اما مهم‌تر از همه‌ی این‌ها وضع روحی خودمان بود. آمده بودیم کردستان و دست روی دست گذاشته و منتظر بودیم. منتظر شرایطی که بتوانیم به کردستان ایران برویم و دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنیم. اما با خبرهایی که از ایران می‌رسید و شواهدی که در دست داشتیم، کمترین امکان موفقیتی نمی‌دیدیم. نیروهای ارتش و ژاندارمری تمام مناطق کردستان ایران را کنترل می‌کردند و هر کوششی برای دست زدن به عملیات مسلحانه در چنان شرایطی ماجراجویانه و خودکشی محض بود. این ارزیابی تنها نتیجه‌ی تحقیقات ما نبود. طالبانی نیز که تجربه و اطلاعات به‌مراتب وسیع‌تری داشت بر این اعتقاد بود که دست زدن به عملیات مسلحانه در آن شرایط بی‌فایده بود.

● با این همه دو سال طاقت آوردید و این کار کوچکی نبود. صبر ایوب

می‌خواست که انسان این همه وقت، خود را با نان و کباب سلیمانیه و تلفیق مارکسیسم با پانسمان زخم در بکره جو مشغول کند.

□ در این فاصله پرویز واعظ‌زاده از اروپا به کردستان آمد و پس از بحث و گفت وگو با او قرار شد کردستان را ترک کنیم.

● **یعنی پرویز شما را قانع کرد.**

□ ما آماده بودیم. او در واقع نظر خود و رضوانی را که در اروپا مانده بود منتقل می‌کرد. البته با پرویز بحث‌های مفصلی کردیم، اما دیگر روشن بود که می‌بایست تصمیم جدی می‌گرفتیم. پرویز نیز با ما هم‌عقیده بود که به نظر می‌رسد ماندن در کردستان بی‌فایده باشد. پس بهتر است او با نام مستعار به ایران برود و بقیه راه دیگری برای بازگشت به ایران پیدا کنند.

به این ترتیب تقسیم کار کردیم. قرار شد من و خسرو صفایی به لبنان برویم و پس از تماس با نیروهای انقلابی فلسطین عازم دوبی شویم. این اقدام در راه تحقق استراتژی جدید سازمان صورت می‌گرفت. این بار می‌خواستیم فعالیت خود را روی نفوذ در میان کارگران ایرانی که در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس کار می‌کردند متمرکز ساخته و از این طریق زمینه‌ی انتقال افراد به داخل کشور را فراهم سازیم. بر این اساس قرار شد عطا به دوبی برود. سیامک مؤیدزاده و ایرج کشکولی موقتاً در کردستان بمانند و در اولین فرصت عازم شیخ‌نشین‌های خلیج فارس شوند و بقیه به اروپا بازگردند. قرار بر این بود که در اروپا، پس از برنامه‌ریزی بلافاصله به ایران بروند یا برای سازماندهی در میان کارگران ایرانی خلیج فارس به سایر رفقای سازمان در آن منطقه بپیوندند. ما پیش از نقل و انتقال رفقا، سیاوش پارسانژاد را که عضو مشاور هیئت اجراییه بود به عضویت در رهبری سازمان انتخاب کردیم، بدون این که چنین اختیاری داشته باشیم. این اقدام از جهاتی به این اعتبار صورت می‌گرفت که سیاوش قرار بود به ایران برود.

● **منظور از «ما» کیست؟**

□ منظورم اعضا هیئت اجراییه سازمان است که در آن زمان در کردستان به‌سر

می‌برد. البته در آن تاریخ رضوانی در اروپا بود، اما بقیه‌ی اعضای هیئت اجراییه در کردستان بودند.

● می‌خواهی بگویی سیاوش قابلیت قرارگرفتن در رهبری سازمان را نداشت و این اقدام تنها از این بابت انجام می‌گرفت که گفته شود یکی از اعضای رهبری آن در ایران است؟

□ چنین منظوری ندارم. می‌خواهم نشان دهم نحوه‌ی فعالیت ما چگونه بود. سیاوش اگر چه عضو مشاور هیئت اجراییه بود، اما گمان می‌کنم برای انتخابش به جمع رهبری و به‌عنوان عضو اصلی هیئت اجراییه می‌بایست نشست وسیع‌تری از کادرها و رهبران سازمان تشکیل می‌شد و کنگره یا کنفرانس سازمان فراخوانده شود. اقدام ما حتی باتوجه به دامنه‌ی محدود اعمال روابط دموکراتیک در عرصه‌ی تشکیلاتی نیز قابل توجیه نبود. انتخاب او به چنین سمتی، آن هم هنگامی که با اعزامش به ایران مصادف می‌شد، این توهم را ایجاد می‌کرد که می‌خواهیم نشان دهیم یکی از رهبران سازمان انقلابی در ایران است.

● اساسنامه‌ی سازمان انقلابی در این زمینه بیان صریحی دارد. بنا بر ماده ۲۰ اساسنامه «اعضای هیئت اجراییه به‌وسیله‌ی کنفرانس عمومی انتخاب می‌گردند و در برابر کنفرانس مسئول‌اند.»* بر این اساس هیئت اجراییه سازمان حق انتخاب هیچ عضوی را به جمع خود، حتی اگر آن فرد عضو مشاور سازمان نیز بوده باشد نداشته است.

□ همین واقعیت نشان می‌دهد که چگونه جمع رهبری در عمل با زیر پا گذاشتن اساسنامه و اصولی که خود بدان اذعان داشته است برای مجموعه‌ی سازمان تصمیم می‌گرفت.

● با نیروهای فلسطینی از چه طریقی تماس گرفتید؟

□ از طریق مام جلال. او با امکاناتی که داشت برای ما قرار ملاقاتی را با جرج حبش، رهبر جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین فراهم کرد. در بیروت به هتلی

---

* نگاه کنید به سند شماره‌ی ۱، ص ۳۵۳

رفتیم و طبق قراری که داشتیم با رابطی تماس گرفتیم و پس از رد و بدل کردن رمز از او خواستیم ما را به ملاقات جرج حبش ببرد. یکی دو روز گذشت تا این که شبی دیر وقت چند نفر به هتل محل اقامت من و صفایی آمدند و با اتومبیلی، در حالی که چشمانمان را بسته بودند به محل اقامت جرج حبش بردند. او جلیقه‌ی نازکی از پوست بره به تن داشت و پس از معرفی خود، پیرامون اوضاع جنبش در ایران و فلسطین به گفت وگو پرداختیم. حبش از ما خواست تا با امکاناتی که داریم به جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین در برقراری رابطه با جمهوری توده‌ای چین کمک کنیم.

● گفت وگو به کمک مترجم انجام می‌گرفت؟
□ بدون مترجم، به انگلیسی صحبت می‌کردیم. حبش خیلی به جنبش ایران اهمیت می‌داد و معلوم بود نسبت به آینده و تحولات سیاسی ایران حساس است.

● عجیب بود که از شما می‌خواست کمک کنید تا با چین رابطه برقرار کند.
□ من هم تعجب کردم، چون جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین هم گرایشات مارکسیستی داشت و هم از اعتبار بین‌المللی برخوردار بود. معلوم نبود چرا از ما تقاضای کمک می‌کند؟

● پاسخ شما چه بود؟
□ خیلی دیپلماتیک پاسخ دادیم که خواست او را به اطلاع رفقای چینی می‌رسانیم. شاید هر کسی جای ما بود برای ایجاد تماس میان جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین و جمهوری توده‌ای چین به‌عنوان وسیله‌ای به‌نفع خود استفاده می‌کرد.

● شما جریان را به چینی‌ها اطلاع دادید؟
□ به آنها اطلاع دادیم، اما هیچ گاه مسئله را دنبال نکردیم تا ببینیم چه نتیجه‌ای حاصل شد؟ هر چند که خواست حبش کمی باعث سرخوردگی ما شد. جنبش فلسطین و شخص جرج حبش برای ما از احترام خاصی برخوردار بودند. اگر به رهبران جنبش‌های انقلابی نگاه می‌کردی، پس از مائو یا چه گوارا، جرج حبش نفر سوم، چهارم می‌شد. اما فکرش دنبال رابطه با چین بود.

● رابطه‌ی جنبش‌های انقلابی با چین به‌عنوان کشوری سوسیالیستی یا به

بیانی پایگاه انقلاب جهانی امری طبیعی بود.

□ می‌دانم، اما هیچ انتظار نداشتیم که از ما چنین درخواستی بکنند.

● **انتظار شما از تماس با جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین چه بود؟**

□ راستش انتظاری نداشتیم. فقط می‌خواستیم با آنها تماس داشته باشیم. تنها کمکی که فلسطینی‌ها می‌توانستند به ما بکنند آموزش نظامی بود که نیازی بدان نبود، چون در چین و کوبا آموزش دیده بودیم و با گذشت زمان رفته‌رفته اعتقادمان به کارایی عملیات نظامی نیز سست شده بود. پس این نوع تماس‌ها هیچ نتیجه‌ی مشخصی به بار نمی‌آورد. شاید رابطه و دوستی ما با فلسطینی‌ها اعتبار سازمان را بالا می‌برد و نه بیشتر. خاطرم هست جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین در چند مورد دست به هواپیما ربایی زده که این اقدام از نظر ما درست نبود. در جریان این گفت وگوها غیرمستقیم به این مطلب اشاره کرده و گفتیم که به مشی توده‌ای اعتقاد داریم.

● **ملاقات دیگری هم داشتید؟**

□ نه همین یک ملاقات بود. البته با رفتن من به ایران شاید سازمان انقلابی تماس‌هایش را با جنبش فلسطین ادامه داد.

● **از آغاز فعالیت سازمان انقلابی چند سال می‌گذشت. در تمام این سال‌ها، علی‌رغم کوشش‌هایی که انجام گرفته بود موفق نشدید بدنه یا رهبری سازمان را به ایران منتقل کنید. با توجه به اهمیت مسئله‌ی انتقال به ایران که از جهتی عامل شورش در برابر کمیته‌ی مرکزی حزب توده و علت تشکیل سازمان انقلابی بود، هنوز به این نیاز اصلی پاسخ نگفته بودید. هرچند که سازمان نیز برای دستیابی به این هدف از هیچ کوششی فروگذار نکرده بود. بنا بر اعتقاد شما، حزب توده از مبارزه در عرصه‌ی اصلی نبرد دست شسته و در خارج از کشور ماندگار شده بود. اما شما نیز در تحقق بازگشت به ایران موفقیت چندانی نداشتید. این واقعیت را چگونه ارزیابی می‌کردید؟**

□ این موضوع همیشه مطرح بود. فکر می‌کردیم هنوز به‌اندازه‌ی کافی کوشش نکرده‌ایم و باید قدم‌های جدی‌تری برداشت. بااین که عملاً در تمام این مدت

به هرکاری دست می‌زدیم تا شرایط رفتن به ایران را فراهم سازیم، اما موفق نمی‌شدیم.

● **چرا فکر نمی‌کردید گره کار در جای دیگری است و گشایش آن با اعتقاد به تسلیم‌طلبی رهبران حزب توده یا کوشش و جدیتی بیشتر عملی نیست. دشواری کار در استبداد و خفقان موجود در جامعه‌ی ایران بود که هر کوششی برای سازماندهی و ارتباط با طبقه‌ی کارگر را در نطفه خفه می‌کرد. عناصر و سازمان‌های پراکنده‌ی چپ در داخل کشور نیز با همین دشواری روبه‌رو بودند، چه رسد به سازمان انقلابی که در فضا و شرایطی دیگر شکل گرفته بود.**

□ اعتقاد ما بر این بود که هنوز باید گام‌های اساسی‌تری برداریم و مسئله‌ی انتقال اعضا، کادرها و رهبران سازمان را با جدیت بیشتری دنبال کنیم. به همین جهت سیاوش پارسانژاد، بیژن قدیمی، موسی رادمنش، فرید مجتهدی، محمود صادقین و عباس اردیبهشت را به ایران فرستادیم. پرویز واعظ‌زاده نیز که عضو هیئت اجراییه‌ی سازمان بود به ایران رفت. این پافشاری بر سر تصمیمی که گرفته بودیم قابل تحسین بود، اما دقیقاً نشان می‌داد که از واقعیت‌های ایران بی‌اطلاع هستیم.

● **افرادی که به ایران رفتند چه وظایفی داشتند؟**

□ آنهایی که از طرف رژیم شناخته شده بودند وضعیت روشنی داشتند و می‌بایست مخفیانه به ایران بازگردند. قرار بر این بود که در آغاز، کاری برای خود دست وپا کنند و با نام و هویتی مستعار، رفته‌رفته برای خود پوششی طبیعی درست کنند و محفوظ بمانند. آن‌گاه وقتی خوب جا افتادند و به محیط آشنایی پیدا کردند و به شرایط خو گرفتند، در حوزه‌ی زندگی و فعالیت خود دست به سازماندهی بزنند. در مورد کسانی که به‌شکل قانونی به ایران بازمی‌گشتند، همه‌چیز از جهاتی ساده‌تر بود. با آنها قرار می‌گذاشتیم وقتی مطمئن شدند خطری تهدیدشان نمی‌کند، دست به فعالیت سیاسی بزنند. رمزها و روابطی داشتیم که چگونه باید با یکدیگر تماس بگیریم. قرار بر این بود که این تماس‌ها حداقل و فقط در مواقع ضروری صورت گیرد، چون معتقد بودیم

هر گروه می‌بایست مستقل کار کند و از این طریق خطر لو رفتن را به حداقل رساند. انتخاب چنین شیوه‌ای باعث می‌شد تا اگر هسته یا گروهی لو رفت، موقعیت دیگران را به‌خطر نیندازد.

● **آیا برای تنظیم این روابط مسئولی در سازمان داشتید؟**

□ من مسئول تشکیلات بودم و خیلی از این کارها به من مربوط می‌شد. البته کار تعیین سیاست در کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج نیز تا حدود زیادی برعهده‌ی من بود. مسئول رابطه با جمهوری توده‌ای چین و روابط بین‌المللی سازمان محسن بود. ستاره سرخ، ارگان سازمان، هیئت تحریریه داشت، اما نظارت بر آن نیز بر عهده من بود.

● **چگونگی کار مخفی و رموز آن را از کجا می‌دانستید؟**

□ برخی از مسایل را در چین یاد گرفتیم. برخی از فیلم‌هایی که در چین می‌دیدیم مربوط به دوره‌هایی بود که کمونیست‌های چینی مخفیانه فعالیت می‌کردند. چگونگی چنین فعالیتی را که مستلزم آشنایی به رموز مبارزه در شرایطی مخفی بود در این فیلم‌ها نمایش می‌دادند.

● **دوره‌ای که کمونیست‌ها در چین مخفیانه فعالیت می‌کردند به سال‌ها قبل بازمی‌گشت. بنابراین چنین تجاربی تا حدودی کهنه شده بود.**

□ نه‌تنها کهنه شده بود، بلکه تجربه‌ی مستقیم آنها بود و چندان به‌کار ما نمی‌آمد، اما چاره‌ای نداشتیم و به‌اجبار می‌بایست از همین تجارب استفاده می‌کردیم. مثلاً برای مکاتبات از مرکب نامرئی استفاده می‌کردیم. پودر جوهرلیمو را در آب حل می‌کردیم و یا از آب لیمو استفاده می‌کردیم و روی کاغذ می‌نوشتیم. اگر آن کاغذ را روی چراغ می‌گرفتی، خطوط نامرئی دیده می‌شدند.

● **این شیوه‌ی رمزنویسی مربوط به دوره‌ی پیش از احمدشاه قاجار است.**

□ جز این چیز دیگری بلد نبودیم. یک راه دیگر نیز این بود که مطلبی را با جوهر مخصوص می‌نوشتیم و وقتی اشعه‌ی ماورای بنفش بر آن می‌تابید قابل رؤیت می‌شد.

● پس از تجربه‌ی ناموفق کردستان، پرویز واعظزاده به ایران رفت و چند نفر از شما به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس رفتید. ایرج کشکولی و سیامک مؤیدزاده برای مدتی در کردستان ماندند و عطا نیز به دوبی رفت. بقیه به اروپا بازگشتند تا در اولین فرصت به ایران بازگردند. وظیفه‌ی تو پس از رفتن به فلسطین چه بود؟
□ سفری کوتاه به افغانستان کردم تا شرایط عبور غیرقانونی از مرز افغانستان و رفتن به ایران را بررسی کنم. یکی از کسانی که در جریان یک هواپیماربایی از ایران به عراق آمده و به سازمان انقلابی پیوسته بود در افغانستان اقامت داشت و با برخی از افراد چپ‌گرا در آن جا ارتباطاتی برقرار کرده بود. قرار بود از طریق امکاناتی که فراهم ساخته بود، راه‌هایی برای عبور غیرقانونی از مرز ایران فراهم آوریم. بعدها علی صادقی کوشش کرد از همین طریق به ایران برود که دستگیر شد. در بازگشت از افغانستان به کویت رفتم و با یکی از رفقایی که از آمریکا به کویت رفته بود ملاقات کردم. او در هتل هیلتون پادویی می‌کرد.

● چه مدتی در افغانستان بودی؟
□ مدت کوتاهی. از خاطرات سفر افغانستان یکی این بود که از فرصت استفاده کردم و به مزار شریف رفتم. مزار شریف در کنار ویرانه‌های بلخ بنا شده است. می‌خواستم آتشکده‌ی نوبهار را که روزگاری توسط امرای سامانی اداره می‌شد ببینیم. ویرانه‌های دیوار قدیمی بلخ مرا دچار افسردگی کرد. با خود گفتم از اسکندر تا اعراب و مغول، چگونه این سرزمین کهنسال زیر سم اسبان تجاوزگران و کشورگشایان زجر دیده و هر بار به پا خاسته است. از این که هیچ یک از اهالی آن جا چیزی از آتشکده‌ی نوبهار نمی‌دانست بیشتر مغموم شدم.

● آیا در سفر به افغانستان تنها بودی؟
□ تنها بودم. پس از بازگشت از افغانستان همراه خسرو صفایی که از بچه‌های ایتالیا و از قدیمی‌ترین کادرهای سازمان بود به قطر رفتم. هدف ما این بود که در میان کارگران ایرانی دست به سازماندهی بزنیم و اگر موفق شدیم برخی از آنها را

به سازمان انقلابی جلب کنیم. خسرو مدتی بعد به ایران بازگشت و مخفیانه زندگی می‌کرد. او سرانجام از طرف ساواک شناسایی وکشته شد. کمال هم به همین منظور به کویت رفته و در هتل هیلتون پادویی می‌کرد، اما برای نفوذ در میان کارگران ایرانی موفقیتی به دست نیاورده و از تنهایی رنج می‌برد. به همین جهت مرتب با سازمان تماس می‌گرفت و می‌خواست به وضعیتش رسیدگی شود.

● با گذرنامه‌ی جعلی رفته بودید؟

□ گذرنامه‌ی دیگری نداشتیم. پس از رسیدن به قطر در یک کارگاه ذوب فلز کار گرفتم. در این کارگاه فلزات مختلف را ذوب می‌کردند و از آنها شبکه‌هایی که روی دریچه‌ی فاضلاب‌ها می‌گذارند می‌ساختند. کار من این بود که با پتک قطعات بزرگ اتومبیل‌ها و تراکتورهای از کار افتاده را خورد کنم و به‌وسیله‌ی سطل‌های لاستیکی به چند طبقه زیر زمین بفرستم تا آن جا توسط کارگرانی که در کوره‌ها کار می‌کردند ذوب شوند. فلزات پس از آن که ذوب می‌شدند به قسمت مخصوص انتقال می‌یافتند تا شکل بگیرند و تبدیل به روکش‌های روی دریچه‌ی فاضلاب‌ها شوند.

● روزی چند ساعت کار می‌کردی؟

□ ساعت ۴ صبح وقتی هوا هنوز تاریک بود از خواب بیدار می‌شدم. لُنگی به خود می‌بستم و پیراهن زیر نازکی می‌پوشیدم و مدتی پیاده می‌رفتم تا در محل مخصوصی همراه با دیگر کارگران منتظر رسیدن کامیونی که قرار بود دنبال ما بیاید بشوم. بعد از چندی کامیون کارگاه می‌رسید و همه ما را مثل گوسفند بار می‌کرد و به کارگاه می‌برد. کار حدود ساعت ٦ صبح شروع می‌شد و تا ظهر کار می‌کردیم. بعد نیم‌ساعتی وقت ناهار بود. غذای هر روز ما نخود سبزرنگی بود که به آن دال می‌گفتند. گمان می‌کنم غذایی هندی بود. چند لقمه‌ای می‌خوردیم و در اثر گرما و خستگی شدید همان‌جا از حال می‌رفتیم. اگر شانس می‌آوردیم و ماشینی پیدا می‌کردیم، زیر ماشین می‌خوابیدیم چون دست‌کم سایه بود. این استراحت، نیم ساعتی طول می‌کشید. بعد باز می‌گشتم سرکار تا از نزدیک با زندگی و رنجی که کارگران می‌بردند آشنا شوم.

● تا با رنجی که زندگی نام گرفته بود آشنا شوی. هم برای جلب کارگران به سازمان انقلابی و هم برای آشنایی با درد و رنج آنها. این وسیله‌ای بود تا از نزدیک با وضع طبقه‌ی کارگر آشنا شوی. به‌بیان آن روز می‌خواستی «پرولتریزه» شوی.
□ هم خودمان پرولتریزه شویم و هم پرولتاریا را بسیج کنیم.

● در مدتی که در قطر بودی موفق شدی کارگری را به سازمان انقلابی جلب کنی؟
□ موفق نشدم، چون این کار به‌سادگی ممکن نبود. اگر آشکار راجع به مسایل سیاسی صحبت می‌کردی ممکن بود صاحب کارگاه متوجه شود و اخراج شوی. از طرف دیگر شنیده بودیم ساواک در میان کارگران مأمورانی دارد. به همین جهت باید خیلی محتاطانه عمل می‌کردیم. اما همین احتیاط باعث کندی کار در دست‌یافتن به هدفی که داشتیم می‌شد. یک بار در همان کارگاه با سرکارگرمان حرفم شد. به نظر می‌رسید خیلی زور می‌گوید. خلاصه مشاجره بالاگرفت تا جایی که تهدید کرد مرا خواهد کشت. واقعاً نمی‌دانم تهدیدش تا چه‌اندازه جدی بود و تا چه‌اندازه مصمم بود این کار را بکند؟ هر چه بود، کارگران واسطه شدند و موضوع خاتمه یافت. از آن پس در میان کارگران محبوبیتی پیدا کردم. این واقعه شباهت زیادی داشت به آن چه در نشریات چینی می‌خواندم. مبنی بر این که کارگر آگاهی در مقابل کارفرما و امپریالیست‌ها می‌ایستد و کارگران را بر ضد آنان بسیج می‌کند.

● کارگران را بسیج کردی؟
□ کار به این‌جاها نکشید. اگر بیشتر ادامه می‌دادم ممکن بود سر و کارم با پلیس و مأموران امنیت قطر بیفتد. علاوه بر این، بسیج کارگران با هدفی که برای آن به قطر رفته بودم در تناقض بود. هدفم این بود که به هر قیمت شده در آن جا کاری پیدا کنم و از نزدیک با زندگی کارگران آشنا شوم و از طرف دیگر بی‌سر وصدا و با کار آرام سیاسی بعضی از کارگران را به سازمان انقلابی جلب کنم. بسیج کارگران آن کارگاه بر فرض که عملی می‌شد با این هدف تضاد داشت.

● اما در این زمینه هم موفق نبودی.
□ متأسفانه موفقیتی کسب نکردم. فقط پس از درگیری با کارفرما، با یک

کارگر تنومند پشتون که از افغانستان آمده بود دوست شدم و خیلی به من مهربانی کرد. بعضی وقت‌ها که از فرط خستگی قدرت تکان دادن آن سطل‌های لاستیکی را که پر از قطعات فلزی بودند نداشتم کمکم می‌کرد.

● **چه‌قدر مزد می‌گرفتی؟**

□ روزی معادل سه چهار دلار. پس از چندی با خسرو اتاقی کرایه کردیم که در محله‌ای فقیرنشین واقع شده بود. برخی صاحبخانه‌ها خانه‌هایی را که چندین اتاق داشتند به کارگران ایرانی کرایه می‌دادند و آنها اغلب ۶-۵ نفری در یک اتاق زندگی می‌کردند. پس از مدتی عباس تمبرچی هم که از بچه‌های آمریکا بود به ما پیوست.

● **تمبرچی پیش از آمدن به قطر در شهر برکلی ایالت کالیفرنیا زندگی می‌کرد و از فعالان فدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا بود.**

□ او از برکلی به دوبی رفت و در آن جا یک کارگاه آهنگری بر پا کرد و در همان جا با کارگران در خانه‌ای زندگی می‌کرد. عطا هم مدتی بعد آمد و راننده‌ی تاکسی شد. در گرمای طاقت‌فرسای دوبی، راننده‌ی تاکسی بودن کار ساده‌ای نبود. ایرج هم مدتی به‌عنوان کارگر جوشکار در کویت برای یک شرکت یوگسلاوی کار می‌کرد و چندی نیز به‌عنوان راننده‌ی وانت در میدان بارفروشان مشغول به کار شد.

سازمان انقلابی رفته‌رفته تعداد بیشتری را به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس اعزام کرد و در آن جا کارگاه مکانیکی، نجاری و خیاطی به راه انداخت. گردانندگان همه‌ی این کارگاه‌ها رفقایی بودند که از اروپا و آمریکا به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس رفته‌بودند. آنها از طریق جاشوها، هر ماه تعدادی از نشریات ستاره سرخ و توده را به ایران می‌فرستادند.

● **وقت آزادتان را چگونه می‌گذراندید؟**

□ آن‌قدر خسته و کوفته بودیم که به کار دیگری نمی‌رسیدیم. حداکثر غذایی می‌پختیم و اگر فرصتی پیش می‌آمد کتابی می‌خواندیم.

● **چه کتاب‌هایی؟**

□ هر چه به دستم می‌رسید می‌خواندم. چند بار از دستفروش‌ها کتاب‌هایی به‌زبان انگلیسی خریدم. بیشتر رمان‌های پلیسی بودند. گمان می‌کنم این کتاب‌ها متعلق به اروپایی‌هایی بود که مدتی در قطر زندگی کرده و در بازگشت آنها را نبرده بودند. یک بار کتابی به دستم رسید به‌نام روشنفکران یا روشنگری در اروپا. خیلی خوشحال شدم، چون به موضوعی پرداخته بود که مورد علاقه‌ام بود. اغلب شب‌ها به برنامه‌های رادیویی عربی گوش می‌دادم تا عربی یاد بگیرم. گاهی اوقات برای تفریح با خسرو به قهوه‌خانه‌ای می‌رفتیم و گپی می‌زدیم. تلویزیونی هم بالای دیوار نصب کرده بودند که اغلب فیلم‌های مصری نشان می‌داد. هفته‌ای یک‌بار هم عباس تمبرچی و عطا کشکولی را می‌دیدم و بحث و گفت وگویی می‌کردیم.

● چه مدتی در قطر بودی؟

□ پنج شش ماهی آن جا ماندم. تا این که از سازمان خبری دریافت کردم مبنی بر این که باید به اروپا بروم و آماده‌ی رفتن به ایران شوم.

● در فاصله‌ای که در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس کار می‌کردید با گروه‌های سیاسی منطقه تماس داشتید؟

□ از طریق مام جلال و فلسطینی‌ها با نیروهای سیاسی شیخ‌نشین‌ها تماس برقرار کردیم. یکی از آنها جوانی بود که تمایلات مارکسیستی داشت و با ما رفت و آمد می‌کرد. گاه در روزهای تعطیل پیش ما می‌آمد و شب می‌ماند و تا دیر وقت بحث سیاسی می‌کردیم. صبح‌ها صبحانه‌ی مفصلی تدارک می‌دید و به من و خسرو که اشتهای چندانی نداشتیم به‌عربی می‌گفت: «لقمه الصباح، مسمار الرکیب.» یعنی صبحانه میخ زانوست! منظور این که بدون صبحانه قوت نخواهی داشت. او با روابطی که داشت برایم یک گذرنامه‌ی شارجه‌ای گرفت و نامی که در آن قید شده بود راشد بن راشد بود. البته مدتی طول کشید تا موفق شوم به‌نحوی که عرب‌ها کلمه‌ی راشد را تلفظ می‌کنند، تلفظ کنم.

● گذرنامه‌ی شارجه‌ای برای چه می‌خواستی؟

□ برای رفتن به کویت احتیاج به گذرنامه داشتم. برای مسافرت از قطر به دوبی

یا شارجه احتیاج چندانی به گذرنامه نبود، اما برای رفتن به کویت وضعیت فرق می‌کرد.

● **چرا باید به کویت می‌رفتی؟**

□ بهترین راهی که می‌شد از طریق خط هوایی به اروپا رفت از کویت بود. پیش‌تر اشاره کردم که از اروپا خبر داده بودند باید برگردم و به ایران بروم. به همین منظور با موتورلنجی که ناخدایی عرب داشت و با چند ملاح به نقاط مختلف شیخ‌نشین‌ها بارکشی می‌کرد به کویت رفتم. در آن موتورلنج بجز من مسافری نبود. دریانوردی با این لنج به همان شیوه‌ی هزار سال پیش بود. خاطرم هستم شبی در وسط آب، یکی از ملاحان نوک لنج ایستاد و چیزی شبیه به شاقول را در آب انداخت. ناخدا که مثل چند ملاح دیگر لنج لنگی به خود بسته و بقیه‌ی تنش لخت بود، به ملاح نوک لنج فرمان داد تا شاقول را رها کند. شاقول که یک سرش به نخی بسته شده بود به اعماق خلیج فرو رفت. آنها از این طریق عمق آب را اندازه می‌گرفتند. این عمل تمام شب بارها و بارها تکرار شد تا مبادا به صخره‌ای برخورد کنند. پس از مدتی ناخدا سرانجام جهت حرکت خود را پیدا کرد. برای صرف غذا هم روی سفره‌ای حصیری برنجی می‌پختند که با خرما تناول می‌شد. گوسفندی نیز با خود آورده بودند که در میان راه آن گوسفند نگون‌بخت را سربریدند و خوردیم. البته چون یخچال نداشتند و گرما بیداد می‌کرد، امکان نگاه داشتن گوشت بیش از دو سه ساعت ممکن نبود و تا می‌توانستی باید می‌خوردی. در لنج مستراحی هم وجود نداشت. پس به‌اجبار می‌بایستی در گوشه‌ای از لنج کارت را می‌کردی. در این بین ملاحان تمام مدت در حرکت و جنب و جوش بودند و یک لحظه آرامش نداشتند. اما آدم به همه چیز عادت می‌کند.

● **به مصداق آرامش در حضور دیگران.**

□ از یک طرف آرزو می‌کردم این سفر هر چه زودتر به‌سر آید و از طرف دیگر در دلهره‌ی رسیدن به کویت بودم. چگونه می‌خواستم در کویت خود را به‌عنوان یکی از اتباع شارجه جا بزنم؟ کافی بود کلمه‌ی راشد را تلفظ کنم و

بفهمند عرب نیستم.

● چند روز در راه بودید؟

□ مدتی طول کشید، چون موتورلنج با سرعت کمی حرکت می‌کرد. بین راه چندبار هم ماهی گرفتند که با برنج خوردیم و خیلی لذیذ بود. روزی بین راه یک کشتی نظامی ایران جلوی ما را گرفت. ظاهراً از آب‌های ایران می‌گذشتیم و نیروی دریایی ایران تمام لنج‌هایی را که از آن منطقه می‌گذشتند بازرسی می‌کرد. همه هراسم این بود که مبادا قصد بازرسی مرا داشته باشند و به هویتم پی ببرند، اما چاره‌ای هم نداشتم چون راه فراری نبود. خوشبختانه لنج را بازرسی نکردند. فقط با بلندگو مدتی با ناخدای لنج به‌عربی حرف‌هایی رد و بدل کردند. حرف اصلی‌شان این بود که چرا وقتی از آب‌های ایران می‌گذریم پرچم ایران را نزده‌ایم؟ ناخدا هم بلافاصله پرچم ایران را بالا برد و همه‌چیز به‌خوبی گذشت. آنها هم از بازرسی لنج برای پیدا کردن جنس قاچاق و اوراق هویت ما صرف‌نظر کردند.

وقتی به کویت رسیدیم مأموران گمرک همه را بجز من پیاده کردند. ترسی تمام وجودم را فرا گرفت. فکر کردم قطعاً پی برده‌اند اهل شارجه نیستم و این که آن گذرنامه، هر چند از طرف مقامات شارجه صادر شده و به این معنا جعلی نبود، اما به من تعلق ندارد.

● در این فاصله چه مدتی گذشته بود؟

□ نزدیک به یک ساعت از رسیدن ما و آغاز تشریفات گمرکی گذشته بود. در این فاصله مقداری کاغذ و نوشته داشتم که ممکن بود برایم دردسر ایجاد کند و همه را دور ریختم و باز منتظر ماندم تا صدایم کنند. پس از مدتی مرا صدا کردند. در سالن گمرک، مأمور مرزی به‌عربی از من پرسید کجایی هستم و برای چه به کویت آمده‌ام؟ خیلی کوتاه پاسخ دادم برای تجارت آمده‌ام. چند سوآل دیگر نیز پرسید که با آری یا نه پاسخ دادم و تشریفات گمرکی به پایان رسید. در این بین وقتی مأمور گمرک گذرنامه‌ام را به دستم داد، لحظه‌ای درنگ کرد و پرسید میهمان چه کسی هستم؟ من هم نام یک کویتی معتبر را که از طریق همان دوست مارکسیست شارجه‌ای می‌شناختم گفتم. انگار هر شکی

داشتند برطرف شد و به من اجازه‌ی ورود دادند. آن شخص که از افراد بانفوذ کویت بود در گمرک به استقبالم آمده بود. شاید هم پیشاپیش هر نوع مانعی را در گمرک کویت از سر راهم برداشته بود؟ هرچه بود به نظر می‌رسید که آن‌قدر نفوذ دارد که بتواند چنین مانعی را از سر راه بردارد.

از گمرک یک راست به منزلش رفتیم و پذیرایی مفصلی از من کرد. یکی از بهترین غذاهایی که در تمام مدت این دربه‌دری خوردم در منزل او بود. روز بعد آن دوست مارکسیست شارجه‌ای هم به کویت آمد و با هم به یک آژانس مسافرتی رفتیم و بلیطی به‌مقصد رم گرفتم.

● **با همان گذرنامه‌ی شارجه‌ای؟**

□ با همان گذرنامه آمدم ایتالیا و با همان گذرنامه در پاییز ۱۳۵۱ به ایران رفتم.

گفت وگوی چهارم

اکنون وداع می‌گویم و باز می‌گردم
به آشیانه‌ام،
به رویاهایم.
پابلو نرودا. *صلحی برای غروب*

● گفت وگوی امشب را با چگونگی بازگشت تو به ایران، دستگیری و بازجویی و حوادثی که در پی آن رخ داد دنبال می‌کنیم. برای رفتن به ایران چه تدارکی دیده و با چه دشواری‌هایی روبه‌رو شدی؟

□ از کویت رفتم به رم و تشریفات گمرکی بدون هیچ اشکالی انجام شد. در فرودگاه یکی از رفقای سازمان در انتظارم بود و مرا به منزلش برد. در گذشته چندبار او را دیده بودم. تیپ جالبی بود. مثل ایتالیایی‌ها شراب می‌خورد. از گرامشی حرف می‌زد و جنبش چپ ایتالیا را خوب می‌شناخت. روشنفکری به‌تمام‌معنا اروپایی بود. از منزل او با رضوانی که در انتظار ورودم بود تماس گرفتم و روز بعد در ملاقاتی که داشتیم، گزارشی از اوضاع و مسایلی که در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس با آن روبه‌رو بودیم در اختیارش گذاشتم. محسن نیز اوضاع اروپا و موقعیتی را که سازمان در آن قرار داشت برایم تشریح کرد. هنگام خداحافظی آخرین قرارها را گذاشتیم و با این امید که بار دیگر یکدیگر را در ایران ملاقات کنیم از هم جدا شدیم.

پس از این ملاقات دیگر آماده‌ی حرکت بودم، اما چون تاریخ تولدم در گذرنامه‌ای که از دوبی با خود آورده بودم به سن و سالم نمی‌خورد، تصمیم گرفتم سرم را رنگ کنم تا جوان‌تر به نظر آیم. رفیقی که در منزلش بودم با

کلاودیا، دوست دختر ایتالیایی‌اش زندگی می‌کرد. قرار شد او رنگ مویی خریده و سرم را رنگ کند. وقتی سرم را رنگ کرد، دیدم روی قوطی رنگ مو نوشته Le notti di Tehran یعنی شب‌های تهران. اتفاق غریبی بود. قوطی رنگ را به کلاودیا نشان دادم، یکه خورد. معلوم شد هنگام خرید فقط به مشکی بودن رنگ توجه کرده و متوجه نام آن نشده است. هردو از این اتفاق به‌صدای بلند خندیدیم. کلاودیا می‌گفت اولین‌بار است چنین نامی را برای رنگ مو می‌بیند. او می‌گفت هر رنگ مویی را، ظاهراً از جنبه‌ی تبلیغاتی تحت عنوانی نام‌گذاری کرده و می‌فروشند. مثلاً «ستارگان ونیز» یا «آسمان کازابلانکا». اما تاکنون به‌عنوان شب‌های تهران برخورد نکرده است.

به هر تقدیر. روز بعد یک دست کت و شلوار شیک خریدم و به‌عنوان آقای راشد بن راشد با شرکت هواپیمایی آلیتالیا به تهران رفتم.

● **در گمرک فرودگاه هیچ مسئله‌ای پیش نیامد؟**

□ به هیچ وجه. آن روزها اتباع شیخ‌نشین‌های خلیج فارس اغلب برای گذراندن تعطیلات به ایران سفر می‌کردند و مانعی پیش نمی‌آمد.

● **هیچ هراسی در دل نداشتی؟**

□ دلهره داشتم. اما این دلهره با شادی فراوان همراه بود. به امید آن هوا و بوی خاک. تمام زندگی من ایران بوده و هست.

● **آیا با مأموریت ویژه‌ای به ایران بازگشتی؟**

□ مسئله اصلی نظریه‌ی «انتقال رهبری به ایران» بود. یعنی رهبری سازمان انقلابی می‌بایست خود را به ایران منتقل کرده و از این راه نشان می‌داد که شایستگی رهبری انقلاب را دارد. همین اعتقاد، بیان این نظریه نیز بود که چون رهبری حزب توده به ایران باز نمی‌گردد، درنتیجه شایستگی رهبری انقلاب را ندارد. به گمان من ریشه‌ی یکی از اشتباهات ما نیز همین بود که به‌طور مکانیکی «انتقال» رهبری را هدف قرار داده بودیم. روشن است که رهبری انقلاب و حزب کمونیست می‌بایست درایران باشد. اما چه کسی گفته بود ما می‌بایست رهبرانقلاب ایران باشیم؟

● اگر منظور این باشد که حزب یا رهبری انقلاب می‌بایست دارای پایه در داخل کشور باشد و با هدایت انقلاب رهبری خود را به‌اثبات رساند حرفی نیست. اما این‌که باید حتماً در درون کشور باشد یک اصل بی‌برو برگرد نیست. آن‌چه در دو انقلاب بزرگ تاریخ صدسال اخیر، یعنی انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب بهمن در ایران رخ داد خلاف این را ثابت می‌کند. به‌گمان من نظریه‌ی سازمان انقلابی پیرامون «انتقال رهبری» به ایران نیز بحث‌انگیز و دارای خصلتی اراده‌گرایانه است. شما مصمم بودید در دوره‌ای رهبری سازمان را به ایران منتقل کنید که بنا بر دیکتاتوری و خفقان حاکم بر جامعه، چنین امکانی یا عملی نبود یا به‌قیمت از میان رفتن کادرهای سازمان می‌انجامید. بدون داشتن نفوذ در توده‌های مردم، بدون وجود اتحادیه‌های صنفی که با هزار و یک رشته به سازمان‌های مخفی پیوند خورده باشند و بدون درجه‌ی معینی از امکان فعالیت علنی، حفظ و به‌ویژه زمینه‌ی تحرک کادرهای مخفی تا حد زیادی تقلیل می‌یابد. حتی سازمان‌هایی که از همان آغاز در درون کشور پا گرفته بودند، یا در فاصله‌ای کوتاه متلاشی شده یا به‌اجبار به مهاجرت رانده شدند. حضور رهبران حزب توده در آلمان شرقی نیز تا آن‌جا که به این اصل مربوط می‌شد به‌گمان من بدون مانع بود.

□ حضور آنان در مهاجرت برای ما نشانه‌ی سازش و تسلیم‌طلبی و دست‌شستن از مبارزه‌ی انقلابی شمرده می‌شد.

● درست به همین دلیل از نظریه‌ی «انتقال رهبری به ایران» برداشتی خشک و اراده‌گرایانه پیدا کرده بودید و این برداشت با تاریخ و چگونگی پیدایش سازمان انقلابی که بدیل حزب توده شمرده می‌شد گره خورده بود. بدیل حزبی که به‌گمان شما در گذرگاه حساسی از تاریخ جنبش کارگری ایران از مبارزه‌ی انقلابی روی‌برتافته و با کرنش در برابر ارتجاع صحنه‌ی نبرد را ترک گفته بود.

□ ما تردیدی نداشتیم که حزب توده صحنه‌ی مبارزه را ترک گفته است. انتقال رهبری سازمان انقلابی به ایران پر کردن این خلأ بود.

● در ایران چه برنامه‌ای داشتی؟

□ قرار بود پیش از هرچیز شرایطی را فراهم سازم که با تکیه بدان بشود یک

زندگی عادی را در ایران سازمان داد. پیدا کردن شغل، هویت جدید، یکی شدن با مردم و پس از جاافتادن در این موقعیت، کوشش برای جذب افراد به سازمان و ایجاد حوزه‌های تشکیلاتی. همراه با این اقدامات، تماس و هماهنگ کردن فعالیت کسانی که پیش از ما به ایران بازگشته بودند و سرانجام تجزیه و تحلیل از اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور و تهیه‌ی گزارش از وضع عمومی سازمان و مسایل مطرح در جنبش کارگری و کمونیستی.

● **با واعظ‌زاده چگونه تماس گرفتی؟**

□ قرار بود از فرودگاه مهرآباد تاکسی بگیرم و به هتلی در خیابان شاهرضا بروم. پرویز در آن هتل به ملاقاتم آمد. پیش از بازگشت به ایران جزءجزءِ چگونگی رفتار و کارهایی را که می‌بایست در اولین ساعت پس از ورود به ایران انجام دهم قرار گذاشته بودیم.

وقتی به محل قرارمان رسیدم، در بار هتل قهوه‌ای خوردم تا پرویز رسید. از آخرین ملاقاتمان در کردستان دیگر او را ندیده بودم. از هتل با تاکسی به منزلش رفتیم. به‌محض این که رسیدیم، از اوضاع ایران برایم تعریف کرد و من نیز وضعیت کردستان و خلیج و شرایط اروپا را برایش توضیح دادم. او نیز مرا در جریان مسایل جاری سازمان در ایران گذاشت.

● **همسرش معصومه (شکوه) طوافچیان را هم دیدی؟**

□ معصومه پس از بازگشت از ایتالیا در کارخانه‌ی ذوب‌آهن اصفهان کار گرفته و کادر علنی بود. آنها به‌خاطر رعایت اصول پنهان‌کاری با هم تماس نداشتند. البته پرویز از این بابت چیزی به من نگفت و من از موقعیت معصومه وقتی در اروپا بودم خبر داشتم و می‌دانستم در کارخانه‌ی ذوب‌آهن کار می‌کند. اصولاً به‌خاطر رعایت پنهان‌کاری نمی‌توانستم سراغی از معصومه بگیرم چون پرویز اطلاعی نداشت و یا اگر باخبر بود اجازه نداشت چیزی به من بگوید.

● **برای ماندن تو در ایران چه برنامه‌ای در نظر گرفته شده بود؟**

□ اولین کار این بود که جایی برای اقامتم پیدا کنم و دنبال شغلی بگردم.

● پرویز چه پیشنهادی داشت؟
□ او فکر می‌کرد بهتر است در داروخانه‌ای کار بگیرم و تزریقاتچی شوم.

● شغل پزشکی منتفی بود؟
□ امکان نداشت. می‌بایست قبلاً مسئله‌ی نظام وظیفه‌ام را روشن می‌کردم و مدارکم را ترجمه کرده و در اداره‌ی مربوطه به‌ثبت می‌رساندم. در این‌صورت امکان لو رفتن قطعی بود. اما به تزریقاتچی کسی شک نمی‌برد. می‌توانستم جایی کار بگیرم و اگر اشکالی پیش آمد شغلم را عوض کنم.

● پرویز برایت مدرکی تهیه کرده بود؟
□ شناسنامه‌ای داشتم که جعلی بود و می‌توانستم از آن به‌عنوان ورقه‌ی هویت استفاده کنم. در این فاصله با مهوش جاسمی که از اروپا به ایران بازگشته و جزو کادرهای سازمان بود ملاقات کردم. مهوش را از اروپا می‌شناختم.

● مهوش چه شغلی داشت؟
□ پرستار بود و گمان می‌کنم در مطب برادر هوشنگ نهاوندی، رییس دفتر ملکه، کار می‌کرد. با مهوش پیرامون شرایط سیاسی و اوضاع ایران در خطوط کلی صحبت کردم.

چند روزی از اقامتم در تهران می‌گذشت که پرویز گفت به‌زودی قرار مهمی داریم و در روزی که قرار بود، با سیروس نهاوندی به خانه آمد.

● سیروس نهاوندی را از اروپا می‌شناختی؟
□ اولین‌بار او را در آلمان دیدم. جوان ریزه‌ای بود که در نخستین کنفرانس سازمان انقلابی در آلبانی نیز شرکت‌داشت. او همراه پرویز واعظ‌زاده، محسن رضوانی، ایرج و عطا کشکولی و چندنفر دیگر برای فراگرفتن آموزش‌های نظامی به کوبا رفته بود. نهاوندی پس از بازگشت از کوبا به ایران رفت. او نیز چون ما معتقد بود باید سازمان و به‌ویژه رهبری آن هرچه زودتر به داخل کشور منتقل شود. اما چون از سازمان انقلابی قطع‌امید کرده بود، در ایران تشکیلات جداگانه‌ای به‌نام سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران را پایه‌ریزی کرد. اما همچنان با پرویز در تماس بود.

● این ملاقات پس از فرار ساختگی نهاوندی از زندان بود؟
□ باید چنین باشد. چنان‌که بعدها باخبر شدم، او در جریان فعالیت‌های سیاسی دستگیر شد و در حین بازجویی و شکنجه به ساواک قول همکاری داد. ساواک پیشنهاد او را می‌پذیرد، اما برای آن که همه‌چیز طبیعی جلوه کند، چنین وانمود می‌کنند که در اثر بیماری به بیمارستان شماره ۲ ارتش منتقل شده و هنگام فرار از بیمارستان تیر خورده و مجروح می‌شود. با این همه موفق می‌شود از چنگ ساواک بگریزد.

● یک «مقام امنیتی» ساواک پیرامون ماجرای فرار ساختگی چنین اظهارنظر کرده است: «وقتی نهاوندی را دستگیر کردیم و او حاضر به همکاری شد، مسئله‌ی فرار ساختگی را پیش کشیدیم. اما برای آن که فرار او طبیعی جلوه کند تیری به دستش شلیک کردیم. این اقدام با نظارت یک پزشک صورت گرفت. حضور پزشک از آن جهت ضروری بود تا قسمتی از دست را که می‌بایست در اثر اصابت گلوله آسیب کمتری ببیند و به عصب‌ها صدمه‌ی جدی وارد نشود نشان دهد.*
□ این مطلب را برای اولین‌بار می‌شنوم. آن‌چه مسلم است وقتی سیروس نهاوندی به آن ملاقات آمد بازویش در اثر اصابت گلوله آسیب دیده بود.

● نهاوندی جریان فرارش را چگونه تعریف کرد؟
□ می‌گفت در نتیجه‌ی بیماری او را به بیمارستان شماره ۲ ارتش منتقل کردند و در فرصتی استثنایی از دیوار بیمارستان به بیرون می‌پرد و در جوی آب می‌افتد. همان‌جا سربازی که در تعقیبش بوده تیراندازی می‌کند و یکی از گلوله‌ها به بازویش اصابت می‌کند، اما موفق به فرار می‌شود و به منزل یکی از دوستانش می‌رود. از آن‌جا به کمک دوستش نزد پزشکی می‌روند و با اسلحه تهدیدش می‌کنند تا گلوله را از دست او خارج کند. این خلاصه‌ی ماجرایی بود که سیروس نهاوندی برای من در حضور واعظ‌زاده تعریف کرد. پرویز

---

* عباس میلانی در تدارک کتاب معمای هویدا مصاحبه‌هایی با «مقام امنیتی» کرده بود. در یکی از این گفت وگوها «مقام امنیتی» چگونگی «فرار» نهاوندی را تشریح کرد. از گفت وگوی نویسنده با عباس میلانی، برکلی، ژوئن ۲۰۰۱.

پیش از من این ماجرا را به همین ترتیب از نهاوندی شنیده بود.

● **پس این‌که گفته می‌شود تو گلوله را از دست او خارج کردی درست نیست؟**

□ درست نیست. من فقط زخم او را که هنوز تازه بود پانسمان کردم. جای گلوله روی دست چپ و عضله دلتوئید قرار داشت. نهاوندی در جریان همین ملاقات ماجرای کوشش برای ربودن سفیر آمریکا در تهران را برایم توضیح داد. می‌گفت ساختمانی نزدیک سفارت آمریکا در تهران کرایه می‌کنند و با دوربین ساعت‌های رفت وآمد سفیر آمریکا را زیرنظر می‌گیرند و در روز معینی، با دو اتومبیل از جلو و عقب، راه اتومبیل سفیر آمریکا را سد می‌کنند. اما راننده‌ی سفیر در آخرین لحظه موفق می‌شود از مهلکه بگریزد و جان سفیر را نجات دهد. گویا حتی موفق می‌شوند با اسلحه از اتومبیل پیاده شوند و به سمت اتومبیل سفیر آمریکا بروند. اما دیگر دیر شده بود.

● **در همان دوره گزارشی از چگونگی فرار نهاوندی تحت عنوان «تجاربی چند از مبارزه در اسارت» در شماره‌ی ویژه‌ی نشریه‌ی توده در اردیبهشت ۱۳۵۲ (آوریل ۱۹۷۳) به‌چاپ رسید. درست است که این گزارش را تو و واعظ‌زاده نوشتید؟**

□ درست خاطرم نیست نهاوندی نوشت و ما تصحیح کردیم یا این‌که او تعریف کرد و ما نوشتیم.

● **منظورت از تصحیح چیست؟ آیا به حرف‌ها یا نوشته‌ی او مطالبی هم افزودید؟**

□ مقاله‌ی «تجاربی چند از مبارزه در اسارت» با امضای سیروس نهاوندی در نشریه‌ی توده منتشر شد. آن‌چه او در آن مقاله تحت عنوان مقاومت و اسارت و فرار از زندان عنوان می‌کند خیلی کلی و عمومی است. ما چیزی به آن نیفزودیم. خود ماجرای فرار از زندان که البته ساختگی بود و ما از این موضوع بی‌خبر بودیم، آن‌قدر برایمان جالب بود که احتیاجی نبود به آن پر وبال بدهیم. حداکثر ویراستاری آن را برعهده گرفتیم.

● **با سیروس نهاوندی چندبار ملاقات کردی؟**

□ با او چندین‌بار ملاقات کردم و نهاوندی در جریان این ملاقات‌ها مسایلی را

بازگو کرد که از جهاتی دارای اهمیت بودند. اول این که تعریف دقیقی از چهره‌ی حسینی، شکنجه گر معروف اوین ارائه داد. این تعریف آن‌قدر دقیق بود که وقتی دستگیر شدم، تا حسینی را دیدم، بدون این که اسمش را بدانم فوراً پی بردم او همان شکنجه گری است که نهاوندی خصوصیات چهره‌اش را برایم تعریف کرده بود. نکته‌ی دیگر راه زندان اوین بود. نهاوندی می‌گفت درست پیش از رسیدن به زندان اوین، جاده سراشیبیِ تندی دارد و با پشت سر گذاشتن آن به در زندان می‌رسی. وقتی دستگیر شدم، با آن که چشمانم را بسته بودند، در راه زندان اوین بلافاصله پی بردم به کدام زندان منتقل می‌شوم. نکته‌ی آخر این بود که می‌گفت وقتی تحت شکنجه قرار می‌گیری، هرچه داد و فریاد بکنی بهتر است، چون گمان می‌کنند شکنجه تأثیر گذاشته است. اما اگر سکوت کنی و قصد مقاومت داشته باشی، برای آن‌که حرف بکشند بر شدت شکنجه می‌افزایند. یعنی در هر صورت به‌نفع انسان است که وقتی تحت شکنجه قرار می‌گیرد سر وصدا راه بیندازد. همه‌ی این موارد پس از دستگیری به من کمک کردند.

● **هرکدام از این ملاقات‌ها چه‌قدر طول کشید؟**

□ من چندین روز متوالی با نهاوندی ملاقات کردم و جلسه داشتم. در این فاصله محل اقامتم چندین‌بار تغییر کرد، اما محل قرار با نهاوندی همواره در منزل واعظ‌زاده بود.

● **به کجا نقل مکان کردی؟**

□ به منزل یکی از دوستان خانوادگی مهوش جاسمی که دخترشان مریم*، از هواداران سازمان انقلابی بود و در آموزشگاه پرستاری یا مددکاری اجتماعی تحصیل می‌کرد رفتم. آنها اتاقی برای اجاره داشتند و من آن اتاق را به‌عنوان کسی که تزریقاتچی است اجاره کردم.

● **تا کار پیدا کنی وقتت را چگونه می‌گذراندی؟**

□ بیشتر وقتم در گفت وگو و بحث سیاسی با واعظ‌زاده و نهاوندی می‌گذشت.

---

* این نام مستعار است.

با مریم، دختر صاحب‌خانه نیز جلسات بحث سیاسی می‌گذاشتم. شب‌ها هم روی پریموسی غذای مختصری درست می‌کردم و در اوقات بیکاری روزنامه می‌خواندم.

● **بحث‌های سیاسی شما پیرامون چه مسایلی بود؟**

□ با پرویز و سیروس نهاوندی راجع به مسایل عمومی جنبش در ایران و اختلافات جاری در جنبش کمونیستی بین‌المللی صحبت می‌کردیم. پیرامون وضع طبقه‌ی کارگر در ایران یا چگونگی ایجاد حزب نیز گفت وگوهایی داشتیم، اما وارد جزئیات نمی‌شدیم. قرار هم نبود. نهاوندی هرچند خیلی با سازمان انقلابی نزدیک بود، اما دیگر سازمان جداگانه‌ای را پایه‌ریزی کرده و استقلال تشکیلاتی داشت. بر این اساس دلیلی نداشت تا در جزئیات مربوط به سازماندهی و تشکیلات صحبت کنیم. البته تا این دوره هنوز پی نبرده بودیم با پلیس همکاری می‌کند.

● **برنامه‌ی مباحث سیاسی با مریم، دوست خانوادگی مهوش جاسمی بر چه پایه‌ای تنظیم شده بود؟**

□ مریم هنوز عضو سازمان نبود و به همین جهت برنامه‌ی مطالعاتی دقیقی نداشت. برای اوایل کار قرار بود با مطالعه‌ی تاریخ مشروطه کسروی شروع کنیم.

● **یعنی تمام این برنامه‌ریزی‌ها و مخاطرات، سرانجام صرف این شده بود که با هزار ویک بدبختی به ایران بروی و با یکی از هواداران سازمان انقلابی تاریخ مشروطه بخوانی و جان خود و عده دیگری را به خطر بیندازی؟**

□ کار دیگری به عقل ما نمی‌رسید. مریم اولین کسی بود که در عین این که در خانه‌اش زندگی می‌کردم و طبیعی جلوه می‌کرد، می‌توانستم با او کار سیاسی و تعلیماتی بکنم.

● **با سیروس نهاوندی چه می‌کردی؟**

□ با او جلسات بحث و گفت وگو داشتم که جزئیاتش را متأسفانه به خاطر ندارم.

● **در این فاصله چه مدتی از حضورت در ایران می‌گذشت؟**

□ یکی دوماهی می‌گذشت.

● شغلی پیدا کرده بودی؟

□ نه، هنوز بیکار بودم و در همین فاصله با پرویز اختلافاتی پیدا کردم.

● چه اختلافاتی؟

□ یکی از این اختلافات مسئله‌ی بازگشت مخفیانه به ایران بود. من در همین مدت کوتاهی که در ایران بودم به این نتیجه رسیدم که بچه‌ها نباید به این ترتیب به ایران بازگردند، چون هیچ امیدی به این نحوه‌ی کار نداشتم. همه‌ی کار من در نهایت خلاصه شده بود به این که در درجه‌ی اول سرپناهی پیدا کنم و مخفی بمانم. بازگشت مخفیانه بقیه نیز به‌اجبار بر همین منوال سیر می‌کرد. آدم‌های آواره‌ای شده بودیم معلق در میان زمین و هوا. نه پایگاه اجتماعی داشتیم، نه نفوذی در میان کارگران و نه امکان ارتباط با دوستان قدیمی و اعضای خانواده‌مان عملی بود. در نهایت تمام اتکایمان به چند رفیقی بود که علنی بودند و هریک هزار ویک گرفتاری داشتند. هرگونه رابطه و تماس با آنها نیز در درجه‌ی اول موقعیت‌شان را به خطر می‌انداخت. چنان که درمورد مهوش جاسمی همین‌طور شد و چون با او تماس گرفته بودم، پس از دستگیری من به‌خاطر رابطه‌ای که با خانواده‌ی مریم داشت، مجبور شد مخفی شود. تازه همه‌ی این‌ها وقتی بودند که شانس می‌آوردی و گرفتار نمی‌شدی.

● نظر پرویز چه بود؟

□ برخورد او با نگرشی که به مسایل داشت از اساس با من متفاوت بود. من بیشتر عملگرا بودم و کوشش می‌کردم در ارتباط با بحث‌ها و اختلافات از اصل وحدت حرکت کنم تا به وحدت بالاتری برسیم. می‌خواستم در حداقل نکاتی که ممکن بود اتفاق‌نظر داشته باشیم به وحدت برسیم و وجوه مشترک را پیدا کرده و بر سر آنها توافق کنیم. پرویز نه با این شیوه موافق بود نه مسئله را تمام شده می‌دانست. او معتقد بود باید مسایل را از لحاظ اصولی، ریشه‌ای و ایدئولوژیک حل کرد. می‌گفت هر اختلافی ریشه‌ی ایدئولوژیک دارد و بدون حل آن، هر وحدت و اتفاق‌نظری سطحی و ظاهری است. به همین دلیل هرچند برای پیش‌برد کار بر سر بعضی از مسایل کلی توافق کردیم، اما اختلافات در اساس بر جای خود باقی ماندند.

● **نظر پرویز درباره‌ی انتقال رهبری سازمان به ایران چه بود؟**

□ ما هردو روی مسئله‌ی انتقال رهبری سازمان به داخل کشور اصرار داشتیم و اصولاً کسی با این امر مخالف نبود. اما من در ایران متوجه شدم که هیچ ریشه‌ای در جامعه نداریم. با این که مدت‌ها از آمدن پرویز به ایران می‌گذشت، هنوز پایه‌ای پیدا نکرده بودیم. البته او با چندنفری تماس داشت، اما این چیزی نبود که بر اساس آن بشود پایگاهی ساخت. بر این اساس امکان چندانی نداشتیم تا بدانیم مردم در ایران چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟

● **با انتقال رهبری به ایران مخالف شده بودی یا با انتقال اعضا و کادرهای سازمان؟**

□ مسئله در درجه‌ی اول انتقال رهبری بود. تمام اختلاف با کمیته‌ی مرکزی حزب توده نیز از این‌جا آغاز شده بود که در فرنگ نشسته و قصد بازگشت به ایران و مبارزه در صحنه‌ی اصلی را نداشتند. دیگر این که چه معنایی داشت تا از اعضا و کادرهای سازمان بخواهیم به ایران بازگردند و خود در اروپا بنشینیم و مصوبه و قطعنامه تصویب کنیم. منتهی من با وضعیتی که دیدم، انتقال رهبری جز انتقال یک مشت آدم مخفی به ایران که از مردم جدا بودند چیز دیگری بیش نبود. انتقال جمعی که پیش از هر اقدامی تمام فکر و ذکرشان این بود مبادا لو بروند. کسانی که می‌بایست هویت جدیدی برای خود بسازند و اسم‌خیابان‌ها را یاد بگیرند و دنبال کرایه اتاقی باشند و گاه به‌خاطر همین چیزهای ساده و پیش‌پا افتاده به دام بیفتند.

● **مگر پیش از رفتن به ایران به این مسایل فکر نکرده بودید؟ مگر نمی‌دانستید در شرایط دیکتاتوری و استبداد حاکم امکان فعالیت علنی وجود ندارد؟ مگر از ایران گزارش نمی‌گرفتید؟**

□ گزارش می‌گرفتیم، اما گزارشات باسمه‌ای. مبنی بر این که اوضاع خوب و روحیه‌ی رفقا عالی است. یعنی این که باید امیدوار بود و اگر بدبین باشی، اشکال ایدئولوژیک داری. اما واقعیت این بود که ما نه خرد و نه تجربه‌ای داشتیم. در روانشناسی پدیده‌ای وجود دارد که در انگلیسی به آن Denial

(انکار) می‌گویند و ما گرفتار آن بودیم و نکاتی را نمی‌دیدیم. شاید هم نمی‌خواستیم ببینیم؟

● **گزارشات ایدئولوژیک می‌گرفتید؟**

□ همه‌چیز ما ایدئولوژیک بود. اگر به اوضاع بدبین بودی و اظهارنظر می‌کردی کاری شدنی نیست، به‌معنای آن بود که «اعتمادت از توده‌ها سلب شده است» و می‌بایست به این جهت از خود انتقاد می‌کردی.

● **و تو اعتمادت را از دست داده بودی؟**

□ این خود نوعی کلیشه است. این مسئله‌ای نبود که روی آن بحث کنیم. واقعیت این بود که من به‌عنوان رهبر سازمان انقلابی با هزار ویک گرفتاری و خطر بازگشته بودم به ایران و همه‌ی کارم شده بود تماس با پرویز یا دختر صاحبخانه‌ای که با او تاریخ مشروطیت می‌خواندم. در چنین موقعیتی به‌خاطر رعایت کار مخفی نه می‌توانستم با کسی تماس بگیرم و نه تأثیری در وضع ایران داشته باشم. حتی نمی‌توانستم با کسی حرف بزنم و بر فرض که چنین امکانی فراهم می‌شد چه می‌خواستم بگویم؟

● **از این‌که سازمان پیشرفت قابل‌ملاحظه‌ای در ایران نداشت و حتی نمی‌توانست به پیش‌پا افتاده‌ترین نیازهای مبارزه در شرایط دیکتاتوری پاسخ گوید سرخورده بودی؟**

□ خیلی سرخورده بودم. به‌خاطر آن‌که پس از آن همه سال و علی‌رغم همه‌ی تلاش و کوششی که به‌کار برده بودیم، حتی یک سرپناه نداشتیم و به‌عنوان دو عضو رهبری سازمان با هم به توافق نمی‌رسیدیم. پرویز برخلاف من به اوضاع امیدوار بود و عقیده داشت با همان شیوه می‌توان کار کرد و ریشه دواند. البته می‌پذیرفت که سازمان در داخل کشور پیشرفت چندانی نداشته است.

● **پس در ارزیابی از موقعیت سازمان انقلابی در داخل کشور اختلافی نداشتید. اختلاف در ارزیابی از وظایف و توانایی در غلبه بر دشواری‌هایی بود که در مقابل شما قرار داشت.**

□ همین‌طور است که می‌گویی. اختلاف بر سر ارزیابی از وظایف و توانایی

سازمان بود. ضمن آن که پرویز اصرار داشت باید امیدوار بود و دلسرد نشد. ناامیدی و دلسردی برای او نشانه‌هایی از ضعف ایدئولوژیک بود.

● پرویز در نامه‌ای که پس از دستگیری و مصاحبه‌ی تو به سازمان انقلابی نوشته است، پیش وکم چنین تصویری را ارائه می‌دهد.*

□ او در آن نامه روی مقوله‌ی ایدئولوژی و نقطه‌ضعف ایدئولوژیک من تکیه می‌کند. این تکیه چندان هم بی‌پایه نیست، ما در این زمینه برخوردهای متفاوتی داشتیم.

● پس از تردیدهایی که نسبت به مشی و اقدامات سازمان انقلابی برایت پیش آمده‌بود، آیا هیچ کوششی برای تماس با سیاوش پارسانژاد کردی؟ او مدتی پیش از بازگشت تو به ایران، طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی، جدایی خود را از سازمان انقلابی اعلام کرد و از شما خواست تا دست از فعالیت انقلابی بردارید.

□ با تردیدهایی که برایم پیش آمده بود فکر تماس با سیاوش به ذهنم خطور کرد و این مطلب را با پرویز در میان گذاشتم. اما او مخالفت کرد.

● فکر نمی‌کردی این اقدام باعث لو رفتنت شود؟

□ به هیچ وجه. سیاوش رفیق قدیمی من بود و سال‌ها در کنار هم مبارزه کرده بودیم. به‌ویژه در دوره‌ی اقامت در کردستان رابطه‌ی دوستی ما عمیق‌تر شده بود. علاوه بر این، فکر تماس با رفقای دیگری که آنها نیز طی مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی از سازمان انقلابی بریده بودند به ذهنم خطور کرده بود. یکی‌از آنها بیژن قدیمی بود. با بیژن از دوره‌ی دبیرستان دوست بودم و هردو در آلمان در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرده بودیم. این دوستی و سابقه‌ی طولانی مرا متقاعد می‌کرد محال است آنها به‌صرف این که تغییرعقیده داده‌اند برایم دردسری درست کنند. اما پرویز مخالفت کرد و قضیه منتفی شد.

● با موقعیت روحی بدی که در آن قرار داشتی، آیا هیچ در فکر بازگشت به

---

* نگاه کنید به سند شماره‌ی ۱۱، صفحه ۴۳۹.

خارج نبودی؟

□ چنین فکری نمی‌کردم. بازمی‌گشتم به خارج که چه شود؟ مسلم است اگر پرویز با من هم‌نظر بود، آن‌وقت مسئله از اساس فرق می‌کرد. در آن صورت می‌شد برگردیم اروپا و به رفقای سازمان بگوییم که ادامه‌ی کار به آن نحو راه به جایی نخواهد برد. به‌ویژه آن که پرویز مدت زیادی مخفیانه در ایران زندگی کرده و بر این اساس ارزیابی او از شرایط داخل کشور می‌توانست برای سازمان نوعی حجت باشد. حال آن که در مورد من چنین نبود. بازگشت من به اروپا، آن هم در شرایطی که پرویز در ایران باقی می‌ماند سرانجامی نداشت و محال بود سازمان در چنین موقعیتی ارزیابی مرا بپذیرد.

● **پس اگر پرویز می‌پذیرفت آماده بودی به اروپا بازگردی و نظرت را در اختیار سازمان قرار دهی؟ اما به‌تنهایی جرأت طرح آن نداشتی. در هراس از آن که مبادا گفته شود در مقابل سختی‌ها تاب مقاومت نیاورده‌ای.**

□ در آن شرایط اصولاً فکر چنین چیزی را به خود راه نمی‌دادم، چون تازه به‌عنوان عضو رهبری سازمان به ایران بازگشته بودم. حال چگونه می‌خواستم خود و دیگران را متقاعد کنم که هنوز از راه نرسیده در فکر بازگشت به اروپا هستم. پس مجبور بودم صبر کنم ببینم چه می‌شود؟

در همین فاصله به‌فکر تدوین سندی افتادم که سازمان را دعوت به بررسی و تجدیدنظر در خط‌مشی و ارزیابی‌اش از اوضاع ایران می‌کرد. این سند کامل نشده بود که دستگیر شدم و جزو اسناد دیگر به‌دست ساواک افتاد.

● **با توجه به موقعیت نابسامان روحی، تردید و دلهره‌ای که وجود داشت و سرانجام بی‌اعتمادی به راهی که دنبال می‌کردی، هیچ فکر کرده بودی که کاش دستگیرت کنند و راحت شوی؟**

□ در ذهن خودآگاهم چنین چیزی نبود. مسلم است می‌خواستم محل زندگیم را از پرویز جدا کنم، چون مایل نبودم موقعیتم را به او تحمیل کنم و احیاناً اگر لو رفتم او نیز دستگیر شود. علاوه بر این، وقتی از پرویز جدا شدم و برای مدتی در منزل خانواده‌ی مریم اتاقی گرفتم، می‌دانستم باید هرچه زودتر محل

دیگری برای خود دست وپا کنم، چون نمی‌خواستم موقعیت مریم و خانواده‌ی او و بالطبع مهوش جاسمی را به‌خطر بیندازم.

● **این دو متضاد یکدیگر نیستند. شاید برعکس با این احساس همراه باشد که اگر میل درونیم چنین است که دستگیر شوم، باید هوشیار باشم برای یارانم خطری ایجاد نکنم.**

□ می‌توان چنین فرضیه‌ای را پیش کشید که فرضیه‌ای روانکاوانه است. تا آن‌جا که به احساسم مربوط می‌شد چنین میلی نداشتم و نمی‌خواستم دستگیر شوم. تردیدی نیست که در بن‌بست و مخمصه قرار داشتم و از این موقعیت ناراضی بودم. بنابراین چنین تفسیری درست نیست.

● **پس از دستگیری و مصاحبه‌ی تو، پرویز در اظهارنظری پیرامون این مسئله گفته بود رعایت اصول مخفی‌کاری را نمی‌کردی. موردی که او بدان اشاره می‌کند، عینک آفتابی تیره‌ای بود که اغلب به چشم می‌زدی. به گمان پرویز این خود بیشتر جلب توجه می‌کرد و او این مطلب را به تو تذکر داده بود. با این همه توجهی به گفته‌ی او نمی‌کردی.**

□ این موضوع را به خاطر ندارم. هرچند که بعید نیست در زمینه‌ی مسئله‌ی مخفی‌کاری رفتاری کرده باشم که درست نبوده باشد. روشن است که دستگیری هرکسی بنا بر اشتباه یا تصادفی بوده است. اما این که پرویز نکته‌ای را در این‌باره به من تذکر داده و رعایت نکرده باشم درست نمی‌دانم.

● **جلسات مطالعه با مریم همچنان ادامه داشت؟**

□ این جلسات همچنان ادامه داشت. اغلب با هم به سینما می‌رفتیم، خرید می‌کردیم، بحث و گفت وگو داشتیم و وقت می‌گذراندیم.

● **علاوه بر رابطه سیاسی، رابطه خصوصی نیز میان شما برقرار بود؟**

□ نه، جز رابطه‌ی سیاسی و دوستی معمولی رابطه‌ی دیگری نداشتیم.

● **پدر و مادر مریم ایرادی به رابطه‌ی شما نداشتند؟**

□ آنها از این مسئله بی‌اطلاع بودند، چون تماس و بحث و گفت وگوی میان ما

در خارج از خانه انجام می‌شد. با این‌همه پس از مدتی فکر کردم بهتر است جای جداگانه‌ای بگیرم و به همین منظور همراه مریم به چند بنگاه معاملات ملکی رجوع کردم. به نظرم نمی‌آمد که این کار ممکن است سوءظنی ایجاد کند. یکی از روزها، هوا کم‌کم تاریک شده بود که با مریم از چهارمین بنگاه معاملات ملکی بیرون آمدیم و قرار شد روز بعد مجدداً به چند بنگاه مراجعه کنیم. برای رسیدن به ایستگاه اتوبوس می‌بایست از کوچه‌ی باریک و تاریکی می‌گذشتیم. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که مأموران سازمان امنیت بر سرمان ریختند. یک نفر از پشت مرا بغل کرد و چندنفری به‌زور مرا توی ماشین انداختند. مریم را نیز به‌زور سوار ماشین کردند و چشمانمان را بستند و حرکت کردند. همه‌ی این جریان چند دقیقه‌ای بیش طول نکشید.

● می‌دانستی چه اتفاقی افتاده است؟

□ حدس می‌زدم، اما به‌روی خودم نمی‌آوردم. تازه حرکت کرده بودیم که گفتم: «آقا اشتباه گرفته‌اید.» اما هیچ فایده‌ای نکرد. حتی جواب حرفم را هم ندادند. حدسم این بود که در جریان پیدا کردن آپارتمان و مراجعه به بنگاه معاملات ملکی لو رفته باشم.

● شاید سیروس نهاوندی تو را لو داده بود؟

□ گمان نمی‌کنم. دستگیری من به‌دلایل مختلف کار او نبود. چون اگر قرار بود نهاوندی مرا لو داده باشد، باید اول پرویز را می‌گرفتند. معنایی نداشت که ساواک طرح دستگیری مرا بریزد و از دستگیری پرویز چشم بپوشد. علاوه بر این، وقتی دستگیر شدم مرا سه چهار روز کتک زدند تا خودم را معرفی کنم. سرانجام وقتی خود را معرفی کردم بلافاصله کتک زدن قطع شد. گمان نمی‌کنم این یک عمل تاکتیکی بود و داشتند بیهوده وقت‌شان را تلف می‌کردند. تا وقتی خود را معرفی نکرده بودم از هویتم اطلاع نداشتند.

● اطمینان داشتند که سیاسی هستی؟

□ از حرف‌ها و ایما و اشاراتی که می‌کردند حدس زدم مرا به‌جای حمید اشرف، از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق گرفته‌اند. شاید شباهتی به

او داشتم؟ شاید فکر می‌کردند با چریک‌ها هستم و به همین جهت بنگاه معاملات ملکی را زیرنظر داشتند یا خود بنگاه محل ساواک بود و سرانجام شاید فقط بر حسب اتفاق مظنون شده بودند؟ هرچه بود مرا کتک می‌زدند و می‌خواستند خود را معرفی کنم.

● سکوت می‌کردی؟

□ شناسنامه‌ای تقلبی داشتم و مرتب اسمی را که در آن قید شده بود تکرار می‌کردم. می‌گفتم از اهالی کرمانشاه هستم، اما بی‌فایده بود. می‌گفتند می‌دانند چه کسی هستم، اما می‌خواهند خودم مشخصاتم را بگویم.

● بازجویی در زندان اوین انجام می‌شد؟

□ مرا مستقیم به اوین بردند و بازجویی بلافاصله شروع شد.

● از همان لحظه‌ای که رسیدی؟

□ وقتی از اتومبیل پیاده شدیم مرا به اتاقی بردند و روی یک صندلی آهنی که در وسط اتاق قرار داشت نشاندند و دست‌هایم را از پشت بستند و چشمانم را باز کردند. بعد شروع کردند به بازجویی. اسم و شغلم را پرسیدند و با هر پاسخی که می‌دادم سیلی محکمی به گوشم می‌زدند.

● چندنفر بودند؟

□ گاه دو نفر و گاه سه نفر. یکی از بازجوها عضدی نام داشت. با هیکلی درشت و چهره‌ای شبیه به ترکمن‌ها. دیگری حسین‌زاده بود که دکتر خطابش می‌کردند. شنیده‌ام عضدی در لوس‌آنجلس پارچه‌فروشی و حسین‌زاده در واشنگتن فرش‌فروشی دارد.

در جریان بازجویی چندبار تلفن زنگ زد و هربار یکی از بازجوها پای تلفن می‌رفت و بله قربان، بله قربان می‌گفت و بر می‌گشت و بازجویی را از سر می‌گرفت. تا پاسی از شب گذشته وضع به همین منوال ادامه داشت. دیگر واضح بود که حرف‌هایم را باور نمی‌کنند. در این بین حسینی، شکنجه‌گر معروف که پس از پیروزی انقلاب خودکشی کرد وارد اتاق شد. با توضیحاتی که سیروس نهاوندی داده بود فوراً او را شناختم. با آمدن حسینی مرا خواباندند، کفش و

جوراب‌هایم را درآوردند و پاهایم را بستند و فلکم کردند. حسینی با چیزی شبیه به شلنگ یا لاستیک کلفتی که در دست داشت به جانم افتاد. طبق سفارش سیروس نهاوندی شروع به داد وفریاد کردم، اما حسینی بی‌توجه به داد و فریادم همچنان ادامه می‌داد و آن دو بازجو هم مرتب مرا سوآل‌پیچ می‌کردند. گمان می‌کنم ساعت ۳-۲ نیمه شب بود که خسته شدند و مرا به سلولی بردند.

● می‌توانستی راه بروی؟

□ نه، اما کشان‌کشان مرا بردند. وقتی به سلول رسیدیم، عضدی و حسین‌زاده رفتند و حسینی مرا که تاب ایستادن نداشتم روی زمین خواباند و قوطی پمادی از جیبش درآورد. در آن را با دقت باز کرد و قوطی پماد را به من داد تا نگه دارم. بعد مقداری از آن پماد را به پاهایم مالید. در دل با خود گفتم می‌خواهد زودتر بهبود یابم تا باز شکنجه را از سر گیرد.

● حرفی هم می‌زد؟

□ هیچ‌چیز نمی‌گفت. قیافه‌اش شبیه به نوکر آن پرفسور در فیلم فرانکشتین بود. سیمایی زشت و پلید داشت. مهربانی اصلاً به قیافه‌اش نمی‌آمد، هرچند که خشمی نیز در آن دیده نمی‌شد. کاملاً بی‌تفاوت به نظر می‌رسید. گویی جز انجام وظیفه هدف دیگری نداشت و به نظر نمی‌رسید که با من احساس دشمنی داشته باشد. نمی‌دانم چه‌مدتی در آن وضعیت با پاهای ورم کرده گوشه‌ی سلول افتاده بودم؟ فقط می‌دانم که این ماجرا چند روز ادامه داشت و برای رفتن به مستراح چهاردست وپا راه می‌رفتم. خاطرم هست سربازی که کنار سلول از من محافظت می‌کرد، از وضعی که داشتم به دلسوزی افتاده و با احساس ترحمی، گاه زیر لب می‌گفت: «ای بیچاره. ای بیچاره» در سلولم بریده‌هایی از چند روزنامه پیدا کردم. در یکی از آنها شعری از حافظ خواندم که می‌گفت:

«غم عشقی کشیده‌ام که مپرس　　　درد هجری کشیده‌ام که مپرس.»

جای دیگر شعری از نیما آمده بود: زین کنید اسب مرا. راه‌توشه سفرم را. تنها مونس من همین دو تکه‌پاره روزنامه بود و با دنیای بیرون ارتباط دیگری نداشتم. در این فاصله بازجویی همچنان ادامه داشت و بیشتر در دنیای

هوشیاری و بیهوشی سیر می‌کردم. حتی خواب هم خواب واقعی نبود، بلکه نوعی بیهوشی بود که از فرط خستگی و درد پیش می‌آمد. یکی دوبار، در همان شب اول بازجویی احساس کردم بیرون اتاق رفت و آمدی وجود دارد و گویا افراد مختلفی از سوراخ در به درون سلول نگاه می‌کنند و کسانی را می‌آورند تا مرا شناسایی کنند. اما معلوم بود هنوز موفق نشده‌اند، چون بازجویی همچنان ادامه داشت. سرانجام روز سوم یا چهارم خودم را معرفی کردم. تا اسمم را گفتم انگار خشک‌شان زد. فوراً مرا شناختند و به «تیمسار» تلفن زدند.

● به نصیری، رییس ساواک؟

□ نه، گمان می‌کنم به پرویز ثابتی که به «مقام امنیتی» شهرت داشت.

● ثابتی که نظامی نبود.

□ می‌دانم، اما بازجوها به او تیمسار می‌گفتند. آنها بعد از آن گفت وگوی تلفنی مرا به سلولم بازگرداندند و بازجویی تا روز بعد قطع شد. اما در این فاصله مرتب می‌آمدند و به پاهایم پماد می‌مالیدند.

روز بعد وقتی مرا مجدداً تحت بازجویی قرار دادند، پیش از شروع بازجویی، حسین‌زاده با اشاره به من خطاب به عضدی گفت: «این خواهرش تو درباره، حالا پا شده اومده این‌جا خیانت کنه.» و درست می‌گفت. خواهرم مدیرکل تشریفات دربار و با همسر پرویز ثابتی دوست بود.

● باز هم کتک زدن شروع شد؟

□ نه، مدتی از این حرف‌ها زدند و بعد بازجویی شروع شد، بدون آن‌که کتکم بزنند. من در فاصله‌ی میان دو بازجویی چند تصمیم گرفتم. پیش از هرچیز تصمیم گرفتم به آن‌چه به هر حال می‌دانند اعتراف کنم تا فرصت بیشتری برای فکر کردن داشته باشم. بر این اساس وقتی بازجویی را از سر گرفتند، اول چیزی که گفتم این بود که در منزل پدر و مادر مریم زندگی می‌کنم.

● به این ترتیب مهوش جاسمی لو رفت.

□ مریم را به هرحال همراه من دستگیر کرده بودند و اعترافم اطلاعات جدیدی به آنها نمی‌داد. روشن بود پدر و مادر مریم در جریان بازجویی به

رابطه‌ی دخترشان با مهوش جاسمی اعتراف خواهند کرد. اما می‌دانستم که مهوش به خوزستان رفته و پس از عدم تماس با واعظزاده، روشن می‌شد دستگیر شده‌ام و پرویز، هم خود محل زندگیش را تغییر می‌داد و هم مهوش را مطلع می‌کرد و مهوش به‌اجبار مخفی می‌شد. همین‌طور هم شد. مهوش مدت‌ها مخفی بود و چندسال بعد، پس از کشته شدن پرویز، همراه معصومه، همسر پرویز دستگیر و سربه‌نیست شد.

● نمی‌خواستند اسامی رفقایت را فاش کنی؟

□ می‌خواستند، اما فشار نمی‌آوردند. هدفشان بیشتر این بود که از گذشته‌ام اظهار پشیمانی کنم. می‌گفتند اگر حاضر باشم از عَقایدم دست بکشم و تسلیم شوم، دیگر کاری با من نخواهند داشت.

● چه تصمیمی گرفتی؟

□ بر اساس آن‌چه در درونم می‌گذشت دو راه داشتم. یا خودکشی کنم و یا دست به سازش بزنم و خود را از مخمصه نجات دهم. با پذیرش این که شکست خورده‌ام، راه دیگری نداشتم. چند روزی در شک و تردید و استیصال سپری شد تا سرانجام راه دوم را انتخاب کردم.

● امکان مقاومت در زیر شکنجه و در نهایت مرگ را چگونه می‌دیدی؟

□ امکان مقاومت بیشتری نمی‌دیدم. اما دلیل آن که به این انتخاب دل نبستم این بود که میان خودکشی یا کشته شدن تفاوتی بنیادین نمی‌دیدم. روزی برحسب اتفاق در سلولم تعدادی قرص پیدا کردم. قرص‌ها را جمع کردم و فکر کردم شاید بتوانم به وسیله‌ی آنها خودکشی کنم. البته نمی‌دانستم قرص‌ها به چه مصرفی می‌آیند؟ این فکر در ذهنم بود، اما از این تصمیم منصرف شدم.

● می‌گویی میان خودکشی و کشته شدن تفاوتی بنیادین نمی‌دیدی. میان مرگ و زندگی چه‌طور؟ منظورم زنده ماندن به هر قیمت بود.

□ دلیل انتخاب راه دوم، یعنی زنده ماندن برایم این بود که نمی‌خواستم با مرگم عده‌ای را تشویق کرده باشم تا راهم را ادامه دهند. تا باز به همین شیوه به ایران بازگردند و به سرنوشت من دچار شوند. مسئولیت چنین کاری را نمی‌توانستم

بپذیرم. از سوی دیگر، زندگی یعنی امید، یعنی پیدا کردن راه، یعنی تلاش دوباره.

● منظورت این است که تسلیم شدی تا دیگران را نجات دهی؟

□ چه چاره‌ای داشتم؟ می‌بایست خودکشی می‌کردم و یا مقاومت کرده و زیر شکنجه کشته می‌شدم. در هر دو صورت از من یک قهرمان می‌ساختند و آن هم قهرمان راهی که بدان اعتقاد نداشتم تا با کشته شدن در این راه بر حقانیت آن صحه بگذارم. هیچ نکته‌ای که باعث رضایت خاطرم باشد در این جهت وجود نداشت.

● چرا به این نتیجه رسیدی که عامل دستگیری به‌معنای شکست و نادرستی راهی است که رفته‌ای؟

□ همه‌ی شواهد حاکی از آن بود که این راه سرانجامی ندارد. فکر می‌کردم در ایران هویت جدیدی برای خود دست وپا می‌کنم و در میان مردم خواهم بود، اما در همان چندروز اول پی بردم که این کار تا چه‌اندازه دشوار است. هویت طبیعی داشتن، یعنی داشتن خانواده، دوست و آشنا، شغل، محل اقامت، برگ معافی از خدمت نظام‌وظیفه و ما روی هیچ‌یک از این‌ها حساب نکرده بودیم. شاید گمان می‌کردیم زندگی در ایران هم مثل رفتن به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس است. در آن‌جا فوراً در محیط ایرانی جذب می‌شدی، چون همه بیش و کم تازه وارد بودند و اغلب بدون دوست و آشنا و خانواده زندگی می‌کردند. به یک معنا همه غیرقانونی بودند و چون این وضعیت عمومی بود طبیعی نیز جلوه می‌کرد. در ایران وضعیت با آن‌چه در خلیج جریان داشت از زمین تا آسمان متفاوت بود. در ایران هزار ویک گرفتاری وجود داشت و بدتر از همه هرلحظه ممکن بود لو رفته وشناخته شوی و سر وکارت با ساواک بیفتد. به همین جهت دیگر با انتقال رهبری موافق نبودم. در این فاصله مشغول تهیه‌ی نوشته‌ای پیرامون ضرورت تجدیدنظر در مشی سازمان و ارسال آن به رفقای خارج بودم. این متن نیمه‌تمام با دستگیری و جست وجوی اتاقم به دست ساواک افتاد. در آن جا اشاره کرده بودم که «باید همه‌چیز را مورد سوآل قرار داده و از نو بررسی کنیم». من در جریان مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی که پس از

دستگیری و بازجویی انجام گرفت به این نوشته اشاره کردم.

● **بعد از روبه‌رو شدن با واقعیات؟**

□ در همان فاصله‌ی کوتاه برایم روشن شده بود که انتقال رهبری بی‌فایده است. در ایران انگار چشم‌بند را از چشمم برداشته بودند. اما پرویز می‌گفت باید با صبر و حوصله پیش رفت. می‌گفت باید بمانیم و طاقت بیاوریم. آن‌وقت رفته رفته جا می‌افتیم و با گروه‌های دیگر تماس می‌گیریم و از حالت انزوا خارج می‌شویم. حرف پرویز همان حرف همیشگی سازمان انقلابی بود که ماندن در خارج به‌خودی خود نقض روحیه‌ی انقلابی و سرچشمه‌ی بی‌اطلاعی از اوضاع ایران خواهد بود. پرویز بر همین پایه معتقد بود ایفای نقش رهبری از خارج کشور عملی نیست.

● **و تو با این نظر موافق بودی.**

□ موافق بودم، اما احساس می‌کردم اشکالی وجود دارد و نکته‌ای در این میان همچنان ناروشن است. طبعاً با او بر سر این‌که باید رهبری در ایران باشد توافق داشتم، بدون آن‌که روی مسئله‌ی انتقال رهبری اتفاق‌نظر داشته باشیم.

● **یعنی بر سر این‌که رهبری سازمان باید به ایران بازگردد هم‌رأی بودید.**

□ نه این‌که باید به ایران بازگردد، بلکه باید در ایران باشد. دلیلی نداشت که ما حتماً رهبری باشیم. وقتی از چنین اصلی حرکت بکنی، درصدد خواهی بود به‌نحوی اراده‌گرایانه رهبری را به ایران انتقال دهی و این ریشه‌ی تمام اشتباهات دیگر بود.

● **باید به سابقه‌ی تاریخی این دیدگاه توجه کرد. همه‌ی هستی و ریشه‌ی سازمان انقلابی در این باور نهفته بود که تسلیم‌طلبی رهبران حزب توده حاصل اقامت طولانی آنها در خارج از کشور است. این بندناف سازمان انقلابی بود.**

□ ما برای دست یافتن به ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر گمان می‌کردیم باید خود را به‌طور مکانیکی نیز در محیط ایران قرار دهیم. در حالی که با توجه به شرایط ایران و اختناقی که حاکم بود، این اقدام نه شدنی بود و نه ضروری. ممکن بود بر همان اعتقاد تأکید ورزید، اما از زاویه‌ی دیگری به این مسئله نگاه کرد.

● **از چه زاویه‌ای؟**

□ از این زاویه که اگر به‌خاطر شرایط مساعد خارج از کشور، امکان آشنایی با مسایل مارکسیستی فراهم آمده و به ضرورت ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر و تئوری انقلابی رسیده‌ایم، این تئوری را به ایران منتقل کنیم، بدون این که رهبری سازمان را به داخل کشور منتقل کرده‌باشیم. با انتقال آگاهی که می‌توانست از طریق نشریه و کتاب انجام پذیرد. آن وقت کسانی که در صحنه‌ی اصلی مبارزه در ایران درگیر بودند، با شناخت و آگاهی به تئوری انقلابی، خود رهبری را به وجود می‌آوردند. قطعاً این به آن معنا نبود که نباید کسی را به ایران فرستاد و یا هیچ‌یک از اعضای رهبری نمی‌بایست به ایران بازگردند. اما همه‌چیز را موکول و منوط به انتقال رهبری از خارج به داخل کشور دانستن، به همان وضعیتی منجر می‌شد که سازمان انقلابی در آن قرار گرفت. وضعیتی که شماری از بهتری کادرها و رهبرانش از بین رفتند و شماری دیگر به‌دنبال دستگیری و اعترافات مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی، به حیثیت و اعتبار سازمان لطمات جدی وارد ساختند. ما به‌جای پذیرفتن این واقعیات که در درجه‌ی اول حاصل استبداد حاکم و قدرت دستگاه‌های امنیتی رژیم بود، در عمل می‌خواستیم انتقال رهبری به داخل را به سازمان حقنه کنیم و این اجباراً به وضعیتی انجامید که بدان اشاره کردم.

● **به نظر تو آیا این خطای سازمان انقلابی بود؟**

□ این بزرگ‌ترین خطای سازمان انقلابی بود. همین اعترافات مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی، سازمان انقلابی را در جنبش سیاسی ایران به جریانی سازشکار و تسلیم‌طلب تبدیل کرد. سازمانی که با اعزام کادرها و رهبرانش به چین و کوبا، کردستان و شیخ‌نشین‌هایی خلیج فارس از تجربیات فراوانی برخوردار شده و همه‌ی کوشش و توانش را در راه پیشبرد مبارزه‌ی انقلابی به کار گرفته بود. در این میان، مخالفان سازمان انقلابی بر این ضعف‌ها انگشت گذاشته و بنا بر اختلافاتی که داشتند، آن سازمان را ملامت کرده و با بزرگ جلوه دادن خطاهایش، بر زحماتش نیز خط بطلان کشیدند. وگرنه اگر منصف باشیم باید بپذیریم که سازمان انقلابی برای اعتلای جنبش کارگری ایران

زحمات زیادی کشید. شماری از کادرها و رهبران آن درست به‌خاطر آن که امکان مبارزه‌ی علنی و قانونی در ایران وجود نداشت، با هدفِ تماس با کارگران ایرانی یا ارسال چند شماره نشریه به داخل کشور، مدت‌های مدیدی در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس زندگی طاقت‌فرسایی را گذراندند.

● همه‌ی این‌ها از همان سابقه‌ی تاریخی مخالفت با کمیته‌ی مرکزی حزب توده برمی‌خاست که باید به هرقیمت که شده به ایران بازگشت. باید دل به دریا زد، جان‌فشانی کرد، قربانی داد و با شهامت و شهادت، پرچمی را که حزب توده بر زمین افکنده بود از نو برافراشت. شما مخالفت با حزب توده را به مقوله‌ای اخلاقی مبدل ساخته بودید که امکان چندانی برای تکیه بر استدلال و توجه به واقعیاتی که جریان داشت باقی نمی‌گذاشت. وگرنه در تاریخ جنبش کارگری کم نبودند رهبرانی که در پی اختناق و سرکوب مجبور به مهاجرت شدند و سالیان طولانی در تبعید به سر بردند و همواره در راه اعتلای جنبش کارگری نقشی قطعی ایفا کردند. لنین سالیان طولانی را به‌اجبار در تبعید به‌سر برد و تا آستانه‌ی انقلاب اکتبر پایش را به روسیه نگذاشت. اما در مورد سازمان انقلابی چنین نبود. آن سازمان همه‌ی هستی خود را در رویارویی با حزب توده ترسیم کرد. در رویارویی با حزبی که به‌باور شما دست از نبرد در عرصه‌ی اصلی شسته و از جنبش کارگری روی برتافته بود.

□ این نظر را می‌پذیرم، بدون آن که بخواهم عوامل دیگر را نادیده بگیرم.

● اگر قرار بود جز این باشد به فرهنگ دیگری نیاز داشت. تقدس شهادت و از جان‌گذشتگی همزاد سازمان انقلابی بود که تجسم خود را در تحقق این باور خلاصه می‌کرد که باید دل به دریا بزند و خود را به میان آتش انقلاب بیفکند. وگرنه با هیچ شعور متعارفی جور درنمی‌آید که در شرایط استبدادی حاکم بر ایران، یکی از رهبران اصلی سازمان سرش را رنگ کند و در گوشه‌ی اتاقی با ترس و لرز تاریخ مشروطه بخواند. اگر این خودکشی سیاسی نیست، اگر به استقبال مرگ رفتن نیست، پس چیست؟

□ درست می‌گویی. اما من با این فکر به ایران نرفتم که شهید شوم، هرچند که

مرگ را در هر لحظه ممکن می‌شماردم. چه هنگامی که در کردستان بودم و چه زمانی که به ایران بازگشتم. شاید این که مقاومت نکردم به این جهت بود که نمی‌خواستم «شهید» شوم. شاید همین امر در محاسبات من نقش بازی کرده باشد. واقعاً نمی‌دانم؟ اما این که با شعور متعارف جور نیست کاملاً موافقم.

● **برای واعظ‌زاده چه‌طور؟ او به مسئله‌ی مرگ و شهادت چگونه می‌اندیشید؟**

□ پرویز می‌گفت: «عمر یک چریک در ایران چهارسال است.» شاید از زندگی خود به‌عنوان عضو یک سازمان مخفی نیز چنین تصوری داشت. تصوری که شاید به‌نحوی غریزی بدان آگاه بود. پرویز پیش از رفتن من به ایران این ارزیابی را به ما انتقال نداده بود. نمی‌دانم؟ شاید اگر این را به‌عنوان واقعیت می‌پذیرفتیم، برای بازگشت به ایران تدارک دیگری می‌دیدیم.

● **آیا معتقدی آگاهی یا عدم آگاهی در این مقوله نقشی تعیین‌کننده دارد؟**

□ قطعاً ناخودآگاه است. اما اگر آگاه یا ناخودآگاه به این ارزیابی برسیم که مقوله‌ی شهادت و این که باید از جان خود مایه گذاشت، در رسیدن به هدفمان نقش اساسی داشته است، آن‌وقت می‌توانیم بگوییم که علی‌رغم ظاهر فریبنده‌اش ریشه‌های خودخواهانه دارد. یعنی سازمان انقلابی می‌خواست به هر قیمت که شده ثابت کند با مایه گذاشتن از جان خود، شایستگی رهبری جنبش کارگری و انقلاب را دارد. حال آن که حزب توده یا رهبری کمیته‌ی مرکزی که حاضر نیست از همه‌چیز خود بگذرد، شایسته‌ی رهبری انقلاب نیست. البته این بدان معنا نیست که بگویم نباید مقاومت کرد. اما هنگامی که دستگیر شدم، سازمان انقلابی که از تسلیم شدن من بی‌اطلاع بود، گویا چنین اعلام کرد که «مبارز نستوه» زیر شکنجه کشته شده است. ظاهراً مایل بودند وقتی دستگیر شدم زیر شکنجه کشته شوم تا مرگم باعث اعتبار سازمان شود. نمی‌خواهم بگوییم به مرگم راضی بودند، اما حزب توده شهید داشت، سازمان‌های چریکی شهید داشتند، پس سازمان انقلابی نیز می‌بایست نشان می‌داد شهید داده است. به‌گمان من در چنین رفتار و تفکری نوعی تزویر نهفته است.

● **به چه معنا؟**

□ به این معنا که اگر حتی آماده باشی کشته شوی تا مردم را به سازمان یا عقیده جلب کنی، باز این تفکر به تزویر و ریا آغشته است، چون از هدف اصلی که سعادت و بهروزی مردم و نیکبختی جامعه است جدا می‌شوی. در این معادله از جان‌گذشتگی و شهادت وسیله‌ای در اثبات حقانیت نظراتت می‌شود. یعنی خود و دیگران را به زیر تیغ می‌فرستی و از آنان مبارزان نستوه می‌سازی و شهادت‌شان را تبدیل به پرچم می‌کنی تا عقایدت را برحق جلوه دهی. متأسفانه این در طبیعتِ رهبری مخفی برای کارهای انقلابی است.

برای من همواره یک اصل ارزش داشته است که یک پدیده اگر در اساس خود ارزشمند است، می‌بایست در اجزایش نیز با ارزش باشد. یعنی نمی‌توان موجودی پاک و زلال خلق کرد که در اجزایش، در سلول‌هایش آلوده باشد. بعدها وقتی دستگیر شدم خیلی به این مسئله فکر کردم که اگر مردم را به انقلاب دعوت می‌کنیم و می‌خواهیم به ما بپیوندند، حق نداریم آنان را به راهی بکشیم که جنگ انقلابی درگیرد و هزاران نفر کشته و قربانی شوند تا نسل آینده خوب زندگی کند. چه کسی این حق را ما می‌دهد که برای این نسل و نسل‌های آینده تعیین تکلیف کنیم و مردم را به راهی بکشانیم که نه‌تنها کشته بدهند، بلکه خانواده و نزدیکانشان نیز آواره شوند تا در آینده‌ای نامعلوم عدالت اجتماعی برقرار گردد. چنین اقدامی قابل بخشایش نیست و به گواهی تاریخ هیچ کجا چنین مدینه‌ی فاضله‌ای پدیدار نشده است. من این نتیجه را در زندان گرفتم.

● **در همان چند روز؟**

□ آن چند روز و شکستی که از آن صحبت کردم مرا به خود آورد. با توجه به این که این نظر از مدتی پیش در اعماق وجودم شکل می‌گرفت.

● **پیش از دستگیری تو، سیاوش پارسانژاد و پرویز نیکخواه و چندتن دیگر نیز در جریان مصاحبه‌های مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی، مطالبی شبیه به آن‌چه در مصاحبه‌ی خود پس از دستگیری عنوان کردی گفته بودند. چرا نظر آنها تو را به خود نیاورد؟**

□ من وجود آنها را از ذهنم زدودم. اصلاً نمی‌خواستم باور کنم. تا زمانی که

در مقابل هیولای واقعیات قرار نگرفته‌ای خیلی چیزها را نمی‌بینی. در تمام مدتی که در ایران با پرویز تماس داشتم، حتی یک‌بار ننشستیم تا گفته‌ها و نوشته‌های پارسانژاد و نیکخواه و دیگران را بخوانیم و تجزیه و تحلیل کنیم.»

● **از «هیولای واقعیات» منظور شکنجه‌هایی است که متحمل شدی؟**

□ واقعیت دستگیری و زندان و شکنجه مثل سیلی‌ای است که از خواب بیدارت می‌کند.

● **می‌خواهم بدانم اگر آن شکنجه‌ها و اهانت‌ها نبود، هنوز به راهت ادامه می‌دادی؟**

□ به‌احتمال خیلی زیاد ادامه می‌دادم. چنان که خیلی‌ها ادامه دادند.

● **پس توهین و اهانت و اعمال زور را وسیله‌ی مؤثری در دریافت حقیقت می‌شماری.**

□ پیش از دستگیری خیلی سرخورده و به همه چیز بدبین شده بودم. گاه پیش می‌آید که در این افسردگی روانی خود را به‌معنای واقعی کلمه بیچاره حس می‌کنی و هیچ راه خروجی برای رهایی از این مخمصه نمی‌بینی. باید با ارزش‌ها، گذشته و رفقایت قطع رابطه کنی، اما زندگی بدون این‌ها برایت معنی ندارد. دار و ندارت را با آنها تقسیم کرده‌ای و اصولاً این که به نوع دیگری زندگی کنی برایت غیرقابل تصور است. اما هنگامی که با شکست روبه‌رو شدی، همه‌ی این مسایل در بُعد دیگری مطرح می‌شوند و من در مقابل چنین انتخابی قرار گرفتم. انتخابی بر این اساس که شکست را نپذیرم و خودکشی کرده یا زیر شکنجه کشته شوم و یا با اعتراف به شکست بپذیرم راهی که پیموده‌ام درست نیست. شکست قطعی با رسیدن به بن‌بست در پایان راه می‌تواند وسیله‌ی رسیدن به حقیقت باشد، نه شکنجه یا اهانت. این‌ها فرعی هستند. عامل اصلی همان بن‌بست است. البته هرکسی برای دریافت حقیقت به چنین عاملی نیاز ندارد. خیلی‌ها بدون گذار از چنین راه دشواری به نتیجه‌ی درست می‌رسند.

● **آیا برای انتخاب راه دومی که از آن سخن گفتی راه و برنامه‌ای داشتی؟**

□ وقتی به این تصمیم رسیدم کوشش کردم خیلی سریع عمل کنم چون

نمی‌خواستم بچه‌ها در اروپا و آمریکا مبارزه‌ای را برای نجات جانم سازمان بدهند و بعد همه‌چیز چون حباب روی آب بترکد. می‌دانستم که چنین‌کاری به‌لحاظ اخلاقی درست نیست.

● در این فاصله چندروز از دستگیری‌ات می‌گذشت؟
□ از دستگیری‌ام یک هفته‌ای می‌گذشت و اطمینان داشتم کسانی که باید مخفی بشوند شده‌اند، پس می‌توانم با رژیم وارد مذاکره شوم. به همین منظور اعلام کردم آماده‌ام در رادیو و تلویزیون مسئله‌ی شکستم را مطرح کنم.

● پیشنهاد مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی را تو مطرح کردی یا آنها؟
□ پس از این‌که اسمم را گفتم مرتب اصرار می‌کردند اظهار ندامت کنم و از عقایدم دست بردارم تا کاری با من نداشته باشند. اما مسئله‌ی شرکت در مصاحبه را هنوز مطرح نکرده بودند. هرچند با سابقه‌ای که از پارسانژاد و نیکخواه به خاطر داشتم، روشن بود آن‌چه آنها می‌خواهند به چنین مصاحبه‌ای ختم خواهد شد. با این‌همه درست به خاطر ندارم چه کسی اول موضوع شرکت در مصاحبه‌مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی را مطرح کرد.

● با طرح مسئله‌ی مصاحبه چه روشی در پیش گرفتند؟
□ وقتی مسئله‌ی مصاحبه را پذیرفتم، گفتند هرچه می‌خواهی بگویی بنویس.

● پذیرفتی؟
□ مطلب مختصری نوشتم. با این مضمون که شکست عامل اصلی تسلیم شدنم است و این به‌نشانه‌ی آن که راهم درست نبوده است.

● چه واکنشی نشان دادند؟
□ رفتند و آمدند و گفتند آن‌چه نوشته‌ام قابل قبول نیست. گفتند: «اگر می‌خواهی بنویس و اگر نمی‌خواهی بگو تا تکلیف ما روشن شود.»

● یعنی تکلیف تو روشن شود.
□ در این بین بازجویی‌ها محترمانه صورت می‌گرفت و از من می‌خواستند اسامی افراد سازمان انقلابی را که به‌طور علنی یا مخفی در ایران زندگی

می‌کردند بازگو کنم. من برای خود سناریویی ترتیب دادم مبنی بر این که تمام کسانی را که می‌شناسند و می‌دانند در ایران هستند معرفی کنم. در مقابل، کسانی را که در ایران هستند اما سازمان امنیت از وجودشان اطلاعی ندارد معرفی نکنم. طبعاً این انتخاب کار ساده‌ای نبود.

● **دشواری کار در اتخاذ چنین تصمیمی بود یا در انجامش؟**

□ می‌بایست هم اعتمادشان را جلب می‌کردم و هم کسی را لو نمی‌دادم. می‌بایست آن‌قدر به آنها اطلاعات می‌دادم تا حرف‌هایم را باور کنند، بدون آن‌که حرف چندانی زده باشم.

● **مثلاً چه اطلاعاتی؟**

□ مثلاً این‌که پرویز واعظ‌زاده در ایران است و یا افراد گروهی که به کوبا رفتند چه کسانی بودند و در این میان فقط از افراد شناخته شده نام بردم و از بردن اسامی برخی نیز خودداری کردم. بعضی از آنها در ایران زندگی می‌کردند و هیچ‌گاه دستگیر نشدند.

● **آیا آنها هیچ سوآل مشخصی را مطرح کردند؟**

□ بله، مثلاً پرسیدند آیا عطا در شیخ‌نشین‌های خلیج است که پاسخ مثبت دادم یا پرسیدند مسئول تشکیلات سازمان انقلابی در ایران کیست؟ در پاسخ اسم مستعاری را گفتم و اعلام کردم نام واقعی او را نمی‌دانم. اما آنها اصرار زیادی برای دانستن نام واقعی افراد داشتند. مثلاً می‌خواستند بدانند مسئول سازمان در ایتالیا چه کسی است که نام مستعاری را عنوان کردم. باز در همین زمینه گفتم نام یکی از افراد سازمان در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس کمال است که البته نامی مستعار است و بیش از این درباره‌اش چیزی نمی‌دانم. از خسرو صفایی و عباس تمبرچی حرفی به میان نیاوردم.

در جریان بازجویی‌ها فتوکپی از اصل چندمقاله را به من نشان دادند که در ستاره سرخ چاپ شده بود. یکی از آنها داستان کوتاهی بود که از خلیج به نشانی صندوق پستی ستاره سرخ در ایتالیا فرستاده بودم. می‌خواستند بدانند چه کسی آن را نوشته است که اعتراف کردم. البته کافی بود آن مقاله را با خطم

مقایسه می‌کردند و پی می‌بردند نویسنده‌ی آن چه کسی است. شاید هم می‌دانستند و فقط می‌خواستند آزمایش کنند و ببینند راست می‌گویم یا نه؟ اما مهم‌تر از این، شاید هدفشان این بود که بگویند از همه‌چیز ما باخبر هستند.

● **فکر می‌کنی صندوق پستی شما را در ایتالیا کنترل می‌کردند؟**
□ مسلماً.

● **شاید آن مقاله پس از آن که به نشانی ستاره سرخ رسید توسط یکی از اعضای سازمان که برای سازمان امنیت کار می‌کرد به دست ساواک رسیده باشد؟**
□ گمان نمی‌کنم، چون کسانی که به کلید صندوق پستی دسترسی داشتند کاملاً مطمئن بودند.

● **از این موارد باز هم چیز دیگری عنوان کردند؟**
□ در یک مورد دیگر عکسی از صفایی را به من نشان دادند که کنار کسی ایستاده بود. عکس از فاصله‌ی دور گرفته شده بود. پرسیدند آیا آن دو نفر را می‌شناسم؟ گفتم صفایی را می‌شناسم و آن فرد دیگر ناشناس است. گفتند او رهبر حزب کمونیست عراق است.

● **حدس می‌زدی چه کسی ممکن بود آن عکس را گرفته باشد؟**
□ فکر می‌کردم شاید موساد، سازمان جاسوسی اسرائیل آن عکس را گرفته باشد، چون در مقایسه با رهبر حزب کمونیست عراق، خسرو آدم شناخته‌شده‌ای نبود. احتمالاً موساد که فعالیت‌های حزب کمونیست عراق را زیرنظر داشت آن عکس را گرفته و در اختیار سازمان امنیت قرار داده بود. یک‌بار دیگر عکسی را از علی صادقی به من نشان دادند. شبیه به عکس‌هایی بود که برای شناسنامه یا گذرنامه می‌گیرند. پرسیدند آیا صاحب عکس را می‌شناسم؟ گفتم باید از بچه‌های آلمان باشد. اسم اصلی او را به خاطر ندارم، نام مستعارش رفیق عباس است که واقعاً هم چنین بود. گفتند دروغ می‌گویم و طفره می‌روم. خلاصه خیلی اصرار کردند و دست‌بردار نبودند. سرانجام روی نام صادقیان توافق کردیم. یعنی آن‌قدر چانه زدند تا گفتم صادقیان و دست برداشتند.

● **مرز «توافق» را چگونه تعیین می‌کردی؟**
□ کوشش می‌کردم تا جایی که امکان دارد چیزی بر اطلاعاتشان نیفزایم.

● **اما دامنه‌ی اطلاعاتی که بر پایه‌ی حدسیات تو بنا شده بود؟**
□ همین‌طور است، اما چاره‌ای دیگر نداشتم. آنها مرتب مرا امتحان می‌کردند و می‌خواستند بدانند حقیقت را می‌گویم یا نه؟ برخی از پرسش‌ها به‌ظاهر بی‌اهمیت به نظر می‌آمدند، اما مرتب تکرار می‌شدند. برخی دیگر علی‌رغم اهمیتی که داشتند خیلی فرعی و کناری عنوان می‌شدند. ظاهراً می‌خواستند بدانند تا چه‌اندازه آماده به همکاری هستم و تا کجا اطلاعاتم را در اختیارشان می‌گذارم. در چنین موقعیتی هم باید اعتمادشان را جلب می‌کردم و هم به کسی صدمه نمی‌زدم. می‌بایست تعادلم را حفظ می‌کردم و این نکته‌ی ظریفی بود. مثل بندبازی که روی طنابی راه می‌رود و به هر سمتی که بیش از اندازه متمایل شود سقوط خواهد کرد. با این همه، تا آن‌جا که می‌دانم حدسیاتم درست بود و کسی به‌خاطر اعترافاتم دستگیر نشد.

● **با این تفاوت که وقتی خسته و لرزان به آن سوی طناب می‌رسد و پایش را بر زمین سخت واقعیات می‌گذارد نمایش تازه آغاز شده است.**
□ چه‌طور؟

● **روشن است. مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیوتلویزیونی هنوز در راه بود.**
□ پیش از مصاحبه همه‌چیز به روال سابق بود. با این تفاوت که دیگر خشونتی به کار نمی‌بردند.

● **برای مداوای زخم پایت چه کردی؟**
□ هنوز از همان پماد استفاده می‌کردم و کوشش داشتم تا جایی که ممکن است راه نروم چون هنوز خیلی درد داشتم.

● **از دستگیری و بازجویی و شکنجه تا اعتراف و توافق و «ظرافت‌هایی» که بدان اشاره کردی چه‌قدر می‌گذشت؟**
□ شاید نزدیک به دو هفته. در این فاصله وقتی آمادگی خود را برای شرکت در

مصاحبه اعلام کردم، پرویز ثابتی به ملاقاتم آمد. او خیلی آرام و شمرده صحبت می‌کرد. از دوستی‌هایش با خواهرم گفت و اضافه کرد: «خانواده‌ی شما خانواده‌ی شاه‌پرستی است.» و از تصمیم من مبنی بر آمادگی برای شرکت در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی اظهار خشنودی کرد و آن را اقدام مثبتی شمارد.

● از این که شکنجه شده بودی حرفی به میان نیاورد؟
□ نه، چیزی نگفت.

● تو هم شکایتی نکردی؟
□ چه می‌توانستم بگویم؟

● چه‌قدر با هم صحبت کردید؟
□ شاید ۱۵ دقیقه. بیشتر می‌خواست اطمینان حاصل کند آیا واقعاً آماده‌ام در مصاحبه شرکت کنم یا نه و تا چه‌اندازه می‌تواند حرف‌هایم را جدی تلقی کند.

● ثابتی به نظرت چه شخصیتی داشت؟
□ او نمونه‌ی کامل یک پلیس سیاسی بود که در کتاب‌ها می‌نویسند. این اولین تأثیری بود که بر من گذاشت. بعدها وقتی او را چندبار دیگر ملاقات کردم، احساسم این بود که در ارزیابی‌ام به خطا نرفته‌ام. خوش‌لباس و خوش‌تیپ بود و با آرامی و متانت و در کمال ادب صحبت می‌کرد. در هر گفت وگویی چیزی راجع به خود و نظرش می‌گفت تا فضای بحث را از تنش عاری سازد. او با همان نرمی و متانتی که سخن می‌گفت، می‌توانست بگوید فردا مرا اعدام خواهند کرد و برایش هیچ تفاوتی نمی‌کرد که چنین کند.

● در مورد محتوای مصاحبه با او صحبت کردی؟
□ قرار شد مجدداً مطالبی برای مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی بنویسم، چون آن‌چه نوشته بودم قابل قبول واقع نشده بود.

● در جریان مصاحبه چه پرسش‌هایی طرح شد. آیا نوشته‌ی تو پاسخ به آن پرسش‌ها بود؟
□ آن‌چه نوشتم پاسخ به پرسش‌هایی بود که طرح شده بود.

● از جانب چه کسی؟
□ راستش خاطرم نیست که پرسش‌ها را طرح کردند و از من خواستند پاسخ بدهم یا این که پرسش‌ها را نیز می‌بایست خودم طرح می‌کردم؟ هرچه بود، آن‌چه نوشتم پاسخ به پرسش‌هایی بود که می‌بایست در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی مطرح می‌شدند و تا جایی که به خاطر دارم پاسخ‌های مرا تصحیح نکردند. اما می‌دانم که نوشته‌ی مرا در اختیار پرویز نیکخواه گذاشته و درباره‌ی محتوای آن با او مشورت کرده بودند.

● از کجا می‌دانستی؟
□ چند روز پس از نوشتن آن مطالب به من گفتند نیکخواه آن متن را خوانده و آن را نوشته‌ای «دل‌انگیز» ارزیابی کرده است. کلمه‌ی «دل‌انگیز» عین عبارتی بود که از قول نیکخواه گفتند. پس به نظر می‌رسید مورد قبول واقع شده است. بعد از این صحبت، تاریخ برگزاری مصاحبه را به من اطلاع دادند و یک روز پیش از انجام مصاحبه مرا به فروشگاهی بردند و برایم یک دست کت وشلوار خریدند. آن روز تمام اطراف فروشگاه پر از مأموران ساواک بود، مبادا قصد فرار داشته باشم. در فروشگاه کت وشلواری را امتحان کردم. کت مناسب بود، اما شلوار آن‌قدر گشاد بود که به تنم بند نمی‌شد. این قضایا ظرف نیم‌ساعت تمام شد و روز بعد مرا برای انجام مصاحبه به تلویزیون ملی ایران بردند. در آغاز متنی را که نوشته بودم خواندم و بعد خبرنگاران پرسش‌هایی را مطرح کردند که پاسخ دادم. در این متن به سابقه‌ی خانوادگی، تحصیلات در خارج از کشور، شرکت در فعالیت‌های دانشجویی، مخالفت با حزب توده‌ی ایران و تشکیل سازمان انقلابی پرداختم.*

علاوه بر این، مسئله‌ی فرو ریختن نظام ارباب ـ رعیتی در ایران، ضرورت همبستگی ملی و یگانگی عاطفی، نقش مثبت ایران در اقیانوس هند و رسالت روشنفکر را موردبحث قرار دادم و پس از این مطالب خبرنگاران پرسش‌هایی مطرح کردند. در پاسخ به آنها که مروری بر همه‌ی این مسایل و ارزیابی از

---

* نگاه کنید به سند شماره‌ی ۱۰، صفحه ۴۱۷.

انقلاب کوبا و چین و تفاوت آن با شرایط ایران بود نقطه‌نظرهایم را اعلام کردم.

● **پاسخ به پرسش‌ها را از روی متنی که نوشته بودی می‌خواندی؟**
□ گاه از روی متن و گاه بر اساس آن.

● **پخش مستقیم بود؟**
□ مستقیم پخش نمی‌شد.

● **چرا؟ چون گمان می‌کردند ممکن است مطالبی غیر از آن‌چه قرار گذاشته بودید بگویی؟**
□ بعید می‌دانم چنین باشد. روشن بود قولی داده‌ام و راه بازگشتی ندارم. اگر قرار بود مقاومت کنم کار به مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی نمی‌کشید. در جریان مصاحبه، ناگهان همه‌چیز را قطع کردند و گفتند در تمام این حرف‌ها هیچ صحبتی از کنفدراسیون دانشجویان در میان نیست و باید به این مطلب نیز برخورد کنیم. به همین جهت می‌خواهند سوآلی درباره‌ی کنفدراسیون مطرح کنند. از همین‌جا معلوم بود که برنامه مستقیم پخش نمی‌شود.

وقتی این ماجرا پیش آمد به رفتارشان اعتراض کردم و گفتم چنین قراری نداشته‌ایم. گفتم متن مصاحبه را قبلاً دیده و موافقت خود را اعلام کرده‌اند، پس این بازی‌ها برای چیست؟

● **شاید این هم جزو برنامه بود که اول به مصاحبه راضی شوی و وقتی شروع کردی خواسته‌های بیشتری را مطرح کنند که راه پس و پیش نداشته باشی.**
□ گمان نمی‌کنم. احتمالاً فراموش کرده بودند از من بخواهند بـه مسئله‌ی کنفدراسیون بپردازم. اصولاً در تمام مدت بازجویی از این که مرا دستگیر ساخته و متقاعد کرده بودند تا در مصاحبه شرکت کنم آن‌قدر احساس رضایت می‌کردند که مسایل دیگر برایشان اهمیت درجه دوم پیدا کرده بود. بر ایـن اساس صرف انجام مصاحبه برایشان به‌مراتب بیشتر از آن‌چه می‌گفتم اهمیت داشت و مسئله‌ی کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور را فراموش کرده بودند. نکته‌ی دیگر این که در سراسر مصاحبه هیچ اسمی از شاه برده نشد و برخلاف معمول این‌گونه مصاحبه‌ها، هیچ تعریف یا تملقی صورت نگرفت.

آنها متوجه‌ی این مسئله هم نشده بودند. به هر حال. وقتی خیلی اصرار کردند حتماً باید درباره‌ی کنفدراسیون چیزی بگویم، گفتم می‌خواهم با نیکخواه صحبت کنم.

● چرا با نیکخواه؟
□ چون معلوم بود نیکخواه طرف مشورت آنهاست و از متنی که نوشته‌ام اطلاع دارد. او آن متن را «دل‌انگیز» خوانده بود. به همین جهت می‌خواستم با او که به نظر می‌رسید با آن‌چه نوشته‌ام موافقت دارد صحبت کنم و برای رفع مشکل راهی بیابم. از طرف دیگر فکر می‌کردم نیکخواه تنها کسی است که زبان مرا می‌فهمد و می‌توانم با او مشورت کنم.

● به نیکخواه چه گفتی؟
□ جزئیات گفت وگوی با نیکخواه که تلفنی انجام گرفت در خاطرم نمانده است. فقط خاطرم هست گفتم با اینها قراری گذاشته‌ام و آن‌را زیر پا گذاشته‌اند. شاید هم بیشتر نظرم این بود تا وقت داشته باشم و افکارم را پیرامون آن‌چه می‌خواستم درباره‌ی کنفدراسیون بگویم تنظیم کنم.

● به این معنا نیکخواه به‌نوعی در جریان بازجویی تو شرکت داشته است.
□ احتمال دارد چنین باشد. اما این به آن معنا نبود که او نقش بازپرس را داشته است. اصولاً گمان نمی‌کنم نیکخواه در جریان کارهای سازمان امنیت درگیر بوده باشد. از او در نهایت به‌عنوان متخصص در مسایل تئوریک و سیاسی استفاده می‌کردند.

● درگیری معنای دیگری هم دارد؟
□ ممکن بود اگر نیکخواه آن متن را نمی‌خواند و تأیید نمی‌کرد، کس دیگری این وظیفه را بر عهده می‌گرفت و آن‌وقت چون هیچ کجا از شاه تعریف نکرده بودم آن را رد می‌کردند. چنان که یک هفته پس از پخش آن مصاحبه به من اطلاع دادند شاه از مجموعه‌ی مصاحبه و به‌ویژه آن‌جایی که از کنفدراسیون صحبت کرده بودم و گفتم دانشجویان ایرانی عضو آن سازمان افراد میهن‌پرستی هستند خیلی عصبانی شده است. به همین جهت در پخش مجدد که یک

هفته بعد انجام شد این قسمت را حذف کردند.

● از کجا باخبر شدی که شاه عصبانی شده است؟

□ در دومین ملاقاتی که با پرویز ثابتی داشتم به من گفت که شاه به خاطر آن مصاحبه از دست تیمسار نصیری عصبانی شده است.

● چرا نصیری؟

□ چون نصیری، رییس ساواک و رسماً مسئول این کار بود.

● درست است که شاه تمام جریان بازجویی‌های افرادی چون تو را دنبال می‌کرد.

□ البته ممکن است شاه متن مصاحبه را ندیده باشد، اما گمان می‌کنم از ماجرا اطلاع داشت و آن را دنبال می‌کرد.

● پس از گفت وگوی تلفنی با نیکخواه جریان مصاحبه چگونه پیش رفت؟

□ بقیه‌ی مصاحبه با مسئله‌ی کنفدراسیون شروع شد و گفتم دانشجویان عضو آن سازمان افراد میهن‌پرستی هستند و هدفی جز خدمت به ایران ندارند، اما راهی که در پیش گرفته‌اند درست نیست. آنها باید دست از مخالفت برداشته و در راه سازندگی مملکت قدم بردارند. علاوه بر این، مطالبی نیز در مورد انقلاب چین و جنگ مسلحانه گفتم و تأکید کردم که شرایط چین با اوضاع ایران متفاوت است. در چین دهقانان بر ضد زمین‌داران بزرگ شورش کردند، حال آن که در ایران با انجام اصلاحات ارضی نظام ارباب ـ رعیتی ملغی شده و باید اسلحه را بر زمین گذاشت.

● مصاحبه چه‌قدر طول کشید؟

□ گمان می‌کنم یکی‌دو ساعتی طول کشید.

● مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی تو در جوهر خود تفاوتی با آن‌چه در گذشته پارسانژاد و نیکخواه گفته بودند نداشت. با توجه به این که می‌دانی اظهارات آنها نه‌تنها دانشجویان ایرانی خارج از کشور و اعضای سازمان انقلابی را متقاعد نکرد، بلکه بنا بر چگونگی طرح آن اظهارات و اصولاً انجام

مصاحبه که گویی ندامت از اقدامات گذشته است، واکنش تند دانشجویان را برانگیخته بود، چرا گمان می‌کردی این‌بار گفته‌های تو در مطبوعات و رادیو تلویزیون نتیجه‌ی دیگری به بار آورد؟

□ بعضی وقت‌ها آن‌قدر وقت حساب کردن نداری. این که می‌گویی بار اول پارسانژاد حرف‌هایی را زد و بی‌نتیجه بود، بعد نیکخواه همان حرف‌ها را به‌نوعی تکرار کرد و باز فایده‌ای نبخشید، پس تکرار آنها از جانب من نیز بی‌فایده بود، لزوماً درست نیست. اتفاقاً تکرار آنها می‌توانست عده‌ای را به خود آورد که مسئله، مسئله‌ی یکی دونفر نیست. من در آن مصاحبه به این موضوع اشاره کردم و گفتم اول پارسانژاد و نیکخواه و حالا من. پس بیایید به این مسئله فکر کنیم که چرا چنین است؟

علاوه بر این، چنان که پیش‌تر اشاره کردم، گاهی اوقات وقت چندانی برای پرداختن به این معادلات را نداری. به‌خصوص وقتی در اوین زندانی هستی و تحت شکنجه قرار داری.

● یعنی عامل شکنجه بود که تو را مجبور به انتخاب می‌کرد؟

□ من سعی می‌کنم فضایی را که در آن قرار داشتم برایت ترسیم کنم. باید سیر تکاملی افکار، تردیدها و مجموعه‌ی اتفاقات را در نظر داشته باشی تا بتوانی تا حدودی درک کنی که چگونه ممکن است کسی به چنین تصمیمی برسد؟ شکنجه هرچه باشد سرانجام تمام می‌شود. آن‌چه مهم‌تر است تصمیمی است که برای زندگی یا عدم زندگی می‌گیری و در این بین با امکانات گوناگون روبه‌رو نیستی.

شاید هم حرف تو درست باشد که می‌گویی وقتی به یک اشاره حرف‌های پارسانژاد و نیکخواه را به نشانه‌ی تسلیم‌طلبی و خیانت به هیچ انگاشتند، چه الزامی داشت که با حرف‌های من جز این کنند؟ شاید هم برخی جز این کردند؟ هرچند که جریان اصلی و گرایش غالب همان بود که بگویند لاشایی نیز چون پارسانژاد و نیکخواه و بیژن قدیمی و چندتن دیگر با پشت‌پا زدن به عقایدش دچار تسلیم‌طلبی و خیانت شده است. آن هم به‌خاطر نجات جان خود، بدون آن که دلیل دیگری در میان باشد.

● که به اعتقاد تو چنین نبود؟

□ البته که چنین نبود. چون اگر فقط به‌خاطر حفظ جان بود که نیازی نبود اکنون ساعت‌ها بنشینیم و پس از این‌همه سال این حرف‌ها را بزنیم. همه‌ی این حرف‌ها در نهایت به‌خاطر آن است که ببینیم آیا در آن‌چه گفتم و کردم حقانیتی وجود داشت یا نه؟ و این صرف‌نظر از این که برای چه چنین و چنان کردم. وگرنه حفظ جان که امری طبیعی و حق اولیه‌ی هر انسانی است. افزون بر این، معنایی ندارد تا پس از گذشت این‌همه سال بخواهم کسی را متقاعد کنم که حفظ جانم برایم اهمیت داشته است یا نه؟ این‌که چیزی را حل نمی‌کند.

● شاید برای برخی گذشتن از جان به‌خاطر آرمان و اندیشه معیار باارزشی باشد. بحث من قضاوت ارزشی نیست. می‌خواهم بدانم چه عاملی در تغییر نظرت نسبت به ماهیت رژیم شاه و دست‌شستن از مبارزه‌ی انقلابی تعیین‌کننده بوده است؟ درست به همین دلیل اگر مسئله تنها و تنها حفظ جان نبود، چرا چندین روز مقاومت کردی و از همان آغاز تسلیم نشدی؟

□ یکی به این دلیل که می‌خواستم رفقایم فرصت داشته باشند محل خود را تغییر دهند تا مبادا در نتیجه‌ی گفته‌های من به چنگ ساواک بیفتند. این مسئله بیشتر اخلاقی بود، اما جنبه‌ی سیاسی نیز داشت. نکته‌ی دیگر این که هنوز تصمیم نگرفته بودم چه می‌خواهم بکنم؟ گذشت این چند روز، گرفتن تصمیم را برایم ساده‌تر کرد. اگر بخواهم خیلی دقیق بگویم قطعاً می‌دانم که از دستگیری تا این که هویتم را فاش ساختم بیش از ۴۸ ساعت گذشت. اما همه‌ی ماجرا بین ۳ تا ۵ روز طول کشید و زمان آن را دقیق به خاطر ندارم.

● فراموش کرده‌ای؟

□ فراموش نکرده‌ام. در فاصله‌ای که تحت بازجویی قرار داشتم هم نمی‌دانستم چندروز گذشته است؟ فقط از لحاظ حسی می‌دانم که بیش از ۴۸ ساعت گذشت. در این هیچ شکی ندارم.

● اشاره کردی که سازمان امنیت تو را به‌جای حمید اشرف، از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق گرفته بود. بعید به نظر می‌رسد چنین باشد،

چون ساواک حتماً حمید اشرف را می‌شناخت و از او عکسی در دست داشت.
□ گفتم حدس می‌زنم چنین باشد، مطمئن نیستم. گمان می‌کنم از من پرسیدند آیا حمید اشرف هستم یا نه؟ شاید بنا بر دلیلی که بر من ناروشن است چنین مطلبی را عنوان کردند. نمی‌دانم؟

● اگر بپذیریم نهاوندی با پلیس همکاری می‌کرد و قطعاً می‌دانیم با پرویز واعظزاده تماس داشت، تنها علتی که پرویز توانست تا مدت‌ها مخفی بماند، فقط این است که بگوییم مأموران امنیتی ترجیح می‌دادند او را زیر نظر داشته باشند تا در موقع مناسب دستگیرش کنند. شاید می‌خواستند از این راه به اطلاعات بیشتری دست یابند و کسان دیگری را نیز همراه او به دام اندازند. در این صورت می‌توانیم بگوییم تو را بدون ارتباط با او برحسب اتفاق دستگیر کردند.
□ گمان می‌کنم برحسب اتفاق و در نتیجه‌ی ناشی‌گری که به بنگاه معاملات ملکی مراجعه کردم دستگیر شدم.

● پیش‌تر اشاره کردی که در نتیجه‌ی اعترافات تو کسی دستگیر نشد و اسامی خیلی‌ها را به ساواک ندادی، اما نام برخی چون پرویز واعظزاده و مهوش جاسمی را فاش ساختی. مگر کس دیگری را هم در ایران می‌شناختی؟
□ خیلی‌ها را. اول این که یک گروه پنج‌نفری را به چین فرستادم که علنی در ایران زندگی می‌کردند و هیچ‌گاه لو نرفتند. تعداد زیادی از کسانی که در اروپا عضو سازمان انقلابی بودند و تنها من از عضویت‌شان باخبر بودم، خانه‌هایی را که در آن زندگی می‌کردیم و محل انتشار نشریات و کسانی را که برای سازمان مقاله می‌نوشتند ناشناخته ماندند. از میان اعضای سازمان در اروپا، سه نفر توسط من جداگانه برای دوره‌های آموزشی به جمهوری توده‌ای چین اعزام شدند و هنوز کسی آنها را نمی‌شناسد. برخی از افراد به ایران رفت وآمد می‌کردند و گاه در ایران و اروپا مشاغل حساس می‌گرفتند. آنها نیز تا امروز که این حرف‌ها را می‌زنیم همچنان ناشناخته‌اند و جز من هیچ‌یک از رهبران سازمان از موقعیت یا وابستگی‌شان اطلاعی نداشت و برایشان هیچ اتفاقی رخ نداد. اسامی برخی از افراد گروه کوبا که علنی به ایران بازگشته بودند را فاش

نساختم. از معصومه (شکوه) طوافچیان که در ذوب آهن اصفهان کار می‌کرد و عضو سازمان بود چیزی نگفتم. علاوه بر این، نام رابط خسرو خان قشقایی با مهدی بازرگان و عزت‌الله سحابی را که در سفری به ایران حامل پیامی برای آنها بودم فاش نساختم. از همه مهم‌تر اسامی افراد گروهی را که پس از فراگرفتن آموزش تئوریک و نظامی در چین به ایران رفتند تا به رفقایی که در شورش جنوب درگیر بودند کمک کنند فاش نکردم. قصدم این نیست که با اظهار این مطالب از خود دفاع کنم. من حفظ راز و فاش نساختن اسامی افراد را وظیفه‌ی اخلاقی خود می‌دانستم و بدان پای‌بند ماندم.

● آیا از منظر امروز شرکت در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی و آن‌چه انجام گرفت به نظرت درست بود؟

□ درست بود و از این بابت احساس پشیمانی نمی‌کنم.

● پس از مصاحبه چه کردی؟

□ از آن‌جا مرا به منزل پدر و مادرم بردند. خواهرم در تمام مدت دستگیری و بازجویی از من با نفوذی که داشت جریان را تعقیب می‌کرد. وقتی پس از مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی او را دیدم پیشنهاد کرد برای قدردانی از اسدالله علَم به ملاقاتش بروم. مدتی بعد به ملاقات او رفتم.

● قدردانی برای چه؟

□ گویا علَم، وزیر دربار از لحظه‌ای که از دستگیری‌ام باخبر شده بود، به‌خاطر دوستی با خانواده‌ی ما برای آزادی‌ام تلاش کرده بود. البته روشن بود علت اصلی و تنها علت آزادی‌ام از زندان اظهار پشیمانی و انجام مصاحبه بوده است.

● در ملاقات با علَم چه مسایلی مطرح شد؟

□ علَم با خوشرویی مرا پذیرفت و گفت: «دیروز در راه بودم، مصاحبه‌ی شما را از رادیو شنیدم. این خبرنگاران پخمه چه‌قدر بی‌عرضه هستند.» منظورش این بود که سوآل‌های درست و حسابی مطرح نکرده‌اند و چگونگی انجام مصاحبه به‌نفع رژیم نبوده است. گمان می‌کنم برای مردم هم همین‌طور بود و آن‌چه عنوان کردم در آنها احساس بدی نسبت به من ایجاد نکرد. مثلاً گاهی وقتی

سوار تاکسی می‌شدم و راننده‌ی تاکسی مرا می‌شناخت نمی‌خواست پول بگیرد.

● **پس از آزادی باز هم با پرویز ثابتی ملاقات کردی؟**

□ یکی دو روز پس از آزادی به من اطلاع دادند برای ملاقات با او به اداره‌ی ساواک بروم. ثابتی در جریان این ملاقات به من گفت: «شما از این پس آزاد هستید و هرکاری می‌توانید بکنید. اگر بخواهید می‌توانید طبابت کنید و یا شغل دیگری انتخاب کنید. اما چهار جا اجازه کار ندارید. در دانشگاه، در وزارت امور خارجه، در دربار و ارتش. در این چهار جا نمی‌توانید کار کنید.

● **خودت تصمیم داشتی چه شغلی را انتخاب کنی؟**

□ دلم می‌خواست طبابت کنم، اما معلوم شد برای این‌کار باید مدتی به سپاه بهداشت بروم و مایل نبودم. مدارک تحصیلی‌ام هم در دسترس نبود. به همین جهت خیلی کوشش کردم معافی بگیرم، اما موفق نشدم. با این که شنیده بودم در ایران همه‌چیز با پارتی‌بازی درست می‌شود، در این مورد چنین نبود. به این جهت از طبابت صرف‌نظر کردم.

● **زندگی روزمره را چگونه می‌گذراندی؟**

□ از همان روز اول سازمان امنیت برایم یک رابط گذاشته بود. شخصی که هر روز صبح می‌آمد منزل پدر و مادرم و تا آخرشب می‌ماند. هرکجا می‌رفتم همراهم بود.

● **مراقبت بود؟**

□ می‌خواستند بفهمند چه برنامه‌ای دارم و چه می‌خواهم بکنم؟

● **چه جور آدمی بود؟**

□ جوانی بود از اهالی رضاییه. آدم شیک‌پوش و تر وتمیزی بود که به سر و وضعش می‌رسید و ادکلن می‌زد و این برایم آن روزها از کارهای غریب بود.

صبح وقتی می‌آمد از من می‌پرسید چه برنامه‌ای دارم؟ مثلاً می‌گفتم امروز می‌خواهم بروم نظام‌پزشکی یا خرید بکنم یا می‌خواهم قدم بزنم. می‌گفت فکر خوبی است و با من راه می‌افتاد و هرکجا می‌رفتم همراهم می‌آمد. هیچ‌وقت

با برنامه‌ای که داشتم مخالفت نمی‌کرد. با این همه، همیشه می‌پرسید چه برنامه‌ای دارم و وقتی توضیح می‌دادم تأیید می‌کرد و دنبالم راه می‌افتاد. به نظر آدمی منطقی و معتدل می‌آمد و اذیت و آزاری نداشت. گاه راجع به مسایل عمومی با هم حرف می‌زدیم و احساس می‌کردم بیشتر تحت‌تأثیر حرف‌های من قرار می‌گیرد تا من تحت‌تأثیر حرف‌های او. روی هم رفته تحت کنترلم بود.

مدت کوتاهی به همین ترتیب سپری شد. تا این که سازمان امنیت برایم یک برنامه‌ی مسافرتی بازدید از شهرهای ایران ترتیب داد تا بگردم و با پیشرفت‌های کشور آشنا شوم. در جریان این سفر آن جوان اهل رضاییه هم همراهم بود.

● از کجا دیدن کردید؟

□ اول رفتیم تبریز. بعد برگشتیم تهران و از آن‌جا به خوزستان رفتیم. در طول راه از شهرها و روستاهای زیادی گذشتیم. جالب‌ترین تجربه‌ای که از این سفر دارم، بازدید از آموزشگاه عشایری بود که توسط شخصی به نام محمد بهمن‌بیگی ایجاد شده بود. او خود از عشایر و فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق از دانشگاه تهران بود. بعدها وقتی با او دوست شدم و زندگی‌اش را برایم تعریف کرد خیلی تحت‌تأثیرش قرار گرفتم. بهمن‌بیگی می‌گفت: «پس از پایان تحصیل در رشته‌ی حقوق خیلی این در و آن در زدم تا شغلی پیدا کنم. مدتی گذشت و همچنان بیکار بودم. پیش خود فکر کردم بر فرض که کاری پیدا کنم، تبدیل به یک بوروکرات ساده خواهم شد. این شد که روزی در تهران در خیابانی راه می‌رفتم و غرق در افکارم بودم که یک تاکسی جلوی پایم سبز شد. سوار شدم و گفتم برو شیراز. راننده‌ی تاکسی که جا خورده بود گفت: «منظورتان خیابان شیراز است؟» گفتم: نه، خود شیراز. این شد که آمدم شیراز و رفتم میان عشایر و مدرسه‌ی عشایری راه انداختم.»

بهمن‌بیگی در آغاز کار معلم سر خانه‌ی بچه‌های عشایر می‌شود و با آنان در ییلاق و قشلاق شرکت می‌کند و پس از چندی مدرسه‌ی عشایری راه می‌اندازد. این مدرسه رفته رفته شکل می‌گیرد و گسترش پیدا می‌کند تا این که به نهادی رسمی تبدیل می‌شود. از آن پس هرگاه با عشایر روبه‌رو می‌شدی، چادرهای سفیدی را می‌دیدی که مخصوص مدارس سیار عشایری بود.

چادرهای سیاه، چادر معمولی عشایر بود. بعدها وقتی در سازمان لژیون خدمت‌گزاران بشر کار می‌کردم، چندین‌بار از این مدارس دیدن کردم. بهمن‌بیگی شیوه‌ای از تدریس را معمول کرده بود که با تمام ایران تفاوت داشت. اگر معلم سوآلی می‌کرد، بچه‌ها از سر و کول هم بالا می‌رفتند تا به این سوآل پاسخ دهند. در تمام مدتی که کلاس درس برپا بود، جنب وجوش زندگی را در چهره‌ی بچه‌ها می‌دیدی. همه شاد و بشاش به نظر می‌رسیدند. خاطرم هست یک‌بار که زنگ حساب داشتند سر یکی از کلاس‌ها رفتم. بچه‌ها ضرب و تقسیم را به سرعتی انجام می‌دادند که باورکردنی نبود.

بهمن‌بیگی پس از مدتی از کمک‌های دولتی نیز برخوردار شد و این مدارس جزو آموزش و پرورش شدند و خود او مدیرکل آموزش عشایری شد. با این حال هیچ‌گاه حاضر نشد به تهران برود و در میان عشایر ماند. چندی بعد آموزش و پرورش در شیراز دانش‌سرای تربیت معلم عشایری تشکیل داد که معلم‌های آن هم از اهالی ایل بودند و در این دانش‌سرا تربیت شده بودند. آنها پس از دوره‌ی آموزشی به میان ایل می‌رفتند و با ایل زندگی می‌کردند.

● مدرسه‌ی عشایری با ایل در حرکت بود؟

□ نکته‌ی اصلی در مدارس عشایری آن‌جا بود که به‌جای آن که بچه‌ها را از ایل جدا کنند و به یکی از شهرها به مدرسه بفرستند، مدرسه با ایل حرکت می‌کرد و چون معلم‌ها با ایل غریبه نبودند، بازده بیشتری داشتند. فقط برای مدرسه‌ی عشایری به‌جای چادرهای سیاه که معمول بود، از چادر سفید استفاده می‌کردند. این همان کار توده‌ای بود که سال‌ها سنگ آن را به سینه می‌زدیم. از میان مردم برخاسته و برای مردم بود و بازده آن چندین و چندبرابر مثبت‌تر از هرکار انقلابی و قهرآمیز بود که ما و دیگران دنبال می‌کردیم.

در جریان همین سفر و بازدید از شهرها و روستاها، وقتی به شیراز رسیدیم و قرار شد دانش‌سرای تربیت معلم عشایری را به من نشان دهند، بهمن‌بیگی مرا به دانشجویان معرفی کرد و گفت: «آقای کورش لاشایی پزشک هستند، در آلمان تحصیل کرده‌اند و برای بازدید از پیشرفت‌های مملکت به این‌جا آمده‌اند و میهمان ما هستند.» وقتی نوبت به معرفی مأمور ساواک که همراهم

بود رسید، معطل مانده بودم بهمن‌بیگی او را چگونه معرفی خواهد کرد؟ با خود گفتم شاید اصولاً از معرفی‌اش صرف‌نظر کند. اما چنین نبود و بهمن‌بیگی گفت: «ایشان هم نماینده‌ی محترم ساواک هستند و برای بازدید از دانش‌سرا به این‌جا آمده‌اند. ایشان هم میهمان ما هستند.» او می‌دانست که نباید پیش دانشجویان اسم مأمور ساواک را ببرد و به «نماینده محترم ساواک» اکتفا کرد، هرچند که هیچ‌یک از ما اسم واقعی او را نمی‌دانستیم. چندسال بعد، وقتی همراه محمد باهری، معاون وزیر دربار برای بازدید از دانش‌سرای تربیت معلم عشایری به شیراز رفتم و با هم به دیدن بهمن‌بیگی رفتیم، مرا به کناری کشید و گفت: «یک سال پیش برای انجام کاری به تهران آمدم و علاقه داشتم تو را ببینم، اما چون نشانی‌ات را نداشتم. به اداره‌ی ساواک مراجعه‌کردم و خواستم نشانی تو را از آنها بگیرم. گفتند: «بهتر است شما فلانی را نبینید.»

خلاصه در آن سفر موفق نمی‌شود با من تماس بگیرد، اما این‌بار با باهری، معاون وزیر دربار همسفر بودم و بهمن‌بیگی دیگر از لحاظ ساواک مانعی نمی‌دید با من تماس داشته باشد. بعدها با هم خیلی دوست شدیم و سالی یک‌بار به میان ایل می‌رفتم و چندروزی را با او می‌گذراندم.

● **هنوز زنده است؟**

□ خبری ندارم. می‌دانم که در جریان انقلاب مدتی خانه‌نشین شد، اما گویا باز اجازه یافت به شغل قبلی بازگردد. بهمن‌بیگی به‌خاطر خدماتش در مبارزه با بی‌سوادی، جایزه‌ی کروپسکایا، همسر لنین را از طرف دولت شوروی دریافت کرد. مجله‌ی معتبر National Geographic نیز شماره‌ی مخصوصی را به آموزشگاه‌های عشایری که او برپا کرده بود، اختصاص داد.

● **در کتاب به‌غایت زیبایی که پیرامون زندگی عشایر نوشته است چنین می‌خوانیم: «نام نخستین دخترش گلنار بود. فقط این نام را خود برگزیده بود. اسامی دختران دیگر همه اضطراری و اجباری و همه به امید جلوگیری از تولد مولود دختر انتخاب شده بود: دختربس، گل‌بس، ماه‌بس، قزبس، کفایت و کافی و... در ایل تنها پسر بود که می‌توانست اجاق خانه را روشن کند. اجاق**

پدران دختردار را کور و خاموش می‌پنداشتند و به حال زار مادران دخترزا غم و غصه می‌خوردند... .

ایل با آن همه مادر رشید، دختر را حقیر می‌شمرد. ایل با آن همه زن سرافراز، چنان زنانی که هنگام شکست مردان، خود از بیم اسارت به‌دست دشمن گیسو به‌هم می‌بافتند و از قلعه‌های مرتفع خود را به زمین می‌انداختند، دختر را، خواهر را، زن را و مادر را کوچک و ناچیز می‌انگاشت. به دختر ارث نمی‌داد. جهیزیه و مهریه نمی‌داد. او را بر سر سفره‌ی مرد نمی‌نشاند. دختر را به مدرسه که تازه باز شده بود نمی‌فرستاد. خواهر را با برادر برابر نمی‌دانست. شیربها می‌گرفت. او را گویی می‌فروخت و گاه آن‌چنان گران می‌فروخت که دختر و همسرش را به خاک سیاه می‌نشاند.»*

بهمن‌بیگی پیرامون تلاش پرارزشی که در راه باسواد کردن کودکان عشایر کرده است می‌گوید: «شمع روشنی در ظلمت زندگی عشایر افروخته‌ام.»**

□ دو سه ماه پس از بازگشت از سفری که سازمان امنیت برای بازدید از پیشرفت‌های کشور ترتیب داده بود، روزی از طرف ساواک مرا احضار کردند. گفتند می‌خواهند اطلاعاتی درباره‌ی کردستان بگیرند.

● به کجا احضار کردند؟

□ مرا به اداره‌ی ساواک خواستند و در آن‌جا با کُردی ملاقات کردم. به‌محض آن که با من روبه‌رو شد گفت سوآل‌هایی دارد و قرار شد بپرسد تا پاسخ دهم. اولین سوآلش را که حالتی توهین‌آمیز نسبت به کُردها داشت با این جمله تمام کرد؟ «حال که ما راهزنان را نابود کرده‌ایم، هرچه می‌دانی بگو.» با شنیدن این حرف خیلی عصبانی شدم و گفتم: «فوراً از این اتاق برو بیرون.» خیلی جا خورد، چون انتظار چنین واکنشی را نداشت. در این بین آن جوان اهل رضاییه و «مأمور محترم ساواک» که طبق معمول همراهم بود پادرمیانی کرد و مرا از اتاق بیرون برد. من هم سرم را انداختم پایین و از اداره‌ی ساواک آمدم بیرون.

---

* محمد بهمن‌بیگی، بخارای من، ایل من، انتشارات آگاه، تهران، بهار ۱۳۶۸، ص ۲۶.

** همان جا، ص ۸۲.

از آن تاریخ به بعد دیگر کسی به‌سراغم نیامد. این واقعه برایم تجربه‌ی خوبی بود. برای اولین‌بار احساس کردم نمی‌توانند هرچه بخواهند با من بکنند. چون با انجام مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی مرا بزرگ کرده بودند و نمی‌توانستند باز بگیرند و زندانی کنند. می‌خواستند بگویند رهبر سازمان انقلابی تسلیم شده و مورد عفو قرار گرفته است. دستگیری و آزار و اذیت مجددم تمام استراتژی آنها را برهم می‌زد. به همین جهت جرأتم بیشتر شد و متوجه شدم دلیلی ندارد همواره در ترس و اضطراب باشم. با این که مشاجره با آن کُرد سازمان امنیتی از روی برنامه نبود، اما برایم تجربه‌ی خوبی شد. پی بردم میان ما نوعی موازنه برقرار شده است.

این وضعیت در سال‌های بعد ادامه داشت و پی بردم برای ساواک دشوار خواهد بود مجدداً مرا دستگیر و زندانی سازد. بنابراین وقتی می‌خواستند مرا تحت فشار قرار دهند از شیوه‌ی دیگری استفاده می‌کردند. مثلاً خواهرم را بدون کمترین دلیلی بازداشت کردند.

● تحت چه عنوانی؟

□ تحت عنوان توطئه بر ضد مملکت.

● خواهرت سیاسی بود؟

□ تمایلات سیاسی داشت، اما نه فعالیتی می‌کرد و نه عضو تشکیلاتی بود. وقتی او را گرفتند، مرا به اداره‌ی شهربانی احضار کردند و از من خواستند از خواهرم بخواهم اعتراف کند. در شهربانی با یکی از بازجوها به نام حسین‌زاده که مرا شکنجه کرده بود روبه‌رو شدم. وقتی مرا دید، رو کرد به یک افسر شهربانی و گفت: «بله تیمسار. وقتی من و شما این‌جا جون می‌کندیم، این آقا داشت در اروپا خیانت می‌کرد.» گفتم از جان من چه می‌خواهید؟ چندبار باید تقاص پس بدهم؟

● با خواهرت ملاقات کردی؟

□ از اداره‌ی شهربانی مرا به زندان قصر که خواهرم در آن‌جا زندانی بود بردند و خواستند او را متقاعد کنم تا اعتراف کند. وقتی با او روبه‌رو شدم

به‌صدای بلند گفتم اگر چیزی می‌دانی بگو. خواهرم گفت بدون دلیل دستگیر شده است و هیچ نوع فعالیت سیاسی ندارد. واقعاً هم همین‌طور بود. می‌خواهم بگویم دنبال بهانه می‌گشتند تا مرا تحت فشار قرار دهند، اما بی‌فایده بود چون چیزی پیدا نمی‌کردند.

● **چه دلیلی داشتند تو را تحت فشار قرار دهند؟**

□ این را باید از آنها بپرسی. اما اگر نظر مرا بخواهی از روی حماقت. چون می‌خواستند با زور و جبر، هر نوع مخالفتی را سرکوب کنند. این در طبیعت ساواک بود و نمی‌توانست بپذیرد کسی در بینابین باشد. یعنی موافق دستگاه باشد، مخالف انقلاب باشد، اما در خدمت سازمان امنیت نباشد. واقعیت این است که اگر ساواک نبود یا به آن شیوه‌ها دست نمی‌زد، شاید ما امروز این‌جا نبودیم. مخالفت سازمان امنیت با من نشان می‌داد راهی که در پیش گرفته‌ام در خدمت ساواک نیست و سعی کرده‌ام در چهارچوب آن نظام استقلال فکری و عملی خود را حفظ کنم.

● **متوجه دلیل مخالفت ساواک با تو نمی‌شوم؟**

□ به من اعتماد نداشتند. وقتی دستگیر شدم همه هدفشان این بود مرا مجبور کنند در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی شرکت کنم. اما پس از مصاحبه رفته رفته متوجه شدند تمام اطلاعاتم را در اختیارشان نگذاشته‌ام و به نظرشان هنوز از ته دل نبریده‌ام. شاید در این بین اطلاعات بیشتری به دست آورده و متوجه شده بودند چیزهای زیادی می‌دانسته‌ام که نگفته‌ام و از این بابت عصبانی بودند. اما نمی‌توانستند کاری بکنند. رژیم در تبلیغاتش بارها اعلام کرده بود اگر فعالان سیاسی خارج از کشور دست از فعالیت سیاسی بردارند می‌توانند به ایران بازگردند و کاری با آنها نخواهند داشت. به همین جهت نمی‌توانستند مجدداً مرا دستگیر کنند.

● **اما چه دلیلی داشت مجدداً دستگیرت کنند؟**

□ چون مورد اعتمادشان نبودم. مثلاً یک‌بار مدتی پس از آزاد شدنم از طرف ساواک اطلاع دادند باید در اردوی دانش‌آموزی در رامسر سخنرانی کنم.

هرچه بهانه آوردم که وقت ندارم نپذیرفتند. به‌اجبار قبول کردم، چون گمان می‌کردم ساواک

می‌خواهد برایم پاپوش بدوزد و اگر از سخنرانی سر باز زنم، همین را بهانه خواهد کرد و بهتر است طفره نروم. به همین مناسبت رفتم رامسر و با خانم فرخ‌رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش ملاقات کردم.

● چرا با او؟

□ چون وقتی از ساواک پرسیدم موضوع سخنرانی چیست، گفتند در این مورد باید با خانم پارسا صحبت کنم. به همین جهت وقتی رسیدم رامسر، ضمن معرفی خود از خانم پارسا وقت گرفتم و به ملاقاتش رفتم. در جریان آن ملاقات خانم پارسا گفت: «آقای لاشایی، می‌خواهید راجع به وظایف پدر و مادرها نسبت به فرزندانشان صحبت کنید؟»

● اگر چنین بود می‌بایست برای پدر و مادرها صحبت می‌کردی نه برای دانش‌آموزان!

□ شاید هم موضوع صحبت وظیفه‌ی دانش‌آموزان نسبت به پدر و مادرها بود، درست به خاطر ندارم. فقط می‌دانم در خصوص چنین رابطه‌ای بود. در این اردو همه‌ساله دانش‌آموزان از نقاط مختلف ایران جمع می‌شدند، چند هفته‌ای تفریح و استراحت می‌کردند و رژیم هم مقداری تبلیغ می‌کرد و برمی‌گشتند.

خلاصه روز بعد در محلی که سه هزار دانش‌آموز از سراسر ایران در آن‌جا جمع شده بودند، بدون آن‌که نوشته‌ای تهیه کرده باشم، مدتی درباره‌ی وظیفه‌ی جوانان و این‌که آینده‌ی ایران هستند صحبت کردم و قضیه تمام شد. وقتی به تهران بازگشتم به ساواک احضار شدم. این‌بار پرویز ثابتی خیلی صریح گفت: «شما صداقتی در کارتان ندارید و با ما مخالف هستید، چون وقتی اسم اعلیحضرت همایونی برده شد کف نزدید. این رفتار قابل قبول نیست.»

● راست می‌گفت؟

□ حرفش درست بود، چون پس‌از صحبت من چندنفر دیگر از طرف آموزش و پرورش صحبت کردند و هربار اسم شاه می‌آمد همه دست می‌زدند. ثابتی به

همین مسئله اشاره می‌کرد. حدس می‌زدم از جلسه فیلم گرفته و رفتار مرا گزارش کرده بودند.

● به اعتراض دست نزدی؟

□ نه، برحسب عادت.

● به ثابتی چه پاسخ دادی؟

□ ثابتی منتظر پاسخ من نشد. این را گفت و خداحافظی کرد و رفت. وقتی از اداره‌ی ساواک بیرون آمدم به تکاپو افتادم. دیگر آشکار بود که می‌خواهند برایم پاپوش درست کنند. به همین جهت روز بعد وقت گرفتم و به دیدار علَم رفتم، چون در دستگاه، او پشت و پناهم بود.

● در دربار؟

□ نه، صبح‌زود پیش از آن‌که سر کار برود به منزلش رفتم. عبایی به تن داشت. در باغ نشستیم و پیش از آن‌که چیزی بگویم از عبایش گفت که به پدرش تعلق داشته است و پس از این مقدمه پرسید برای چه کاری آمده‌ام؟ ماجرای اردوی دانش‌آموزی رامسر را گفتم و به ملاقات با پرویز ثابتی اشاره کردم. خیلی عصبانی شد و گفت: «یعنی چه؟ شما آمده‌اید، حالا می‌خواهند معلق هم بزنید؟» و اضافه کرد نگران نباشم. همه بدبختی در این بود که خبر ماجرایی مثل آن‌چه در رامسر اتفاق افتاده بود حتماً به گوش شاه می‌رسید و باید کسی را می‌داشتم تا برود و جریان را خنثی کند. از این اتفاق‌ها زیاد می‌افتاد و علَم هم گوش شاه را در اختیار داشت و هم می‌توانست گزارشاتی از این دست را خنثی کند.

یک‌بار دیگر پس از یکی دوسال پرویز واعظ‌زاده را در خیابان دیدم. خاطرم هست نزدیکی‌های ظهر پایین چهارراه پهلوی به منزل یکی از دوستان خواهرم که بیمار بود می‌رفتم. راستش را بخواهی بدون دریافت پول این‌جا و آن‌جا طبابت غیرمجاز می‌کردم. نزدیک منزل آنها که رسیدم، یک‌مرتبه پرویز جلوی پایم سبز شد. اما به‌محض این‌که من را دید، خیلی خونسرد سرش را پایین انداخت و به آن سمت خیابان رفت.

● ساواک از ماجرا باخبر شده بود؟

□ یک هفته بعد محمد باهری، معاون وزیر دربار به من گفت: «ساواک به شاه گزارش داده است تو، پرویز واعظزاده، از رهبران سازمان انقلابی را در خیابان دیده و گزارش ندادهای.» از شنیدن این حرف خشکم زد. باهری اضافه کرد به ادعای ساواک این مسئله نشان میدهد لاشایی هنوز ازگذشتهی خود نبریده است.

● چه پاسخ دادی؟

□ گفتم «عقیدهام را عوض کردهام، شرافتم را که نفروختهام.»

● ساواک چگونه به این موضوع پی برده بود؟

□ به این موضوع خیلی فکر کردم، اما جوابی نیافتم. اول گمان میکردم شاید ساواک در تعقیبم بوده و برحسب اتفاق پرویز را دیده است. در این صورت میبایست او را دستگیر میکردند. اما هیچ نشانهای که این نظر را تقویت کند نمیدیدم. بعد حدس میزدم شاید پرویز مسئله را برای کسی تعریف کرده و موضوع از این طریق به گوش ساواک رسیده است؟ اما چه کسی میتوانست این خبر را به گوش ساواک رسانده باشد؟ هرچه فکر کردم به جایی نرسیدم. بعدها وقتی پی بردم سیروس نهاوندی با ساواک همکاری میکرده است، به این نتیجه رسیدم که احتمالاً پرویز ماجرای روبهرو شدن با من را برای نهاوندی تعریف کرده و او نیز ماجرا را با ساواک در میان گذاشته است.

● شاید ساواک در تعقیب پرویز بوده و در آن لحظه موفقنمیشود دستگیرش کند یا بهدلایلی ترجیح میدهد در آن موقعیت فقط او را زیرنظر داشته باشد.

□ بعید میدانم چنین باشد. اصلاً دلیلی نداشت بفهمند من نیز پرویز را دیدهام، چون با دیدن او هیچ واکنشی از خود نشان ندادم. تنها دلیلی که ممکن بود از روبهرو شدن ما با یکدیگر که چندلحظهای بیش طول نکشید باخبر شده باشند، این بود که پرویز ماجرا را برای نهاوندی تعریف کرده باشد.

● ادعای باهری مبنی بر این که ساواک موضوع را به شاه گزارش داده است تأیید این نکته است که شاه در ارتباط با اینگونه مسایل مستقیماً در جریان کار قرار میگرفت.

□ مسلماً همینطور است.

● **باهری چگونه در جریان قرار گرفته بود؟**

□ احتمالاً از طریق علَم. حدس می‌زنم شاه جریان گزارش ساواک را به علَم گفته باشد. شاید هم مستقیماً از ساواک، چون من در آن هنگام در لژیون خدمت‌گزاران بشر کار می‌کردم و باهری و علَم رؤسای مستقیم من محسوب می‌شدند. بعدها شنیدم شاه باهری را احضار کرده و به او گفته بود لاشایی، واعظ‌زاده را در خیابان دیده و گزارش نکرده است. باهری ماجرای این ملاقات و مسایل طرح شده در آن را در طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد بازگو کرده است.

● **باهری در آن‌جا به گفت وگویش با شاه درباره حزب رستاخیز اشاره می‌کند. به گفته او، دلیل مخالفت شاه با شرکت تو در فعالیت آن حزب همین مسئله بوده است که به آن خواهیم پرداخت. پیش از این می‌خواستم ببینم آیا علاوه بر پرویز، از اعضای سازمان انقلابی کس دیگری را هم دیدی؟**

□ چندماه بعد از این ماجرا، خسرو صفایی را در خیابان تخت‌جمشید دیدم. سوار تاکسی کنار دست راننده نشسته بودم که سر چهارراهی خسرو را کنار ایستگاه اتوبوسی دیدم. از این مسئله خیلی تعجب کردم، چون هیچ اطلاعی نداشتم خسرو در ایران است. با دیدن او بلافاصله پی بردم که مخفیانه زندگی می‌کند، چون آدم شناخته شده‌ای بود و نمی‌توانست علنی به ایران بازگردد. از طرز ایستادن و محلی که ایستاده بود احساس کردم قرار ملاقاتی دارد. با دیدن او هردو چند لحظه به یکدیگر خیره شدیم. به خسرو خیلی علاقه داشتم. دلم می‌خواست پیاده شوم و او را در آغوش بگیرم، بدون این‌که لحظه‌ای به عواقب کار بیندیشم. اما با نگاه خصمانه‌ای که خسرو به من انداخت، فوراً منصرف شدم. خوشبختانه او این مسئله را به سیروس نهاوندی نگفته بود. شاید چون با او رابطه‌ای نداشت. نمی‌دانم؟ هرچه بود اگر خبر این موضوع به گوش ساواک می‌رسید دیگر خلاصی نداشتم.

● **دیدن پرویز واعظ‌زاده را هم نگفته بودی.**

□ پرویز فرق می‌کرد، چون ساواک می‌دانست او در ایران زندگی می‌کند و من نیز در جریان بازجویی این مطلب را گفته بودم. اما در مورد خسرو نمی‌توانستم بهانه‌ای بیاورم و بعید بود بتوانم از این مخمصه رهایی پیدا کنم. یک‌بار هم یکی از کسانی را که جزو یک گروه هواپیماربایی به عراق آمده و به سازمان انقلابی پیوسته بود جلوی دانشگاه دیدم. تا مرا دید خودش را زد به شل بودن که ردگم کند. البته او را شناختم و در دل تبسمی کردم و رد شدم. آخرین‌بار هم عطا کشکولی را در تبریز دیدم. این‌بار پس از انقلاب بود. دیگر اوضاع تغییر کرده و من مخفی شده بودم و عطا و یارانش آزادانه به هرکجا می‌خواستند رفت و آمد می‌کردند. این را در تمام زندگی‌ام فراموش نخواهم کرد.

● در تبریز چه می‌کردی؟

□ می‌خواستم مخفیانه از مرز خارج شوم. ناگهان کنار خیابانی عطا را دیدم که روزنامه‌ای در دست داشت. به او خیلی علاقه داشتم و نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. به طرفش رفتم تا در آغوشش بگیرم. در همان چند لحظه خاطره‌ی سال‌هایی که با هم بودیم در مقابل چشمانم زنده شده بود. خاطره‌ی کردستان و نبرد مسلحانه، خاطره‌ی زندگی و کار طاقت‌فرسا در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و روزها و شب‌هایی را که با هم گذرانده بودیم. عطا با دیدن من روزنامه‌ای را که در دست داشت بازکرد و جلوی صورتش گرفت. گویی مرا ندیده است. معنای این کار را فهمیدم و به‌اجبار راهم را کج کردم و گذشتم. بعدها هروقت به این ماجرا می‌اندیشم به رفتارش احترام می‌گذارم. کافی بود لب ترکند و به‌اشاره‌ای مرا به‌عنوان عنصر ارتجاعی و عامل رژیم شاه دستگیر کنند. دیگر معلوم بود با چه سرنوشتی روبه‌رو می‌شدم.

● عطا چه خصوصیاتی داشت؟

□ عطا و خسرو بهترین رفقایم بودند. آنها کمتر از سایرین خود را در قفس ایدئولوژی محبوس می‌کردند. آدم‌ها برایشان سفید و سیاه نبودند و در رفتارشان انعطاف داشتند. هردو در عین انعطاف، دارای شجاعتی کم‌نظیر بودند و هردو در کردستان، وقتی دشمن شبیخون زد، دلیری‌ها از خود نشان

دادند. عطا برخلاف بقیه‌ی ما زیاد در بند تئوری و نقل‌قول‌های مارکسیستی نبود. مهربانی خاصی داشت و عشایریِ دلیر و بی‌باک بود. نه عطا و نه خسرو از مارکسیسم-لنینیسم مذهب تازه‌ای نساخته بودند.

● **خسرو چه خصوصیاتی داشت؟**

□ آدم راحتی بود. وقتی در رم بودم گاهی مرا به رستوران خوبی می‌برد و شراب مخصوصی سفارش می‌داد. دنبال خوش‌گذرانی نبود، اما مانعی هم برای خوش‌گذرانی نمی‌دید. زیاد در بند این نبود که چنین‌کاری با تصور رایج نفی ارزش‌های بورژوایی و کسب ارزش‌های پرولتری جور درمی‌آید یا نه؟ برخلاف بسیاری از ما اصراری نداشت که حتماً باید نان و پنیر خورد، هرچند که در کردستان یا خلیج، وقتی مجبور بودیم با نان و ماست یا غذایی ساده سر کنیم، پا به پای بقیه می‌آمد و خم به ابرو نمی‌آورد. با خود، با دیگران و با زندگی راحت بود و من همه‌ی این‌ها را نتیجه‌ی سخاوت او می‌دانم.

● **خشم او را هنگامی که سر چهارراه با تو روبه‌رو شد چگونه توجیه می‌کنی؟**

□ حق داشت خشمگین شود. در شرایطی مخفی زیر تیغ ساواک بود و من بریده بودم. من هم اگر خود را به جای او می‌گذاشتم خشمگین می‌شدم. با این همه تردیدی ندارم اگر پس از انقلاب مرا می‌دید مثل عطا رفتار می‌کرد و باعث دستگیری‌ام نمی‌شد. چندی پیش در میان خرده کاغذهای قدیمی‌ام شعری پیدا کردم که آن را در افسردگی و تنهایی ماه‌های اول مهاجرت به غرب نوشته‌ام. از لحاظ توصیف روحیه‌ام در آن روزها جالب‌توجه است. شاید نکته‌ی جالب‌تر در این باشد که آن را به‌یاد خسرو صفایی و پرویز نیکخواه گفته‌ام که از لحاظ راه و موضع سیاسی در دو قطب متضاد قرار داشتند. یکی به دست رژیم شاه و دیگری به دست جمهوری اسلامی به قتل رسید. اما برای من هردوی آنها عزیز بودند. هردو در زمان‌های مختلف همراهم بودند و دلم برای هردو تنگ بود و هست.

به‌یاد خسرو صفایی و پرویز نیکخواه

۷ مه ۱۹۸۰

در خواب‌های خوشم همیشه شما
هستید

ای دوستان گذشته...
یاران اسلحه،
کجا هستید؟
در سینه، یاد شما شعله می‌کشد،
تصویر دلنشین شما همدم من است
دنیا بدون شما خالی است
هرچند
در این فضای پر از فتنه و فریب
جایی برای شما نیست،
من زنده‌ام به یاد شما، با غم شما،
جان می‌دهم مگر که شوم همدم شما.

● درباره پرویز چه می‌گویی؟

□ پرویز طلبه‌ای به‌تمام‌معنا بود. از همه‌ی ما جوان‌تر بود و هوش و ذکاوتی عجیب داشت. در جلسه‌ی کادرهاو رهبران سازمان در بلژیک همه را تحت تأثیر قرار داده بود. قدرت موشکافی فوق‌العاده‌ای داشت. گاه چندنفر می‌نشستند و او در اتاقی دیگر، هنگامی که مشغول جاروکردن اتاق بود با آنها شطرنج بازی می‌کرد و اغلب می‌برد. از نظر اخلاقی منزه بود و به آن‌چه می‌گفت و می‌کرد اعتقادی حیرت‌آور داشت. روی‌هم رفته انسانی پاک و شریف بود. با این همه در قفسی ایدئولوژیک که برای خود ساخته بود زندانی بود. گاه تعجب می‌کردی چرا با آن همه هوش و ذکاوتی که دارد، نرمش و انعطافی از خود نشان نمی‌دهد؟

● علی صادقی چه‌طور؟

□ علی در رشته‌ی فیزیک اتمی درجه‌ی دکترا داشت. اما او هم در قفسی ایدئولوژیک زندانی بود. باسواد بود، اما تیزهوشی و ذکاوتی نداشت و بیشتر دچار انجماد فکری بود. هنوز هم با چندنفر دیگر بدون کمترین تزلزلی گروهی دارد و نشریه‌ی رنجبر را در سوئد منتشر می‌کند. روی همان خط‌مشی و سبک و سیاق سابق. تو گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

● و سیاوش پارسانژاد؟

□ به او سهراب یل می‌گفتیم. جسور بود و حالت پهلوانی داشت. اما دگم نبود و چون بقیه انجماد فکری نداشت. پس از انجام مصاحبه و آزادی مدتی در منزل او به‌سر بردم.

● به گفت وگوی پیشین بازگردیم. در این فاصله مدتی از آزادیت می‌گذشت. آیا به ارزیابی‌ها و نتایج تازه‌ای رسیده بودی؟

□ پیش از پرداختن به این مطلب می‌خواستم به موضوع دیگری اشاره کنم. چندسالی از بازگشتم به ایران گذشته بود. در این فاصله مجدداً ازدواج کرده و با دخترم جیران در پارکی در خیابان پهلوی قدم می‌زدم. گمان می‌کنم یک سال پیش از انقلاب بود. در پارک یک‌مرتبه سیروس نهاوندی را دیدم. آمد جلو و سلام و احوالپرسی کردیم. من که از دیدن او جا خورده بودم گفتم: «تو این‌جا چه می‌کنی؟ چه‌طور جرأت می‌کنی این‌جا قدم بزنی؟» و او در پاسخ گفت: «چه‌طور ندارد. هستیم و زندگی می‌کنیم.» پس از این گفت وگوی کوتاه، چند کلمه‌ی دیگر رد و بدل کردیم و از هم جدا شدیم. از این مسئله خیلی تعجب کردم. البته هنوز از خیانت او چیزی نمی‌دانستم. فقط می‌دانستم پرویز در جریان درگیری با مأموران امنیتی کشته شده و گمان می‌کردم نهاوندی نیز مخفیانه زندگی می‌کند و جانش در خطر است. به همین جهت از این که در رفتارش کمترین نشانی از اضطراب دیده نمی‌شد تعجب کردم. بعدها وقتی شنیدم با ساواک همکاری می‌کرده است، تازه به معنای آن‌چه گفته بود و آرامشی که در رفتارش دیده می‌شد پی بردم. شاید گمان می‌کرد از همکاریش با ساواک اطلاع دارم و وقتی گفتم: «چه‌طور جرأت می‌کنی این‌جا قدم بزنی؟» فکر می‌کرد از ترس نیروهای مخالف رژیم می‌گویم. حال آن‌که منظور من از ترس سازمان امنیت بود.

● فکر نمی‌کردی دیدن او و عدم گزارش این مطلب به سازمان امنیت برایت تولید اشکال بکند؟

□ لحظه‌ای به این مطلب فکر کردم. اما آن‌قدر غرق در حالت و رفتار او بودم که همه‌چیز را فراموش کردم. هرچند که باز خود را موظف نمی‌دیدم این

موضوع را به ساواک گزارش دهم.

● فکر می‌کنی نهاوندی چرا با سازمان امنیت همکاری کرد؟

□ مدتی پس از دیدن او در پارک، در آستانه‌ی انقلاب در روزنامه‌ای خواندم خواهرزاده‌ی نهاوندی که از اعضای سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران بود از زندان آزاد شده است. او به خواهرزاده‌اش خیلی علاقه‌مند بود. گمان می‌کنم یکی از دلایل همکاریش با ساواک این بود که خواهرزاده‌اش را به عنوان گروگان در زندان نگاه داشته بودند و او نگران بود مبادا آسیبی به وی برسانند. البته این فقط یک حدس است و دلیلی برای اثباتش ندارم.

● به گفت وگوی قبلی بازگردیم. در این فاصله از شرایط ایران چه ارزیابی‌ای داشتی و بازدید از شهرها و روستاهای کشور چه تأثیری در تو برجای گذاشته‌بود؟

□ حس می کردم وضع تغییر کرده است. می‌دیدم سر و وضع مردم بهتر شده و فقر به‌شکلی که پیش از ترک ایران شاهدش بودم دیگر به چشم نمی‌خورد. می‌دیدم همه‌جا مدارس عالی، مدرسه‌ی پرستاری، مدرسه‌ی مددکاری اجتماعی و دانشگاه تأسیس شده است. حرف‌های نیکخواه پیرامون اصلاحات ارضی و تغییر سیمای اقتصادی جامعه‌ی ایران در گوشم بود. مهم‌تر از همه عنصر نارضایتی و آمادگی برای انقلاب را نمی‌دیدم.

● پس آن‌چه در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی عنوان کردی نتیجه‌ی بررسی و تفحص نبود و هنوز به سازمان انقلابی و کمونیسم اعتقاد داشتی و در فکر انقلاب بودی؟

□ بیشتر این نظر پس از دستگیری و شکستی که بدان اشاره کردم حاصل شده بود. انسان هیچ‌گاه یک شبه به نظری نمی‌رسد و یک شبه هم آن را رها نمی‌کند. این روندی است که تدریجاً حاصل می‌شود. رفته رفته قطعه‌ای از آن ساختار نظری فرو ریخت تا سرانجام چیزی از آن باقی نماند.

● عامل شکنجه چه نقشی در این فروپاشی داشت؟

□ بیشتر به این مسئله پرداختم. از همان زمانی که با پرویز وارد بحث و گفت وگو پیرامون درستی یا نادرستی انتقال رهبری سازمان انقلابی به ایران شدم، جوانه‌هایی

از دلسردی و بی‌اعتمادی به راه عمومی سازمان انقلابی در درونم شکل می‌گرفت.

● **اما آن‌چه در مصاحبه عنوان کردی دیگر خصلتی متفاوت داشت. آن‌جا صحبت از این بود که دست بردن به اسلحه و کوشش برای تدارک انقلاب مسلحانه بی‌نتیجه است. اعلام کردی ایران با چین و کوبا قابل مقایسه نیست. مایل بودم بدانم چگونه به این ارزیابی رسیدی؟**

□ گفتم که احساس شکست در تغییر نظرم خیلی تأثیر گذاشت. هسته‌ی اصلی حرف‌های من این بود که باید کلیشه‌های پیش‌ساخته را کنار بگذاریم و ارزیابی جدیدی از مرحله‌ی تاریخی و اجتماعی ایران به دست دهیم. ارزیابی‌ای که ممکن است ما را به نتیجه گیری‌های کاملاً جدیدی برساند.

● **احساس شکست باید بلافاصله پس از دستگیری پیش آمده باشد، چون پیش از آن هنوز شکستی در میان نبود. اما بر فرض که چنان باشد، هنوز دلیلی وجود ندارد تا شکست یا عدم موفقیت سازمان انقلابی را دلیلی بر پیشرفت جامعه‌ی ایران یا نفی ضرورت انقلاب دانسته باشی. پیشرفت‌هایی که تا هنگام دستگیری از وجود آن بی‌اطلاع بودی.**

□ گمان نمی‌کنم بتوانیم مطلب را این‌طور سیاه و سفید ارزیابی کنیم. پیش‌تر اشاره کردم که دچار تردید و دودلی شده بودم. هرچند که در آغاز، این احساس به‌معنای آن نبود که باید از انقلاب دست کشید، بلکه احساس می‌کردم با راهی که در پیش گرفته‌ایم به هدف موردنظر دست نخواهیم یافت. اما احساس شکست با تمام نیرو، چون آواری بر سرم فرود آمد. این دیگر تجربه‌ای شخصی و کاملاً ملموس بود. آن‌چه به عدم موفقیت سازمان انقلابی مربوط می‌شد می‌توانست دلایل مختلفی داشته باشد.

● **چه دلایلی؟**

□ یکی این‌که علت اصلی موجودیت سازمان، یعنی اعتقاد به انقلاب مسلحانه درست نباشد. دیگر این‌که ارزیابی سازمان از وضع طبقاتی جامعه می‌توانست غلط باشد. عاملی که خود باعث نتیجه گیری نادرست در اعتقاد به ضرورت انقلاب مسلحانه می‌بود. واقعیت این بود که سازمان انقلابی ارزیابی مستقلی از

وضع ایران نداشت. این ارزیابی بر پایه‌ی الگویی که چینی‌ها طرح می‌کردند شکل گرفته بود. مثل خیاط‌ها پارچه را از روی الگویی بریده و بقیه‌ی چیزها را با آن تطبیق داده بودیم. همه‌ی استراتژی ما نتیجه‌ی این الگوبرداری بود. نوشته‌ای که پیرامون ضرورت تجدیدنظر در مشی سازمان در دست تهیه داشتم و با دستگیری و جست وجوی اتاقم توسط ساواک ضبط شد، دعوتی به تجدیدنظر در این تئوری و استراتژی ناشی از آن بود. ناگفته نماند که هنوز پرچم رد این تئوری را نیفراشته بودم، اما دستگیری و مصاحبه به من فرصت داد تا بتوام آن مسایل را مطرح کنم. به همین دلیل روی این موضوع که وضع ایران با چین و کوبا قابل مقایسه نیست تکیه کردم. آن‌چه به مسئله‌ی مقاومت مربوط می‌شود، برایم مقوله‌ی شهادت و شهید شدن، معنایی جز صحه گذاشتن به راهی که به نظرم درست نمی‌آمد نبود. حال آن که زنده ماندن و ادامه دادن، جست وجو برای یافتن بدیل عاقلانه‌تری بود. هرچند که به محبوب شدن و قهرمان شدن نمی‌انجامید. امکان موفقیت چنین راهی، مشروط به پرداخت چنان بهایی بود.

● **مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی این راه را هموار کرد؟**

□ همین‌طور است. یک بار پس از آن مصاحبه خانمی در یک میهمانی از من پرسید: «شما آقای لاشایی هستید؟» وقتی پاسخ مثبت دادم، لیوان مشروبش را بالا برد و گفت: «پس می‌نوشم به سلامتی خسرو گلسرخی* که روی حرفش ایستاد و شهید شد.»

● **تو چه پاسخ دادی؟**

□ گفتم اگر آن حرف‌ها را نمی‌زدم، الان به سلامتی من می‌نوشیدید.

---

* در شهریور ۱۳۵۲، خسرو گلسرخی و کرامت‌الله دانشیان، همراه با ده نفر دیگر به‌اتهام توطئه‌ی ربودن و سوءقصد به جان شاه، ملکه و ولیعهد دستگیر و محاکمه شدند. حکم اعدام گلسرخی و دانشیان که توسط دادگاه تجدیدنظر تأیید شده بود، در ۲۹ آذر ۱۳۵۲ به اجرا درآمد. دیگر متهمان برخی به زندان‌های طولانی مدت محکوم شده و برخی نیز آزاد شدند.

گفت وگوی پنجم

دیگر نه اشتیاقی در میان بود، نه رؤیایی.
دیگر جز درد و تنهاییِ بیش از پیش، چیز دیگری
در میان نبود.
لوتس آرکه. دوزخ.

● گفت وگوی امشب را با تحولاتی که پس از دستگیری، بازجویی و مصاحبه‌ی تو رخ داد دنبال می‌کنیم. در این فاصله در پی پیدا کردن شغل و آغاز زندگی جدیدی بودی.

□ دنبال این بودم کاری پیدا کنم و می‌خواستم به طبابت مشغول شوم که اشاره کردم عملی نبود چون برگ معافی از خدمت نداشتم. برای این کار می‌بایست اول خدمت نظام وظیفه را در سپاه بهداشت به پایان می‌رساندم و علاقه‌ای به این کار نداشتم. تازه پس از اتمام این دوره اجازه‌ی باز کردن مطب یا کار در بیمارستان را می‌دادند.

● چرا مایل به این کار نبودی؟

□ از همه چیز خسته بودم. فکر می‌کردم وقتم تلف می‌شود و نمی‌خواستم از همه چیز دور باشم. سال‌ها زندگیِ مخفی داشتم. خدمت در سپاه بهداشت هرچند به‌معنای زندگی مخفی نبود، اما به‌معنای آن بود که باز برای مدتی از همه‌چیز و همه کس دور باشم و این برایم هیچ کششی نداشت. البته پارسانژاد پس از دستگیری و شرکت در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی در سپاه بهداشت خدمت کرده بود. او پس از پایان این دوره مدتی در ایران به طبابت پرداخت.

● پس چه کردی؟
□ باید کاری پیدا می‌کردم. در جستجوی کار، روزی با خواهرم که مدیر کل تشریفات دربار بود رفتیم سراغ شخصی به‌نام ناصر گلسرخی که مدتی در کابینه‌ی هویدا وزیر منابع طبیعی بود. او در این دوره مدیرعامل یک کارخانه‌ی در دست ساختمان در اهواز بود که لوله‌های بدون درز برای انتقال گاز تولید می‌کرد. طرح بزرگی که به علی رضایی، صاحب گروه صنعتی شهریار تعلق داشت. وقتی موقعیتم را برای گلسرخی شرح دادم، گفت چه تصادفی، چون او در نظر دارد از سمت خود استعفا کند و چه بهتر که به جای او من این کار را دنبال کنم. گفتم این کار از عهده‌ی من برنمی‌آید. گلسرخی گفت: «تعارف می‌کنید. برای مدیرعامل بودن باید سازمانده خوبی بود و شما به سازماندهی وارد هستید.» این را گفت و گوشی را برداشت و برایم از رضایی وقت گرفت.

● به همین سادگی مدیرعامل یک کارخانه شدی؟
□ موقعیت عجیبی بود. از یک طرف ساواک دل خوشی از من نداشت، چون گمان می‌کرد تمام اطلاعات را در اختیارش قرار نداده‌ام و حتی ته دل هنوز به حرف‌های سابقم اعتقاد دارم. از طرف دیگر هر کجا برای کاری رجوع می‌کردم، گمان می‌کردند به‌دستور یا دست‌کم با موافقت ساواک آمده‌ام. پس در این کار حکمتی است و نباید مخالفت بکنند. با این همه، وقتی با رضایی ملاقات کردم، ضمن آن‌که بلافاصله موافقت خود را اعلام کرد، در ضمن نیز اضافه کرد باید برای این کار از اعلیحضرت اجازه بگیرد.

● از شخص شاه؟
□ بله، از شخص شاه. قطعاً گمان می‌کرد بدون کسب موافقت ساواک برای درخواست چنین کاری نزد او نیامده‌ام. با این همه ضروری می‌دید از شاه نیز کسب اجازه کند. پس همان‌جا جلوی من گوشی را برداشت و به علَم تلفن کرد.

● چرا به علَم؟
□ به خود شاه که نمی‌توانست تلفن کند. یا باید به رئیس تشریفات دربار زنگ

می‌زد یا به علَم که وزیر دربار بود.

● **چرا از هویدا، نخست‌وزیر اجازه نمی‌گرفت؟**

□ او می‌خواست از شاه اجازه بگیرد و نه از دولت. اصلاً در این گونه مسایل دولت کاره‌ای نبود. پس می‌بایست به وزیر یا رئیس تشریفات دربار تلفن کند. خلاصه همان جا جلوی من به علَم تلفن کرد و پس از سلام و احوالپرسی گفت: «آقای دکتر لاشایی این‌جا تشریف دارند. ایشان جوان شایسته‌ای هستند و چون می‌خواهیم مدیرعامل جدید استخدام کنیم، می‌خواستم از اعلیحضرت وقت بگیرم و بیایم دست‌بوس و از حضورشان برای این کار اجازه بگیرم.» رضایی پس از این سخنان چند لحظه‌ای سکوت کرد و سپس سری به علامت تأیید تکان داد. آن‌گاه خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت. بعد رَو کرد به من و گفت: «جناب آقای علَم فرمودند که اعلیحضرت اجازه فرمودند.»

گمان می‌کنم رضایی از رابطه‌ی من با علَم بی‌اطلاع بود و از خوش‌شانسی من، او برای گرفتن اجازه از شاه به علَم تلفن می‌کرد، چون به‌احتمال قوی شاه از این ماجرا اطلاعی نداشت، اما علَم آن‌قدر قدرتمند بود که در این مورد بتواند بگوید: «اعلیحضرت اجازه فرمودند.» به این ترتیب شدم مدیر عامل کارخانه‌ی تولید لوله‌های بدون درز که در دست ساختمان بود. تا جایی که اطلاع دارم این بزرگترین طرح بخش خصوصی در ایران به‌شمار می‌رفت.

● **چه مدتی مدیر عامل شرکت بودی؟**

□ نزدیک به سه سال. ما نوعی رقیب کارخانه‌ی ذوب آهن اصفهان بودیم و از لحاظ تکنولوژی در سطحی بالاتر و پیچیده قرار داشتیم. کار اصلی من هم‌آهنگ کردن و نظارت بر فعالیت شرکت‌های مختلف بود. صبح‌ها به دفتر کارم می‌رفتم و هزار و یک ارباب رجوع داشت. مثلاً یک شرکت کار نصب ستون‌های زیرزمینی را برعهده داشت تا بنای کارخانه در اثر لرزش فرو نریزد. این کار با یک شرکت فرانسوی بود. بتون‌ریزی برعهده‌ی یک شرکت ایرانی بود. اصل کارخانه از شرکت دماگ آلمان بود که تکنولوژی را به ما می‌فروخت و هر شرکتی مهندسان، کارشناسان و کارگران خود را داشت.

نظارت و رسیدگی به کار آنها با من بود. در همان دوره با شرکت زیمنس قراردادی بستم تا کارهای الکتریکی کارخانه را انجام دهد.

● سرمایه‌گذاری بر عهده‌ی چه کسی بود؟

□ بیشتر با رضایی‌ها بود. اما تعدادی سهام نیز به دربار و خاندان پهلوی و شماری از وزرا فروخته بودند. اغلب هفته‌ای یک‌بار به محل کارخانه در اهواز می‌رفتم و از نزدیک بر پیشرفت کار نظارت می‌کردم.

● از وضعت راضی بودی؟

□ نه چندان. با فرهنگ و مسایل مورد علاقه‌ام جور درنمی‌آمد. همه‌جا زد وبند و پارتی‌بازی جریان داشت.

● آیا کوشش می‌کردند با دادن رشوه کارشان را پیش ببرند؟

□ از این کارها هم می‌کردند. مثلاً ژاپنی‌ها می‌خواستند کارخانه‌ای را به ما بفروشند و گفتند اگر قرارداد امضا شود برایم خانه‌ای خواهند ساخت که مخالفت کردم.

● ایرانی‌ها چه‌طور؟

□ وقتی شروع به کار کردم، شرکت‌های ایرانی قراردادهایشان را بسته بودند. مضاف بر این‌که این نوع کارها را خود رضایی انجام می‌داد. ما هیئت مدیره‌ای داشتیم که هر چند وقت یک بار دور هم جمع می‌شدند و من گزارشی از چگونگی پیشرفت کار می‌دادم. در فاصله‌ای که به‌عنوان مدیرعامل شرکت کار می‌کردم، بودجه‌ای که برای کارخانه تعیین شده بود کافی نبود و مجبور شدند سه بار به‌خاطر بالا رفتن قیمت‌ها و خرج‌هایی که محاسبه نشده بود، از سهامداران بخواهند تا مقدار سرمایه‌گذاری را افزایش دهند و آنها از این بابت ناراضی بودند. سرانجام پس از نزدیک به سه سال از این کار استعفا کردم.

● به چه دلیل؟

□ از همان آغاز می‌دانستم این کار من نیست که کارخانه‌ای راه بیندازم و با مقاطعه کار سر و کله بزنم. از رضایی و نحوه‌ی کارش هم زیاد خوشم نمی‌آمد.

البته رضایی خیلی اصرار کرد تا بمانم و پیشنهاد کرد حقوقم را افزایش دهد که نپذیرفتم.

● پس از استعفا چه کردی؟

□ من به تقلید از برخی توده‌ای‌ها که سیاست را کنار گذاشته و به‌دنبال تجارت رفته بودند کار در بخش خصوصی را پذیرفتم. اما در عمل متوجه شدم که پول درآوردن و دنبال پول رفتن با خصلت‌های من جور درنمی‌آید. اصولاً دور بودن از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی برایم خیلی سخت بود.

پس از استعفا مدتی بیکار بودم و باز به‌اجبار نزد گلسرخی رفتم. او علاوه بر فعالیت‌های اقتصادی مجله‌ای به‌نام «شکار» منتشر می‌کرد و در زمینه‌ی حفظ محیط زیست نیز فعال بود. در ملاقات با گلسرخی ماجرای استعفایم را در میان گذاشتم و گفتم دنبال کار می‌گردم. او گفت در نظر دارد یک شرکت وارداتی تأسیس کند و از من خواست بخش فروش را بر عهده بگیرم و خود کار بستن قرارداد با شرکت‌های خارجی را دنبال کند.

● این که باز کار در زمینه‌ی تجارت بود.

□ درست است، اما فکر می‌کردم شرکت کوچک و مستقلی خواهد بود که از جنجال و زدوبندهای آن‌چنانی به‌دور خواهند ماند. از طرف دیگر راهی هم نداشتم و باید کاری پیدا می‌کردم. گلسرخی در جریان توضیح چگونگی شرکتی که قرار بود تشکیل دهد از شخصی نام برد که می‌گفت از فراماسون‌های درجه اول است و اگر او هم راضی به همکاری باشد حتماً کارمان می‌گیرد. من موافقتم را اعلام کردم و با انتخاب نامی برای شرکت شروع به تهیه مقدمات کار کردیم. در همین فاصله در روزنامه‌ی آیندگان مقاله‌ای با عنوان: «کورش لاشایی چه می‌کند؟» به چاپ رسید. در آن مقاله ماجرای شرکت تجاری تازه‌تأسیس اعلام شده و از گلسرخی و آن جناب فراماسون که نامش را فراموش کرده‌ام نیز سخن رفته بود. هنوز یک روز از انتشار مقاله‌ی مزبور نگذشته بود که آن شریک فراماسونیِ گلسرخی با وی تماس گرفت و انصراف خود را از ادامه‌ی کار اعلام کرد.

● پشیمان شده بود؟

□ او زودتر از من و گلسرخی به‌معنای آن مقاله پی برده بود و می‌دانست دست ساواک درکار است. ما تازه در پی حل مسایل اولیه چون ثبت قانونی شرکت و غیره بودیم که آن مقاله منتشر می‌شد. مقاله‌ای که به آن جناب فراماسون هشدار می‌داد تا از همکاری با افرادی چون من دست بکشد، وگرنه ممکن است هر روز نامش در مطبوعات درج شود و سر زبان‌ها بیفتد. امری که برای او هیچ خوشایند نبود. منظور ساواک از این اقدام آن بود که ادامه ندهید، وگرنه آبرویتان را می‌برم.

بدین ترتیب فعالیت تجاری من پیش از آن‌که پا بگیرد تعطیل شد. البته گلسرخی با من تماس گرفت و گفت: «آقا تو چکار کرده‌ای که آن مقاله را نوشته‌اند؟» من اظهار بی‌اطلاعی کردم، چون در این فاصله هیچ اتفاق‌به‌خصوصی نیفتاده بود. هر چند به نظر می‌رسید ساواک نمی‌خواهد من وارد این کار شوم. شاید در صدد بود مانع شود تا با آدم‌های صاحب‌نفوذ رابطه داشته باشم.

● این بار چه کردی؟

□ باز مدتی بی‌کار بودم. تا این‌که روزی مرا برای شرکت در جلسه‌ی وسیعی در ارتباط با پنجاه سال تاریخ سلطنت پهلوی به مجمعی دعوت کردند. در آن جلسه، علَم ضمن سخنرانی مبسوطی با اشاره به پنجاه سال سلطنت پهلوی اعلام‌کرد ضروری است تا تاریخ این دوره نوشته شود. شاید ۵۰۰ نفر در این مجمع شرکت کرده بودند. مدتی از تشکیل این مجمع که من نیز در آن شرکت داشتم گذشت تا این‌که یک روز دکتر باهری، معاون وزیر دربار مرا دعوت کرد تا به دیدنش بروم. باهری را تا آن روز ندیده بودم. او در آن ملاقات، ضمن اشاره به مجمعی که از آن صحبت کردم، از من دعوت کرد تا در کار تحقیق و نگارش تاریخ سلطنت پهلوی شرکت کنم.

● پذیرفتی؟

□ پذیرفتم و در جریان همین کار با پزشکی که به‌ابتکار شاهدخت اشرف پهلوی سازمانی به‌نام پزشکان روستایی تشکیل داده بود آشنا شدم. این

سازمان در روستاها افرادی را که سواد خواندن و نوشتن داشتند طی دوره‌ی کوتاه آموزشی با مسایل اولیه پزشکی آشنا می‌کرد. آنها وظیفه داشتند در روستاها بیمارانی را که بیماری سطحی داشتند معالجه کنند و اگر بیمار به معاینه دقیق‌تری نیاز داشت او را به منطقه‌ای که تجهیزات بیشتری داشت بفرستند. این سازمان با تقلید از "پزشکان پابرهنه" که در جمهوری توده‌ای چین وجود داشت تشکیل شده و دارای آموزشگاه‌های تربیتی بود. من به پزشکی که مسئول این طرح بود و در بیمارستان رضاپهلوی در شمیران کار می‌کرد مراجعه کردم تا در آن مؤسسه مشغول به کار شوم. ظاهراً شغلی برایم نداشتند و پیشنهاد کردند بازرس آن سازمان شوم. آن هم بدون حقوق.

● **چرا این شغل را انتخاب کردی؟**

□ به این دلیل که اگر مدت سه سال در آن سازمان کار می‌کردم از خدمت نظام وظیفه معاف می‌شدم و مجبور نبودم در سپاه بهداشت خدمت کنم. همکاری با مجمع نگارش تاریخ پنجاه سال سلطنت پهلوی همگام با این شغل پیش می‌رفت.

● **کار شرکت در مجمع تحقیق و نگارش پنجاه سال تاریخ پهلوی را چرا پذیرفتی؟**

□ اول این که شغلم در سازمان پزشکان روستایی بدون حقوق بود و دیگر این که با شرکت در مجمع یا کمیته‌ی نگارش پنجاه سال تاریخ پهلوی پشتیبان و سرپناهی پیدا می‌کردم. بدون پشتیبان نمی‌توانستم زندگی کنم.

● **چرا نمی‌توانستی؟ پارسانژاد هم با این که در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی شرکت کرد و به تأیید رژیم پرداخت، پس از آزادی دنبال کار طبابت رفت.**

□ این هم یک راه بود.

● **چرا این راه را انتخاب نکردی؟ شرکت در مجمع تحقیق و نگارش پنجاه سال تاریخ پهلوی انتخابی آشکارا سیاسی بود.**

□ راستش این است که آدمی نبودم که بتوانم خودم را فقط با طبابت مشغول کنم. اگر منظور فقط گذراندن روزمره زندگی بود می‌توانستم در شرکت

رضایی به کار ادامه دهم.

● چرا ادامه ندادی؟ آیا به این علت که می‌خواستی چون پرویز نیکخواه که رئیس واحد تحقیق تلویزیون ملی ایران شد در کوران تحولات سیاسی قرار داشته باشی؟

□ دقیقاً همین‌طور است که می‌گویی. منتها هنوز جای پایی پیدا نکرده بودم. من همیشه سیاسی بودم و عدم شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی برایم مثل مرگ بود.

در جریان نگارش پنجاه سال سلطنت خاندان پهلوی، یک روز محمد باهری، معاون وزیر دربار به من گفت: «آیا مایل هستید در لژیون کار کنید؟» پرسیدم لژیون چیست و معلوم شد مؤسسه‌ای است شبیه به «اقدام»(Action) در آمریکا که «سازمان سپاه صلح آمریکا» و «داوطلبان آمریکا» جزو آن محسوب می‌شدند. سپاه صلح سازمانی است که در سراسر جهان فعالیت دارد و سازمان داوطلبان آمریکا در داخل کشور به کارهای عام‌المنفعه می‌پردازد. لژیون که نام کامل آن «لژیون خدمت‌گزاران بشر» بود، تقلیدی بود از مؤسسه‌ی «اقدام». وقتی باهری پیشنهاد کرد تا در لژیون کار کنم با خوشحالی پذیرفتم، چون هم فعالیتی اجتماعی و سازنده بود و هم به چنین کاری علاقه داشتم. کار مورد علاقه‌ای که اجازه می‌داد در میدان وسیع اجتماعی با دانش‌آموزان، روشنفکران و مردم شهر و روستا کار بکنم. فعالیتی که هم در جهت سازندگی بود و هم از لحاظ شعور اجتماعی به رشد و پیشرفت مردم کمک می‌کرد.

نکته‌ی دیگر این که شنیده بودم شاه مایل است این مؤسسه از تأثیر خارجی (غربی) به‌دور باشد که اقدامی مثبت بود و به‌خصوص می‌دانستم کار در لژیون منوط به اجازه‌ی ساواک نیست، چون این مؤسسه وابسته به دربار بود.

● کار نگارش پنجاه سال تاریخ سلطنت پهلوی به کجا کشید؟

□ ماهی یک بار جلساتی ترتیب می‌یافت که من همراه تعدادی استاد دانشگاه، مورخ و جامعه‌شناس در آن شرکت می‌کردم. خاطرم هست مرتضی راوندی یکی از شرکت‌کنندگان در این جلسات بود.

● فکر می‌کنی چرا پیشنهاد کردند در لژیون کار بکنی؟
□ چون علَم پشتیبانم بود و باهری نیز طی چند ملاقاتی که با او داشتم از من خوشش آمده بود. گمان می‌کنم از منصور فرزامی، رئیس لژیون نیز راضی نبودند. به نظر آنها، لژیون بیش از اندازه به خارجی‌ها وابسته شده و به‌نوعی آمریکایی شده بود و شاه از این موضوع ناراحت به نظر می‌رسید.

● فرد مناسبی را انتخاب کرده بودند. در لژیون چه مقامی داشتی؟
□ دبیرکل لژیون بودم و جزو کادر حرفه‌ای لژیون حقوق می‌گرفتم. اما بدنه‌ی لژیون براساس کار داوطلبانه سازماندهی شده بود.
ریاست عالیه لژیون با شاه بود و باهری به‌نمایندگی از طرف شاه در جلسات هیئت مدیره‌ی لژیون شرکت می‌کرد.* سناتور رسول پرویزی و رئیس شیر و خورشید سرخ که نامش را فراموش کرده‌ام نیز جزو هیئت مدیره بودند.

● لژیون خدمتگزاران بشر در چه سالی تشکیل شد؟
□ خاطرم نیست. اما تشکیل آن را شاه پیشنهاد کرد و در سازمان ملل با عنوان «داوطلبان سازمان ملل» به ثبت رسید. لژیون در روابط خارجی نیز فعال بود. یکی در ارتباط خود با سازمان ملل که سازمانی شبیه به لژیون تشکیل داده و گاه افرادی را برای کار به ایران می‌فرستاد و دیگری سپاه صلح آمریکا که افرادش برای کار به ایران می‌آمدند. ما برای آنها کلاس‌های زبان فارسی و فرهنگ ایران می‌گذاشتیم و آداب و رسوم ملی را در برنامه‌های فشرده، طی شش هفته به آنها یاد می‌دادیم تا داوطلبانه در شهرها و روستاها کار کنند.

● لژیون در خارج از ایران هم برنامه‌ای داشت؟
□ در برخی از کشورها برنامه داشتیم. بیشتر در آسیا و آفریقا. یکی از برنامه‌های لژیون در برخی از کشورهای آفریقایی جلوگیری از پیشرفت شن

---

* عباس میلانی در تدارک کتاب زندگی‌نامه‌ی شاه با باهری مصاحبه کرده است. باهری در این مصاحبه گفت: «نگران بودیم شاه با ریاست لاشایی موافقت نکند». گفتم: «خودم ریاست را به‌عهده خواهم گرفت و لاشایی معاون». شاه گفته بود: «نخیر. خود لاشایی را بگذارید رئیس». از گفت‌وگوی نویسنده با عباس میلانی. برکلی، مه ۲۰۰۲.

صحرا بود. کارشناسان لژیون در نقطه‌ای از کویر درختی پیدا کرده بودند که در فاصله‌ای کوتاه ریشه‌ای عمودی در خاک می‌دواند و به‌سرعت رشد و نمو می‌نمود. عکس‌هایی گرفته بودند که نشان می‌داد چگونه روستاها و شهرک‌های کویری زیر شن مدفون شده‌اند و گاه فقط گنبد مسجد پیدا بود و ساکنان آن مناطق به‌اجبار خانه‌های خود را ترک کرده بودند. داوطلبان لژیون با کمک روستاییان در این مناطق از این نوع درخت‌ها می‌کاشتند و جلوی رشد شن‌های کویری را می‌گرفتند. این اقدام یک کار وسیع توده‌ای در روستاهای کنار کویر بود که با موفقیت همراه شد و از نابودی شماری از روستاها جلوگیری می‌کرد. لژیون همچنین در جریان این فعالیت‌های عملی کوشش می‌کرد به مردم آموزش دهد که کدخداها انتخابی باشند و متنفذین روستاها خودسرانه در انتخاب آنها دخالت نکنند.

● در ایران دیگر چه برنامه‌هایی داشتید؟

□ یکی از برنامه‌ها کمک به زلزله‌زدگان خراسان بود. در یکی از دهات خراسان که در اثر زلزله کاملاً ویران شده بود، با بسیج شاگردان مدارس و روستاییان اردویی تشکیل دادیم و در حدود ۱۰۰ خانه ساختیم. تمام مصالح لازم، از سیمان و آهن گرفته تا آجر و چوب را از تجار و کارخانه‌داران جمع کردیم. خدمات مهندسی نیز به‌رایگان تأمین می‌شد. در همین منطقه چند طرح اجتماعی را نیز پیش بردیم. مثلاً از روستاییان کمیته‌هایی تشکیل دادیم و داوطلبان لژیون، کمک‌های اولیه و رعایت اصول بهداشتی را به آنان یاد می‌دادند. برای زنان روستایی نیز کلاس‌های مخصوص گذاشتیم. در تشکیل کمیته‌های روستایی توجه بر آن بود که روستاییان از لحاظ سیاسی و اجتماعی آموزش ببینند و کمیته‌ها به‌شکلی دموکراتیک انتخاب شوند. در برخورد به مسایل روستاییان، اعم از این که کدام خانه‌ی ساخته شده به کدام خانواده تعلق بگیرد و بچه‌ها به مدرسه بروند و با رئیس تریاکی ژاندارمری یا بُزن‌بهادرهای روستا چگونه برخوردی بشود، همه جا بالا بردن سطح آگاهی روستاییان مورد نظر بود. گمان می‌کنم این اقدامات تا آن‌جا که به حل مسایل روزمره‌ی روستاییان و رشد آگاهی آنان مربوط می‌شد، به‌مراتب از مبارزه‌ی مسلحانه‌ای

که روزگاری در پی تحقق آن بودم موثرتر بود.

● چه کسانی داوطلب کار در لژیون بودند؟

□ همه جور آدمی بود. شاگردان مدارس، دانشجویان و گاه افراد سیاسی مخالف رژیم کوشش می‌کردند از موقعیت استفاده کرده و از طریق لژیون با مردم تماس برقرار کنند. روشن است که بنابر فقدان آزادی‌های سیاسی، این اقدام از جانب آنان با دقت و احتیاط خاصی صورت می‌گرفت.

از اقدامات دیگر لژیون کمک به کشیدن آب لوله‌کشی در روستاها و شهرک‌های حاشیه‌ی کویر بود. تا پیش از آن، روستاییان اغلب دچار بیماری واگیر می‌شدند. با استقبالی که از این طرح شد، داوطلبان لژیون پیش‌قدم شده و با تهیه‌ی مصالح و خدمات مهندسی، در فاصله‌ی کوتاهی برای روستاییان آب لوله‌کشی فراهم کردند.

نکته‌ای که در این میان جالب است، ویژگی برخی از داوطلبان کار در لژیون بود که درست مثل اعضای سازمان انقلابی از دل و جان برای مردم کار می‌کردند. هیچ‌گاه تصویر زیبای شرکت آنها در جوّ سازندگی را که چون تحقق شعار سازمان انقلابی در «خدمت به خلق» بود از یاد نمی‌برم. ای کاش آنها به‌جای مبارزه‌ی مخفی و تبلیغ نبرد مسلحانه در چنین پیکاری شرکت می‌کردند و در خلق چنین تصویر زیبایی سهیم می‌شدند.

● آیا آنها سیاسی بودند؟

□ نه لزوماً. فقط می‌خواستند به روستاییان خدمت کنند. پسر جوانی را می‌شناختم که با موتورسیکلتی مرتب از این روستا به آن روستا سفر می‌کرد و با بسیج روستاییان، آنان را به شرکت در فعالیت‌های لژیون دعوت می‌نمود. به این ترتیب می‌دیدیم که روستایی ظرف چند هفته صاحب آب آشامیدنی شده و میزان بیماری‌های واگیر یا مرگ و میر کودکان به‌نحو چشم‌گیری تقلیل پیدا کرده است.

در مدتی که برای لژیون کار می‌کردم به نقاط مختلفی سفر کردم و تجربیات فراوانی به دست آوردم. به‌خصوص شور و شوق داوطلبان کارهای لژیون که بدون کمترین چشمداشتی فعالیت می‌کردند قابل تحسین بود.

● **نتیجه‌ی این فعالیت را به شاه گزارش می‌دادید؟**

□ سالی یک‌بار به شاه گزارش می‌دادیم. اما هیئت مدیره لژیون طی جلساتی، سالی چندبار در جریان پیشرفت‌های کار قرار می‌گرفت. البته این گزارش‌ها حالت صوری داشت، چون من مورد اعتماد کامل دکتر باهری بودم و رسول پرویزی هم در تأیید فعالیت‌هایم می‌گفت: «لاشایی دانشگاه دیده است» و منظورش از این حرف این بود که چپ گرا هستم. او هر وقت می‌خواست کسی را برای کار در لژیون به من معرفی کند و می‌دانست که گرایش‌های چپ دارد می‌گفت: «مثل خودت دانشگاه دیده است» یعنی از تمایلات سیاسی چپ‌گرایانه‌اش با خبر است. البته خود رسول پرویزی و محمد باهری نیز روزگاری چپ‌گرا بودند. به این ترتیب همه‌ی کارهای لژیون دربست در دست من بود. دیگر به یک معنا همان مدینه‌ی فاضله‌ای را که می‌خواستم با شرکت در مبارزه‌ی سازمان انقلابی ایجاد کنم، این بار از طریق فعالیت در لژیون تحقق می‌بخشیدم.

● **هدف سازمان انقلابی تنها «خدمت به خلق»، «کار توده‌ای» و پیشرفت و رفاه اجتماعی نبود. شما علاوه بر این‌ها می‌خواستید نظام سرمایه‌داری را براندازید، وسایل تولید را اشتراکی کنید، دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازید و به استثمار انسان از انسان پایان بخشید. طبعاً لوله‌کشی آب در دهات یا مجازات ژاندارمی معتاد اقداماتی سازنده و خیرخواهانه هستند. اما میان این اقدامات تا دستیابی به مدینه فاضله‌ای که سازمان انقلابی در پی تحقق آن بود دنیایی فاصله بود.**

□ من هم چنین منظوری نداشتم و گمان نمی‌کردم با کار در لژیون به چنین جامعه‌ای می‌رسم. فقط منظورم این بود که با کار در لژیون به مردم خدمت بکنم. کوشش برای بهبود وضع مردم و به‌ویژه زحمتکشان با طبعم جور درمی‌آمد.

● **بودجه لژیون از کجا تأمین می‌شد؟**

□ سالی یک‌بار جزو بودجه کشور و تحت عنوان خدمت رفاهی تأمین می‌شد.

● **محمد باهری و رسول پرویزی هم حقوق می‌گرفتند؟**

□ آنها حقوقی نمی‌گرفتند. تنها من و کادر کوچک اداری لژیون حقوق می‌گرفتیم. من در اصل دارای دو شغل بودم. یکی دبیر کل لژیون و دیگری

رابط لژیون با دربار. البته انتخاب من به این سمت دلیل ویژه‌ای داشت. اگر خاطرت باشد پیش‌تر اشاره کردم که پرویز ثابتی، مأمور عالی‌رتبه‌ی امنیتی گفته بود اجازه ندارم در دربار کار کنم. اما لژیون تحت ریاست شاه و وابسته به دربار بود و فعالیت من درآن مؤسسه در تضاد با گفته‌ی ثابتی قرار می‌گرفت. به همین جهت این سمت را برای من درست کردند تا در تضاد با گفته‌ی ساواک نباشد. بر این اساس کارمند دربار بودم و از آن وزارتخانه حقوق می‌گرفتم، بدون آن‌که این موضوع به‌روشنی در جایی ذکر شده باشد.

● به یک معنا قراری را که ساواک با توگذاشته بود لغو کردند.

□ چون مقام دبیرکلی لژیون هم‌سطح یا حتی بالاتر از مدیرکلی یک وزارت‌خانه بود، به‌ناچار می‌بایست راهی برای این قضیه پیدا می‌کردند و تنها راه همین بود. خاطرم هست در ملاقاتی که با پرویز ثابتی داشتم او خیلی صریح گفت که با حضورم در لژیون مخالفت است. ثابتی در جریان همان ملاقات گفت: «از اول گفته‌ایم که به شما اعتماد نداریم.»

● دلیل این بی‌اعتمادی را پرسیدی؟

□ نپرسیدم. گمان می‌کنم می‌دانستند خیلی از چیزها را نگفته‌ام، احتمالاً دیدن واعظ‌زاده و این‌که این موضوع را به آگاهی ساواک نرسانده بودم نیز در این بی‌اعتمادی نقش بازی می‌کرد و هر وقت با ثابتی روبه‌رو می‌شدم، اغلب با صراحت اعلام می‌کرد ساواک نسبت به من بی‌اعتماد است.

● هیچ‌وقت پیشنهاد کردند با ساواک همکاری بکنی؟

□ یکی‌دوبار پیشنهاداتی کردند که رد کردم.

● چه پیشنهاداتی؟

□ از من خواستند مقالاتی در رد کمونیسم و مذهب بنویسم. چندبار هم خواستند در رد نظر علی شریعتی مطالبی بنویسم.

● پذیرفتی؟

□ پذیرفتم، اما ننوشتم.

● چیزی نگفتند؟

□ نه، با زور که نمی‌شد مقاله نوشت. اگر چه به‌میل خود چند مقاله در زمینه‌ی سیاست نفتی شاه نوشتم که براساس تقاضای ساواک نبود. این مربوط به دوره‌ای بود که شاه سفری به الجزایر داشت و این مقالات در روزنامه‌ی کیهان چاپ شدند. از این طریق هم آن‌چه را که بدان معتقد بودم بیان می‌کردم و هم از بهانه‌جویی و فشار ساواک می‌کاستم.

● دیگر چه مقالاتی نوشتی؟

□ مقالات دیگری نیز نوشتم که در مطبوعات به چاپ رسیدند، اما محتوای آنها را به خاطر ندارم. اغلب در پشتیبانی از «سیاست مستقل و ملی» شاه بود. من به این سیاست اعتقاد داشتم و می‌دانستم که علَم این مقالات را به شاه نشان می‌دهد و از این طریق از خطر فشار ساواک در امان می‌مانم. این اقدامات به حفظ موقعیتم کمک می‌کرد.

پس از چندی تصمیم به انتشار مجله‌ای برای لژیون گرفتم که «پیشگام» نام داشت. تمام تمرکز کار نشریه، ترویج و تبلیغ کار داوطلبانه، کمک به روستاییان و ایجاد احساس همبستگی و تشویق به ایثار و از خودگذشتگی به‌خاطر سعادت دیگران بود. می‌توانم بگویم به یک معنا ادامه‌ی همان کار و تفکری بود که در گذشته برای سازمان انقلابی انجام می‌دادم.

● چه کسانی در مجله کار می‌کردند؟

□ بیشتر کارهای مجله را خودم اداره می‌کردم و برای هر شماره یک نقد کتاب داشتیم. خاطرم هست در یکی از شماره‌های آن نشریه، کتاب «هنر عشق ورزیدن»، اثر اریک فروم را بررسی کردیم. در «پیشگام» بجز آخرین شماره‌ی آن، برخلاف رسم معمول خیلی از نشریات، عکسی از شاه چاپ نمی‌کردیم. البته این بدان معنا نبود که نامی از شاه برده نمی‌شد، بلکه این کار به‌صورتی جنجالی و یا با عکس و تفصیلات همراه نبود.

● آیا برای چاپ هر شماره از ساواک اجازه می‌گرفتی؟

□ نه، امتیاز مجله کافی بود و مقالات سانسور نمی‌شدند.

● ماجرای آخرین شماره چه بود؟

□ در گرما گرم انقلاب، در آبان ۱۳۵۷ عکس بزرگی از شاه را در صفحه‌ی اول چاپ کردیم و تولدش را تبریک گفتیم. بیشتر از سر دلسوزی این کار را می‌کردم، چون این در روزگاری بود که نزدیکان شاه نیز رفته‌رفته از او روی بر می‌تافتند. بنابراین وقتی چند نفر از همکاران مجله پیشنهاد کردند عکس شاه را چاپ کنیم و تولدش را تبریک بگوییم بلافاصله موافقت کردم. یکی دو شماره پیش از شماره‌ی مورد بحث، مقاله‌ای درباره‌ی شرکت دانش‌آموزان در تظاهرات نوشتم و بدون آن که مستقیم از گروهی نام ببرم، از این که دانش‌آموزان را برای پیش‌برد هدف‌های سیاسی به تظاهرات مـی‌کشانند اعـتراض کردم. پشت مجله عکسی چاپ شده بود از پاهایی برهنه و گل‌هایی پرپر شده. تیتر مقاله نیز در همین زمینه بود: «گل‌ها را پرپر نکنید.» اعتراضی بود به این که با جوسازی بچه‌ها را تحریک می‌کنند و با کشاندن آنها به صف اول تظاهرات جانشان را به خطر می‌اندازند.

● لژیون از میان دانش‌آموزان نیز عضوگیری می‌کرد؟

□ در میان دانش‌آموزان ۲۰۰ هزار عضو داشتیم. آنها را به اردو می‌بردیم و تابستان‌ها در تعطیلات، یک هفته داوطلبانه برای لژیون کار می‌کردند. خاطرم هست یک بار مسابقه‌ای گذاشته بودیم تحت عنوان این که: «آینده ایران را چگونه بسازیم؟» قرار بود هر کس نوشته یا طرحی تهیه کند و به بهترین طرح یا نوشته جایزه بدهیم. دانش‌آموزی عکس رضاشاه را کشیده بود. من آن طرح را رد کردم، چون باز همان جو تملق و چاپلوسی را رواج می‌داد و به این جهت از شرکت او در مسابقه جلوگیری نمودم. چنین کاری ممکن بود برایم دردسر ایجاد کند، اما می‌خواستم تا جایی که ممکن است لژیون را از این نوع کارها دور نگاه دارم و معتقد بودم این اقدام به‌ضرر شاه نیست.

● تا کی در لژیون کار می‌کردی؟

□ تا انقلاب و روزی که رسماً اعلام شد مهدی بازرگان رییس دولت موقت شده است به دفتر کارم می‌رفتم. این کار خالی از خطر نبود. حتی مدتی پیش از

تغییر حکومت، برخی از کارمندان دفترم پیشنهاد کردند تا عکس شاه را برداریم و عکس آیت‌الله خمینی را به‌جای آن بگذاریم که مخالفت کردم. نه از روی شاه‌پرستی یا مخالفت با آیت‌الله خمینی، بلکه از لحاظ اصولی درست نمی‌دانستم و تا روزی که در لژیون بودم اجازه ندادم چنین کنند.

● **برای جلوگیری از «آمریکایی» یا «غربی» شدن لژیون که اشاره کردی مورد اعتراض شاه بود چه کردی؟**

□ کوشش کردم از وابسته کردن سیاست‌های لژیون به سپاه صلح آمریکا جلوگیری کنم و استقلال آن را حفظ نمایم. لژیون در راستای فعالیت‌های خود به گرفتاری روستاییان می‌رسید و به شکایت و اجحاف و ستمی که به آنان روا می‌شد رسیدگی می‌کرد. به‌ویژه، برخلاف خیلی از وزارتخانه‌ها و ارگان‌های دولتی، دستگاه‌های عریض و طویل بوروکراتیک نداشت و همواره به‌سرعت عمل می‌کرد. افزون بر این، وابسته بودنش به دربار نیز به پیشرفت خیلی از کارها کمک می‌کرد، بدون آن که روحیه‌ی تملق‌گویی و چاپلوسی را رواج داده و بخواهد با پارتی‌بازی کارهایش را پیش ببرد. در لژیون با کسانی آشنا شدم که تمام هدفشان خدمت به جامعه بود. آنها شبیه به بچه‌های کنفدراسیون یا سازمان انقلابی، بدون کمترین چشمداشتی از جان و دل کار می‌کردند. با همان فداکاری و حس میهن‌پرستی، اما به‌شکل قانونی و موفق می‌شدند در محیط کارشان تأثیر بگذارند. این تأثیر تنها از لحاظ تکنیکی نبود و به لوله‌کشی و جاده‌سازی منحصر نمی‌شد. افراد لژیون کوشش می‌کردند روستاییان را تشویق کنند تا شورای ده تشکیل دهند یا خود در باسواد کردن روستاییان و مبارزه با بی‌سوادی فعال شوند. یکی از جنبه‌های کار، آشنا کردن زنان روستایی به حقوقشان بود. توضیح می‌دادند که چرا تعدد زوجات درست نیست و تأکید می‌کردند شورای ده باید توسط خود روستاییان انتخاب شود، نه این‌که رئیس ژاندارمری محل آنها را انتخاب کند. همه‌ی این‌ها به روستاییان قدرت سیاسی می‌داد و برای من نیز امکانی فراهم می‌آورد تا به کمک آن برای پیشبرد عقایدم فعالیت کنم.

● از دانشجویان خارج کشور کسی به لژیون پیوست؟
□ نه، فقط یک‌بار یکی از دانشجویان خارج کشور که برای گذراندن تعطیلات به ایران آمده بود از من وقت گرفت و به دفتر لژیون آمد. گویا می‌خواست با هدف‌های لژیون آشنا شود. اما در دفتر کارم شروع کرد به بحث پیرامون این موضوع که اقدامات لژیون با مارکسیسم-لنینیسم جور درنمی‌آید و به‌نفع مردم نیست. با خود گفتم نکند مأمور ساواک باشد، چون خیلی بی‌پروا صحبت می‌کرد و دست‌بردار هم نبود. هر چه بود مدتی با او بحث و گفت وگو کردم و گفتم شرایط تغییر کرده است و حتی در شوروی و چین نیز خیلی از این حرف‌ها دیگر کاربردی ندارد.

● چه پاسخی داد؟
□ گفت: «اما آلبانی وجود دارد.» تا این حرف را زد مطمئن شدم از طرف ساواک نیامده است. بیشتر به نظرم رسید که عقل درست و حسابی ندارد. به همین جهت کوشش کردم بدون این که برای او و خودم دردسر درست کنم به این گفت وگو خاتمه بدهم. یک‌بار هم اسماعیل رائین که کتاب مشهوری درباره فراماسونری در ایران نوشته بود به دیدارم آمد و گفت قصد دارد کتابی راجع به حزب توده بنویسد و از من اطلاعات می‌خواست که گفتم اطلاعات به‌خصوصی ندارم. چندی بعد هم خانمی با گریه و زاری به دفتر کارم آمد. اول او را نشناختم، اما به‌زودی پی بردم مادر مریم، دختری است که همراه من دستگیر شده بود.

● پس از این همه سال هنوز در زندان بود؟
□ نه، آزاد شده بود. چون وقتی مرا آزاد کردند سراغ مریم را از بازجویان ساواک گرفتم و پرسیدم تکلیف او چه می‌شود؟ سعی کردم توضیح دهم که گناهی مرتکب نشده است. عضدی، بازجوی ساواک گفت: «نگران او نباش. ما وقتی ۱۰۰ را ول کردیم، ۹۰ را هم ول می‌کنیم.» منظورش این بود که با آزاد ساختن من دلیلی نمی‌بینند او را نگاه دارند. به همین جهت با خبر شدم که آزاد شده است. اما بعدها مجدداً در نتیجه‌ی فعالیت‌های سیاسی دستگیر و زندانی شده بود.

به هر حال، مادرش خیلی اصرار داشت برای آزادی مریم کاری بکنم و به همین جهت به ساواک تلفن کردم و گفتم اگر او را در ارتباط با من دستگیر کرده‌اند، خواهش می‌کنم آزادش کنند، چون گناهی ندارد. این کار را کردم چون به مادر مریم قول داده بودم. وگرنه می‌دانستم در دستگاه ساواک حرف مرا کسی به پشیزی نمی‌خرد.

● **برای کارهای لژیون به خارج از کشور هم سفر می‌کردی؟**

□ دو بار به اندونزی و یک بار به آرژانتین سفر کردم. برای هر سفری به خارج چون به‌لحاظ شغلم وابسته به دربار بودم باید از شاه اجازه می‌گرفتم.

● **از شخص شاه.**

□ باید از خود او اجازه می‌گرفتی و اگر موافقت می‌کرد حق داشتی کشور را ترک کنی.

● **این قانون بود؟**

□ نمی‌دانم قانون بود یا رسم. هر چه بود اگر کارمند دربار یا وابسته به آن بودی، باید نامه‌ای به شخص شاه می‌نوشتی و دلیل مسافرتت را توضیح می‌دادی. معینیان، رئیس دفتر شاه آن نامه را به او می‌داد و شاه اگر مانعی نمی‌دید می‌نوشت: «موافقت شد.» می‌بینی که شاه به چه کارهای پیش پا افتاده‌ای دخالت می‌کرد. با همین کارها بود که خودش را بیچاره کرد. البته باید این را هم اضافه کنم که کسب اجازه از شاه برای من این حسن را داشت که ساواک دیگر نمی‌توانست با خروجم از کشور مخالفت کند.

● **مگر قبلاً مخالفت می‌کرد؟**

□ قبلاً اجازه‌ی خروج نداشتم. البته این مطلب هیچ‌گاه رسماً به من ابلاغ نشد. اما وقتی در گروه صنعتی شهریار برای رضایی کار می‌کردم، چندبار لازم شد برای مذاکره با شرکت آلمانی دماگ به آن کشور سفر کنم و ساواک هر بار به‌بهانه‌ی این که برگ معافیت از خدمت نظام وظیفه را ندارم با خروجم مخالفت کرد.

● سفر به اندونزی و آرژانتین به چه منظوری بود؟

□ به کارهای لژیون و روابط آن با کشورهای خارج و تبادل تجربیات مربوط می‌شد. گاه پیش می‌آمد که به این منظور می‌بایست در کنفرانس‌هایی شرکت می‌کردم. سفر به آرژانتین نتیجه‌ی چندانی در بر نداشت، چون بیشتر به مسایل کشورهای آمریکای لاتین مربوط بود. اما در سریلانکا با تجارب خوبی روبه‌رو شدم. در سریلانکا به نمونه‌ای شبیه به آن چه بهمن‌بیگی برای قشقایی‌ها درست کرده بود برخوردم و با مسئول آن طرح که زندگی ساده‌ای داشت و در کلبه‌ای روستایی زندگی می‌کرد آشنا شدم. او به‌ابتکار خود یک حرکت وسیع تعاونی برای روستاییان برپا کرده بود و با بسیج آنان به بسیاری از نیازهایشان پاسخ می‌گفت.

● فعالیت تو به‌عنوان دبیرکل لژیون یا شرکت در کار تحقیق و نگارش پنجاه سال تاریخ سلطنت پهلوی انتخابی سیاسی بود. قطعاً می‌دانستی که با این انتخاب در کنار دستگاه قرار می‌گیری. آیا این انتخاب هیچ مسئله‌ای در ذهنت ایجاد نمی‌کرد؟

□ نه، چون پای تلویزیون صحبت کرده و با دستگاه اعلام همکاری کرده بودم، پس دیگر مشکلی نمی‌دیدم. شترسواری که دولادولا نمی‌شود. دیگر انتخابی سیاسی کرده بودم. می‌خواستم و می‌توانستم کارهایی را انجام دهم. کارهایی که منوط به چنین انتخابی بود. گمان می‌کنم این تعادلی به‌صرفه بود و از لحاظ ارجحیت، دست‌زدن به برخی کارها را توجیه می‌کرد. البته این بدان معنا نیست که چنین انتخابی همیشه و همه جا درست است. اما به نظر من در شرایط آن روز ایران انتخابی درست بود.

● پس برایت روشن بود که با این اقدام در کنار دستگاه قرار می‌گیری و جزو آن محسوب می‌شوی.

□ قطعاً چنین بود و می‌دانستم به پشتیبان احتیاج دارم. پس از انجام مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی دیگر مانعی در این کار نمی‌دیدم.

● مصاحبه به‌اجبار انجام گرفته بود، اقدامات بعدی همگی انتخابی آزادانه بود.

□ دو کار بیشتر نمی‌توانستم بکنم. یکی این که مثل برخی توده‌ای‌های سابق

مقاطعه کار شوم و دیگر کاری به کار کسی نداشته باشم که در آغاز چنین کردم و وارد دستگاه رضایی شدم. اما دیدم این کار من نیست. راه دیگر این بود که بگویم هنوز برای خود وظیفه‌ای اجتماعی قایل هستم. در این صورت یا باید مثل پرویز نیکخواه در تلویزیون کار می‌گرفتم و یا مثل فیروز فولادی، مجله‌ای مثل مجله «تماشا» را راه می‌انداختم. در هر صورت می‌بایست به کاری با چنین خصوصیتی دست می‌زدم. چنان که پیشتر نیز اشاره کردم، کاری بی‌طرفانه و بدون شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی با خلق و خوی من جور در نمی‌آمد.

● دنبال کارِ مطبوعاتی رفتی؟

□ مدتی فکر می‌کردم با روزنامه‌ها کار کنم و به همین جهت با داریوش همایون که روزنامه‌ی آیندگان را می‌گرداند تماس گرفتم. چون او را از قدیم می‌شناختم، فکر کردم شاید بتواند کمکم کند. اما وقتی ماجرا را با وی در میان گذاشتم، از لحن کلامش فهمیدم این کار عملی نیست. حتی احساس کردم علاقه‌ی چندانی به دیدنم ندارد.

● چرا؟

□ شاید مثل بهمن‌بیگی، ساواک قدغن کرده بود با من تماس داشته باشد؟

● اما می‌توانستی مثل سیاوش پارسانژاد پس از مصاحبه و کسب آزادی طبابت بکنی و خود را کنار بکشی.

□ این امکان وجود داشت. اما من آدم سیاسی و اجتماعی بودم و هنوز شر و شوری داشتم و این که گوشه‌ای بنشینم و لقمه نانی بخورم برایم قابل قبول نبود. اتفاقاً امکانی هم پیش آمد. یک‌بار همان اوایل رفتم پیش منوچهر شاهقلی، وزیر بهداری تا کاری بگیرم. شاهقلی پیشنهاد کرد تا مدیرکل تبلیغات آن وزارتخانه شوم که نپذیرفتم.

● چرا نپذیرفتی؟

□ چون هیچ ویژگی اجتماعی نداشت. مسئول نشریه‌ای می‌شدی و حقوقی می‌گرفتی و بس. پشتت به جایی وصل نبود.

● اما میان مدیرکل تبلیغات وزارت بهداری بودن تا شرکت در مجمعی که قرار بود تاریخ پنجاه سال سلطنت پهلوی را بنویسد تفاوتی قابل تأمل وجود داشت.

□ البته. اما شرکت در کار نگارش حتی یک‌سویه از تاریخ و بحث و تحقیق پیرامون آن بسیار دلپذیرتر بود تا انتشار نشریه‌ای برای وزارت بهداری که خواننده‌ای هم نداشت.

● یک جنبه‌ی برجسته‌ی آن دوران فقدان آزادی‌های دموکراتیک و اِعمال دیکتاتوری و استبداد بود. در تدوین پنجاه سال تاریخ پهلوی به‌اجبار سخنی از این جنبه در میان نمی‌بود. موقعیت خود را در این بین چگونه توجیه می‌کردی؟

□ این جنبه از حکومت همیشه خاری در چشمم بود و فکر می‌کردم اگر ساواک وجود نداشت یا تا آن درجه دست به تفتیش عقاید نمی‌زد ــ البته هر نظامی به پلیس مخفی نیاز دارد ــ کار به این جا نمی‌کشید. تندروی‌ها و نادیده‌انگاشتن واقعیات فقط از جانب اپوزیسیون نبود. خود دستگاه دولت با وجود ساواک به این تندروی‌ها دامن زد و بر دامنه‌ی بحران و نارضایی عمومی افزود.

● پس چگونه می‌توانستی برای چنان نظامی، آن هم در چنان سطحی کار بکنی؟

□ چون حکومت ایران برابر با ساواک نبود. ساواک غده‌ای سرطانی در آن نظام بود، اما شخصیت حکومت ایران را تشکیل نمی‌داد. ماهیت حکومت ایران بسیار پیچیده‌تر از آن بود که آن را با ساواک برابر بدانیم.

● به چه معنا؟

□ به این معنا که در درون دستگاه حکومت تفاوت‌هایی وجود داشت و من اعتقاد داشتم در برخی از گروه‌بندی‌های درون نظام این امکان وجود داشت که بتوان کار کرد. البته هیچ کجا بدون آن که شاه را قبول داشته باشی نمی‌توانستی کار بکنی. اگر از این زاویه نگاه بکنیم، بهترین پشتیبان، دربار بود. دربار اگر چه نام خوبی نداشت، اما کار من تنها در ظاهر وابسته به دربار بود و لژیون در درجه‌ی اول فعالیت‌های عمرانی و اجتماعی را پیش می‌برد و در هر نظامی می‌شد این اقدام را مثبت تلقی کرد. در ایران و در همان نظام می‌توانستی

کارهایی را پیش ببری و به پیشرفت جامعه کمک بکنی. دموکراسی و شکوفایی اقتصادی چندان دور از دسترس نبود و شاه رفتنی بود. نه این که بگویم منتظر مرگش بودم. اما مطمئن بودم طی ده بیست سال آینده او سرانجام جای خود را به کس دیگری خواهد سپرد و تغییر عظیمی پیش خواهد آمد. در چنین شرایطی جامعه می‌بایستی از لحاظ اقتصادی و فرهنگی برای این پیش‌رفت آماده باشد. این قسمت از کار را می‌توانستی در همان نظام متحقق کنی.

● **پیش‌تر اشاره کردی پدیده‌ای مثبت و ارزشمند است که در اجزایش، در سلول‌هایش پاک و زلال باشد، آلوده نباشد. ساواک و دستگاه تفتیش عقاید رژیم شاه جزئی مهم از مجموعه‌ی نظام بود. اگر حرف تو را پیرامون رابطه‌ی جزء و کل بپذیریم، این تناقض را چگونه توجیه می‌کنی؟**

□ خیلی‌ها کار مرا مشاطه‌گری رژیم می‌دانستند و ممکن است چنین بوده باشد. اما سرانجام کاری می‌کردم و نتیجه‌ای که به‌بار می‌آورد، از اتهاماتی که می‌زدند مهم‌تر بود. مثلاً پارسانژاد مدیر آمبولانس‌های اورژانس تهران بود. این اگر چه مشاطه‌گری رژیم نیست، اما کاری است در درون نظام حاکم. حتی طبابت و معلمی یا هر کار دیگری را نیز می‌توان در درون نظام دانست، چرا که به هر حال محدودیت‌هایی را با خود به‌همراه می‌آورد. تنها کسانی که همه چیز یا هیچ چیز را می‌خواهند این را مشاطه‌گری رژیم می‌دانند و تنها راهی که برایشان می‌ماند چیزی جز دست‌زدن به مبارزه‌ی مسلحانه نیست. این نمی‌تواند معیاری عملی و منطقی باشد.

● **یعنی میان کسی که در نظامی استبدادی معلم مدرسه است و تاریخ درس می‌دهد، با وزیر فرهنگ آن نظام تفاوتی نمی‌بینی؟**

□ مسلم است که می‌بینم، منتها اگر مرا در مقابل چنین انتخابی قرار دهند، حتماً وزارت فرهنگ را انتخاب می‌کنم.

● **چرا؟**

□ روشن است. چون چنین انتخابی با شخصیت و خصوصیاتم بهتر جور درمی‌آید. یعنی در مقام تصمیم‌گیرنده هستی نه دنباله‌رو و بازده آن بیشتر

است. از این دو کار، آن را که تأثیر بیشتری در اجتماع می‌گذارد انتخاب می‌کنم.

● پس نمی‌توانی بگویی که تفاوتی ندارد و هر کس به‌اجبار باید کاری انجام دهد و نتیجه بگیری که بین کار تو و آن چه پارسانژاد انجام داد تفاوتی وجود نداشت. این تفاوت فارغ از هرگونه قضاوت ارزشی، خارج از اراده‌ی ما وجود دارد. بر این اساس، از مدیریت آمبولانس‌های اورژانس تا نگارش تاریخ فرمایشی خاندان پهلوی نیز تفاوتی غیر قابل انکار دیده می‌شود. تردیدی نیست که در آن نظام افرادی وجود داشتند که علی‌رغم موقعیت اجتماعی‌شان کوشش می‌کردند به‌دور از فساد، تملق و چاپلوسی مثمر ثمر واقع شوند. موضوع گفت وگوی ما قضاوت درباره‌ی کردار آنها نیست.

□ به هیچ وجه قصد ندارم چنین وانمود کنم که در ایران آزادی سیاسی وجود داشته است. حرف من این است که در آن نظام امکان اصلاحات وجود داشت و شاه بنا بر افکار تجددخواهانه تا حدود زیادی به ناسیونالیسم و استقلال ملی فضا می‌داد. بر همین اساس کسانی که فعالیت خود را با آن حرکت تنظیم می‌کردند در آن دستگاه وجود داشتند. یک نمونه‌اش محمد بهن‌بیگی و تعلیمات عشایری بود. چنین فعالیتی نه‌تنها امکان‌پذیر بود، بلکه از جانب دستگاه نیز حمایت می‌شد. بدین ترتیب اگر کسی می‌خواست به‌نحوی سازنده در آن مملکت کار بکند چنین امکانی فراهم بود.

علاوه بر این، تحقیق و نگارش تاریخ پهلوی را نباید به‌عنوان «کار» من ارزیابی کنی. این فقط یک حرکت از مجموعه‌ی حرکاتی است که انجام دادم. مسلم است که من نگارش تاریخ پهلوی را به‌عنوان «پیشه»ی خود نپذیرفتم. بلکه آن را پذیرفتم چون در مجموع به موقعیتم کمک می‌کرد و در عین حال اجازه می‌داد مسایلی را که نیروی چپ کاملاً لوث کرده و جوّی را به وجود آورده بود که هیچ کس جرأت نداشته باشد نکات مثبت تاریخ پهلوی را بیان کند مطرح سازم. تو با این پرسش چنین وانمود می‌کنی که تاریخ پهلوی مقوله‌ای سراسر منفی و غیرقابل دفاع است که چنین نیست و من شرکت در آن جلسات برای نگارش تاریخ پهلوی را مثبت ارزیابی می‌کنم.

● چنین قصدی ندارم. اما تردیدی‌نیست که در فقدان آزادی‌های دموکراتیک که به‌ویژه در واپسین سال‌های حکومت محمدرضاشاه شتاب تندی گرفته بود، به‌اجبار تاریخی فرمایشی بیش نمی‌بود. آن هم در مجمعی که به‌ابتکار وزیر دربار و میل پادشاهی خودکامه شکل گرفته باشد. آیا واقعاً گمان می‌کنی اگر مثل بهمن‌بیگی مدرسه‌ی عشایری برپا کرده بودی باز هم این بحث را دنبال می‌کردیم؟

□ من برای خود تعهدی سیاسی قایل بودم و باید بهای آن را می‌پرداختم. اما اعتقاد دارم به هر کار اجتماعی که دست می‌زدم، نیروی چپ بهانه‌ای برای نفی آن پیدا می‌کرد.

● علاوه بر شخصیت و خصوصیاتی که بدان اشاره کردی، از نظر سیاسی چرا خود را ملزم به چنین تعهدی می‌ساختی؟

□ اولین دلیلش این بود که راه ارتباط مرا با مقامات بالای کشور باز می‌کرد. هیچ‌جای دیگری به من چنین امکانی داده نمی‌شد که بتوانم با افرادی در سطوح بالای تصمیم‌گیری رابطه داشته باشم. دیگر آن که تعریف از شاه یا سلسله‌ی پهلوی برای من غیرممکن نبود. وقتی می‌پذیرفتی در آن مملکت کاری بکنی، دیگر نمی‌شد همه‌چیز را داشته باشی. برخی چیزها را به دست می‌آوردی و برخی را از دست می‌دادی. گمان نمی‌کنم چنین تعهدی از جانب من کار ناشایستی بود.

● آن چه به دست می‌آوردی چه بود؟

□ اول این که می‌توانستم پشتیبانی دربار، یعنی بالاترین دستگاه کشور که ساواک ورود به آن را برایم ممنوع ساخته بود برای خود تأمین کنم. معتقد بودم به این شکل بهتر می‌توانم مؤثر واقع شوم و به آن چه علاقه دارم بپردازم. من نه دنبال مال و منال بودم و نه در پی درویش بودن. اگر چنین بود یا نام نیکی داشتم یا ثروت هنگفتی.

● قدرت چه‌طور؟

□ قدرت وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف است. برای پیشبرد اصلاحات

نیز به قدرت نیاز داری. منظورم این است که اگـر در دو راهـی انـقلاب و اصلاحات، اصلاحات و رفرم را انتخاب می‌کردی، با تمام محدودیت‌هایی که بدان آشنا هستیم، امکان کار و تغییر وجود داشت. البته هر چه بیشتر به بالای هرم قدرت نزدیک‌تر بودی، امکان کار بهتر و بیشتری می‌یافتی.

● نظرت راجع به این پدیده که برخی از نظام‌ها توانایی جذب اصلاحات را ندارند و علاج‌ناپذیر هستند چیست؟
□ مثل کجا؟

● مثل شوروی یا نظام‌های معروف به سوسیالیسم واقعاً موجود درکشورهای اروپای شرقی که فرو ریختند.
□ شوروی که سرانجام با اصلاح‌طلبان تغییر کرد. اصلاح‌طلبانی که رفته‌رفته در حزب و دولت قدرت را در دست‌گرفتند. از خروشچف گرفته تاگورباچف، همه اصلاح‌طلبانی بودند که نظام استالینی را متحول کـردند. آن هـم بـدون خون‌ریزی.

● اما آن چه در شوروی رخ داد فروپاشی نظام بود نه تـحول دمـوکراتـیک. اقدامات خروشچف و گورباچف در شوروی نه به اصلاحات، که سرانجام به تغییر نظام منجر شد. اگر از این منظر به قضایا بنگریم، می‌توان ادعا کرد که در برخی از نظام‌ها، امید بستن به تحولات دموکراتیک، خشت بر آب زدن است.
□ درست است. این را درمورد هر نظامی که با تحول انقلابی روبه‌رو شـد می‌توان ابراز کرد. منظور من از کوشش برای اصلاحات ضـرورتاً بـه‌معنای حفظ نظام نیست. اقدامات رفرمیستی می‌تواند به تغییر نظام بینجامد و آن را متحول کند. این که تحول «دموکراتیک» باشد یا شکل دیگری به خود بگیرد مسئله‌ای ثانوی است.

● می‌خواهم بدانم آیا اصولاً برای این عقیده اعتباری قایل هستی کـه مـیان نظام‌هایی که می‌توان با انجام اصلاحات به تحولشان کمک کرد و نظام‌هایی که فاقد چنین خصلتی هستند تفاوت وجود دارد؟
□ بله، مثلاً در نظام فاشیسم هیتلری که نمی‌توانستی کاری بکنی.

● پس میان حکومت شاه و یک نظام غیرقابل تغییر تفاوتی اساسی می‌دیدی. هرچند علی‌رغم کوشش‌هایی که در جهت اصلاح آن نظام صورت گرفت، سرانجام انقلاب بود که سرنوشت رژیم شاه را رقم زد و اصلاحاتی که در بیان تو برای تحول دموکراتیک آن انجام گرفت نقش بر آب شد.

□ حرف من در ارتباط با اصلاحات تنها تغییر نظام نیست. آن‌چه اساسی‌تر است، در این نهفته است که تا چه‌اندازه می‌توان به کمک اصلاحات و رفرم جامعه را تغییر داد؟ تغییری که خواهی نخواهی به تحول نظام می‌انجامد. سرانجام اسپانیا و شیلی هم نه باانقلاب، بلکه از راه اصلاحات تغییر کردند. اسپانیا که با مرگ فرانکو به دموکراسی رسید و سوآرش بدون انقلاب و خون‌ریزی بر سر کار آمد.

● اسپانیا و شیلی سنت دموکراتیک داشتند. مقایسه‌ی آنها با ایران از این جهت درست نیست. سوارش نیز اگر چه جزو نیروهای محافظه‌کار شمرده می‌شد، اما وزیر دارایی کابینه‌ی فرانکو بود. آیا معتقدی چنین شباهتی در ایران نیز وجود داشت؟

□ به‌معنایی دیگر وجود داشت. برخی از چپی‌های سابق در کابینه‌های ایران وزیر بودند. همان‌طور که آندره مالرو و آرتور کستلر نیز عقایدشان را تغییر دادند و عقاید گذشته‌ی خود را رها کردند. بر همین اساس محافظه‌کارانی بودند که می‌توانستند پس از مرگ شاه در جریان دموکراتیک کردن فضای سیاسی ایران قرار بگیرند.

● گمان نمی‌کنم موقعیت آندره مالرو و یا آرتور کستلر با موقعیتی که تو در آن قرارگرفتی قابل قیاس باشد. آنان ضمن عدم پشتیبانی از دیکتاتور شوروی، از استبداد و خودکامگی دفاع نکردند.

□ بستگی دارد به این که چه تعریفی از دیکتاتوری ارائه بدهیم. البته موقعیت آنها با من تفاوت داشت. آنها در جوامعی زندگی می‌کردند که دموکراسی ریشه‌دار بود. در یک کشور جهان سومی به‌سختی می‌توانی به روابط ریشه‌دار دموکراتیک تکیه کنی. گذار به روابط دموکراتیک همواره با دشواری فراوانی

مواجه خواهد بود. آندره مالرو و آرتور کستلر نیز تحت این اتهام قرار داشتند که به «مشاطه گری» بورژوازی پرداخته و خیانت کرده‌اند. کستلر حتی متهم بود که با رژیم شاه همکاری داشته است. گویا مطلبی نیز درباره‌ی ایران نوشته بود که حکومت شاه را توجیه می‌کرد. نمی‌دانم تو از این جریان با خبر هستی یا نه؟

● **اطلاعی ندارم. اما خاطرم هست از او مطلبی خواندم که در جریان سفرش به تهران توصیفی از وضع بازار به‌دست می‌داد.**

□ یا درمورد آندره مالرو که وزیر کابینه‌ی دوگل شد. او نیز در معرض اتهام دفاع از بورژوازی قرار گرفت.

● **نهایت این است که بگویی از نظام دیکتاتوری کمونیستی روی گردان شده و به تأیید نظام بورژوایی و حکومت‌های سرمایه‌داری غرب پرداختند. اما این تا آن جا که به چگونگی سلطه‌ی سیاسی مربوط می‌شود ربطی به حکومت شاه نداشت. به همین جهت مثالی که از مالرو می‌زنی ربطی به موضوع موردبحث‌ندارد.**

□ من هم ادعا نمی‌کنم که مورد مالرو دقیقاً با وضعیت من تطابق داشت. اما کاملاً بی‌ارتباط هم نبود. درست است که در ایران روابط دموکراتیک بورژوایی وجود نداشت. با این همه، تمام مسئله در این بود که آیا می‌توانستیم در چنین جهتی حرکت کنیم یا نه؟ آیا ممکن بود از همان امکاناتی که در آن نظام فراهم بود برای دموکراتیک شدن جامعه استفاده کنیم؟

علاوه بر این، اگر از کمونیسم روی گردان می‌شویم، در هر جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم باید براساس شرایط آن جامعه فعالیت کنیم. مالرو و کستلر از این جهت در شرایط مساعدتری نسبت به من قرار داشتند.

● **اما این در نفس مسئله تغییری نمی‌دهد و این پرسش نیز همچنان حقانیت خود را حفظ می‌کند که به چه علت از کمونیسم روی گردان می‌شویم؟ اگر به این علت است که در آن نظام آزادی ابراز عقیده وجود ندارد، آن وقت نمی‌توانیم با نظامی که آزادی عقیده را سرکوب می‌کند یا بر اساسی غیردموکراتیک استوار است همکاری کنیم.**

□ حرفت درست است، اما نه به‌اندازه‌ای که تو از آن یک اصل خدشه‌ناپذیر

می‌سازی. علت آن که من از کمونیسم روی‌گردان شدم مسئله‌ی قهر انقلابی بود که بدان تکیه می‌کردیم. هنوز هم بر این اعتقاد هستم که اعمال خشونت برای رسیدن به یک هدف یا جامعه‌ی آرمانی، چه آن را جامعه‌ی کمونیستی بنامیم، چه جامعه‌ای دموکراتیک اقدام موجهی نیست. برخی از روشنفکران یا رهبران حرکت‌های خشونت‌بار به خود اجازه می‌دهند سرنوشت نسل‌هایی را از پیش تعیین کنند. گروهی را به خیابان‌ها بکشانند، جمعی را به کشتن بدهند، عده‌ای دیگر را یتیم و بی‌خانمان کنند، بدون آن که هیچ ضمانتی برای آینده‌ای که موعظه می‌کنند به دست دهند. حتی اگر چنین آینده‌ای نیز قابل‌رؤیت باشد، باز کسی چنین حقی را ندارد. من معتقدم می‌توان بدون دست‌زدن به خشونت خیلی از کارها را انجام داد و این راه موجهی است. می‌توان مهدی بازرگان بود و در مخالفت با حکومت شاه قرار داشت، بدون آن که مدافع خشونت بود. می‌توان کورش لاشایی بود و با حکومت شاه و همراه آن دست به اصلاحات زد، بدون آن که خشونت را وسیله‌ی کار قرار داد. مسئله‌ی اصلی من مخالفت با خشونت بود.

● **می‌دانیم که خشونت همزاد انقلاب است و مهدی بازرگان نیز سرانجام پس از سال‌ها مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و صحبت از حقوق بشر، سرانجام رییس دولت موقت انقلابی شد. بازرگان برای اثبات نظر تو نمونه‌ی مناسبی نیست. می‌توانیم بگوییم باتوجه به موقعیت سیاسی و اجتماعی سال‌های پیش از انقلاب، مسئله‌ی اصلی، رشد و پیشرفت اقتصادی بود. اگر بگوییم این اقدام، به‌ویژه با تکیه‌ی یک جانبه‌ی اپوزیسیون بر فقدان آزادی‌های دموکراتیک و ایجاد مانع در راه تحقق هدف‌های اقتصادی نظام، اعمال خشونت را اجتناب ناپذیر می‌نمود، چنین تفکری از نظم منطقی درونی برخوردار است. البته می‌توان با این ارزیابی مخالف بود. اما اگر فی‌نفسه با اعمال خشونت برای پیش‌برد هدف‌های اجتماعی مخالف باشیم، آن وقت چگونه می‌توان همکاری با رژیم شاه را توجیه کرد؟ مگر نه این که به‌اعتقاد بسیاری در آن نظام خشونت اعمال می‌شد؟ هرچند که با درجه و دامنه‌ی اعمال خشونت در جوامع مدعی برقراری سوسیالیسم تفاوتی قابل‌تأمل داشت.**

□ می‌پذیرم که خشونت اعمال می‌شد و به هیچ وجه آن را تأیید نمی‌کنم.

معتقدم برای رسیدن به آزادی و دموکراسی، نه‌تنها از راه قهرآمیز به جایی نمی‌رسیم، بلکه شماری نیز بیهوده قربانی انتخاب چنین راهی می‌شوند.

● **کسان دیگری نیز بودند که چنین فکر می‌کردند، اما مدافع راه‌حل‌های قهرآمیز برای رسیدن به هدف‌های سیاسی نبودند و با رژیم شاه نیز همکاری نکردند. منظورم تأیید نظر یا نفی راهی که در پیش گرفتند نیست. مراد این است که می‌توان مخالف راه قهرآمیز انقلابی برای دست‌یابی به هدف‌های سیاسی بود، بدون آن که با رژیم شاه همکاری کرد. اما تو در این سمت قرار نداشتی.**

□ همین‌طور است و کاش اصولاً در سازمان انقلابی نبودم. آن‌وقت چه‌بسا در سمت چنین حرکتی قرار می‌گرفتم. منتها سرنوشت من به گونه‌ای بود که راهی افراطی برای تحقق هدف‌هایم در پیش گرفتم. وقتی از آن راه بازگشتم به جایی پرتاب شدم که با تصادمات همراه بود. این چنین نبود که گفته شود چون از مشی کمونیستی بریده‌ای، می‌توانی به‌اختیار خود هر راهی را که خواستی انتخاب کنی. اگر چنین بود شاید پزشکی می‌شدم که با نوشتن مقاله در سطح معینی تأثیر می‌گذاشتم. تصادف، موقعیت و محدودیت، نقش قابل‌توجهی در آن چه پیش آمد بازی می‌کردند. البته این که دنبال کار پزشکی یا تجارت نرفتم به این معنا نبود که چنین موقعیتی برایم فراهم نیامد.

● **تا این جا به‌اختیار بود.**

□ بله به‌اختیار بود. حتی بیشتر از این. شرکت در جریان تحقیق و نگارش پنجاه سال سلطنت پهلوی یا دبیرکلی لژیون خدمت‌گزاران بشر نیز به‌اختیار بود. برخی اصولاً در چنین موقعیتی قرار نگرفتند که به‌اختیار بپذیرند یا رد کنند. اما این فرصت برای من پیش آمد. همه‌ی این تصادفات را باید در آن چه پیش آمد درنظر گرفت.

● **موقعیت ایران را برای پذیرش شرایطی که به تحولات دموکراتیک منجر شود چگونه ارزیابی می‌کردی؟**

□ پس از مشروطیت و شهریور ۱۳۲۰ در کشور فضای دموکراتیک باز شده بود و مردم با انتخابات، مجلس و اقلیت و اکثریت آشنا می‌شدند. درست است

که پهلوی‌ها این حرکت را سرکوب کردند، اما این حالت بحرانی سرانجام فروکش می‌کرد و در درون خود ضد خود را پرورش می‌داد. جایی می‌رسید که با صنعتی شدن ایران، رشد شهرنشینی و گسترش ارتباطات، اوضاع تغییر می‌کرد و ضرورتی نداشت تا این شرایط به انقلاب بینجامد. از نظر جهانی نیز شرایط تغییر می‌کرد. چگونگی رابطه‌ی آمریکا با ایران نیز دارای اهمیت بود. با پایان جنگ سرد، سیاستمداران آمریکا رفته‌رفته از حمایت دیکتاتورها دست می‌شستند و همه‌ی این‌ها با مرگ شاه سیر طبیعی به‌سمت دمکراسی را طی می‌کرد.

● **اما هر چه می‌گذشت، خشونت، فشار و استبداد حاکم فزونی می‌گرفت. این روند از هنگام بازگشت تو به ایران تا آستانه‌ی انقلاب روند غالب بود. بر این اساس، مقوله‌ی اصلاحات و کوشش در جهت دموکراتیک کردن جامعه را چگونه توجیه می‌کنی؟**

□ تا حدود زیادی مربوط به هر دو هدف است. یعنی هرچه فشار ساواک بیشتر می‌شد، گرایش اپوزیسیون به راه‌حل‌های قهرآمیز و پناه بردن به اسلحه برای دستیابی به هدف‌های سیاسی فزونی می‌گرفت. بر این روال هر چه اپوزیسیون در ادامه‌ی مشی خود مصمم‌تر می‌شد، اعمال فشار هم خشونت‌بارتر و خونین‌تر می‌شد. گویی دایره‌ی منحوسی بود که گردشی بی‌پایان داشت. و این همه در موقعیتی که ایران در حال رساندن خود به دنیای صنعتی، متجدد و متمدن بود.

● **از صنعتی شدن تا جامعه‌ی متمدن فاصله‌ی قابل‌تأملی وجود دارد. یکی از وجوه تمدن رعایت حقوق متقابل شهروندان و دولت و قانونیت به‌عنوان رکن اساسی جامعه است.**

□ به این معنا درست است.

● **مگر تمدن معنای دیگری هم دارد؟ تمدن و تجدد معنایش وجود روابط دموکراتیک میان انسان‌هاست. یکی از وجوه جامعه‌ی متجدد حقوق فردی است. در هر یک از این زمینه‌ها، تمدن و تجدد دوران پهلوی‌ها ماهیتی**

شکننده داشت. این به‌معنای نفی کوشش‌های تجددخواهانه‌ی آن نظام نیست. بلکه به این معناست که از صنعتی‌شدن تا متمدن و متجددشدن فاصله وجود دارد.

□ ما از حرکت بدان سمت صحبت می‌کنیم. قطعاً در روستایی که روابط ارباب- رعیتی در آن حاکم است نمی‌توان از روابط متجدد سخن گفت. به گمان من برای تغییر این روابط و برقراری تمدن و تجددی که از آن صحبت می‌کنیم باید پیش‌شرط‌ها و شرایط اقتصادی معینی فراهم شود. باید درجه‌ی معینی از رفاه، شهرنشینی و مسئولیت عمومی و فردی وجود داشته باشد. نمی‌دانم کدام یک باید پیش‌شرط تحقق دیگری باشد؟ اما فکر می‌کنم در این جهت پیش می‌رفتیم و در نظام پیشین بسیاری از شالوده‌های زیربنایی در حال شکل گرفتن بود. حال این که چنین امکانی به‌مدد بالا رفتن قیمت نفت حاصل شد و یا شاه گام‌های غیرضروری بزرگی در این جهت برداشت که جامعه آمادگی آن را نداشت، مطلب دیگری است.

● عوامل فرهنگی چه نقشی بازی می‌کردند؟

□ نکته‌ای که باید اضافه کنم همین اساس فرهنگی جامعه ایران بود که جوامع دیگری چون عربستان سعودی یا امارات خلیج فارس که تنها به‌مدد بالا رفتن قیمت نفت بنیه‌ی مالی قدرتمندی پیدا کرده بودند فاقد آن بودند. تلفیق این اساس فرهنگی با شالوده‌ی اقتصادی و بنیه‌ی مالی، شرایط مساعدی را برای دستیابی ایران به یک جامعه‌ی متجدد فراهم می‌آورد.

● فقدان فضای دموکراتیک و تأثیر آن را بر این روند چگونه ارزیابی می‌کنی؟

□ عدم امکان ابراز آزادی عقیده، و فقدان شرایط دموکراتیک عاملی منفی در این روند بود و دیکتاتوری حضوری همه‌جانبه داشت. اما تحت سلطه‌ی همین دیکتاتوری راه به غرب باز می‌شد. هزاران دانشجو به خارج از کشور می‌آمدند، صنعت رشد می‌کرد و همه‌ی این‌ها فراهم آوردن شرایطی برای ریشه‌یافتن عنصر تجدد بود. به گمان من آن‌چه در این میان اهمیت داشت، تأثیر این تحولات در روند دموکراتیک آتی کشور بود و این اقدامات نطفه‌ی

شکل‌گیری چنین روابطی را در درون خود می‌پروراند. اگر این روند ادامه می‌یافت و شاه ده سال بعد به‌نفع ولیعهد کناره می‌گرفت یا به‌مرگ طبیعی از صحنه‌ی سیاست ایران دور می‌شد، این امکان به‌شکلی جدی وجود داشت که ایران در روند تحولات دموکراتیک قرار بگیرد.

● **کوشش‌های تو برای متحول ساختن آن رژیم و روند دموکراتیک جامعه درنتیجه‌ی انقلاب عقیم ماند. آیا هیچ دستاوردی از آن‌چه کردی باقی مانده است؟**

□ دستاورد را اگر به‌عنوان هدف غایی در نظر بگیریم با شکست روبه‌رو شد. اما اگر به‌عنوان دستاوردهای روزانه و ملموس بسنجیم موفق بود. برای من لوله‌کشی آب در یک ده که نه‌تنها جان چند نفر، بلکه جان ده‌ها نفر را نجات داد دستاورد کوچکی نبود. البته سروصدایی نداشت و به‌خاطر آن به کسی مدال شجاعت و افتخار نمی‌دادند، اما مثمر ثمر بود. بازسازی مجدد دهی ویران شده، آن‌هم بدون کمک دولت و تنها با اتکا به نیروی مردم یا آگاه ساختن آنان به شماری از حقوق سیاسی و اجتماعی، کار کم‌ارزشی نیست. اگر این کارهای معمولی را معیار قرار دهیم، هیچ ندامتی ندارم و آن را از نوشتن مقاله یا اعتصاب غذای دانشجویان عضو کنفدراسیون برای نجات جان زندانیان سیاسی کمتر نمی‌دانم. هر چند که کار آنها نیز به‌نوبه‌ی خود باارزش بود. من از آن‌چه در لژیون خدمت‌گزاران بشر کردم به‌عنوان جوانب مثبت کارم یاد می‌کنم.

● **روشن است که با گذشت زمان و دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، چنین به نظر می‌رسد که سرانجام روابط دموکراتیک جایگزین اعمال دیکتاتوری خشونت‌بار خواهد شد. اما نمی‌توان سرنوشتی را که حکومت شاه با آن روبه‌رو شده نادیده گرفت و با اگرها به ارزیابی دیگری دل بست.**

□ همین‌طور است.

● **مطلب از این قرار است! در ایران انقلابی رخ داد که علی‌رغم قضاوت ارزشی و تکیه‌ی ما بر ضرورت انقلاب یا رفرم، حکمی را به اثبات می‌رساند و آن این که محمدرضا شاه کمترین امکانی را برای گذار به اصلاحات**

مسالمت‌آمیز و تحول دموکراتیک بازنگذاشته بود. تردیدی نیست که نیروهای اپوزیسیون در وجه غالب خود در پی جایگزین ساختن مناسبات دموکراتیک نبودند و این واقعیت در چیرگی اقتدارطلبی نقشی قطعی بازی کرد.

□ اما تغییراتی نیز در شرف تکوین بود که زمینه را برای تحول و پیش‌برد اصلاحات فراهم می‌ساخت، بدون آن که این تحول با شتابی که برخی انتظار داشتند همراه باشد. مبانی دموکراسی هرچند بطئی، اما رفته‌رفته شکل می‌گرفتند. ما نمی‌توانیم «گناه» انقلاب اسلامی را به گردن شاه بیندازیم. درست است که خفقان سیاسی عامل مهمی بود، اما نقش نیروهای چپ و میانه را از یاد نبریم که در این «گناه» سهیمند.

● فراموش نکنیم که یکی از مبانی دموکراسی توسعه‌ی شهرنشینی است. دموکراسی بدون شهرنشینی معنایی ندارد. ممکن است رهبری خیّر برای مدتی قدرت را در دست بگیرد و اصلاحاتی دموکراتیک را پیش برد. اما این ارتباطی با نهادین شدن دموکراسی ندارد. دموکراسی بدون نهادهای دموکراتیک بی‌معنا خواهد بود.

□ و رژیم شاه شهرنشینی را توسعه می‌داد.

● بسیاری بر این اعتقاد بودند که هرچه شهرنشینی بیشتر توسعه می‌یافت، رژیم حاکم بر ایران مستبدتر و خودکامه‌تر می‌شد. در چنین هنگامه‌ی غریبی، این بحران هویت بود که سر باز می‌کرد و چیرگی می‌یافت.

□ به همین جهت است که می‌گویم رژیم شاه ضد خود را ایجاد می‌کرد. اگر بپذیریم که انقلاب درست بنا بر فقدان سنت‌های دموکراتیک در جامعه‌ی ایران رخ داد و این با ساختار غالب جامعه انطباق داشت، تعجبی ندارد که چرا انقلاب شد و جامعه به این سمت رفت.

● انقلاب یا هر رخداد تاریخی دیگر را با اگرها نمی‌توان توضیح داد. هر انقلابی در تاریخ معاصر، نتیجه‌ی بی‌کفایتی و فساد حکومت و فقدان آزادی‌های دموکراتیک در جامعه است. مراد از این بحث ارزشیابی از کاربرد رفرم یا انقلاب نیست. می‌خواهم فضایی را که در آن عمل می‌کردی مورد

بازبینی قرار دهیم. تو به‌قصد سازماندهی حرکت انقلابی به ایران بازگشتی و در فاصله‌ای کوتاه، بنا بر حوادثی که رخ داد، گاه به‌جبر و گاه به‌اختیار، انقلاب را در نیمه‌راه وانهادی و به اصلاحات امید بستی. شماری از یارانت اما، همچنان با انقلاب ماندند و دیری نپایید که هر دو، این‌بار نه به‌اختیار، که به‌جبر زمانه، بار دیگر خود را در تبعید و مهاجرت بازیافتید. هر دو، هرچند هر یک به‌گونه‌ای، در هدف نهایی و تحقق جامعه‌ای آرمانی شکست خوردید. شکستی تلخ و غیرقابل انکار. با این تلخی چه می‌کنی؟

□ چه می‌توانم بکنم؟ من سوگوار یارانی هستم که در این سالیان از دست رفتند. سوگوار هزاران هزار مردمی که در نتیجه‌ی انقلاب یا در زندان‌ها و میدان جنگ و یا به‌دست گروه‌های متعصب سلاخی شدند. ای کاش اصلاحات به نتیجه می‌رسید. ای کاش راه دیگری پیش می‌گرفتند و در این کشمکش، انقلاب برنده نمی‌شد. اما جز این شد و در نهایت این مردم ایران بودند که بازنده شدند.

● کار نگارش پنجاه سال تاریخ پهلوی به کجا کشید؟

□ این مطلب از سوی دربار طرح شد و قرار بود تاریخی تدوین شود. به همین منظور از شماری از روشنفکران دعوت شد تا در این کار شرکت کنند و کمیته‌هایی نیز تشکیل شد و هر یک به تحقیق و بررسی پرداختند. من نیز مطلبی تهیه کردم و در نشستی که به این مناسبت در جزیره‌ی کیش برپا شده بود شرکت نمودم و گزارشی از کار یا درواقع مطلبی که نوشته بودم ارائه کردم. خاطرم هست ریاست جلسه با عبدالله انتظام بود.

● راجع به چه مطلبی صحبت کردی؟

□ سخنرانی من حاوی چند نکته در ارتباط با پنجاه سال تاریخ سلطنت پهلوی بود. یکی موضوع وحدت ملی و دیگری سیاست مستقل ملی که توسط رضا شاه و محمدرضا شاه در ایران تکوین یافته بود. رضاشاه گاه با تدبیر و سیاست و گاه با اعمال خشونت و سرکوب به جنبش‌های جدایی‌طلبانه در ایران خاتمه داد و وحدت ملی را استحکام بخشید. محمدرضا شاه نیز با حفظ استقلال ایران و دفاع از منافع کشور، مثلاً در زمینه‌ی بالا بردن قیمت نفت و احراز

حقوق ایران از شرکت‌های چندملیتی، زمینه‌های استقلال ملی را تحکیم کرد. طرح سیاست نه‌شرقی، نه‌غربی که در آخرین سال‌های حکومت شاه، بخشی از سیاست خارجی کشور بود، جنبه‌ی دیگری از اعمال این سیاست محسوب می‌شد. نکته‌ی دیگر سیاست تجددخواهانه‌ای بود که هم از لحاظ فرهنگی و هم در زمینه‌های اقتصادی در پیش گرفته شد. رشد صنایع، آموزش جدید، دادگستری و کشف حجاب در جهت تقویت این سیاست بود که با روی کار آمدن رضاشاه سمت و سوی برنامه‌ی دولت را تعیین کرد. همین سیاست با پادشاهی محمدرضاشاه تقویت شد و با صنعتی کردن کشور، اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان گسترش یافت و با درآمد حاصل از فروش نفت به گرایش تجددخواهانه در ایران شتاب بخشید. اعمال این سیاست به ایران کمک کرد تا بتواند روی پای خود بایستد و از وابستگی کشور به غرب بکاهد. من در این زمینه مسایلی را در نشستی که در جزیره‌ی کیش برپا شده بود مطرح کردم و در بازگشت به تهران متن سخنرانیم را در اختیار مطبوعات قرار دادم که به چاپ رسید.

● نقد و انتقادی که در میان نبود؟

□ نمی‌شد انتقاد کرد. با این همه در بخش پرسش و پاسخ یکی از خبرنگاران از من پرسید چرا راجع به جوانب منفی چیزی نمی‌گویم و اضافه کرد اگر قرار است پنجاه سال سلطنت پهلوی را تحلیل کنیم، باید از جوانب منفی نیز سخن بگوییم.

● تو چه پاسخ دادی؟

□ گفتم حق با اوست. اما من در چهارچوب نظام صحبت می‌کنم و نظرم معطوف بر جنبه‌های مثبت است. البته اگر کسی مایل باشد راجع به جنبه‌های منفی صحبت کند، می‌تواند وقت بگیرد و نظرش را بگوید. اما روشن بود کسی جرأت نمی‌کرد از جنبه‌های منفی سخن بگوید و موضوع به همین جا خاتمه یافت.

● فکر می‌کنی به‌دستور ساواک این حرف را می‌زد یا واقعاً در پی اشاره به جوانب منفی بود؟

□ ممکن بود به‌دستور ساواک این حرف را زده‌باشد و می‌خواست ببیند چه واکنشی نشان می‌دهم؟ شاید هم جز این بود، نمی‌دانم؟

● **ادامه‌ی کار برای نگارش پنجاه سال تاریخ سلطنت پهلوی بر چه منوالی پیش رفت؟**

□ این کار همچنان پیش می‌رفت و دو سالی ادامه داشت. مدتی بعد، از هویدا، نخست‌وزیر نامه‌ای دریافت کردم که مرا به کاخ نخست‌وزیری دعوت می‌کرد. در نامه که لحن رسمی، اما دوستانه داشت، دلیل این دعوت قید نشده بود. چندی بعد در تاریخ مقرر به دیدار هویدا رفتم.

● **پیش از این هویدا را دیده بودی؟**

□ نه، تا آن زمان با او ملاقات نکرده بودم. روزی که به کاخ نخست‌وزیری رفتم، اولین چیزی که توجهم را جلب کرد میزهای عسلی کوچکی در راهروها بود که روی آنها مقداری کتاب گذاشته بودند. کتاب‌ها به‌شکلی نامنظم روی میزها قرار داشتند و چنین به نظر می‌آمد که کسی مشغول مطالعه‌ی آنها بوده است. با خود گفتم هویدا با تمام گرفتاری‌هایی که دارد، چگونه می‌تواند این همه کتاب بخواند؟ شاید هم آن کتاب‌ها مخصوص مطالعه‌ی او نبود، نمی‌دانم؟ آن‌چه مسلم است وجود آن همه کتاب، حتی اگر نشانی از ظاهرسازی نیز در خود داشت، به‌معنای علاقه‌ی هویدا به کتاب بود و حالتی روشنفکرانه به فضا و محیط کارش می‌داد.

● **هویدا چه مطالبی را عنوان کرد.**

□ به گرمی از من استقبال کرد و گفت با پدرم دوستی دارد که گمان می‌کنم این مطلب را بیشتر به‌رسم تعارف ابراز می‌کرد و بین آنها دوستی وجود نداشت. او پس از این تعارفات اضافه کرد که به‌فرمان شاه قرار است عده‌ای از روشنفکران و کارشناسان را جمع کند و آنها وظیفه دارند فلسفه‌ی دیالکتیک انقلاب را تدوین کنند. منظور از انقلاب، همان انقلاب سفید بود که گاه از آن به‌عنوان انقلاب شاه و مردم یاد می‌شد.*

* نگاه کنید به غلامرضا نجاتی. تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران. از انقلاب تا کودتا، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۲۲۱.

● چرا از تو دعوت کرده بود؟
□ شاید به‌خاطر همین لفظ دیالکتیک که به‌نوعی به مقوله‌های فلسفی چپ مربوط می‌شد و فکر می‌کرد در این زمینه صاحب‌نظر هستم. به هر دلیلی که بود از من خواست تا در کار تدوین دیالکتیک انقلاب شرکت کنم و پذیرفتم. چندی بعد به همین منظور جلسه‌ای تشکیل شد که در آن من، ناصر یگانه، شاپور زندنیا، حسین نصر، احمدفردید، احسان نراقی، عنایت‌الله رضا و محمد باهری و چند نفر دیگر که نامشان در خاطرم نمانده است شرکت داشتیم. قرار شد چون هویدا خیلی گرفتار است، باهری جلسات را که هفته‌ای یک بار در دفتر کارش تشکیل می‌شد اداره کند. بدین ترتیب شروع کردیم به تدوین فلسفه‌ی دیالکتیک انقلاب.

● یعنی بر پایه‌ی ارزیابی از هدف‌های انقلاب سفید متنی را تدوین کنید؟
□ سرانجام پس از مدتی بحث متنی تهیه شد. اما رفته‌رفته کسانی که به نظر می‌رسید جزو اطرافیان هویدا هستند در جلسات ما کمتر شرکت می‌کردند. حسین نصر و احسان نراقی گاه می‌آمدند و سری می‌زدند. آنها در برخی از این جلسات هفتگی اصولاً شرکت نمی‌کردند. جلسات اغلب با شرکت من، عنایت‌الله رضا و شاپور زندنیا تشکیل می‌شد. فرد دیگری نیز که به دربار رفت و آمد داشت و معلم مذهبی ولیعهد بود در این جلسات به‌عنوان متخصص امور مذهبی شرکت می‌کرد که متأسفانه نامش را به‌خاطر ندارم.

● او در تدوین دیالکتیک انقلاب چه نقشی داشت؟
□ وظیفه‌اش این بود تا مواردی را که با جنبه‌های مذهبی جور در نمی‌آید یادآوری کند.

● هویدا چه نقشی داشت؟
□ در این فاصله یکی دو بار با هویدا ملاقات کردیم و گزارشی از چگونگی پیشرفت کار ارائه دادیم و سرانجام متنی تهیه کردیم و این متن در اختیار هویدا قرار گرفت. مدتی گذشت تا این که با خبر شدیم آن متن مورد قبول همه نیست. به نظر می‌رسید گروهی که با هویدا بیشتر نزدیک بود با آن مخالفت کرده است.

● دلیل مخالفت آنها چه بود؟

□ سربسته گفتند با آن متن موافق نیستند و در جلسات هم شرکت نمی‌کردند تا بدانیم مخالفتشان بر چه پایه‌ای است؟ مدتی گذشت و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا این که گفتند کار به این ترتیب پیش نمی‌رود و بهتر است خود اعلیحضرت درباره‌ی آن اظهارنظر کنند. پس قرار شد در حضور شاه آن متن به بحث گذاشته شود. هویدا قبلاً متن تهیه شده را در اختیار شاه قرار داده بود.

● در کجا با شاه ملاقات کردید؟

□ در کاخ نیاوران. نکته‌ای که عجیب بود، علاوه بر کسانی که از آغاز در جریان تدوین آن متن شرکت داشتند، کسان دیگری چون منوچهر آزمون* نیز به آن جلسه دعوت شده بودند. باهری با دیدن آزمون رو کرد به من و گفت: «سازمان امنیت هم آدم خودش را فرستاده است.» •

● مگر آزمون نماینده‌ی ساواک بود؟

□ آزمون برای من و باهری نماینده‌ی سازمان امنیت شمرده می‌شد، چون بدون این که سابقه‌ی شرکت در جلسات هفتگی ما را داشته باشد، سروکله‌اش در آن جا پیدا شده بود. وقتی وارد سالنی که جلسه در آن تشکیل می‌شد شدیم، هویدا و گروهش در یک سمت، پشت میز مستطیلی که در وسط سالن قرار داشت نشستند و باهری و گروهش هم در سمت دیگر. سپس شاه وارد شد و در صدر، بالای میز نشست. به‌نحوی که بین گروه هویدا و باهری قرار گرفته

---

* منوچهر آزمون در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی از اعضای حزب توده و از رهبران سازمان دانشجویان ایرانی در آلمان (سداما) بود. آزمون به‌زودی مخالفت با دستگاه حکومت را کنار گذاشت و بعدها جزو عناصر سرشناس و نظریه‌پردازان رژیم شد. او مدت‌ها عهده‌دار مشاغلی چون مدیرکلی خبرگزاری پارس، سرپرستی سازمان اوقاف، نمایندگی مجلس شورای ملی و استانداری فارس بود. وی در کابینه‌ی هویدا، وزیر کار و امور اجتماعی شد. آزمون در آستانه‌ی انقلاب اسلامی، در کابینه‌ی جعفر شریف‌امامی وزیر مشاور بود. او در پی سقوط نظام سلطنتی در بهمن ماه ۱۳۵۷ دستگیر و تیرباران شد. نگاه کنید به شوکت. کنفدراسیون جهانی دانشجویان. جلد اول، ص ٦٣.

بود. البته به‌جای باهری، اسدالله علَم می‌بایست ریاست ضمنی گروه ما را بر عهده می‌گرفت. اما او برای معالجه‌ی بیماری سرطان به خارج از کشور رفته و باهری عملاً رییس گروه ما بود.

● چه کسانی در آن جلسه شرکت داشتند؟

□ هویدا، نراقی و عاملی که وکیل مجلس و پان ایرانیست بود. حسین نصر، ناصر یگانه، رییس دیوان عالی کشور، زندنیا، باهری، عنایت‌الله رضا، آزمون و یکی دو نفر دیگر که نامشان را به خاطر ندارم.
پیش از آن که وارد سالن شویم، باهری خیلی آهسته به‌نحوی که فقط من بشنوم گفت: «پیش از شروع جلسه مجیزی بگو و از شاه تعریف کن.»

● چرا؟

□ باهری حدس می‌زد ساواک می‌خواهد برایم پاپوش بدوزد و برنامه‌ای دارد. به همین جهت وقتی شاه وارد سالن شد و همه به‌احترام از جا برخاستیم، از شاه اجازه گرفتم و در حال ایستاده گفتم: «تاکنون افتخار نداشته‌ام از شاهنشاه به‌خاطر آن که مرا بخشیده و جانم را نجات داده‌اند تشکر کنم. من مدیون اعلیحضرت می‌باشم و در خدمت هستم.» خیلی کوتاه این چند کلمه را گفتم و نشستم. این را نیز اضافه کنم که همه جا ضمن صحبت از خود کلمه «من» را به کار بردم و بعد فهمیدم به کار بردن این لفظ مناسب نبوده و بایست جان‌نثار یا غلام خانه‌زاد می‌گفتم.

پس از این چند کلمه وقتی نشستم و به چهره‌ی شاه نگاه کردم، احساسم این بود از آن‌چه گفته بودم خشنود است.

پس از صحبت من، باهری متنی را که تهیه کرده بودیم خواند و به‌دنبال سخنان باهری، منوچهر آزمون از شاه اجازه گرفت و حمله‌ی شدیدی به من کرد. با حمله‌ی آزمون و مطالبی که عنوان کرد، به نظر می‌رسید از مدت‌ها پیش خود را برای آن جلسه آماده کرده است. آزمون با اشاره به متنی که از جانب ما تهیه شده بود گفت. «این متن، متنی مارکسیستی است که در قالب نظام شاهنشاهی عنوان شده است و در اصل قصد تخریب دارد» و حمله کرد به

مقوله‌ی دیالکتیک انقلاب. یکی دو نفر هم با تکان دادن سر، حرف‌های او را تأیید کردند.

● شما چه کردید؟

□ پس از سخنان آزمون، عنایت‌الله رضا وقت گرفت و شروع کرد به این که در عرفان هم دیالکتیک وجود دارد و این مقوله فقط به مارکسیسم مربوط نمی‌شود و به چند متن فلسفی که از قدیم در ایران موجود بود اشاره کرد. آن‌گاه نتیجه گرفت که آن متون نیز همگی بر اساس اصل دیالکتیک تنظیم شده‌اند و ربطی به مارکسیسم ندارند.

جلسه شلوغ شد. در این‌جا باهری اجازه خواست و هنگامی که نوبت به او رسید گفت: «قربان، جان‌نثار سرم را به گرو می‌گذارم که این متن ربطی به مارکسیسم ندارد.» و مشغول به دفاع از آن متن شد. در این جا شاه یک مرتبه از کوره در رفت و روکرد به هویدا و با عصبانیت گفت: «این چی می‌گه؟» این عین عبارتی بود که شاه به کار برد.

دیگر صدا از کسی درنمی‌آمد. با این همه به نظر می‌رسید شاه با تمام عصبانیتی که دارد، جلسه را خاتمه یافته تلقی نمی‌کند. به همین جهت یکی دو نفر دیگر خیلی محتاطانه مطالبی را مطرح کردند و باز مسئله‌ی دیالکتیک انقلاب عنوان شد که شاه با حالتی برافروخته گفت: «پس تکلیف ولیعهد چی می‌شه؟» خاطرم هست این دقیقاً عین عبارتی بود که شاه به کار برد.

● چه منظوری داشت؟

□ از حرف‌های آزمون و توضیحاتی که پیرامون مقوله‌ی دیالکتیک داد چنین برمی‌آمد که هر پدیده‌ای، آغاز، رشد و پایانی دارد و فلسفه‌ی دیالکتیک نیز چیزی جز این معنا نمی‌دهد. آزمون با این مقدمه‌چینی، مسئله را به انقلاب و آینده‌ی سلطنت در ایران مربوط می‌ساخت و بر این اساس نتیجه روشن بود. اگر انقلاب آغاز پدیده‌ای باشد و بنا بر فلسفه‌ی دیالکتیک هر پدیده‌ای آغاز، رشد و پایانی داشته باشد، می‌بایست روزی به پایان خود برسد و به ضد خودتبدیل شود. در مورد سلطنت نیز نمی‌توانست جز این باشد. دیگر عجیب

نبود که شاه با پیش‌زمینه‌ای که آزمون ساخته و پرداخته بود، نگران آینده‌ی سلطنت و تکلیف ولیعهد باشد؟ رفتار و خشم شاه این استنباط را تقویت کرد و معلوم بود که پیش از ورود به جلسه او را پر کرده و با چنین پیش‌داوری به آن جلسه آمده بود.

● باهری در طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد به چگونگی این نشست می‌پردازد که در زمینه‌هایی با آن‌چه می‌گویی خوانایی دارد. او نیز بر این موضوع که در جریان تدوین آن متن اختلافاتی پیش آمده و دو گروه شکل گرفته بود اشاره می‌کند. علاوه بر این، پیرامون سابقه‌ی این بحث و انتخاب تو برای شرکت در آن مجمع نیز مطالبی را عنوان می‌کند. شاید در این میان، نکته‌ی قابل تأمل، تصویری باشد که او از نظر آن جمع پیرامون مقوله‌ی دیالکتیک و واکنش شاه به آن‌چه عنوان شده بود ارائه می‌دهد. باهری می‌گوید: در اتاق دولت در کاخ نخست‌وزیری جلسه‌ای تشکیل می‌شود که در آن جمشید آموزگار، هوشنگ نهاوندی، محمد باهری، احسان نراقی، منوچهر آزمون، دکتر عاملی و امیر طاهری شرکت داشتند. قرار بر این بود تا اصول انقلاب را بر اساس روش دیالکتیک تنظیم کنند و اضافه می‌کند: «شاه اصرار داشت که این فلسفه براساس اصول دیالکتیک تنظیم بشود. برای همین، چند نفر که دیالکتیک بلد بودند... مثل... دکتر لاشایی... شاپور زندنیا و چند نفر دیگر این‌ها... دکتر محمدی‌نژاد... آمدیم و نشستیم و شروع کردیم به تدوین اصول این انقلاب. شاید یک هزار ساعت کار کردیم. شب و روز کار می‌کردیم. یک متن خیلی صحیحی تدوین شد و آن‌جا دیالکتیک به‌عنوان یک سنت الهی تدوین شد. برای این که ما نمی‌خواستیم دیالکتیک را به‌عنوان یک متد ماتریالیسم معرفی کنیم. آخر تحولی که در جامعه پیدا می‌شود، تحولی که در طبیعت پیدا می‌شود، این تحول در واقع اسمش را باید گذاشت سنت دیگر. این سنت هم سنت خدایی است.»

متن را بردیم پهلوی شاه. دو دسته شده بودیم. شاه خوشحال نبود. پس از خواندن متن ما نشستیم اعلیحضرت شروع کرد به پرخاش کردن. گفت: «مثل این که ما انقلاب نکردیم». این تصویری است که باهری از آن نشست ارائه

می‌دهد. می‌خواستم بدانم واکنش هویدا چه بود؟
□ هویدا لبخندی پیروزمندانه بر لب داشت و ما را ورانداز می‌کرد. البته او هیچ جبهه‌گیری نکرد و این درست به‌نفعش بود که در آن حالت دخالتی نکند. بدون تردید اگر علَم در آن جلسه حضور داشت، وضع به‌گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت. اما چاره‌ای نبود و باهری مقام و منزلت علَم را پیش شاه نداشت.

● جلسه چقدر طول کشید؟
□ شاید یک ساعت و نیم طول کشید. اما تنش آن‌قدر زیاد بود که گذشت زمان را نفهمیدم و به هر ترتیبی بود از مخمصه رهایی پیدا کردم، چون شاه به هویدا دستور داد تا به مسئله رسیدگی کرده و ببیند کدام طرف حق دارد و جلسه خاتمه یافت. وقتی از کاخ بیرون آمدیم باهری به من که هنوز چندان متوجه وخامت اوضاع نبودم گفت: «نزدیک بود سرمان بر باد برود.»

● سرنوشت تدوین فلسفه‌ی دیالکتیک انقلاب به کجا کشید؟
□ فکر نمی‌کنم دیگر کسی دنبال آن را گرفته‌باشد.

● دیگر انقلاب واقعی در راه بود.
□ مدتی بعد رسول پرویزی که در جریان چگونگی آن جلسه قرار گرفته بود از من پرسید: «آیا دست شاه به کمرش رفت؟ اگر چنین است یعنی خیلی غضب کرده است.» مشهور بود شاه هر وقت عصبانی می‌شد دستش را به کمرش می‌زد و یا انگشت شست‌اش را در جیب جلیقه‌اش می‌کرد.

وقتی به منزل بازمی‌گشتم خیلی به قضیه‌ی دیالکتیک انقلاب و اصرار شاه که حتماً می‌بایست متنی درباره‌ی آن تنظیم شود فکر کردم، اما به نتیجه‌ای نرسیدم. فرمان شاه به هویدا برای تدوین دیالکتیک انقلاب از کجا سرچشمه می‌گرفت و چرا نسبت به آن تا این اندازه حساسیت پیدا کرده بود؟

● در صحبت‌هایت یکی‌دو بار به گروه هویدا و علَم اشاره کردی. ترکیب این دو گروه چه بود و چه سیاستی را دنبال می‌کردند؟
□ از جزئیات آن اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که در درون هیئت حاکمه این دو گروه وجود داشت و من با گروه علَم بودم. اغلب با باهری و چند نفر دیگر

جمع می‌شدیم و پیرامون مسایل سیاسی گفت وگو می‌کردیم. مثلاً در جریان کنار گذاشتن هویدا و نخست‌وزیری جمشید آموزگار چندین جلسه‌ی پیاپی تشکیل دادیم.

● با چه کسانی؟
□ من، دکتر وحدت*، هوشنگ نهاوندی رئیس دفتر ملکه و فریدون جوادی که از دوستان نزدیک ملکه بود. دکتر وحدت با علی امینی تماس داشت و صحبت بر سر این بود که ممکن است امینی نخست‌وزیر بشود.

● هویدا هنوز سر کار بود؟
□ درست در فاصله‌ای بود که آموزگار تازه نخست‌وزیر شده یا نزدیک بود از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شود. ما در آن جلسات راجع به مشی سیاسی و این‌که امینی در صورت تشکیل کابینه‌ی خود چه سازش‌هایی باید بکند گفت وگو می‌کردیم.

● مانعی نمی‌دیدید ساواک از این جلسات با خبر شود؟
□ مانعی نداشت. در این جلسات افراد متنفذی شرکت می‌کردند که می‌دانستند چه می‌کنند.

● آیا ممکن بود کسانی که در آن جلسه شرکت می‌کردند جزو هیئت وزیران آینده باشند؟
□ این امکان وجود داشت.

● آیا برای تو هم این امکان فراهم بود که جزو هیئت وزیران آینده باشی؟
□ نمی‌دانم؟ ساواک با من مخالف بود.

● اگر امینی نخست‌وزیر می‌شد، موضوع مخالفت ساواک نمی‌توانست تعیین کننده باشد.
□ درست است. ممکن بود این مطلب منتفی شود. البته ما درباره‌ی اعضای

---

* این نام مستعار است.

کابینه‌ی احتمالی امینی بحث نمی‌کردیم، بلکه در خطوط کلی صحبت می‌شد. اوضاع ایران متزلزل شده و امکان روی کارآمدن اصلاح‌طلبی چون امینی که بخواهد خطی رفرمیستی را دنبال کند وجود داشت. علاوه بر این، تشکیل این جلسات از جنبه‌ی دیگری نیز دارای اهمیت بود، چون جمع ما جزو هسته‌ی اصلی شمرده می‌شد و در تدوین سیاست دولتی تحت رهبری امینی که به نظر می‌رسید ممکن است بر سر کار بیاید مورد مشورت قرار می‌گرفتیم. به این معنا تا آن جا که به تعیین سیاست مربوط می‌شد در ماجرا دخالت داشتیم. دعوت از جوادی برای شرکت در این جلسات از آن جهت صورت می‌گرفت که مسایل مورد بحث ما را به آگاهی ملکه برساند که گمان می‌کنم چنین می‌کرد. شاید می‌توانست پشتیبانی او را از این سیاست فراهم کند.

● **چون حرکت‌های اعتراضی آغاز شده بود، امید داشتید امینی بتواند این حرکت‌ها را مهار کند؟**

□ نه تنها مهار کند، بلکه فضای تازه‌ای باز کند. در همین فاصله جلسات ما همچنان ادامه داشت. تا این که باخبر شدیم شاه با تشکیل دولتی از جانب امینی مخالفت کرده است. با آگاهی از این موضوع، دیگر آن جلسات را تشکیل ندادیم.

● **با شرکت‌کنندگان در این جلسات، علاوه بر مسایل سیاسی دوستی شخصی هم داشتی؟**

□ با باهری از نزدیک رابطه داشتم و با جوادی نیز آشنا بودم. همین‌طور با دکتر وحدت. آشنایی‌ام با او به مدتی پیش از تشکیل این جلسات مربوط می‌شد. بهمن‌بیگی اغلب تابستان‌ها من و همسرم، خانواده‌ی باهری و چند نفر دیگر را دعوت می‌کرد تا به میان ایل قشقایی برویم و یک هفته‌ای را با او بگذرانیم. در یکی از این سفرها دکتر وحدت و جوادی نیز شرکت داشتند. البته بهمن‌بیگی، جوادی را فقط از سر دوستی به ایل دعوت نمی‌کرد. او با آگاهی از دوستی جوادی با ملکه، از این راه خواست‌های خود را به آگاهی او می‌رساند و احتمالاً برای پیشبرد کارهای فرهنگی و سروسامان دادن به وضع آموزشگاه‌های تربیتی برای ایل از ملکه کمک مالی می‌گرفت.

● در این سفرها وقتتان بیشتر به استراحت می‌گذشت؟
□ کوهنوردی می‌کردیم، شب‌ها شاهنامه و حافظ می‌خواندیم و بهمن‌بیگی از ادبیات ایران برایمان می‌گفت. در یکی از سفرها که همراه باهری به دیدار بهمن‌بیگی رفته بودم، تلگرافی رسید مبنی بر آن‌که شاه باهری را فوراً احضار کرد است. او که حدس می‌زد مسئله‌ی مهمی اتفاق افتاده است، اما از کم و کیف آن آگاه نبود، بلافاصله عازم تهران شد. شاه باهری را به‌جای هویدا که از نخست‌وزیری خلع و وزیر دربار شده بود، به دبیرکلی حزب رستاخیز منصوب کرد.

● این پس از آن جلسه‌ای بود که در حضور شاه در کاخ نیاوران تشکیل شد؟
□ مدتی پس از جلسه‌ی کاخ نیاوران بود و انتصاب باهری به مقام دبیرکلی حزب رستاخیز نشان می‌داد که شاه مجدداً به او روی خوش نشان داده است. باهری مدتی بعد در کابینه‌ی آموزگار وزیر دادگستری شد، در حالی که کمترین اعتمادی به آموزگار نداشت. وقتی باهری دبیر کل حزب رستاخیز شد، همه تصور می‌کردند من حتماً معاون او خواهم شد، چون از نظر سیاسی از هر کسی به باهری نزدیک‌تر بودم.

● به تو چنین پیشنهادی کرد؟
□ نه، هرگز.
فکر می‌کنم هنوز به‌خاطر مخالفت ساواک بود. البته من قلباً از این مسئله خوشحال بودم، چون به این ترتیب از لحاظ ابراز عقیده آزادیِ نسبی بیشتری داشتم. در حزب رستاخیز، داریوش همایون، معاون باهری معرفی شد.

● آیا باهری با تو در مسایل حزبی مشورت می‌کرد؟
□ خیلی زیاد. اما معلوم بود از جهتی تحت فشار است و به هیچ وجه مایل نبود جایی گفته شود با من در این زمینه گفت وگو و تبادل‌نظر می‌کند.

● نظرش راجع به حزب رستاخیز چه بود؟
□ گمان می‌کنم به‌عنوان آدمی وظیفه‌شناس مأموریتش را انجام می‌داد. آن‌چه مسلم است به نظر می‌رسید قرار است در آن حزب جناح‌های مختلفی وجود

داشته باشند، هر چند که همه وظیفه داشتند تحت عنوان یک حزب فعالیت کنند. شاید هم با توجه به جوی که بر فضای سیاسی حاکم بود، وجود چنین حزبی بهتر از شرایط قبلی و موجودیت دو حزب مردم و ایران نوین بود. چون حال که شاه دستور داده بود همه عضو حزبی واحد باشند، امکان بیشتری وجود داشت که در درون حزب جناح‌های مختلفی تشکیل شود و این امکان فراهم آید که بشود تا حدودی انتقاد کرد یا آزادنه‌تر وجود گرایش‌های سیاسی مختلف را در چهارچوب آن پذیرفت.

● **این را بر چه پایه‌ای می‌گویی؟**

☐ تا حدودی بر پایه‌ی ملاقاتی که با پرویز ثابتی داشتم. در اواخر حکومت شاه این شایعه قدرت گرفته بود که لیستی از سران رژیم در دست است که بنا بر آن، سازمان چریک‌های فدایی خلق قصد دارند آنها را ترور کنند. باز در همین ارتباط گفته می‌شد نام من نیز در آن لیست قرار دارد. به همین جهت از ثابتی وقت گرفتم و در جریان ملاقاتی که پیش آمد، موضوع را با او در میان گذاشتم و تقاضای گرفتن پروانه‌ای برای حمل اسلحه کردم. ثابتی گفت مانعی ندارد، اما باید رسماً به ساواک نامه‌ای بنویسم و تقاضایم را طرح کنم.

● **محافظ نداشتی؟**

☐ نه، چه محافظی؟ با همسرم ثریا و دخترم جیران در یک خانه‌ی کرایه‌ای زندگی می‌کردم و پسرانم آرش و مازیار از ازدواج اولم نیز از آلمان آمده و با ما بودند. وقتی شنیدم گویا چنین لیستی وجود دارد، فکر کردم بهتر است اسلحه‌ای داشته باشم تا در صورت بروز خطر از خودم دفاع کنم.

● **در مورد آن لیست چیزی از ثابتی پرسیدی؟**

☐ پرسیدم، اما جواب روشنی نداد. هر چند که تلویحاً وجود چنین لیستی را تأیید نمود. قبلاً نیز اشاره کردم هر بار که با ثابتی روبه‌رو می‌شدم، علی‌رغم این که قرار بود راجع به مسئله‌ای صحبت کنیم، او مطالبی علاوه بر موضوع مورد بحث نیز عنوان می‌کرد. در جریان همین ملاقات بود که گفت با تشکیل حزب رستاخیز مخالف بوده است.

● قطعاً به شاه هم گفته بود.
□ همین‌طور است. چون می‌گفت: «به حضورشان عرض کردیم این حزب رستاخیز درست نیست، اما قبول نکردند.» این که می‌گفت: «به حضورشان عرض کردیم»، منظورش شاه بود. البته بعدها شنیدم ثابتی علی‌رغم نقش و نفوذی که در دستگاه داشت، هیچ گاه با شاه ملاقات نکرد و این مطلب را قاعدتاً غیرمستقیم «به عرض» رسانده بود.

● نظر تو را هم پرسید؟
□ نه، ما بحث نمی‌کردیم. فقط او بود که در این نوع ملاقات‌ها اطلاعاتی می‌داد. یک بار دیگر گفت زمانی دانشجوی حقوق بوده است و از سال سوم یک روز سه نفر را خواستند که بیایند در این کار. یعنی توضیح می‌داد چگونه به ساواک پیوسته است. اما معلوم نبود این حرف‌ها را چرا به من می‌گوید؟

● آن چه پیرامون مخالفت ثابتی با تشکیل حزب رستاخیز گفتی دلیل مخالفتش را روشن نمی‌کند. می‌خواستم بدانم ماجرای تقاضای پروانه برای گرفتن اسلحه به کجا کشید؟
□ هیچ. من آن تقاضا را نوشتم و چند ماه بعد جوابی آمد که با آن تقاضا مخالفت شده است.

● از طرف خود ثابتی؟
□ نه، فقط نام دایره‌ای از ساواک زیر نامه قید شده بود.

● فکر می‌کنی چرا با تقاضای تو مخالفت کردند؟
□ نمی‌دانم؟ اما من همچنان در فکر تهیه‌ی اسلحه‌ای بودم. تا این که توسط پدر همسرم موفق شدم اسلحه‌ای به‌دست آورم. هر چند که وقتی بیشتر فکر کردم دیدم ضرورتی نداشت.

● چرا؟
□ چون اهل این نبودم که بتوانم کسی را بکشم.

● **اما کردستان که بودی در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت داشتی.**
□ درست است. اما وقتی در جنگ و گریز هستی و در موقعیت رویارویی نظامی به‌سر می‌بری، همه‌ی شرایط، روحیه و فضایی که در آن قرار داری متفاوت است.

● **به‌نظر تو دلیل تشکیل حزب رستاخیز چه بود؟**
□ این هم یکی از معماهایی است که دلیلی برای آن پیدا نمی‌کنم، چون گویا همه مخالف بودند. فقط این را می‌دانم که وقتی باهری دبیرکل رستاخیز شد خود اطلاعی از این مسئله نداشت.

● **درست است که اولین بار وقتی تشکیل حزب رستاخیز را به شاه توصیه می‌کنند می‌گوید با نظام تک‌حزبی مخالف است، اما مدتی بعد در سفر به مصر، انورالسادات او را متقاعد می‌کند که چنین حزبی تشکیل دهد.**
□ من هم این تفسیر را شنیده‌ام. وقتی در اسفند **۱۳۵۳** تشکیل حزب رستاخیز اعلام شد، همه‌جا یا مورد تمسخر قرار گرفت یا انتقاد. من هیچ کس را ندیدم که از آن دفاع کند. بر این اساس به نظر می‌رسد شاه به‌تنهایی چنین تصمیمی گرفته باشد. شاید تنها حسن حزب رستاخیز این بود که بحث تازه‌ای به‌راه انداخت، جلساتی برپا شد، کمیته‌هایی تشکیل گردید و این از دو حزب فرمایشی مردم و ایران نوین که وظیفه‌ای نداشتند جز آن که کی از کجا باید وکیل شود بهتر بود. رستاخیز با جنب و جوشی که بر پا کرد، می‌توانست در درون همان نظام کارهایی بکند که نشد.

● **تو چه فکر می‌کردی؟**
□ فکر می‌کردم باید از این شرایط استفاده کرد و آموزش سیاسی داد. چون در آن دو حزب قبلی باید زیر علم کسی سینه می‌زدی. حال آن که رستاخیز زمینه‌ای بود که براساس آن می‌توانستی گفت وگویی را سازمان‌دهی. البته با توجه به محدودیت‌هایی که در آن نظام بر سر راه ابراز عقیده و نظر وجود داشت.

● **در جلسات عمومی حزب رستاخیز شرکت می‌کردی؟**
□ در چند جلسه عمومی شرکت کردم و این موضوع خاتمه یافت

● بدین‌ترتیب هیچ شغل و مقامی در حزب رستاخیز نداشتی؟
□ من هیچ شغل و مقامی در آن حزب نداشتم. نه این که می‌خواستم و ندادند.

● از گفته‌هایت چنین برداشت کردم که باهری مایل بود تو در آن حزب دارای مسئولیتی باشی، اما بنا بر مخالفت ساواک از ابراز عقیده در این زمینه خودداری می‌کرد.
□ گمان می‌کنم اگر باهری پیشنهاد داشتن مسئولیتی در حزب را به من نمی‌کرد، به‌خاطر مخالفت ساواک بود، چون از لحاظ سیاسی از هرکسی به او نزدیک‌تر بودم. شاید هم خواسته بود و مانع شده بودند.

● باهری در طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد این امر را نتیجه‌ی مخالفت شاه با شرکت تو در حزب رستاخیز می‌داند. به گمان او، دستور شاه به باهری مبنی بر این که «لاشایی هم در آن‌جا دیده نشود» نتیجه‌ی این بوده است که دیدن واعظزاده را در خیابان به ساواک گزارش نکرده بودی. بنا به گفته باهری، ساواک به شاه گزارش داده بود: «روی لاشایی نمی‌شود حساب کرد» و اضافه می‌کند: شاه گفت «مراقبش باشید.»[۳]
□ همین مسئله باز تأیید این نکته است که ساواک به من اعتماد نداشت.

● آیا درست است که قرار بود جناح سوسیال- دمکرات حزب رستاخیز را تشکیل بدهی؟
□ چنین قراری نبود، هرچند این مسئله برایم تا حدودی مطرح شد. تصورم این بود که همراه پرویز نیکخواه و برخی دیگر، جناح چپ حزب رستاخیز را تشکیل دهیم و فضایی برای طرح مسایلی که به مقوله‌ی اصلاح‌طلبی و ترقی‌خواهی مربوط می‌شد فراهم آوریم.

● در گفت‌وگویی که با پارسانژاد داشتم می‌گفت با تو و پرویز نیکخواه پیشنهاد کوشش برای تشکیل حزب سوسیال دمکرات را در میان گذاشته و هردو پاسخ منفی داده بودید. تو با این استدلال که: «هیچ‌کس حرف ما را جدی نمی‌گیرد و تنها کاری که می‌توانیم بکنیم، این است که خودمان را حفظ کنیم و سالم بمانیم.» نیکخواه نیز با این استدلال که: «حاصل هر مخالفتی با شاه منجر

به روی کار آمدن یک دیکتاتوری سیاه خواهد شد.»* و بر این اساس پیشنهاد سیاوش را رد کرده بود. در این زمینه چه می‌گویی؟
□ چنین گفت وگویی را به خاطر نمی‌آورم، اما با محتوی آن موافقم. چون مسلم است اگر چنین قصدی را اعلام می‌کردیم از دو جهت تحت حمله قرار می‌گرفتیم. هم از سوی ساواک و هم از سوی جریان چپ. ساواک با این گمان که می‌خواهیم در پوشش جدیدی همان حرف‌های کمونیستی سابق را دنبال کنیم و چپ با این استدلال که این اقدام دسیسه‌ی ساواک است تا باد را از بادبان انقلاب بگیرد.

● درباره‌ی امکان عملی چنین اقدامی چه می‌گویی؟
□ امکان عملی نداشت. اما من وجود حزب رستاخیز را به‌عنوان عاملی مثبت تلقی می‌کردم. نه این که موافق نظام تک‌حزبی بودم، بلکه با اعتقاد به این امر که حزب رستاخیز این حسن را داشت که بتوانی به‌عنوان جناحی از حزب حرف‌هایت را بزنی. حال آن که در نظام دو حزبی قبلی یا باید حرف حزب مردم را می‌زدی یا حزب ایران نوین را.

● چرا فکر می‌کنی در حزب رستاخیز جز این بود؟
□ در آن حزب امکان وجود جناح‌های مختلف دیده می‌شد. حزبی همگانی بود که نوعی حالت جبهه داشت. نمی‌شد که همه یک‌جور فکر می‌کنند.

● نقشی که به‌طور غیررسمی برعهده داشتی چه بود؟
□ در سمینارها و نشست‌هایی که مشی حزب تعیین می‌شد شرکت داشتم. در خیلی از مسایل مربوط به حزب نیز با باهری گفت وگو می‌کردم و می‌توانستم مؤثر باشم.

● نقش نیکخواه چه بود؟
□ باهری پیرامون مسایل حزبی با او گفت وگو می‌کرد. گاه پیش می‌آمد که به‌اتفاق درباره‌ی مسایل حزبی گفت وگو می‌کردیم.

---

* از گفت وگوی نویسنده با سیاوش پارسانژاد، فرانکفورت، ژوییه ۲۰۰۱.

● نکته‌ی قابل‌توجهی است. در همه‌ی زمینه‌های کار حزبی مورد مشورت دبیرکل حزب قرار می‌گرفتی، اما رسماً حق دخالت یا قرار گرفتن در سطوح رهبری حزب را نداشتی.
□ همین نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی وضع سیاسی و موقعیتم و چگونگی امکان فعالیت در یک گروه‌بندی سیاسی در ایران بود. واقعیتی که نشان می‌دهد همه‌چیز به آن سادگی که می‌خواهیم نبود.

● چندبار اشاره کردی می‌خواستی تا جایی که ممکن است سالم بمانی و به فساد دستگاه آلوده نشوی. اگر باور عمومی را در نظر بگیریم، در میان جناح‌بندی‌های رژیم، علَم از همه بدنام‌تر بود. نزدیکی با جناح علَم با کوششی که از آن صحبت می‌کنی جور درنمی‌آید.
□ از آن‌چه درباره علَم می‌گویی اطلاعی نداشتم و نمی‌دانستم چنین ارزیابی‌ای وجود دارد؟

● من نیز در این زمینه صاحب‌نظر نیستم و به درستی یا نادرستی آن کاری ندارم. اما گمان می‌کنم باور عمومی چنین بود.
□ گفتم که از این ارزیابی آگاهی نداشتم و مهم‌تر از این آن‌چه پیش آمد انتخاب من نبود. واقعیت امر این بود که هر گامی، گام بعدی را تعیین می‌کرد و آن‌چه پیش آمد به‌تدریج شکل گرفت. این رابطه نیز بنا بر آشنایی خواهرم با علَم امکان‌پذیر شد. بعدها وقتی تماس بیشتری با علَم پیدا کردم، تصور خوبی از او داشتم. مثلاً یک‌بار تاجری ایرانی که مرا می‌شناخت گفت شاهد آن بوده که کسی یک چمدان پول به علَم رشوه داده است. من هم در ملاقاتی این مطلب را با علَم در میان گذاشتم.

● به همین سادگی؟
□ فکر می‌کنم در جواب سوآلی که کرده بود گفتم: «شنیده‌ام شمّا رشوه می‌گیرید.» البته گفتن این حرف ساده‌لوحی مرا نشان می‌داد.

● پاسخ علَم چه بود؟
□ برخورد جالبی کرد و گفت: «من چه احتیاجی به پول دارم؟ اگر بخواهم

تمام ایران مال من است.» دیدم حرف درستی می‌زند. آدمی که در ایران چنان قدرتی دارد، چه احتیاجی دارد رشوه بگیرد؟ حرفش برایم قابل قبول بود.

● **اما می‌دانیم که قدرتمندان در ایران اغلب رشوه می‌گرفتند و هرچه قدرتمندتر بیشتر.**

□ کاری ندارم و همه‌ی این چیزها ممکن است. فقط می‌خواهم بگویم من چه برخوردی به مسئله داشته‌ام. منظورم این است که ارزیابیم این نبود که علَم بدتر از دیگران باشد و این صراحتی که او پیرامون اتهام رشوه گرفتن از خود نشان داد برایم خوشایند بود. علاوه بر این، تجربه‌ی شخصی خوبی با او داشتم. افرادی هم که دور علَم جمع شده بودند از چپی‌های سابق بودند. محمد باهری، رسول پرویزی و پرویز ناتل خانلری که در کابینه‌ی علَم وزیر شد جزو این افراد محسوب می‌شدند. پس دلیلی نداشت فکر کنم آدم ارتجاعیِ سیاهِ دست‌راستی است.

● **اگر به مسئله‌ی رشوه اشاره کردی، چرا از شکنجه چیزی نگفتی؟**

□ من که نمی‌توانستم راجع به هر مسئله‌ای با علَم صحبت کنم. مسئله‌ی من در درجه‌ی اول این بود که به چنگ ساواک نیفتم. چنین کاری ممکن بود مرا در مقابل ساواک قرار دهد.

● **موقعیت تو را می‌فهمم. اما اگر می‌گویی برای اصلاح آن رژیم دست به کار شده بودی، اگر با علَم چنین رابطه‌ای داشتی که بتوانی مسئله‌ی رشوه را مطرح کنی و می‌خواستی در روند دموکراتیک کردن جامعه سهیم شوی، اعتراض به اقدامات ساواک می‌توانست یکی از آنها باشد. می‌توان گفت چنین کاری ممکن بود هزار و یک دردسر ایجاد کند. آن‌وقت می‌توان این پرسش را مطرح کرد که پس همه‌ی آن امکانات و روابط در سطح بالای کشور به چه کاری می‌آمد؟**

□ یعنی تازه از زندان آزاد شده پرچم اعتراض به ساواک در شکنجه‌ی مخالفان را برمی‌داشتم؟ چنین چیزی غیرممکن بود. با یک اعتراض ساده که چیزی حل نمی‌شد. مهم این بود که اگر گام اول را در این راه برمی‌داشتی، امکان برداشتن گام دوم فراهم بود یا نه؟ در آن شرایط با قدرتی که ساواک از

آن برخوردار بود و موقعیتی که در آن قرار داشتم چنین کاری ممکن نبود. گمان می‌کنم همان امکاناتی که طی مدتی کوتاه به دست آورده بودم آن‌قدر بود که می‌بایست دست به عصا راه می‌رفتم و نمی‌توان انتظار داشت در همه‌چیز و همه کار دخالت می‌کردم.

● چندبار اشاره کردی برخی از اقدامات یا مصالحه‌هایی که کردی به‌خاطر آن بود که به پشتیبان احتیاج داشتی و به‌اجبار می‌بایست بهای آن را می‌پرداختی. اما پشتیبانی که از آن صحبت می‌کنی در هیچ موردی کمکی به حال تو نکرد. در آغاز کار موفق نشدی به شغل طبابت بپردازی. برای فعالیت تجاری در روزنامه‌ی آیندگان مورد حمله قرار گرفتی. برای فعالیت سیاسی امکانی جهت فعالیت سوسیال دموکراتیک نیافتی و به آزادی مریم نیز نتوانستی کمکی بکنی. پس این که می‌گویی با دادن برخی امتیازات به پشتیبانی دست می‌یافتی که به کمک آن بتوانی برنامه‌هایت را پیش ببری چه معنایی پیدا می‌کند؟

□ معیار پشتیبان داشتن این نیست.

● اگر داشتن پشتیبان برای این‌جور مواقع نبود پس به چه کاری می‌آمد؟ تو به‌عنوان یک کمونیست با نفی انقلاب و عقاید گذشته و دعوت مخالفان به دست‌شستن از مبارزه با رژیم شاه، دیگر چه پشتیبانی می‌خواستی؟ این خود بهترین پشتیبان بود.

□ ساواک پشتیبانم نبود. اگر در جمع آنها وارد می‌شدم ممکن بود در خیلی از زمینه‌ها کاری از پیش می‌بردم و مثلاً می‌توانستم مریم را از زندان نجات دهم. اما واقعیت این بود که در ارتباط با ساواک دستم به جایی بند نبود. کما این که ساواک به بهانه‌های واهی خواهرم را دستگیر و زندانی کرد. نباید فراموش کرد که از یک دوره‌ی سه چهار ساله صحبت می‌کنیم. فکر می‌کنم در این مدت کوتاه جایی که برای خود داشتم قابل‌ملاحظه بود. برای کار سیاسی در ایران باید حتماً پشتیبانی می‌داشتی و این اصل شناخته شده‌ای است که خیلی‌ها بدان واقف بودند. برای کسی مثل من، به‌خاطر سابقه و نوع کار سیاسی و اجتماعی گذشته، به‌اجبار هرکاری می‌بایست با احتیاط فراوانی انجام می‌گرفت؛ چه در

زندگی روزمره و چه در زندگی سیاسی، در فعالیت اجتماعی، در نگارش پنجاه سال تاریخ پهلوی، در مقام دبیرکلی لژیون خدمتگزاران بشر و یا در ملاقات با پرویز ثابتی یا شخص شاه. به این دلیل روند پیش‌بردکار در مورد من خیلی آهسته‌تر از هرکس دیگری بود. تصادفاً همه‌ی چیزهایی که گفتی به‌خوبی پیچیده‌بودن وضع مرا روشن می‌سازد. فکر می‌کنم از این لحاظ باید مورد تحسین قرار بگیرم و نه انتقاد.

● **پس از آن جلسه پیرامون تدوین فلسفه‌ی دیالکتیک انقلاب باز هم شاه را دیدی؟**

□ دوبار دیگر شاه را دیدم. یک‌بار در مراسم سلام عید، همراه هیئت وزرا، مدیران کل و برخی از نمایندگان مجلس. من در آن مراسم به‌عنوان دبیرکل لژیون شرکت می‌کردم. شاه آن روز به هر یک از ما سکه‌ای پهلوی عیدی داد.

● **آخرین‌بار شاه را کی دیدی؟**

□ در آستانه‌ی انقلاب. سال‌روز تشکیل لژیون خدمتگزاران بشر بود و من همراه باهری و چندنفر دیگر به کاخ صاحبقرانیه رفتم. پیش‌خدمت‌ها ما را به اتاقی راهنمایی کردند و لحظاتی بعد شاه که دمپایی به پا داشت به ملاقات ما آمد و اشاره‌ای کرد که پایش درد می‌کند. همان‌جا گزارش کار لژیون را ارائه دادم. شاه گفت: «شنیده‌ام ۳۰۰ هزار نفر عضو دارید» در پاسخ گفتم «۲۰۰ هزار نفر آنها دانش‌آموزند و درواقع عضو لژیون نیستند.» سپس به گزارشی که مسئولان لژیون از کرمان فرستاده بودند اشاره کردم. پیرمرد دهقانی به نمایندگان لژیون گفته بود خوشحال است از این که زمینی که بر آن کشت می‌کند از آن خود اوست و این از دولت سر شاه است. شاه که هنگام شنیدن این گزارش سرش پایین بود، نگاهی به من انداخت و گفت: «واقعاً این حرف را زده است؟ در پاسخ گفتم: «قربان این گزارش از مسئولان لژیون در کرمان رسیده است که خدمت‌تان عرض کردم.» شاه با عصبانیت گفت: «پس این مرتیکه فروهر چی می‌گه؟» این عین جمله‌ی شاه بود. منظورش هم داریوش فروهر بود و شاید اشاره‌ای داشت به اعتراضات جبهه‌ی ملی و واقعاً متعجب

بود که بالاخره چه کسی راست می‌گوید؟ در آن لحظه از خواندن آن گزارش پشیمان شدم. روشن بود که گزارش ما بر پایه‌ی مطلب مثبتی که باید درباره‌ی رژیم نوشته می‌شد تهیه شده بود.

● یعنی از خودتان نوشته بودید؟
□ نه، به هیچ وجه. واقعاً گزارشی رسیده و گزارش‌دهنده اصولاً اطلاعی نداشت که ما از میان آن همه گزارشی که می‌رسد، این یکی را برای شاه خواهیم خواند. همه‌ی کوشش من این بود تا واقعیات را بگویم و تملقی در کار نباشد. به همین جهت وقتی شاه به تعداد داوطلبان لژیون اشاره کرد، توضیح دادم که این تعداد به‌مراتب کمتر از آن چیزی است که گمان می‌کند. شاید نکته‌ی قابل‌توجه در تمام آن گزارش این بود که اظهارنظر آن پیرمرد دهاتی بیش از هر چیزی توجه شاه را به خود جلب کرده بود.

● از شاه چه برداشتی داشتی؟
□ در این ملاقات احساس کردم اطلاع چندانی از اوضاع ندارد یا بهتر بگویم نمی‌داند حرف چه کسی را باید قبول کند؟ شاه به نظرم آدم مهربانی آمد و نشانی از قلدری و استبداد در رفتارش ندیدم. اصلاً این حالت را که بگیرید و بزنید و بکشید در او نیافتم. روی هم رفته با تصویری که از او داشتم تفاوت داشت.

● در رفتار شاه چه نکته‌ای توجه را جلب می‌کرد؟
□ البته بر پایه‌ی همین چند ملاقاتی که با او داشتم نمی‌توانم ارزیابی دقیقی از روحیه و خصوصیاتش ارائه دهم. اما آن‌چه در این ملاقات‌ها توجه مرا به خود جلب کرد، این بود که می‌دیدم شاه مردد است. گویا نمی‌توانست تصمیم بگیرد چه چیزی درست است و همین نشان می‌داد می‌خواهد تصمیم درست بگیرد، وگرنه مردد نمی‌بود. هرچند که در تصمیم‌گیری‌ها هربار می‌گفت همین است که می‌گویم. با این همه به نظر می‌آمد از این که سرنوشت مملکت چه خواهد شد نگران بود.؟ بار اول در این که «پس تکلیف ولیعهد چه می‌شود» و بار دوم هنگامی که در ارتباط با اظهار آن دهقان کرمانی که «پس چه کسی درست

می‌گوید؟» گمان می‌کنم علی‌رغم ساواک و اختناقی که از آن صحبت شد، شاه خیلی از مخالفان خود را بخشیده بود. وقتی ساواک اعلام می‌کرد عده‌ای از زندانیان هنگام فرار از زندان اوین کشته شده‌اند، حال آن که آنها را تیرباران کرده بود* یا هنگامی که ادعا می‌کرد مهوش جاسمی و معصومه (شکوه) طوافچیان در جریان درگیری با نیروهای امنیتی کشته شده‌اند، حال آن که سازمان انقلابی معتقد بود تحت شکنجه قرار گرفته و سربه‌نیست شده‌اند، این تفاوت ناشی از آن بود که ساواک به شاه گزارش نمی‌داد مخالفان شکنجه می‌شوند.

● معتقدی شاه از شکنجه شدن مخالفان خود بی‌خبر بود؟
□ گمان می‌کنم اطلاع نداشت که مخالفان گاه زیر شکنجه کشته می‌شوند. ساواک فقط به مردم نمی‌گفت که مخالفان در جریان فرار از زندان کشته شده‌اند، بلکه به شاه هم همین گزارش را می‌داد.

● گمان می‌کنی ساواک جرأت می‌کرد به شاه دروغ بگوید؟
□ شاید؟ واقعاً نمی‌توانم درباره‌ی این موضوع اظهارنظر کنم. خاطرم هست یک‌بار در اواخر حکومت شاه منزل داریوش همایون میهمان بودم. همسرش هما، خواهر اردشیر زاهدی از من پرسید: «آقای لاشایی، آیا واقعاً درست است که ساواک مخالفان را شکنجه می‌کند؟» می‌خواهم بگویم در طبقه‌ی حاکمه، خواهر وزیر امور خارجه‌ی مملکت از من می‌پرسید آیا در ایران شکنجه وجود دارد؟

---

* اشاره‌ای است به تیرباران کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوشدل، بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، محمد چوپان‌زاده، عزیز سرمدی و جلیل افشار. از میان این افراد کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل عضو سازمان مجاهدین خلق و بقیه از چریک‌های فدایی بودند. آنها در فروردین ۱۳۵۴ در ارتفاعات بازداشتگاه اوین توسط مأموران ارتش و ساواک تیرباران شدند. رژیم متعاقب این اقدام اعلام کرد زندانیان هنگام فرار از زندان کشته شده‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی. مجموعه مقالات، انتشار خاوران، پاریس، بهار ۱۳۸۰، صص ۴۳۷-۴۲۹.

● **چه پاسخی دادی؟**
□ گفتم دیده‌ام ناخن پای یکی از مخالفان را کشیده‌اند.

● **منظورت چه کسی بود؟**
□ منظورم سیروس نهاوندی بود که ناخن پایش را کشیده‌بودند وجایش زخم بود.

● **چه واکنشی نشان داد؟**
□ خیلی یکه خورد. بر این اساس می‌گویم شاه دقیقاً اطلاع نداشت در زندان‌ها چه می‌گذرد؟ شاید به او می‌گفتند که از متهمان اقرار می‌گیرند، اما وارد جزئیات نمی‌شدند. شاید خود شاه هم مایل نبود این‌گونه جزئیات را بداند. این که هیچ‌گاه حاضر نبود ثابتی، «مقام امنیتی» را ملاقات کند خود تأیید این مطلب است.

● **چرا از خودت نگفتی؟**
□ من شکنجه نشده بودم، کتک خورده بودم.

● **این که به‌اجبار چهار دست وپا راه می‌رفتی شکنجه نبود؟ آیا کتک خوردن اهانت‌بار نیست؟**
□ چرا، اما پیش نیامد که چهار دست وپا آویزانم کنند و ناخن‌هایم را بکشند. فکر نمی‌کردم تجربه‌ی من در این زمینه درخور اشاره باشد و به نظرم چندان بااهمیت نمی‌آید.

● **اغلب کسانی که شکنجه شده‌اند می‌گویند کابل زدن به کف پا از هر شکنجه‌ای دردآورتر است. اگر درست فهمیده باشم تو را به این نحو شکنجه کردند.**
□ مرا به‌وسیله‌ی کابل لاستیکی می‌زدند. اما این که تسلیم شدم به این جهت نبود که دیگر تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا را نداشتم.

● **پس به چه علت بود؟**
□ می‌دانستم بین سه تا چهار یا پنج روز گذشته است و اگر کسی می‌خواست پنهان شود شده‌است. نمی‌خواستم بیش از آن آزارم دهند. به این دلیل خودم را معرفی کردم.

● می‌خواهم باز روی این نکته تکیه کنیم. وقتی خود را معرفی کردی تصمیم گرفته بودی در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی شرکت کنی؟
□ نه، هنوز چنین تصمیمی نگرفته بودم. در آن لحظه فقط اسمم را گفتم تا بیشتر آزارم ندهند و ببینم بعد چه می‌شود؟ هنوز چند روز طول کشید تا گفتم آماده‌ام در مصاحبه شرکت کنم.

● فکر می‌کردی چه خواهد شد؟ پیش از تو پارسانژاد، نیکخواه و چندتن از کادرهای سازمان انقلابی دستگیر شده و در مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی شرکت کرده بودند. آنها در جریان مصاحبه بر اقدامات خود در گذشته خط بطلان کشیدند و اپوزیسیون را به سازش با رژیم فراخواندند. قطعاً هنگام دستگیری حدس می‌زدی رژیم از تو چه انتظاری دارد و واکنش یارانت در صورت شرکت در مصاحبه چه خواهد بود؟
□ این واکنش بسته به این که مقاومت می‌کردم یا تسلیم می‌شدم تفاوت می‌کرد.

● درست به همین دلیل عجیب است که می‌گویی هنوز تصمیم نگرفته و منتظر بودی ببینی چه می‌شود؟ سرنوشت رهبر سازمان انقلابی یا بهتر بگویم انتخابی که با آن در زندان اوین روبه‌رو می‌شد پیشاپیش روشن بود. ایستادگی یا تسلیم؟ در زندان اوین برای کسانی که رژیم شاه را به نبردی رویاروی فراخوانده بودند انتخاب دیگری متصور نبود. به‌ویژه به‌دنبال مصاحبه پارسانژاد می‌بایست برای تو روشن شده باشد که آن اعترافات به چه قیمتی حاصل شده و بر یکایک شما، اگر به دام ساواک بیفتید چه خواهد رفت؟ این دیگر رازی آشکار بود که بی‌خبری خواهر وزیر امور خارجه از سرّ آن، تفاوتی در معنای تلخش باقی نمی‌گذاشت.
□ وقتی پارسانژاد در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی شرکت کرد من در رهبری سازمان انقلابی بودم. حرف‌های او برای ما به‌معنای ضعف در برابر رژیم و تسلیم‌طلبی بود. بعدها ارتداد و خیانت نیز به این ارزیابی اضافه شد. جوّ سازمان انقلابی و همه‌ی سازمان‌های مخفیِ زیرزمینی چنین بود.

آدم‌ها سیاه یا سفید می‌شدند و همین که کسی آمد پای تلویزیون می‌رفت آن‌طرف خط. من نیز بلافاصله از یک «مبارز انقلابی» به یک «خائن مرتد» تبدیل شدم و باز کسی ننشست تا این مسایل را ارزیابی کند.

● **راجع به مقوله‌ی ارتداد یا خیانت چه فکر می‌کنی؟**

□ در عرف، خیانت در امانت و در سیاست اگر کسی به‌خاطر پول و مقام دوستان و همراهانش را لو بدهد خیانت کرده است.

● **اگر کسی تحت شکنجه اسامی رفقایش را فاش سازد باز هم خیانت کرده است؟**

□ می‌شود گفت خیانت است. اما این مسئله بارها در سازمان‌های مخفی و زیرزمینی موردبحث قرار گرفته است. می‌توان گفت طاقت و تحمل هرکسی محدود است و به همین دلیل برای مقابله با این واقعیت رهنمودهایی وجود دارد. مثلاً این که فرد انقلابی می‌بایست مدت ۲۴ یا ۴۸ ساعت در برابر شکنجه مقاومت کند و آن‌وقت اجازه دارد اسرارش را فاش سازد. البته هنوز این که میزان صدمات وارده به حزب و سازمان تا چه اندازه است، در این که این شکل از اعترافات خیانت محسوب می‌شود یا نه نقش دارد. راه دیگر این است که قرص سیانور بخوری تا کار اصلاً به این‌جاها نکشد یا تیراندازی کنی و در جریان مقاومت مسلحانه کشته شوی.

علاوه بر همه‌ی این حرف‌ها، گمان نمی‌کنم منظور تو بحثی آکادمیک درباره‌ی این مقوله باشد. به من برچسب ارتداد و خیانت زده‌اند و تو می‌خواهی نظرم را بدانی و چند و چون قضیه را روشن کنی.

● **چند وچون قضیه چیست؟**

□ واقعیت این است که حتی یک‌نفر در نتیجه‌ی اعترافات من به ساواک شناسانده یا دستگیر و کشته نشد. دیگر این که به من در مقابل شرکت در مصاحبه وعده پول و مقام ندادند. بعد از انجام مصاحبه چندماهی بیکار بودم تا در دستگاه رضایی، آن هم از طریق ارتباطات شخصی کاری پیدا کردم که سرانجام دوامی هم نیاورد. چندسال بعد بود که تازه به لژیون خدمت‌گزاران

بشر راه پیدا کردم و فرصتی را که در نتیجه‌ی یک سلسله تصادفات برایم مهیا شد مغتنم شمردم. این که آن اقدام تصمیم درستی بود یا نه مطلبی است جداگانه که به آن پرداخته‌ایم. آن‌چه مسلم است سازمان امنیت به هیچ وجه موافق نبود صاحب مقامی باشم، چه رسد به این که چنین مقامی را به من عرضه کند. ساواک مایل بود مثل خیلی‌ها زندگی آرام و بی‌سر وصدایی داشته باشم. مقدار زیادی از توان و مانورهای من صرف این شد که خود را از معرض فشار و مانورهای ساواک دور نگاه دارم و آن را خنثی کنم. اصولاً معتقد بودم هرچه بیشتر در معرض دید باشم از امنیت بیشتری برخوردار خواهم بود. بنابراین ارتداد و خیانت به‌خاطر ثروت و مقام، آن‌هم به‌قیمت لو دادن افراد برچسبی است که به من نمی‌چسبد. البته من بنا بر تصمیمی که گرفتم و آمادگی خود را برای مصاحبه اعلام کردم، جانم را نجات دادم. در جریان این گفت‌وگوها نیز کوشش کردم نشان دهم که پس از دستگیری و موقعیتی که در آن قرار گرفته بودم تنها دو راه داشتم. یا می‌مردم یا زنده می‌ماندم. من مرگ را انتخاب نکردم.

● **اشاره کردی که چنین انتخابی را درست نمی‌دانستی؟**

□ نه‌تنها درست نمی‌دانستم، بلکه چنین تصمیمی به‌معنای ترغیب رفقایم به ادامه‌ی راهی بود که فاجعه‌آمیز می‌دیدم. درست است که با چنین تصمیم و انتخابی از مرگ رهایی یافتم، اما اگر این را دلیل اولیه بدانیم، درواقع اسب را به دنبال گاری بسته‌ایم. من بارها جانم را در کف گرفته و به پیشواز مرگ شتافته بودم و در شرایطی سخت، در معرض دستگیری قرار داشتم و گاه زیر آتش گلوله تا آستانه‌ی مرگ رفتم. رها ساختن زندگی در اروپا و رفتن به چین برای فراگرفتن آموزش‌های تئوریک یا نبرد مسلحانه در کُردستان و زندگی طاقت‌فرسا در خلیج و سرانجام بازگشت به ایران و زندگی در شرایطی اختناق‌آمیز و زیر تیغ ساواک را نیز تا آن‌جا که به چنین راهی ایمان داشتم پذیرفتم. اما هنگامی که عنصر شکست مرا به خود آورد و به نادرستی راهم پی بردم، آماده بودم تا حقیقت را بپذیرم و از دیدن آن حتی به‌قیمت تمام آن اتهامات و گذشتن از همه‌ی افتخارات گذشته چشم بپوشم. این است آن‌چه من

به‌عنوان کارنامه‌ی زندگیم عرضه می‌کنم. بنابراین در پی فرضیات و اگرهای مختلف رفتن چیزی را روشن نمی‌کند و هیچ‌چیز ساده‌تر از حقیقت نیست.

● در سازمان انقلابی چه فاصله‌ی زمانی را برای مقاومت در صورت دستگیری و شکنجه در نظرگرفته بودید؟ فاصله‌ای که اعضای سازمان فرصت داشته باشند محل خود را تغییر دهند و فاش ساختن اسامی یا اطلاعات سازمانی پس از آن بلامانع باشد؟

□ چنین قراری نبود و بی‌تجربگی ما را می‌رساند. شاید هم تصور می‌کردیم باید آن‌قدر مقاومت کرد تا کشته شد. به همین جهت به کشته شدن تکیه می‌کردیم. گویا این تنها امکان بود.

● گمان نمی‌کنم این‌طور باشد. چون هسته‌ی اصلی سازمان انقلابی در ایران یک فاصله‌ی ۲۴ ساعته برای دست‌زدن به چنین‌کاری تعیین کرده بود.*

□ من از این مسئله بی‌اطلاع هستم. ممکن است بعداً چنین قرارهایی گذاشتند.

● در صحبت‌هایت بارها به پرویز نیکخواه اشاره کردی. او مدت‌ها پیش از تو به ایران بازگشت و در جریان واقعه‌ی سوءقصد به جان شاه در فروردین ۱۳۴۴ در کاخ مرمر، همراه شماری دیگر دستگیر و محاکمه شد. کنفدراسیون مبارزه‌ی گسترده‌ای را برای نجات جان او و یارانش در سراسر جهان سازمان داد. او تا پیش از انجام مصاحبه و تأیید رژیم شاه، قهرمان بی‌همتا و شهید زنده‌ی جنبش دانشجویی در خارج از کشور شمرده می‌شد. نیکخواه از آن‌پس برای اپوزیسیون عنصری خائن به‌شمار می‌آمد. او مدتی رییس واحد تحقیق رادیو تلویزیون ملی ایران بود و به‌دنبال انقلاب اسلامی دستگیر و تیرباران شد. می‌خواستم نظرت را راجع به نیکخواه بدانم.**

□ نیکخواه از پیشگامان جنبش دانشجویی خارج و مبارزه برای جدایی و طرد

---

* پرویز واعظ‌زاده و عباس میلانی از چنین قراری با اطلاع بودند. گفت‌وگوی نویسنده با عباس میلانی، برکلی، مه ۲۰۰۲.

** شوکت. کنفدراسیون جهانی دانشجویان. جلد اول، صص ۱۹۳-۱۷۹.

حزب توده بود. او را از همان زمان فعالیت‌های سیاسی در جنبش دانشجویی می‌شناختم. نیکخواه پس از پایان تحصیلاتش در انگلستان، هنگامی که هنوز از مدافعان مشی کوبا و انقلاب مسلحانه بود، برای پیش‌برد مبارزه به ایران بازگشت.

● **با او چگونه آشنا شدی؟**

□ با نیکخواه در دومین کنگره‌ی کنفدراسیون اروپایی که در دی ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در لندن برگزار شد آشنا شدم و دوستی ما از همان کنگره شروع شد. او یک سال بعد در نخستین کنگره‌ی کنفدراسیون جهانی در پاریس نقش فعالی بازی کرد و به‌عنوان رهبر جنبش دانشجویی شناخته شد. پیش‌تر اشاره کردم که منوچهر ثابتیان، چهره‌ی سرشناس و برجسته‌ی جنبش دانشجویی، با اشاره به نقش ممتاز نیکخواه در کنگره‌ی پاریس گفت: «این بچه را من بزرگ کرده‌ام.» گفته‌ی ثابتیان نشان‌دهنده‌ی اهمیت نیکخواه بود، چون ثابتیان چندسالی از ما بزرگ‌تر، جراحی صاحب‌نام و سخنوری قابل بود و در میان همه مقام و منزلتی داشت و برایش مایه‌ی افتخار بود که بگوید نیکخواه زیردستش بوده است. نیکخواه پس از آن کنگره به آلمان آمد و با کسانی که در پایه‌ریزی سازمان انقلابی مؤثر بودند تماس داشت. او چندی بعد با تأکید بر ضرورت جدایی از حزب توده، همراه چند نفر دیگر به ایران بازگشت.

● **نظرش درباره‌ی حزب توده چه بود؟**

□ می‌گفت حزب توده توان رهبری جنبش را ندارد و باید کار دیگری کرد. به همین جهت از نزدیک با کسانی که سازمان انقلابی را پایه‌ریزی کردند در تماس بود. پس از بازگشت نیکخواه به ایران، محسن رضوانی به‌عنوان نماینده‌ی گروهی که با نیکخواه به ایران بازگشته بود در اروپا ماند و از رهبران اصلی سازمان انقلابی شد. تا آن‌جا که می‌دانم نیکخواه از ایران با رضوانی در تماس بود. یک‌بار آذر هوشنگ توکلی و یک‌بار هم گویا بیژن حکمت در سفری به ایران با نیکخواه تماس گرفتند و او مطالبی پیرامون اوضاع ایران نوشت و در اختیار حکمت گذاشت. تا آن‌جا که به خاطر دارم، آن نوشته در

ارزیابی از اوضاع ایران و زمینه‌های کار سیاسی در داخل کشور بود. در این دوره دیگر سازمان انقلابی تشکیل شده و با نیکخواه در تماس بود. نیکخواه پس از دستگیری و دفاع شجاعانه‌ای که در دادگاه از خود و جنبش کرد، نام و آوازه‌اش در سراسر اروپا و آمریکا، در میان دانشجویان و مردم پیچید. تا این دوره کنفدراسیون فعالیت چندانی نداشت و فقط چندبار نسبت به دستگیری دانشجویان دانشگاه تهران و اعزام آنها به سربازخانه‌ها اعتراض کرده و در چند نوبت نسبت به دستگیری آیت‌الله محمود طالقانی و مهدی بازرگان فعالیت‌هایی را سازمان داده بود.

● **با دستگیری نیکخواه و یارانش فعالیت کنفدراسیون ابعاد دیگری بر خود گرفت. این‌بار دیگر تعدادی از دانشجویان خارج از کشور به‌جرم شرکت در توطئه‌ی سوءقصد به جان شاه دستگیر می‌شدند و در خطر مرگ قرار داشتند. کنفدراسیون برای نجات آنان در سراسر جهان دست به سازماندهی زد. به‌دنبال کوشش‌های کنفدراسیون و اعتراض سندیکاها، شخصیت‌های علمی و فرهنگی، نمایندگان مجلس انگلستان و استادان دانشگاهی که نیکخواه از آن‌جا فارغ‌التحصیل شده بود، حکم اعدام او به ده سال زندان و شش تن از متهمان درجه اول حادثه‌ی کاخ مرمر به زندان‌های طولانی مدت تقلیل یافت و این پیروزی بزرگی بود. همین اقدام که سرآغاز مبارزه دفاعیِ همه‌جانبه‌ی کنفدراسیون برای نجات زندانیان سیاسی بود، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت کنفدراسیون و همبستگی دانشجویان بازی کرد.**

□ نیکخواه به‌نوعی رهبر جنبش دانشجویی به‌شمار می‌رفت و عکسش در هر خانه و کوی دانشجویی به چشم می‌خورد. وقتی از طرف سازمان انقلابی برای سازماندهی مبارزه‌ی مسلحانه به کُردستان می‌رفتم، عکس او بر دیوار اتاقم بود. نیکخواه چندسالی را در شرایط طاقت‌فرسا در زندان برازجان سپری کرد، تا این که نامه‌ای نوشت و سپس در مصاحبه‌های مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی به نقد نظر خود پرداخت و از دانشجویان خارج از کشور خواست تا دست از مبارزه با رژیم شاه بکشند و در راه سازندگی کشور گام بردارند.

● این اقدام، دانشجویان مخالف رژیم در خارج از کشور را در بهت و حیرتی بی‌پایان فرو برد.

□ جنبش دانشجویی خارج نیکخواه را محکوم کرد. خاطرم هست فرانسواز انور، همسر جمشید انور یکی از دبیران کنفدراسیون آن‌قدر از این اقدام نیکخواه دچار حیرت شده بود که به روانکاو مراجعه کرد تا ببیند چگونه ممکن است نیکخواه چنین تغییر عقیده‌ای داده باشد؟

در ارزیابی از دلایل اقدام نیکخواه نظرات زیادی مطرح شد و بحث‌های بی‌پایانی انجام گرفت. برخی گفتند به او داروهای مخصوص داده‌اند، عده‌ای دیگر اعلام کردند نیکخواه مجدداً شکنجه شده است و هزار و یک دلیل دیگر عنوان شد. اما هیچ‌یک از این‌ها تغییری در این واقعیت نمی‌داد که او دیگر قهرمان بی‌همتای جنبش دانشجویی نبود.

● در این فاصله هیچ خبری از او داشتی؟

□ از نیکخواه تا هنگام دستگیری و پس از آزادی از زندان خبری نداشتم. اولین‌بار پس از انجام مصاحبه وقتی از سفر به دور ایران بازگشتم با او ملاقات کردم.

● با او چگونه تماس گرفتی؟

□ خاطرم نیست. گمان می‌کنم اولین‌بار در اداره‌ی تلویزیون او را ملاقات کردم. نیکخواه در همان ملاقات به من پیشنهاد کرد در تلویزیون کار بگیرم و مرا به رضا قطبی، رئیس تلویزیون معرفی کرد. قطبی نیز همین پیشنهاد را تکرار کرد، اما نپذیرفتم.

● چرا؟

□ علاقه‌ای به این کار نداشتم، اما رابطه‌ام را با نیکخواه حفظ کردم و بیشتر وقت‌ها از او کمک گرفتم تا با محیط آشنا شوم و بتوانم کاری پیدا کنم و ببینم چه امکاناتی وجود دارد؟ نیکخواه بیش از هرکسی می‌توانست به من کمک کند، چون وضعیتی شبیه به وضعیت من داشت. این رفت و آمدها به دوستی بیشتر میان ما انجامید. دیگر اغلب همدیگر را می‌دیدیم. به‌خصوص در یکی

دو سال پیش از انقلاب این رابطه عمیق‌تر شد.

● دلیل ویژه‌ای داشت؟

□ شاید به‌خاطر آن‌که بیشتر درگیر کارهای سیاسی شده بودم و احتیاج داشتم با کسی دمخور باشم که به این مسایل علاقه‌مند باشد. به‌خصوص کسی که حرفش را می‌فهمیدم. از طرف دیگر سعی می‌کردم نیکخواه را نیز به فعالیت‌هایی که در جریان تحقیق و نگارش پنجاه سال تاریخ پهلوی یا فلسفه‌ی دیالکتیک انقلاب سفید و حزب رستاخیز دنبال می‌کردم جلب کنم. او نیز تا حدودی، هرچند محدود به این فعالیت‌ها جلب شد یا بهتر بگویم در جریان و چگونگی پیش‌رفت کار قرار گرفت و از همین طریق با باهری نیز آشنایی بیشتری پیدا کرد. نیکخواه جداگانه به‌خاطر فعالیتی که در حزب رستاخیز داشت با باهری در تماس بود و در نتیجه‌ی همین تماس‌ها رابطه‌ی دوستی و خانوادگی بیشتری پیدا کردیم.

● از خصوصیاتش چه می‌دانی؟

□ آدمی دوست داشتنی بود، هرچند که هنوز منزه‌طلبی گذشته را نیز داشت.

● تبلور این خصوصیت در چه بود؟

□ با فساد فوق‌العاده مخالف بود و در فکر ثروت و تجمل و تشریفات نیز نبود و زندگی ساده‌ای داشت. تمام صحبت و رفتارش تبلوری از دیدی اخلاقی بود. منظورم این نیست که می‌نشست و وعظ می‌کرد. اما اخلاقیات برایش خیلی اهمیت داشتند و معیار سنجش بودند. روی‌هم‌رفته نمونه‌ی یک روشنفکر درجه اول بود و به همسر و فرزندانش علاقه‌ی خاصی داشت. نیکخواه دو پسر داشت. یکی به‌نام البرز و دیگری سیروس. پس از اعدام او، همسر و فرزندانش به انگلستان آمدند. الان یکی از پسرهایش دندان‌پزشک است.

● هنوز از شجاعتش چیزی نگفته‌ای.

□ قهرمان بی‌همتای جنبش بود و به‌خاطر عقیده‌ای که داشت به افتخاراتش پشت‌پا زد. نیکخواه هم در دادگاه اول که به‌جرم شرکت در سوءقصد به جان شاه محاکمه می‌شد بر سر عقیده‌اش ایستاد و شجاعانه دفاع کرد و هم در

دادگاه انقلاب اسلامی. در جریان انقلاب گوشه‌هایی از دفاعیاتش در نشریات آن روز به چاپ رسید که نشانه‌ی شجاعتش بود. در همان دفاعیات در پاسخ به قاضی شرع که پرسیده بود آیا خدا را قبول دارد یا نه پاسخ داده بود. «مذهب یک مسئله‌ی خصوصی است.» و این در شرایطی که شماری از متهمان به‌امید جلب عطوفت قاضی شرع در زندان نماز می‌خواندند و از اعتقاداتشان به دین و مذهب سخن می‌گفتند، بی‌باکانه بود. او در جریان تغییر عقیده‌اش نیز با شهامت بود. کسی که نمونه‌ی مقاومت بر ضد رژیم شاه شناخته می‌شد، پس از چند سال زندان، هنگامی که پی برد راهش درست نیست به این مسئله اعتراف کرد و چنین کسی می‌بایست از شجاعت اخلاقی بزرگی بهره‌مند باشد.

● **آخرین‌بار نیکخواه را کی دیدی؟**

□ یک روز پیش از این که دستگیر شود با هم بودیم. بهمن یا اسفند ۱۳۵۷ بود. وقتی دستگیر شد خیلی تعجب کردم چون دلیلی نداشت او را دستگیر کنند. نه نظامی بود و نه مقام و وکالت داشت.

● **نیکخواه از کارگزاران و نظریه‌پردازان دستگاه بود و در تلویزیون شغل حساسی داشت. برخی معتقدند او نویسنده‌ی مقاله‌ای است که با امضای مستعار احمد رشیدی مطلق تحت عنوان «ایران و استعمار سرخ و سیاه» در هفدهم دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه‌ی اطلاعات چاپ شد. این مقاله حملات تندی به آیت‌الله خمینی می‌کرد و به‌دنبال انتشار آن ناآرامی‌های گسترده‌ای در سراسر کشور آغاز شد که سرانجام به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ منجر گردید. برخی یکی از دلایل مهم اعدام او را منتسب بدان می‌دانند که گویا نویسنده‌ی آن نامه بوده است.***

□ هم‌ردیف نیکخواه کسانی بودند که ماندند و کسی کاری به کارشان نداشت. من معتقدم توده‌ای‌ها در کشتن او دست داشتند. وقتی نیکخواه را دستگیر کردند فیروز فولادی دنبال کارش بود و گمان می‌کرد آزاد می‌شود. ناگهان

* نگاه کنید به ماجرای سوءقصد به شاه در کاخ مرمر به‌روایت اسناد ساواک. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات. تهران. صص ۳۴۱-۳۳۸.

یک روز اعلام کردند هم‌زمان با هویدا و شماری از سران رژیم اعدام شده است. با اعدام او دیگر برایم روشن بود مرا نیز دستگیر خواهند کرد و تصمیم گرفتم بلافاصله مخفی شوم. پیش از این کار لباس سیاه پوشیدم و به دیدار همسر و فرزندانش رفتم تا به آنها دلداری بدهم. با آنها رفتم سر خاک نیکخواه و در مراسم خاک‌سپاری شرکت کردم.

● در بهشت زهرا؟

□ نه، او و محمود جعفریان که در اداره‌ی تلویزیون رییس نیکخواه بود با هم اعدام شدند. خانواده‌ی جعفریان در شمیران قطعه زمینی خریده بودند و او را نیز کنار جعفریان به خاک سپردند. در تشییع جنازه‌اش، آن‌چه بیش از هرچیز باعث ناراحتیم شد این بود که چندتن از دوستان نزدیکش که به نظر می‌رسید می‌بایست در تشییع جنازه شرکت داشته باشند، از حضور در آن مراسم خودداری کرده بودند. اصولاً شرکت زنان در آن مراسم بیشتر از مردان بود. به گمان من مرگش برای روشنفکران ایران ضایعه‌ی بزرگی بود، به همان اندازه که مرگ روشنفکرانی که در مبارزه با رژیم شاه جان باختند ضایعه بود. این که در کدام سمت بودند اهمیت درجه اول نداشت. مهم این بود که بدبختانه چه روشنفکرانی را از دست می‌دادیم.

● کجا زندگی می‌کرد؟

□ تلویزیون ملی در خیابان پهلوی روبه‌روی ایستگاه تلویزیون آپارتمان‌هایی خریده و در اختیار کارمندانش قرار داده بود. او با همسر و فرزندانش در یکی از آن آپارتمان‌ها زندگی می‌کردند. گمان می‌کنم پاسدارانی که از ساختمان تلویزیون محافظت می‌کردند دستگیرش کردند.

● در ملاقات‌هایتان راجع به گذشته و اپوزیسیون خارج هم صحبت می‌کردید؟

□ خیلی راجع به گذشته حرف نمی‌زدیم. حریمی وجود داشت که نمی‌خواستیم از آن فراتر برویم. ممکن بود هریک از ما مایل باشد از دیگری مسایلی را بپرسد که تمایلی در پاسخ‌گویی به آنها وجود نداشته باشد. به همین جهت هردو بدون این که در این خصوص گفت وگویی کرده و یا قراری گذاشته

باشیم، ترجیح می‌دادیم درباره‌ی برخی از مسایل از یکدیگر چیزی نپرسیم.

● **شما بیش و کم سرنوشت مشترکی داشتید. عجیب به نظر می‌آید که در این زمینه با هم گفت وگو نمی‌کردید.**

□ چرا عجیب است؟

● **باید نیازی درونی وجود داشته باشد. مگر این که بگوییم هردو احساس گناه می‌کردید.**

□ به نظر می‌رسد در ارائه‌ی فرضیه‌های روانشناسی بیش از اندازه شجاعت داری که البته برخوردی علمی نیست. درست است که این نیاز وجود داشت، اما نمی‌خواستیم از مرزی که قرار داشت فراتر برویم. من از او چیزی نمی‌پرسیدم. کما این که او نیز از من نمی‌پرسید مثلاً در کُردستان با چه کسانی ملاقات کردم یا در کنفرانس سازمان انقلابی در بلژیک چه گذشت؟ فکر می‌کنم رعایت حدود این حریم به‌نفع هردوی ما بود.

● **منظورم این نبود که چرا اطلاعاتی رد وبدل نمی‌کردید، اما به همین اعتبار که پیرامون اپوزیسیون خارج ازکشور به نظر مشابهی رسیده بودید، شاید برای جنبش روشنفکری ایران وظایفی قایل بودید که یا یگانه بودند و یا شباهت‌هایی با یکدیگر داشتند. احتمالاً پیرامون روند اصلاحات در ایران نیز نظر مشترکی داشتید.**

□ درست است. اما پیرامون اصلاحات یا وظیفه‌ی جنبش روشنفکری به این روشنی که مطرح می‌کنی حرف نمی‌زدیم. اگر هردو در محفلی شرکت می‌کردیم، به یکدیگر هشدار می‌دادیم که چگونه باید رفتار کرد یا در گفت‌وگو با شخص سومی که یکی از ما دو نفر از آن شخص شناخت بیشتری داشت اطلاعاتی رد و بدل می‌کردیم. مثلاً وقتی قرار شد با رضا قطبی ملاقات کنم، از نیکخواه راجع به کسانی که در مقامات بالای تلویزیون کار می‌کردند مطالبی پرسیدم و او مرا راهنمایی کرد.

● **چه نکاتی پرسیدی؟**

□ مثلاً پرسیدم کدام یک مأمور ساواک هستند و نیکخواه از یکی دونفر نام

برد که بیشتر مواظب باشم. این را هم اضافه کنم که در آغاز دوستی با نیکخواه این مسایل را آشکارتر طرح می‌کردم. بعدها وقتی رفته رفته با اوضاع آشنا شدم، با اشاره و کنایه مطالبی را عنوان می‌کردم و به‌نوبه‌ی خود با اشاره و کنایه پاسخی می‌گرفتم.

● **نظرتان پیرامون شرایط ایران و وظیفه‌ی جنبش روشنفکری یکسان بود؟**

□ هردو معتقد بودیم اپوزیسیون خارج از کشور شناختی از جامعه‌ی ایران ندارد و آن‌چه در خارج عنوان می‌شود باسمه‌ای و تقلید و الگوبرداری از چین است. معتقد بودیم روشنفکران باید بازگردند و در دستگاه کار کنند و دست به اصلاحات بزنند. یعنی همان‌کاری که فکر می‌کردیم داریم انجام می‌دهیم و این به هردوی ما کمک می‌کرد. در شرایطی که تنها هستی و سرپناهی نداری این نوع تبادل نظرها اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند. همچنین کوشش می‌کردیم موقعیت خود را با درنظر گرفتن شرایط موجود تثبیت کرده و از دسیسه‌هایی که وجود داشت جلوگیری کنیم.

● **چه دسیسه‌هایی؟**

□ بنا بر سابقه‌ی سیاسی گذشته و کار و فعالیت در موقعیت حساسی که داشتیم با محدودیت‌هایی روبه‌رو بودیم. رقابت، چشم و هم‌چشمی و دسیسه و توطئه وجود داشت و باید مراقب می‌بودی در معرض خطر قرار نگیری.

● **از جانب شما چه کوششی برای جلب روشنفکران به عقایدی که داشتید انجام می‌گرفت؟**

□ کار ویژه‌ای انجام نمی‌گرفت. کوشش ما این بود تا به فساد دستگاه آلوده نشویم و سالم باقی بمانیم.

● **آیا علاوه بر این برای خود وظیفه‌ای اجتماعی نیز قایل بودید. در این زمینه چه اقدامی صورت می‌گرفت؟**

□ وقتی در آن محیط کار می‌کردیم باید فرهنگ ترویج و تبلیغ را کنار می‌گذاشتیم. ما در گذشته یاد گرفته بودیم همه‌جا به تبلیغ افکار سیاسی بپردازیم و دیگران را به عقایدی که داشتیم جلب کنیم. در ایران نه‌تنها چنین

امکانی وجود نداشت، بلکه نوع زندگی و فعالیت هم متفاوت بود. چنین کاری سوای خطراتی که در بر داشت، تبلیغات سیاسی محسوب می‌شد و مرسوم نبود. این که چنین تبلیغاتی از دیدگاه راست یا چپ انجام گیرد اهمیت درجه اول نداشت. اصولاً، سیاسی بودن و کار سیاسی به‌خودی خود و به‌ویژه با شیوه‌ای که از فرنگ با آن آشنا بودیم مرسوم نبود.

● پس نیکخواه برای جلب روشنفکران به عقایدی که داشت چه می‌کرد؟

□ شاید در آغاز، هنگامی که از زندان آزاد شد با مراجعه به برخی از روشنفکران کوشش کرد آنان را به همکاری با رژیم ترغیب کند. اما به خاطر ندارم از وقتی از نزدیک با او دوست شدم شاهد چنین رفتاری بوده باشم. البته نیکخواه از جانب نیروی چپ مورد حمله قرار داشت و بعید نبود این‌جا و آن‌جا، در مجلسی یا در نشست و سمیناری عقایدش را بیان کرده باشد. اما این نبود که به‌طور ممتد پرچمی در دست گرفته و روشنفکرن را به همکاری با دستگاه فرابخواند.

● آیا با ساواک رابطه داشت؟

□ تا آن‌جا که می‌دانم رابطه‌ای با ساواک به این معنا که جزو آن دستگاه باشد نداشت. او در اداره‌ی تلویزیون مدیر اخبار بود و بنا بر شغلش مجبور بود با ساواک تماس بگیرد و مطالبی را که عنوان می‌شد پیشاپیش به اطلاع برساند. قطعاً در مورد خبرهای حساس چنین تماسی می‌گرفت.

● فکر می‌کنی چرا نظراتش را تغییر داد؟

□ مدتی که در زندان بود فرصت مطالعه یافت. برادرش هم سپاهی دانش بود. و مطالبی پیرامون وضع روستاها برایش می‌فرستاد. او در جریان همین مطالعات به آمارهایی پیرامون رشد اقتصادی در ایران دست یافت و سرانجام متقاعد شد در کشور تحولات دامنه‌داری صورت گرفته است.

● نیکخواه در یکی از مصاحبه‌هایش به مسئله‌ی آمار اشاره می‌کند و در پاسخ کنفدراسیون که آمار مربوط به رشد و پیشرفت در ایران را تبلیغات توخالی می‌خواند، اعلام می‌کند که آمارها پیش از آن که به‌منظور تبلیغات عنوان شوند،

برای برنامه‌ریزی‌های دولت ضروری هستند و نمی‌توان تنها به‌خاطر تبلیغات دست به انتشار آمار زد.* با این همه، او بنا بر آگاهی سیاسی و گذشته‌اش می‌دانست که در نظام‌های استبدادی نیز، آمار هرچند برای برنامه‌ریزی‌های اقتصادی ضروری هستند، اما از جنبه‌های تبلیغاتی نیز عاری نخواهند بود. بر این اساس چگونه ممکن بود به این آمار و تبلیغاتی که پیرامون رشد و پیشرفت می‌شد کاملاً اعتماد کند؟

□ قطعاً تنها محدود به این نبود. او تماس‌هایی داشت و خانواده‌اش به دیدارش می‌آمدند. چنین نبود که تنها بر پایه‌ی مطالبی که در روزنامه‌ها عنوان می‌شد نظراتش را تغییر دهد. روشن است وقتی آماری از طرف دولت ارائه می‌شود جوانب تبلیغاتی را نیز مدنظر دارد و برای کامل شدن تصویر باید دید چه آماری ارائه نشده است تا به نتیجه‌ای واقع‌بینانه رسید.

● آیا معتقدی دامنه و حدود تماس‌های نیکخواه، آن هم از درون زندان کافی بود تا او را به تصویری واقع‌بینانه از تحولات و رشد اقتصادی ایران برسانند؟

□ بهتر از آن است که در خارج بنشینی و همه‌چیز را نفی کنی. نیکخواه پیش از دستگیری واقعیات ایران را برپایه‌ی دیده‌ها و شنیده‌ها و مطالبی که در مطبوعات درج می‌شدند کسب کرده بود. او پس از گذراندن چندسال زندان، باز بر پایه‌ی همان دیده‌ها و شنیده‌ها و آمار و اطلاعاتی که به دست آورد نظرش را تغییر داد.

● به همین جهت درباره‌ی درستی یا نادرستی نظر نیکخواه پیرامون آن‌چه بدان رسیده بود بحث نمی‌کنم و مرادم قضاوت ارزشی پیرامون ارزیابی او نیست. بلکه می‌خواهم به مکانیسمی پی ببرم که فردی چون نیکخواه را به تغییر نظراتش ملزم می‌سازد. می‌توان موقعیت فردی چون نیکخواه را تجسم کرد که پس از سال‌ها زندان خسته شده باشد. در این صورت بعید نیست دست به توجیهاتی بزند که نه بر پایه‌ی آگاهی و اطلاعاتی که کسب کرده است، بلکه در درجه‌ی اول به‌خاطر رهایی از موقعیتی طرح شده باشند که در آن قرار دارد.

---

* نگاه کنید به شوکت. کنفدراسیون جهانی دانشجویان. جلد اول، ص ۳۲۵.

این توجیهات بیش از آن که برای متقاعد ساختن دیگران عنوان شوند، برای قانع ساختن خود انجام می‌گیرد. این می‌تواند در مورد تو نیز صدق کند.

□ در مورد من می‌تواند چنین باشد، اما در مورد او چنین نیست. نیکخواه دوره‌ای طولانی از زندان و محکومیتش را پشت سر گذاشته و قهرمان جنبش بود. کافی بود چندسال دیگر تحمل کرده و آن‌وقت موقعیت ممتازش را حفظ کند. دلیلی نداشت که با تغییر نظراتش به همه‌چیز پشت‌پا بزند. نکته‌ی دیگری که نادیده می‌گیری نفس بودن در جامعه است و این می‌تواند از هزاران آمار یا گفته‌ها و شنیده‌ها مهم‌تر باشد. تفاوت میان نیکخواه پیش از دادگاه و پس از آن نیز در همین است. به‌اضافه‌ی این که بودن در زندان به انسان موقعیت ویژه‌ای می‌دهد تا بتواند راجع به همه‌ی مسایل بی‌دغدغه‌ی خاطر به تفکر بپردازد.

● اما بودن در زندان به‌معنای بودن در جامعه نیست. نیکخواه که پیش از محکومیت در دادگاه بیشتر در جامعه حضور داشت تا پس از محکومیت و زندان. اگر نیکخواه و کسانی دیگر در زندان فرصت آن را داشتند تا بدون دغدغه‌ی خاطر به تفکر بپردازند و به نتایجی رسیدند که تغییر نظراتشان را به‌همراه داشت، شماری نیز در شرایطی مشابه بر عقایدشان استوار ماندند. صرف قرار داشتن در چنین موقعیتی یا در بیان تو، امکان اندیشیدن بی‌دغدغه به آن‌چه گفته و راهی که رفته بودند، حقانیت تصمیمات یا نتیجه‌گیری‌هایشان رابه اثبات نمی‌رساند. تازه از کجا معلوم بود که نیکخواه پس از چندسال از زندان آزاد می‌شد؟

□ همان قدرت افکار عمومی که حکم اعدام او را به ده سال زندان تقلیل داده بود، این نیرو و توان را نیز داشت تا اجازه ندهد با پایان دوره‌ی محکومیتش همچنان در زندان بماند. او آن‌قدر شناخته شده بود که نمی‌توانستند هرچه می‌خواهند با او بکنند. من نمی‌دانم نیکخواه چه روندی را طی کرد تا به آن‌جا رسید که نظر گذشته‌اش را نادرست خواند؟ با این همه گمان می‌کنم ترکیبی از مطالعه در زندان با نگاهی مجدد به دوره‌ی پس از بازگشت از اروپا و کار و فعالیت در ایران او را به چنان نتیجه‌ای رسانده باشد.

● آیا به‌عنوان فرضیه این امکان را می‌بینی که خستگی از زندان و بیهوده بودن عمری که بدین‌سان سپری شود او را به انتخابی دیگر سوق داده باشد؟
□ می‌توان فرضیات گوناگونی داشت. اما با توجه به شخصیت و روحیه‌ی او گمان می‌کنم در زندان فرصت فکر کردن داشت و همین باعث تغییر عقایدش شد.

● پیش‌تر اشاره کردی با هم رفت وآمد خانوادگی داشتید. وقت آزادتان چگونه می‌گذشت؟
□ گاهی اوقات ساعت ٦ صبح همراه با یکی دو نفر دیگر در پارکی می‌دویدیم. بعضی وقت‌ها هم با هم به سینما می‌رفتیم و راجع به آن‌چه دیده بودیم بحث می‌کردیم. گفت وگو پیرامون اوضاع سیاسی ایران و جهان همواره یکی از مسایل موردعلاقه‌ی ما بود. خاطرم هست در اوایل دوستی با او در ایران، روزی به منزلش رفتم. نیکخواه نبود و باید کمی منتظرش می‌شدم. همسرش برایم ظرفی میوه آورد. چون به خیار علاقه داشتم، پنج، شش تایی خوردم و در این میان پسرش سیروس به من گفت: «عمو. یک سو آل از شما بکنم؟ شما همه‌ی خیارها را خوردید. هیچ به‌فکر بقیه نیستید؟» این حرفی بود که فرزند نیکخواه می‌توانست بزند. او فرزندانش را با چنین روحیه‌ای تربیت کرده می‌کرد.

● ملاقات‌های دیگری هم داشتید؟
□ روزهای پنج‌شنبه ساعت ۱۱ صبح، من، همسرم ثریا با نیکخواه و همسرش پرند و فیروز فولادی در سرسرای هتل هیلتون جمع می‌شدیم و قهوه می‌خوردیم. ایرج خدوی را هم گاهی می‌دیدیم که دورادور با ما تماس داشت. فیروز از هنگام اقامت درسوئیس با خدوی دوست بود و این دوستی به سابقه‌ی شرکت در فعالیت‌های کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور باز می‌گشت.

● شنیده‌ام ایرج خدوی در متقاعد ساختن فیروز برای کنار گذاشتن فعالیت‌های سیاسی و بازگشت به ایران نقش داشته است. فیروز بعدها به‌خاطر

تماسی که با نمایندگان رژیم در اروپا گرفت از کنفدراسیون اخراج شد.
□ از این موضوع خبری ندارم. فقط می‌دانم فیروز پس از بازگشت به ایران مدتی مجله‌ی «تماشا» را که از طرف اداره‌ی تلویزیون منتشر می‌شد اداره می‌کرد.

● آیا نیکخواه هیچ در این فکر بود که به کار دیگری بپردازد. کاری که ارتباطی به دستگاه حکومت نداشته باشد؟
□ او آدمی اجتماعی بود و به هیچ وجه اهل این حرف‌ها نبود که گوشه‌ای بنشیند و زندگی کند. کمااین که چنین امکانی برایش فراهم بود و می‌توانست شغل آزادی بگیرد و زندگی مرفهی داشته باشد. شوهرخواهرش از توده‌ای‌های سابق بود و وضع خیلی خوبی داشت. می‌توانست در بخش خصوصی کاری برایش درست کند.

● آیا در آستانه‌ی انقلاب با نیکخواه درباره‌ی شرایط سیاسی کشور صحبت می‌کردی؟ مثلاً این که اگر شاه برود چه پیش خواهد آمد؟
□ نه به این صراحت. البته این صحبت در میان بود که اگر شاه نباشد چه خواهد شد و هردو فکر می‌کردیم ممکن است نظامیان سرِ کار بیایند.

● امکانی برای قدرت گرفتن روحانیت نمی‌دیدید؟
□ تا انقلاب شد به روحانیت بهای چندانی نمی‌دادیم.

● از آغاز ناآرامی‌های سیاسی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ این امکان پیش آمده بود که بتوان برخی از حرف‌ها را آزادانه زد. در این فاصله برای روشنفکرانی چون تو و نیکخواه این امکان فراهم شده بود تا دستاوردهای رژیم پهلوی را برشمارده و گفتنی‌ها را بازگویند. عجیب است که در این موقعیت استثنایی کوششی در این جهت نکردید.
□ منظورت را به‌درستی متوجه نمی‌شوم. می‌بایست چه مسایلی را بازگو می‌کردیم؟

● بازگوکردن همان مسایلی که باعث شده بود از انقلاب روی‌گردان شوید. نقد اپوزیسیون این‌بار می‌توانست منطقی‌تر و به‌دور از جنجال و هیاهوی تبلیغاتی

و دخالت‌های کوته‌بینانه ساواک انجام پذیرد. دیگر اجباری در کار نبود تا برای اشاره به هر جنبه‌ای از رشد و پیشرفت، از منویات شاهانه سخن بگویید و با این اقدام پیشاپیش تأثیر حرف‌هایتان را خنثی کنید. این آزادی هر چند محدود و شکننده بود، اما وجود داشت و استفاده از این فضای باز سیاسی، فرصت نادری بود که در اختیارتان قرار داشت. نمی‌خواهم بگویم در صورت بهره‌گیری از این فرصت موفق می‌شدید تحولات سیاسی ایران را به مسیر دلخواه سوق دهید. اما این امکان تا اندازه‌ای فراهم شده بود که بشود برخی حرف‌ها را زد. آزادی اگر به این کار هم نیاید، پس چه سودی خواهد داشت؟

□ از منظر امروز ممکن است چنین باشد. اما من و روشنفکرانی چون من در مخمصه‌ی عجیبی قرار داشتیم. از یک‌سو خوشحال بودیم که مردم جرأت یافته‌اند به خیابان‌ها بریزند و حرفشان را بزنند، اما از سوی دیگر خطر روحانیت و قدرت گرفتن نظامیان را می‌دیدیم. در نوعی دوگانگی قرار داشتیم.

● چرا به همین مطلب نمی‌پرداختید؟ به خطر قدرت گرفتن روحانیت، به خطر قدرت گرفتن نظامیان اشاره نمی‌کردید. مگر معتقد نبودید آن نظام فقط دستگاه ساواک نیست. مگر صحبت از تجدد، صحبت از پیشرفت، صحبت از ناسیونالیسم در میان نبود؟ مگر معتقد نبودید ایران در پناه سلطنت پهلوی به دستاوردهای غیر قابل انکاری رسیده است. چرا مردم را به حفظ این دستاوردها و نقد کمبودهایی که وجود داشت فرانمی‌خواندید؟

□ در دوگانگی خاصی قرار داشتیم و نمی‌دانستیم چه باید بشود؟ کما این که دولت و شخص شاه نیز در همین موقعیت قرار داشتند. روزنامه‌هایی که ما می‌توانستیم حرف‌هایمان را از طریق آنها بزنیم یا همه در سمت انقلاب قرار گرفته بودند و حرف‌های ما را چاپ نمی‌زدند یا انتقادی را نمی‌پذیرفتند. همه‌ی این قضایا در فاصله‌ی کوتاهی رخ داد. بیشتر در حالت گیجی به‌سر می‌بردیم. آزادی‌ای که از آن صحبت می‌کنی کوتاه و گذرا بود و بیشتر به انتقاد از رژیم شاه میدان می‌داد. دفاع از رژیم در آن شرایط دیگر بُردی نداشت. هرچند کوشش کردم خیلی کلی از خشونت و خون‌ریزی جلوگیری

کنم. اما در آن وانفسای آستانه‌ی انقلاب، روش‌های ساواک که تغییر نکرده بود. خاطرم هست یک روز از طرف ساواک گفتند قرار است در میدان مخبرالدوله تظاهراتی به‌نفع حکومت برپا شود و لژیون نیز باید اعضایش را بسیج کرده و در تظاهرات شرکت نماید. من با این کار به‌شدت مخالفت کردم و به ساواک پیغام دادم لژیون سازمانی غیرسیاسی باقی خواهد ماند. می‌خواهم بگویم همیشه و حتی تا آخرین لحظه نیز حفظ مواضع بدون از دست دادن ارزش‌های اخلاقی برایم اهمیت داشت.

● از آغاز ناآرامی‌های سیاسی تا پیروزی انقلاب مدت زیادی طول نکشید. هیچ گمان می‌کردی ممکن است انقلابی رخ بدهد؟

□ هیچ فکر نمی‌کردم چنین بشود.

● نیکخواه چه‌طور؟

□ او نیز چنین حدسی نمی‌زد. فکر می‌کردیم ناآرامی‌ها فروکش خواهد کرد. به‌ویژه آن‌که در آغاز کار هنوز جنبه‌ی اسلامی نداشت. اما وقتی روشن شد نیروهای مذهبی چیرگی یافته‌اند، دیگر معتقد نبودیم بتوان از راه مسالمت‌آمیز جلوی آن حرکت را گرفت. فکر می‌کردیم رژیم برای مقابله با مقاومت مردم کودتا خواهد کرد. در این‌باره خیلی با هم صحبت می‌کردیم. من احساس می‌کردم اگر کودتای نظامی بشود باید بلافاصله ایران را ترک کنم.

● چرا؟

□ نمی‌خواستم شاهد سرکوب نظامی باشم و مایل نبودم حتی به‌نحوی غیرمستقیم در چنین جریانی شرکت داشته باشم. نمی‌خواستم با نظامیان در یک صف قرار بگیرم.

● من معتقدم باید خلاف این را انجام می‌دادی و اتفاقاً در ایران می‌ماندی. تو تمام اعتبار سیاسی خود را در خدمت نظامی قرار داده بودی که در صورت تحقق این سناریو زیر چکمه‌ی مشتی نظامی قرار می‌گرفت. در این صورت بایستی می‌ماندی و مقاومت می‌کردی.

□ بسته به این است که هرکسی چگونه به مسئله نگاه کند. این واکنش من نسبت

به وضعیتی بود که ممکن بود پیش بیاید و معتقد بودم در صورت موفقیت کودتای نظامی حکومت وحشت ایجاد خواهد شد و با کشتاری که پیش می‌آید دیگر کاری از دست من ساخته نخواهد بود. در چنین موقعیت غم‌انگیزی، ارجحیت در پی حفظ جان خود و یافتن امکانی برای پنهان شدن بود. می‌دانستم که همه‌چیز از دست خواهد رفت و باید ایران را ترک کنم. در چنین شرایطی امکان کار از درون نظام برایم غیرممکن می‌شد. هرچند که ترک ایران برایم به‌معنای گذشتن از همه‌ی آن چیزی بود که عمری برایش زحمت کشیده بودم.

● **چرا برای حفظ آن همه‌چیز نمی‌بایست مقاومتی صورت می‌گرفت؟**
□ بسته به این است که آیا مقاومت معنا دارد یا نه؟ اگر معنایی نداشته باشد می‌خواهی چه بکنی؟ در نظام‌های فاشیستی یا باید دست به مبارزه‌ی زیرزمینی بزنی یا مهاجرت را انتخاب بکنی.

● **آیا مبارزه‌ی مخفی و زیرزمینی را به‌عنوان یک امکان در نظر می‌گرفتی؟**
□ چنین امکانی وجود نداشت.

● **اما در گذشته سال‌ها مخفیانه مبارزه کرده بودی.**
□ در آن روزگار تشکیلاتی در اختیار نداشتم تا مخفیانه مبارزه بکنم. با کدام سازمان؟ با هواداران شاه و نظام مشروطه؟ همه‌ی مسئله‌ی من این بود که در ایران باشم و آن‌جا کاری بکنم. همه‌ی دستاورد زندگیم در این نهفته بود که بتوانم در ایران فعالیت سیاسی و اجتماعی داشته باشم.

● **با پیروزی انقلاب اسلامی آیا تو یا نیکخواه فکر می‌کردید ممکن است جانتان در خطر باشد؟**
□ خیلی گنگ و مبهم. می‌توانم بگویم نوعی احساس نابینایی نسبت به روند کار داشتیم. انگار که مسخ شده باشیم. به‌درستی متوجه نمی‌شدیم چه می‌گذرد؟

● **علت این که احساس خطر نمی‌کردید چه بود؟**
□ نوعی خوشبینی نسبت به این که انقلابی عادلانه صورت گرفته است و کسی

را به‌خاطر عقیده‌اش نمی‌کشند، مگر این که جنایتی کرده باشد. هیچ‌یک از ما فکر نمی‌کردیم، چه به‌لحاظ قانونی و چه به‌لحاظ اخلاقی جرمی مرتکب شده‌ایم. فکر نمی‌کردیم چون روزگاری کمونیست بوده و بعد از نظام شاهنشاهی دفاع کرده‌ایم قصد جانمان را بکنند.

● نیکخواه با سابقه‌ای کمونیستی و با قرار داشتن در موقعیتی حساس که به پخش خبر در تلویزیون مربوط می‌شد، چگونه انتظار داشت با روی کار آمدن حکومتی مذهبی و انقلابی جان سالم بدر برد؟ او یا خود را جدی نمی‌گرفت یا انقلاب را. وگرنه هیچ توجیه دیگری برای این خوشبینی نمی‌توان یافت. در مورد تو نیز وضع بهتر از این نبود.

□ نیکخواه گمان نمی‌کرد چنین جو خشونت‌باری حاکم شود. بیشتر حدس می‌زد ممکن است چندنفر از سران رژیم را از بین ببرند. اما این که او را دستگیر کنند و بکشند به فکرش نمی‌رسید.

● تو و نیکخواه فرصت داشتید به‌موقع ایران را ترک کنید. آیا ماندن او به این دلیل نبود که نمی‌خواست در خارج از کشور ماندگار شود؟

□ شاید این را هم در نظر گرفته بود. شاید این امر نیز در خوشبینیِ بیش از اندازه‌ی ما در این که اتفاقی نخواهد افتاد مؤثر بود؟ من که نمی‌خواستم ایران را ترک کنم. ترک ایران به‌معنای از دست دادن همه‌یْ آن چیزی بود که عمری را در راه آن صرف کرده بودم. ایران و بودن در ایران در مرکز آرزوهای من قرار داشت. این را با تمام وجود می‌گویم. هنگامی که مجبور به ترک ایران شدم، لحظه‌ای را که قاچاقچی‌ها در نقطه‌یْ معینی به من گفتند داریم خاک ایران را ترک می‌کنیم هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد.

● برخی نیز ماندند.

□ بله، مثلاً فیروز ماند. او هم جزو دستگاه تبلیغاتی رژیم و مدیر مجله‌ی «تماشا» بود و سابقه‌ی کمونیستی داشت.

● فیروز با نیکخواه تماس داشت؟

□ نیکخواه وقتی پس از پایان تحصیلاتش به ایران بازگشت، سفری به طوالش

کرد تا موقعیت آن منطقه را برای دست زدن به جنگ‌های چریکی بررسی کند. او در آن‌جا مدتی میهمان فیروز بود که خانواده‌اش جزو خان‌های آن منطقه بودند. این مطلب را فیروز برایم تعریف کرد. به این موضوع در کتاب اسناد ساواک که در ایران منتشر شده اشاره شده است.* البته در آن‌جا فقط به سفر نیکخواه اشاره شده است و نامی از فیروز فولادی در میان نیست. گمان می‌کنم فیروز در یکی از سفرهایش به ایران، از نیکخواه پیغام و نوشته‌ای نیز برای ما به اروپا آورد.

● **پس از انقلاب نامه‌ای به هیئت اجراییه سازمان انقلابی نوشتی. محتوای آن نامه چه بود؟**

□ در آن نامه نوشتم اکنون فرصتی فراهم شده است تا با مراجعه به اسناد ساواک ببینند هیچ کسی را لو نداده‌ام و در نتیجه‌ی اعترافاتم کسی دستگیر نشده است. در همان نامه اضافه کردم که جز تغییر عقیده کاری نکرده‌ام و این حق را برای خودم محفوظ می‌دانستم که چنین کنم. مگر حق ندارم راهم را تغییر دهم؟ ممکن است مورد انتقاد قرار بگیرم و شماتت شوم، اما چرا گفته می‌شود خائن هستم؟ مگر آندره مالرو و آرتور کستلر نظراتشان را عوض نکردند؟ مگر مارشال تیتو راهش را از سوسیالیسم روسی جدا نکرد؟ البته برای کمونیست‌ها این با خیانت برابر بود.

● **چرا نامه را به صورت سرگشاده منتشر نکردی؟**

□ نمی‌دانم؟ فقط فکر می‌کردم چون به اسناد ساواک دسترسی پیدا کرده‌اند، خواهند دید که نام کسی را فاش نکرده‌ام. در آن روزهای بحرانی انتشار نامه‌ای سرگشاده از طرف من، آن هم در آن شرایط به هیچ وجه صلاح نبود. روی سخن من با سازمان انقلابی بود و احتیاجی نبود آن نامه را به‌صورت سرگشاده منتشر کنم.

---

* نگاه کنید به ماجرای سوءقصد به شاه در کاخ مرمر به روایت اسناد ساواک. مرکز بررسی اسناد وزارت اطلاعات. تهران ۱۳۷۱.

● در نامه‌ای که به رهبران سازمان انقلابی نوشتی پاسخی هم دریافت کردی؟
□ هیچ پاسخی ندادند. برایشان همچنان خائن بودم و خیانت برای کمونیست‌ها همواره حربه‌ای در مقابله با مخالفانشان بوده است. گویی بیعت کرده و بیعتت را شکسته باشی. این در قاموس شوالیه‌گری قابل فهم است. ارزش یا معیاری قرون وسطایی که جزایش مرگ خواهد بود. اما در قاموس قرن بیستم، قرن نبرد تفکرها، چگونه ممکن بود با معیارهای قرون وسطایی به قضاوت رفت؟

چون نظرم را درباره‌ی مقوله‌ی خیانت و ارتداد پرسیدی، باید بگویم که در مورد ارتداد مشکل چندانی ندارم. از این که گفتند مرتد هستم برایم آن‌قدر سنگین نبود، چون در ارتداد زمینه‌ای فکری وجود دارد. اما خیانت بُعد دیگری پیدا می‌کرد.

● ارتداد هم باری منفی دارد.
□ می‌دانم. یعنی دین و مذهبی را وانهاده و به فرقه‌ی دیگری گرویده‌ای. اما خیانت ابعاد دیگری پیدا می‌کند که جزایش مرگ است. کمُونیست‌ها کسانی را که دقیقاً با آنها همراهی نداشته باشند خائن، مرتد و ملحد می‌خوانند و این اشکال بزرگ اخلاقی آنهاست. در کاتولیک‌ها، در مسلمانان نیز چنین است. اما مسئله در حد ارتداد باقی نمی‌ماند و به جدال فکری ختم نمی‌شود، بلکه قتلت واجب خواهد بود. همان‌طور که در جمهوری اسلامی خیلی‌ها را محارب با خدا دانستند و کشتند. فقط به‌خاطر عقیده‌شان. فقط به‌خاطر آن که چیز دیگری گفته بودند. چیزی سوای آن‌چه مرشد اصلی گفته بود. من این اِشکال را با کمونیست‌های عهد جدید نیز دارم.

● در کمونیسم، آن هم در نوع بلشویکی آن، تردید در خطاناپذیری حزب بود که گناهی نابخشودنی شمرده می‌شد. شماری از رهبران درجه اول بلشویسم چون بوخارین، رادک، زینوویف و کامنوف قربانی چنین باوری شدند. تروتسکی نیز قربانی چنین تفسیری شد، هرچندکه خود از بانیان بی‌برو برگرد آن بود. منظورم قضاوت ارزشی نیست. می‌خواهم روشن باشد که ارزیابی از

این مقوله بر کدام پایه‌ی نظری استوار است؟

□ به این موضوع فکر نکرده‌ام. اما با این تفسیر می‌توانم بگویم که شرکت در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی در بیانی دیگر همان اعلام خطاپذیری حزب را معنا می‌داد که گناهی نابخشودنی شمرده می‌شد. هرچند که سازمان انقلابی هنوز دچار استالینیسم نشده بود، اما در جای پای آن قدم می‌گذاشت. اگر از این دیدگاه بنگری به نظر می‌رسد جنگی طبقاتی جریان دارد و آخر زمان است. بشریت در آستانه‌ی پیروزی کمونیسم هیچ تزلزلی را تحمل نمی‌کند. هرنوع تزلزلی به‌معنای کارشکنی در این نبرد، انحراف یا کُند کردن حرکت آن محسوب شده و در نهایت به‌سود دشمن خواهد بود. اما اگر از آینده‌ای صحبت می‌کنیم که انسان‌ها آزاد باشند و بتوانند نظراتشان را آزادانه ابراز کنند، چرا باید از راهی گذر کنیم تا هرکس را که با ما مخالف است از میان برداریم؟ این خائن دانستن و مهدورالدم شناختن کسانی را که عقیده‌ی دیگری دارند با هیچ منطقی نمی‌توان توجیه کرد. چرا باید تغییرعقیده جرم محسوب شده و با خیانت یک‌سان قلمداد شود؟ چنین اقدامی چه به‌نام پرولتاریا و چه به‌نام مستضعفان قابل قبول نیست.

● **این روزها لفظ پرولتاریا کمتر به کار گرفته می‌شود و بیشتر از فرودستان صحبت می‌کنند. شاید از این راه می‌خواهند از بار کمونیستی آن بکاهند؟ اما چنان که می‌گویی تفاوتی در اصل ماجرا نمی‌کند.**

□ تفاوتی نمی‌کند. پرولتاریا یا زحمتکشان، خلق یا توده‌ی مردم و یا فرودستان. همگی در توجیه یک اندیشه و اثبات یک هدف عنوان می‌شوند. هدفی که آزادی انسان را در قید وبندهای ایدئولوژیک مهار می‌سازد.

● **ماجرا را از جنبه‌ی دیگری بررسی کنیم. دو نیروی سیاسی در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند و هریک از هیچ اقدامی برای تخطئه و نابودی دیگری فروگذار نمی‌کند. یکی در قدرت و دیگری در کمین قدرت. هردو بر نوعی از دیکتاتوری تکیه زده‌اند. آشکار یا پنهان. یکی به‌نام فرودستان و دیگری در خدمت فرادستان. در هنگام نبرد، نام‌آوری از جبهه‌ی فرودستان به**

اسارت دشمن درمی‌آید و باورهایش را وامی‌گذارد، تسلیم می‌شود و از یارانش نیز می‌خواهد که چنین کنند. می‌خواهد شمشیر بر زمین نهاده و سر فرود آورند، چرا که هر آن‌چه کرده‌اند پنداری خام بیش نبوده است. آیا می‌توان گفت مختار است و عقیده‌اش را تغییر داده است؟ آن هم هنگامی که از تغییر عقیده گام‌ها فرانهاده، بار دیگر جامه‌ی رزم پوشیده و به مصافی تازه شتافته است؟ مصافی که نه به‌نام فرودستان، که این‌بار در خدمت فرادستان صف‌آرایی شده است.

□ من در زندگی هیچ‌گاه اعتقاد نداشتم باید کسانی را که عقیده‌ی دیگری دارند واجب‌التقل و مهدورالدم دانست و یا در شمار خائنان محسوب کرد. البته در مقوله‌ی خیانت گرفتاری داشته‌ام، چون این جزو زبان و جزو نحوه‌ی برخورد ما با دیگران در آن دوران بود. من نیز از این زبان استفاده کرده و به نتیجه و عواقب آن نیز نمی‌اندیشیدم. هیچ‌یک از ما مانعی نمی‌دیدیم بگوییم تیتوی خائن یا گاندیِ خدمت‌گزار امپریالیسم. حال آن که تیتو و گاندی خدماتی کرده بودند. اما چون نوع دیگری می‌اندیشیدند، در نظر ما خائن و خدمت‌گزار بورژوازی بودند. تو در سناریویی که ترسیم کردی از فضای کربلا و شاهنامه استفاده می‌کنی و از جبهه و شمشیر و مصاف حرف می‌زنی. در پاسخ باید بگویم: آری. آن شخص مختار است عقیده‌اش را تغییر دهد و نه‌تنها مختار است، بلکه اگر به نادرستی آن پی برد وظیفه دارد چنین کند.

● به گمان من مطلب از این قرار است. اگر به‌دنبال دستگیری و شکنجه در مصاحبه اعلام می‌کردی به خطا رفته، از عقایدت دست کشیده‌ای و آن‌گاه کناره می‌گرفتی، هنوز با ارزش‌هایی که خود باب کرده بودید محکوم می‌شدی. تا این‌جا قربانیِ نظامی استبدادی و سبکسری اپوزیسیونی بودی که به‌جای همدردی با کسانی که زیر شکنجه تاب مقاومت نمی‌آورند به شماتت آنان برمی‌خاست. اقدامی که جز ترغیب رژیم به ادامه‌ی این روش و خوردشدن شخصیت قربانیان خود حاصلی به‌بار نمی‌آورد.

□ اما در یک جهان ایده‌آل هرکسی وظیفه دارد درستی یا نادرستی اعمال خود را بررسی کرده و اجازه داشته باشد جبهه‌گیری‌اش را مورد سوآل قرار

داده و در نهایت تغییر دهد.

● اما از این به‌مراتب فراتر رفته و به‌عنوان رهبر سازمان انقلابی، یعنی کسی که سالیان سال شمار گسترده‌ای از جوانان را به مبارزه با رژیم شاه فراخوانده بود، به حکومت پیوستی و به توجیه نظامی مستبد و خودکامه نشستی. حتی اگر نه در اثر شکنجه، که از سر اعتقاد نیز به این باور رسیده بودی که سازمان انقلابی به خطا رفته و رژیم شاه برحق است، باز بنا به مسئولیت سیاسی و اخلاقی وظیفه داشتی پس از انجام مصاحبه کنار کشیده و همه‌ی کوشش خود را صرف آن کنی تا رفقای سابقت را از راه خطایی که می‌روند برحذر داری. چنین اقدامی تنها از یک راه ممکن بود و آن این که از پیوستن به دستگاه حکومت خودداری می‌کردی. تنها در این صورت می‌توانستی نشان دهی که تغییر مواضع نه از سر ضعف و سستی یا وسوسه‌ی کسب مقام و قدرت، بلکه در راه‌یابی و جست وجوی حقیقت بوده است. چرا ضرورتی ندیدی تا این راه را انتخاب کنی؟

□ این که می‌گویی باید پس از مصاحبه کنار می‌کشیدم، نمی‌دانم از کدام چنته درمی‌آید؟ وقتی به این نتیجه می‌رسی که در نظامی می‌توان کار سازنده کرد و این در مقام مقایسه، بارها از هر کار تخریبی و قتل و شهادت کارسازتر است، آن‌گاه وظیفه داری این راه را انتخاب کنی. درست است که حکومت از لحاظ سیاسی مستبد بود، اما هنوز می‌توانستی چنان که من پی‌بردم در درون دستگاه کار سیاسی بکنی. صدها شاعر و نویسنده و روزنامه‌نویس و استاد دانشگاه در دوران پهلوی‌ها حرف‌هایشان را می‌زدند و توانستند محمل‌ها و قالب‌هایی پیدا کنند که فعالیت داشته باشند. بگذریم از صدها اصلاح‌طلبی که در همان دستگاه حاکم مشاغل مختلفی داشتند و ساخت اجتماعی‌ـ اقتصادی کشور را به‌طور مثبت تغییر می‌دادند. هیچ‌کدام از این‌ها، حتی در شکلی جزئی نیز پس از انقلاب بزرگ شما قابل تصور نبود. چون صدها و هزاران نفر به‌خاطر همین مسایل به جوخه‌های رسمی و غیررسمی اعدام سپرده شدند. باید پرسید مسئولِ از میان رفتن آن همه نیروهای چپ یا دمکرات در سال‌های پس از انقلاب کیست؟ مسئول آن همه بی‌خانمانی و ستم کیست؟ این دیگر تنها کشته شدن چندنفر از زندانیان سیاسی در دوره‌ی شاه نیست، بلکه شمار بی‌شماری

به‌خاطر عقاید سیاسی جان باختند. مسئولیت این اقدام با چه کسی است؟ با من که کوشش کردم از راه مسالمت‌آمیز برای تحول جامعه گام بردارم یا با آن رفیق شهید عزیزی که سال‌ها در کنارم بود و با گذشتن از جان خود راه انقلاب را هموار کرد؟ مسئولیت اخلاقی آن‌چه رخ داد با کیست و کدام یک مسئولیت بیشتری داریم؟ من مایلم این پرسش را مطرح کنم، اما می‌دانم دشوار است چون با احساساتمان آمیخته است. در این‌باره چه می‌گویی؟

● گوش می‌کنم.

□ من معتقدم اگر این شعارها را کنار بگذاریم، خواهیم دید که نفس عمل من به‌نفع مردم بوده است و این کار را در تاریکی و تنهایی کامل انجام دادم. در شرایطی که هرلحظه می‌بایستی تصمیمی می‌گرفتم که تعیین کننده‌ی ده‌ها گام بعدی می‌بود و از هر طرف، یعنی هم از طرف انقلابیون و هم از طرف ساواک تحت فشار و اتهام قرار داشتم. اما این‌که می‌بایست تمام همّ خود را معطوف به توضیح مسایل برای همرزمان سابقم می‌کردم آشکارا خیالبافی است، چرا که چنین کوششی جز نتیجه‌ای معکوس ثمره‌ی دیگری به بار نمی‌آورد. حال آن که گام‌هایی که برداشتم، چه از نظر نتایج عملی آن و چه از نظر تأثیر در مردم گام‌هایی مؤثر بودند. بر اساس آن‌چه گفته شد معتقدم فعالیت روشنفکرانی چون من و پرویز نیکخواه در مقایسه با روشنفکرانی که این انقلاب را به پیش راندند بیشتر در جهت منافع فرودستان بوده است. حال آن‌که نتیجه‌ی اقدامات آنها، جز برگماشتن فرادستان نوین و ویرانی و آوارگی و کشتار حاصل دیگری به بار نیاورده است.

● هنوز معتقدم برای حفظ تعادل روانی خود و رهایی از تنهایی نیاز داشتی تا نظر رفقای سابقت را به حقانیت آن‌چه بدان رسیده بودی جلب کنی. دستگاه حکومت نیز نمی‌بایست مانعی می‌دید. آنها نیز مایل بودند تا تغییراتی را که تو پذیرفتی، یارانت نیز بپذیرند. حتی برای توجیه خود هم که شده می‌بایست کشش و نیازی درونی برای طرح عقاید و در میان گذاشتن آنها با دیگران می‌داشتی. شاید دشواری اصلی در این می‌بود که رژیم را مجاب کنی. این

اقدام می‌بایست از راهی که تو به کارایی آن اعتقاد داشتی انجام گیرد و نه راهی که کارشناسان کوته‌بین امنیتی توصیه می‌کردند.

□ درست است. این نیاز درونی وجود داشت، اما شرایط تحقق آن فراهم نبود. این که می‌گویی دستگاه حکومت نیز موافق این امر بود نمی‌دانم تا چه اندازه درست باشد؟ از این بابت کمترین اطلاعی نداشتم. همه‌ی هراسم در این بود که اگر احیاناً بخواهم حرفی بزنم، موردشک قرار خواهم گرفت و گمان خواهند کرد می‌خواهم راه گذشته را ادامه دهم. پس هیچ اطمینانی نداشتم. علاوه بر این اصولاً نمی‌دانستم آیا رفقای سابقم می‌خواهند حرف‌های مرا بشنوند؟ گمان نمی‌کردم آمادگی چنین کاری را داشته باشند. آنها معتقد بودند ضعف نشان داده و خیانت کرده‌ام و با این اقدام می‌خواهم در نهایت خود را توجیه کنم. با این همه کوشش کردم با نوشتن چند مقاله برای روزنامه‌ها وضع ایران را تشریح کنم.

● **چه مقالاتی؟**

□ مقالاتی پیرامون مسئله نفت و طرح سیاست مستقل و ملی شاه.

● **معتقد بودی شاه سیاستی مستقل و ملی را دنبال می‌کند و در مسئله‌ی نفت صاحب استقلال رأی است؟**

□ همین‌طور است. یعنی گرایش حکومت به این سمت بود، چون مسئله‌ی صفر یا هزار نیست. معتقد بودم در آن نظام نکات مثبتی وجود دارد که باید مطرح کرد و چنین می‌کردم. هرچند که دشوار بود.

● **گفتن این حرف‌ها چرا دشوار بود؟**

□ باید کوشش می‌کردی به چاه تملق‌گویی سرنگون نشوی. یعنی اگر زیاده‌روی می‌کردی میرزابنویس دستگاه می‌شدی و اگر می‌خواستی به‌میل خود بنویسی باعث گرفتاری می‌شد. این کار بندباز ماهری می‌خواست که به این سو و آن سو پرتاب نشود.

● **این ضعف دستگاه بود.**

□ البته. چون اجازه نمی‌داد کار خود را بکنی. کاری که خیلی هم به‌نفعش بود. اگر عقل داشتند و می‌گذاشتند حرف‌هایت را بزنی و به‌خصوص به‌نحوی که

می‌خواهی بزنی مؤثر واقع می‌شد. البته این‌جا و آن‌جا کسانی بودند که در زمینه‌های فنی و گاه در زمینه‌ی سیاست بین‌المللی حرف‌هایی می‌زدند. اما وقتی به سیاست داخلی می‌رسید، گرفتاری پیش می‌آمد که اندازه کجاست؟ بیش از هر چیز باید اطمینان پیدا می‌کردند قصد تخریب نداری.

● **اپوزیسیون می‌بایست چه سیاستی اتخاذ می‌کرد؟**

□ اپوزیسیون به یک معنا ساخته‌ی خود ساواک بود. مگر من چگونه تبدیل به فردی غیرقانونی شدم؟ صدها نفر دیگر نیز همین‌طور. در آغاز فقط به‌خاطر آن‌که چند انتقاد معمولی طرح می‌کردیم. این از حماقت دستگاه بود که همه را به افراط می‌راند. در این‌جا به آن پرسش اول برمی‌گردیم که چرا کمونیست شدیم؟ اگر بخواهم از کلام خلیل ملکی استفاده کنم واقعاً نیز چنین بود: «ما کمونیسم را انتخاب نکردیم. کمونیسم ما را انتخاب کرد.» خاطرم هست هنگامی که در مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیوتلویزیونی اعلام کردم اعضای کنفدراسیون افراد میهن‌پرستی هستند، گفتند شاه از شنیدن این حرف خیلی عصبانی شده است. البته من این مطلب را از پرویز ثابتی، مقام امنیتی شنیدم و نمی‌دانم تا چه‌اندازه درست بود؟ می‌خواهم بگویم چه اشکالی داشت گفته شود اعضای کنفدراسیون میهن‌پرست هستند، اما اشتباه می‌کنند. رژیم نیز مثل احزاب افراطی معتقد بود هرکه با ما نیست بر ماست.

● **به بحث پیشین بازگردیم. پس از شرکت در مراسم خاک‌سپاری نیکخواه چه کردی؟**

□ شرکت در مراسم خاک‌سپاری خطرناک بود، اما نمی‌توانستم از شرکت در آن و ادای احترام به دوستی که مرگش را برای جنبش روشنفکری ایران ضایعه‌ای می‌دانستم خودداری کنم. از آن مراسم که بازگشتم مخفی شدم.

● **در تهران؟**

□ منزل اقوام و دوستانی که آماده‌ی کمک بودند مخفی شدم. هر روز از یک دوست خانوادگی یا یکی از اقوام دور و نزدیک پیغام می‌آمد که می‌توانم منزلشان بمانم. مثلاً یک چپی که با ما نسبت خانوادگی دوری داشت مرا برای

مدتی پناه داد. این کمک ریسک کوچکی نبود، چون در برخی از روزنامه‌ها مطالبی بر ضد من چاپ شده بود. در همین فاصله مدت زیادی را در زیرزمین منزل یکی از دوستانم که دو اتاق پر از کتاب داشت گذراندم. فرصت خوبی برای کتاب خواندن داشتم.

● در مطبوعات چه مطالبی نوشته بودند؟

□ کیهان با تیتر درشت، ظاهراً بر پایه‌ی اسناد به دست آمده اعلام می‌کرد کورش لاشایی و شعبان جعفری میلیون‌ها تومان از دربار پول می‌گرفتند. در مجله‌ی فردوسی نیز مقاله‌ای بر ضد من چاپ شد. یکی از روزنامه‌ها که نامش را به خاطر ندارم نوشت با دست خود مهوش جاسمی و معصومه (شکوه) طوافچیان، از اعضای سازمان انقلابی را کشته‌ام.

گمان می‌کنم این شایعه بیشتر از جانب عوامل حزب توده که در مطبوعات نفوذ داشتند شکل می‌گرفت. حزب توده اتهامات دیگری را عنوان کرد. مبنی بر این که لاشایی دزد و آدمکش است و از همان آغاز عضو سازمان امنیت بوده و توسط سی. آی. ا تربیت شده است. می‌خواهم بگویم در موقعیتی قرار داشتم که پناه دادن به من کار ساده‌ای نبود.

● پیش از آن که مخفی شوی کجا زندگی می‌کردی؟

□ با همسر و فرزندم در یک آپارتمان کرایه‌ای در ونک زندگی می‌کردم. با مخفی شدنم، آنها نیز مخفی شدند. یکی دو روز پیش از مخفی شدن، نامه‌ای به بازرگان، رئیس دولت موقت نوشتم و توضیح دادم از اموال دولتی یک اتومبیل در اختیار دارم که جلوی منزل پدرم در فرمانیه پارک شده است و می‌توانند با مراجعه به آن‌جا اتومبیل را که جزو اموال دولت است بردارند.

وقتی مخفی شدم پاسدارها به منزل پدرم ریختند. ظاهراً پس از دریافت آن نامه تازه پی برده بودند کجا باید دنبالم بگردند. از همین‌جا پی بردم که هیچ‌یک از کارمندان لژیون نشانیِ خانه‌ی مرا به پاسداران حکومتی نداده است، چون در آن صورت زودتر از این به سراغم می‌آمدند و برای دستگیریم به منزل پدرم مراجعه نمی‌کردند. شاید همین امر نیز کمک کرد تا بتوانم

فرصت بیشتری برای مخفی شدن پیدا کنم. تجربه‌ی این دوره از زندگی مخفی برایم خیلی جالب بود. به‌سادگی می‌توانستم مخفی شوم و آن‌قدر دوست و آشنا و ارتباط خانوادگی داشتم که توانستم بلافاصله، وقتی ضروری شده بود برای مخفی شدن راهی پیدا کنم. برخلاف آن دوره‌ی قبلی که نه امکانی در دست داشتم و نه کسی مرا می‌شناخت تا کمکم کند و به همین جهت در فاصله‌ی کوتاهی که از بازگشتم می‌گذشت دستگیر شدم. این وضعیت نشانه‌ی آن بود که اگر موقعیتی فراهم ساخته بودیم تا بتوانیم به‌شکل علنی به ایران بازگردیم، کاری پیدا کنیم و زندگی معمولی داشته باشیم، چنان‌چه مجبور به مخفی شدن می‌شدیم، از امکانات زیادی برخوردار می‌بودیم. حال آن که اگر قرار بود برای خود هویتی تازه بسازم و مثلاً تزریقاتچی شوم و محلی برای زندگی پیدا کنم با چه دشواری‌هایی روبه‌رو می‌بودم.

● **این تنها تا حدودی به موقعیت تو و بازگشت علنی یا مخفی به ایران مربوط می‌شود. آن‌چه در ارتباط با کار علنی یا مخفی اهمیت پیدا می‌کند، شرایط و جوّ سیاسی حاکم است. اگر جوّ اختناق‌آمیز باشد، به هرحال پیدا کردن راه‌های ادامه‌ی مبارزه با هزار ویک گرفتاری همراه است که در شرایط عادی چنین نیست. دشواری‌هایی که در چنین فضایی بر گروه‌های سیاسی تحمیل می‌شود خارج از اراده‌ی آنان است. وانگهی اگر قرار باشد تنها سرپناهی پیدا کرد و مخفی شد، این دیگر با شرایطی که قرار است در چنین موقعیتی دست به سازمان‌دهی و ادامه‌ی کار سیاسی نیز زد تفاوتی کیفی دارد.**

□ منظورم از همه‌ی این حرف‌ها این است که این‌بار با آن که ممکن بود خیلی‌ها مرا بشناسند و خطر دستگیری وجود داشت، با این همه به‌خاطر همان شرایطی که توضیح دادم از امکانات بیشتری برخوردار بودم. آن هم در آن جوّ سیاسی که نه‌تنها اختناق‌آمیز، بلکه جوّ خون و وحشت بود. اگر دستگیر می‌شدم حتی کسانی را که به من پناه داده بودند از دم تیغ می‌گذراندند. آن‌چه به دشواری‌های مبارزه مربوط می‌شود، این را می‌پذیرم که خارج از اراده گروه‌های سیاسی است. اما انتخاب این که خود را در کدام موقعیت و با چه دشواری‌هایی قرار دهی دیگر با خودت است.

● کی از ایران خارج شدی؟

□ در اسفند ماه ۱۳۵۷ مخفی شدم و سه ماه مخفیانه زندگی کردم. در همین فاصله از طریق پدر همسرم چند قاچاقچی پیدا کردم که به کمک آنها از کشور خارج شوم. اما خروج از کشور در آن شرایط آسان نبود و به نظر نمی‌آمد با امکاناتی که فراهم شده است بتوانم ایران را ترک کنم. پس صرف‌نظر کردم و تصمیم گرفتم برای این کار راهی مستقل پیدا کنم. به همین جهت سه‌بار به تبریز سفر کردم.

● در تبریز چه امکاناتی داشتی؟

□ امکاناتی نداشتم. فقط می‌خواستم شرایط را بررسی کنم و ببینم چه راهی می‌توانم پیدا کنم؟ یک‌بار با فرخ*، یکی از بستگان همسرم تا مرز بازرگان آمدم. به این امید که با دادن رشوه به مأمور مرزیِ ترکیه از کشور خارج شوم. در مرز بازرگان تعدادی مسافر در حیاط گمرک جمع شده بودند و چندقدمی با مرز فاصله نداشتم. قرار شد فرخ با یکی از سربازانی که در ترکیه مراقب رفت وآمد مسافران بود صحبت کند و با او قراری بگذارد تا وقتی از مرز گذشتم مانعم نشود. او با دادن رشوه به سرباز ترکی که در آن سوی مرز پاس می‌داد این‌کار را حل کرد و قرار گذاشت روز بعد برگردیم و از مرز بگذرم. پس برگشتیم به ماکو و در مسافرخانه‌ای اتاقی گرفتیم و تا روز بعد منتظر شدیم. این‌بار وقتی به مرز رسیدیم، فرخ در حیاط گمرک یکی از دوستان سابقش را که با من نیز آشنا بود در بالکن ساختمان گمرک دید. چنین به نظر می‌آمد که از مأموران یا محافظان مرز باشد. اما موقعیت طوری نبود که بتوانیم با او گفت‌وگو کنیم. به همین جهت فرخ تلفنی با او تماس گرفت و بدون آن‌که وارد جزئیات شود قرار ملاقاتی را در قهوه‌خانه‌ای نزدیک مرز گذاشتیم. در روز معین با فرخ و همسرم که این‌بار همراه ما بود به آن قهوه‌خانه رفتیم و منتظر شدیم. هنوز چنددقیقه‌ای از ورود ما نگذشته بود که آن شخص که لباس شبه‌نظامی بر تن داشت و مسلح بود از راه رسید. او به‌محض دیدن من یکه

---

* این نام مستعار است.

خورد. ظاهراً پی برده بود این ملاقات به چه منظوری صورت گرفته است.

● **تو را خوب می‌شناخت؟**

□ می‌دانستم که مرا تا اندازه‌ای می‌شناسد و این بی‌احتیاطی بزرگی بود که در آن ملاقات شرکت کرده بودم. این بی‌احتیاطی ناشی از دوستی قدیمی او با فرخ بود که باعث می‌شد تا این اندازه بی‌محابا عمل کنیم.

● **هیچ احساس خطر نکرده بودی؟**

□ فکر می‌کردم ممکن است شرکت من در آن ملاقات بی‌احتیاطی باشد. اما از طرف دیگر گمان می‌کردم با این کار بهتر می‌توانم به موقعیت و احیاناً درجه‌ی تمایل او برای کمک به خروجم از کشور پی ببرم.

به هر حال. وقتی نشست و ماجرا را برایش گفتم، بدون آن که مکثی بکند گفت: «بهترین کاری که می‌توانم بکنم این است که همین جا شما را دستگیر نکنم.» این را گفت، خداحافظی کرد و رفت. بیرون قهوه‌خانه یک جیپ با چند مأمور مسلح در انتظارش بودند.

بدین ترتیب خطر بزرگی را که نتیجه‌ی بی‌احتیاطی محض بود از سر گذراندم. دیگر مسئله‌ی گذشتن از مرز از این راه منتفی شده بود. پس به‌اجبار دوباره به تهران برگشتیم و چندروزی صبر کردیم و بار دیگر راه افتادیم به سمت تبریز. این‌بار با یک قاچاقچی قرار داشتیم که امکان خروج مرا از کشور فراهم کند. اما نزدیک تبریز ناگهان اتوبوس را متوقف کردند. پاسداران می‌خواستند اتوبوس را بازرسی کنند.

● **هیچ برگ هویتی با خود داشتی؟**

□ یک شناسنامه‌ی قلابی داشتم.

● **فرخ همراهت بود؟**

□ او با من بود و ته اتوبوس، یک ردیف مانده به آخر نشسته بودیم. پاسداران به ترکی از مسافران سوآل‌هایی می‌کردند و به هرکس شک داشتند باید از اتوبوس پیاده می‌شد. بر این منوال چندنفری را پیاده کردند. دیگر تقریباً مطمئن بودم کارم تمام است، چون ترکی نمی‌دانستم و اگر فارسی صحبت

می‌کردم معلوم می‌شد از اهالی آن‌جا نیستم و همین امر کافی بود تا بخواهند بازرسی دقیق‌تری بکنند که به‌احتمال زیاد لو می‌رفتم. در این فاصله که شاید ده دقیقه‌ای به طول انجامید، فرخ سعی کرد چند کلمه ترکی به من یاد بدهد تا اگر سوآلی کردند بتوانم به ترکی جواب بدهم.

پاسداران همچنان اوراق هویت مسافران را یک به‌یک کنترل کرده و از آنان درباره‌ی دلیل مسافرت و محل اقامتشان مطالبی می‌پرسیدند. نفس در سینه‌ام حبس شده بود. دقتی که پاسداران در کنترل اوراق هویت از خود نشان می‌دادند و شکّی که نسبت به اظهار مسافران در چشمانشان موج می‌زد، هراسم را صدچندان کرده بود. با خود گفتم اگر لو بروم بیش از هرچیز به‌خاطر آن است که چند کلمه ترکی نمی‌دانم. فارسی، کردی، کمی عربی و حتی انگلیسی و آلمانی می‌دانستم، جز چند کلمه ترکی که ممکن بود زندگیم را نجات دهد. پاسداران اوراق هویت دو مسافری را که جلوی ما نشسته بودند کنترل کردند. در چنددقیقه‌ای که این کار طول کشید انگار جز صدای نفسم هیچ صدایی نمی‌شنیدم. اما وقتی به ما رسیدند، یک‌مرتبه برگشتند و از اتوبوس پیاده شدند. گویی دستور اکید داشته باشند از همان جا عقب‌گرد کنند. انگار که دستی از عالم غیب به نجات ما آمده باشد.

در تبریز با یک قاچاقچی به‌نام مشدعلی که مقدمات تماس با او از قبل فراهم شده بود ملاقات کردیم. قرار بود از طرف رضاییه و مناطق کردنشین از مرز خارج شوم. آن شب در تبریز نزد فیروز فولادی ماندم.

● فیروز در تبریز بود؟

□ می‌گفت برای دیدن اقوامش به تبریز آمده است و تا سر و صداها بخوابد بهتر است در تهران نباشد.

● آیا او هم قصد فرار داشت؟

□ نه، من هم در این خصوص چیزی به او نگفتم.

● چرا؟

□ نمی‌خواستم اگر برایم اتفاقی افتاد پای فیروز هم به میان کشیده شود. این از

همان ملاحظاتی است که با همه‌ی اعتمادی که به کسی داری، نمی‌خواهی او را در کاری درگیر کنی که ممکن است عواقب ناگواری داشته باشد. هرچند فیروز حدس می‌زد برای چه به تبریز آمده‌ام. آن شب با هم به حمام رفتیم و درباره‌ی شرایط ایران و خطراتی که بر سر راهمان بود گفت وگو کردیم.

● چرا فیروز نمی‌خواست ایران را ترک کند؟

□ نمی‌دانم؟ به هر دلیلی تصمیم گرفته بود بماند. شاید همان‌طور که ادعا می‌کرد می‌خواست منتظر بماند تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و بعد به تهران بازگردد. احساسم این بود که حضورش در تبریز نوعی حالت نیمه‌مخفی دارد.

با فیروز تا پاسی از شب گذشته نشستیم و خاطرات گذشته را زنده کردیم. سابقه‌ی دوستی ما به سال‌ها پیش باز می‌گشت. دوره‌ای که کافه شهرزادِ مونیخ پاتوقمان بود و نشریه‌ی پیوند را منتشر می‌کردیم. بعدها هنگامی که پس از تماس با گروه شریف‌زاده از کردستان بازگشتم در پاریس میهمانش بودم. سپس بازگشت فیروز به ایران، رفت وآمدها و فعالیت من در لژیون و کار فیروز در نشریه‌ی «تماشا» و سرانجام دیدار در تبریز.

روز بعد روبوسی کردیم و از هم جدا شدیم. این آخرین دیدار ما بود. فیروز مدتی بعد به بیماری سرطان درگذشت. خبر مرگش را در آمریکا شنیدم. روزی که از فیروز جدا شدم، هنگام غروب، عطا کشکولی را در خیابان دیدم که ماجرایش را قبلاً گفته‌ام. روز بعد طبق قراری که داشتم، مشدعلی با اتومبیل کرایه سبزرنگی، در حالی که همسر و فرزندانش نیز همراهش بودند به ملاقاتمان آمد.

● فرخ هنوز با تو بود؟

□ هنوز همراهم بود. با او سوار اتومبیل شدیم و به سمت رضاییه حرکت کردیم. در بین راه یک‌بار چند پاسدار جلوی ما را گرفتند و از مشدعلی که رانندگی اتومبیل را برعهده داشت سوآل‌هایی کردند و مجدداً به راه خود ادامه دادیم.

● سر و وضعتان را عوض کرده بودید؟

□ مشدعلی و همسر و فرزندانش لباس محلی بر تن داشتند و طبیعی به نظر

می‌آمدند. من هم یک کت به‌اصطلاح بیروتی پوشیده بودم و شناسنامه‌ای تقلبی در جیب داشتم.

● کت بیروتی چه نوع کتی است؟

□ به لباس‌هایی می‌گفتند که کهنه‌فروش‌ها می‌فروختند. لباس‌هایی که صلیب سرخ در اروپا جمع‌آوری می‌کرد و در برخی از بنادر و شهرهای ایران به فروش می‌رسید. خیلی از روستاییان از این لباس‌ها که به قیمتی ارزان به فروش می‌رسید می‌پوشیدند و اغلب به تنشان گریه می‌کرد.

آن شب پس از آن که مدتی در راه بودیم، در منزل مشدعلی در یکی از دهات رضاییه خوابیدیم و صبح زود از آن‌جا همراه او با یکی از اتوبوس‌هایی که بین دهات کار می‌کرد به رضاییه رفتیم. در رضاییه در قهوه‌خانه‌ای ناهار خوردیم و شب را در مسافرخانه‌ای خوابیدیم.

● چرا بلافاصله حرکت نکردید؟

□ با یک قاچاقچی دیگر که می‌بایست مرا از مرز رد کند قرار ملاقات داشتیم. باید اضافه کنم که ماندن در رضاییه خالی از اشکال نبود. رضاییه جای کوچکی بود که وقتی در قهوه‌خانه‌ای ناهار می‌خوردی یا در خیابان قدم می‌زدی، احساس می‌کردی مردم تو راورانداز می‌کنند و می‌خواهند بدانند از کجا و به چه منظوری آمده‌ای؟

آن شب را در رضاییه ماندیم و روز بعد با قاچاقچی دوم جیپی کرایه کردیم و به سمت بروشخوران حرکت کردیم. بروشخوران آخرین دهی است که در خاک ایران قرار دارد.* در طول جاده‌ای که از دل کوه بالا می‌رفت، مرتب به پاسگاه‌های ژاندارمری برمی‌خوردیم که خالی بودند. وقتی علت را از آن قاچاقچی پرسیدم، گفت صه‌نار، یکی از یاغیان کُرد قیام کرده و با ژاندارم‌ها و پاسدارها در حال جنگ است. به همین جهت تمام پاسگاه‌ها را خالی کرده و گریخته‌اند. پس از بابت آنها خطری ما را تهدید نمی‌کرد.

---

* کورش لاشایی در یادداشتی روزانه، چگونگی رسیدن به بروشخوران و گذشتن از مرز را ثبت کرده است. نگاه کنید به سند شماره‌ی ۱۲، ص ۴۴۲.

● مگر این که با یاغیان روبه‌رو می‌شدید؟

□ از این بابت هراسی نداشتم، چون کردی می‌دانستم و ممکن بود مزاحممان نشوند. وقتی به بلندترین نقطه‌ی جاده رسیدیم، جیپ را گذاشتیم و پس از مدتی پیاده‌روی، نزدیکی‌های غروب به بروشخواران رسیدیم. در این روستا حدود ده، دوازده خانوار زندگی می‌کردند. شب را آن‌جا ماندیم، چون آن قاچاقچی باید کسی را پیدا می‌کرد که مرا به ترکیه ببرد.

● برای این کار از پیش برنامه‌ای نریخته بود؟

□ نه، در آن دوره هنوز قاچاق انسان با برنامه و حساب شده نبود. مدت‌ها گذشت تا با فرار عده‌ای بیشتر، قاچاقچی‌ها هم برای این کار حساب و کتابی درست کردند. همان شب همراه آن قاچاقچی به خانه‌ی تک‌تک دهاتی‌ها رفتیم. وارد که می‌شدی، هفت هشت نفری دور هم نشسته بودند. اغلب دو سه نفری با هم صحبت می‌کردند و گاهی بدون آن که چیزی بگویند ساکت نشسته و به نقطه‌ی نامعلومی خیره شده بودند. سلامی می‌کردیم و چنددقیقه‌ای می‌نشستیم و بعد خداحافظی می‌کردیم و می‌رفتیم. همین کار در خانه‌ی دهاتی‌های دیگر تکرار می‌شد. البته خانه نمی‌شد گفت، بلکه اتاقی بود که پستویی داشت و پشت آن طویله‌ای قرار داشت.

● هیچ حرفی نمی‌زدید؟

□ جز سلام و علیک چیزی نمی‌گفتیم. آن قاچاچی با نفر بغلی چند کلمه‌ای زیر لب زمزمه می‌کرد و سپس خداحافظی می‌کردیم و می‌رفتیم. سرانجام وقتی چندبار از این خانه به آن خانه رفتیم، قاچاقچی همراه ما گفت فرد مطمئنی را پیدا کرده است. پرسیدم از کجا می‌داند که مطمئن است. در پاسخ گفت در زندان با او آشنا شده است! اطمینان غریبی بود، اما چه می‌شد کرد؟ باید می‌پذیرفتم. خلاصه قرار شد نیمه‌های شب بیرون از ده او را ملاقات کنیم. همان جا طی کردیم که برای بردن من به ترکیه ده هزار تومان بگیرد. این مبلغ نسبت به آن‌چه قاچاقچی‌ها چندماه بعد برای رساندن افراد به ترکیه می‌گرفتند مبلغ ناچیزی بود. ده هزار تومان دیگر هم داشتم که به آن قاچاقچی دادم و از

او خواستم وقتی به آن سوی مرز رسیدیم پولم را پس بدهد. به او گفتم این مبلغ را نزدش به‌امانت می‌گذارم تا اگر برایم اتفاقی افتاد پولم از بین نرود.

● چرا این کار را کردی؟
□ می‌خواستم بداند تمام دارایی‌ام چقدر است تا مبادا وسوسه شود و مرا به‌خاطر پول بکشد. فرخ در بروشخوران ماند و با هم قراری گذاشتیم تا از طریق رمزی که به قاچاقچی خواهم گفت بداند سالم به ترکیه رسیده‌ام. نیمه‌های شب قاچاقچی دوم را در محلی که قرار بود ملاقات کردم. اسبی برایم زین کرده بود. سوار شدم و به سمت ترکیه حرکت کردیم. قرار گذاشته بودیم اگر بین راه ما را گرفتند بگوییم قاچاقچی اسلحه هستم، از کرمانشاه می‌آیم و برای خرید و فروش چای و اسلحه به ترکیه می‌روم.

● به قاچاقچی چه گفته بودی؟
□ به او هم همین را گفته بودم. نمی‌بایست می‌گفتم به دلیل سیاسی ایران را ترک می‌کنم، چون در آن صورت بعید نبود مخالفت کند یا مرا به امید آن که پول بیشتری به دست آورد، تحویل دهد.

● غیر از آن قاچاقچی کس دیگر همراهت بود؟
□ ده، دوازده نفر دیگر همراه ما بودند. آنها فرش و اسلحه‌ی قاچاق به ترکیه می‌بردند و در بازگشت چای می‌آوردند. پیش از حرکت وقتی همه سوار بر اسب آماده حرکت بودیم، یکی از آنها با اسبش نزدیک من آمد و گفت: «جناب سرهنگ، مال کجایی؟» به کردی پاسخ دادم سرهنگ نیستم و از اهالی کرمانشاهم. معلوم بود با این که سر ووضعم را عوض کرده بودم، بویی برده و حدس نمی‌زد قاچاقچی یا دلال باشم.

● کی به ترکیه رسیدید؟
□ مدتی در راه بودیم. می‌بایست گاه از اسب پیاده می‌شدیم و به آرامی حرکت کردیم. گاهی از دور صدای گلوله شنیده می‌شد. نکته‌ای که برایم عجیب بود این که هربار هنگام حرکت در وسط گروه بودم، اما در بین راه مرتب در کنار قرار می‌گرفتم. تا این که آن قاچاقچی که وظیفه داشت مرا از

مرز عبور دهد، با اسبش به طرفم آمد و گفت بهتر است در کنار قرار نگیرم، چون اگر سربازان ترک تیراندازی کنند، کسی که در سمت چپ قرار گرفته است، بیش از دیگران ممکن است مورد اصابت گلوله قرار بگیرد. تازه پی بردم چرا قاچاقچی‌های دیگر طوری حرکت می‌کنند که هربار در کنار قرار می‌گیرم.

پس از مدتی گفتند لحظاتی دیگر از مرز رد می‌شویم و باید به‌تاخت بگذریم. دیگر نزدیکی‌های صبح بود و با شنیدن صدای پارس سگ‌ها، معلوم شد به دهات ترکیه رسیده‌ایم. همان‌جا در خانه‌ی یکی از دهاتی‌ها فنجانی چای خوردیم و رختخوابی پهن کردند و خوابیدیم. قرار بر این بود تا اسب تازه‌نفسی بیاورند و از آن‌جا به شهر وان برویم. در خاک ترکیه نیز کاملاً امن نبودیم و این خطر وجود داشت که سربازان ترک جلوی ما را بگیرند.

پس از چند ساعتی استراحت، نزدیکی‌های غروب سوار بر اسب شدیم و این‌بار همراه همان قاچاقچی به سمت وان حرکت کردیم.

حدود دوازده ساعت در راه بودیم. احتمالاً تا وان فاصله زیادی نبود، اما چون می‌بایست از بیراهه و کوه و کمر می‌گذشتیم این همه وقت در راه بودیم. دمدمای صبح به وان رسیدیم و نزدیکی‌های شهر اسب‌ها را به نفر سومی تحویل دادیم و با آن قاچاقچی وارد شهر شدم.

● **در وان چه قراری داشتید؟**

□ پدر همسرم بزازی را در وان می‌شناخت و قرار بود وقتی به آن‌جا رسیدیم به او مراجعه کنم. در بازار شهر وان متوجه شدم شخصی کنار یک مغازه‌ی بزازی ایستاده است و با انگشت به من اشاره می‌کند. اول یکه خوردم که چه می‌خواهد؟ اما به‌زودی پی بردم همان کسی است که قرار بود با او ملاقات کنم. برایم خیلی عجیب بود در میان آن همه جمعیت، از دور با نشانه‌هایی که از من داشت فوراً مرا شناخته بود. نزدیک شدم و خودم را معرفی کردم.

● **فارسی می‌دانست؟**

□ نه، به ترکی صحبت می‌کرد و قاچاقچی همراهم آن‌چه را که می‌گفت برایم

ترجمه می‌کرد. دیگر وقت خداحافظی از آن قاچاقچی رسیده بود و از او خواستم پولی را که به‌امانت نزدش گذاشته بودم پس بدهد. او هم حسابی که شامل خرج غذا و کرایه اسب و چیزهای دیگر می‌شد نوشت که چیزی در حدود ده هزار تومان می‌شد. چاره‌ای نبود، باید می‌پذیرفتم. پس بدون آن که پولم را پس بدهد از من جدا شد.

● در وان چه کردی؟

□ آن پارچه‌فروش مرا به مسافرخانه‌ای برد که کثیف‌تر از آن قابل تصور نبود. حتی از مسافرخانه‌ی کثیفی که در ماکو دیده بودم نیز کثیف‌تر بود. در هر اتاقی حدود ده نفر خوابیده بودند. تازه آن‌جا بود که متوجه شدم شلوارم پاره شده و پایم در اثر ساییده شدن به زین اسب یا چیز دیگری خونین است. با مشاهده‌ی این وضعیت، پارچه‌فروش برایم شلوار و پیراهنی خرید و در آن مسافرخانه ماندم. عصر همان روز یکی از بستگان همسرم که قرار بود به‌طور قانونی به ترکیه بیاید به ملاقاتم آمد.

● با او چه قراری داشتی؟

□ قرار بود گذرنامه‌ی مرا با خود بیاورد و بدهد. قبلاً در مرز ترکیه مهر ورود بزنند تا بتوانم با آن به‌شکل قانونی ترکیه را ترک کنم. در ضمن قرار بود مقداری هم پول بیاورد و در بازگشت خبر گذشتن از مرز و رسیدن مرا به وان به همسرم اطلاع دهد. با رسیدن او وضعم بهتر شد. شب سینمایی رفتیم و آبجویی خوردیم و مهم‌تر از همه گذرنامه‌ام را که مهر ورود به ترکیه داشت برایم آورده بود.

● برای گذرنامه چگونه مهر ورود گرفته بود؟

□ قانونی از مرز بازرگان گذشته و در خاک ترکیه یک بطری ویسکی به مأمور گمرک داده بود. مأمور دیگری نیز که شاهد ماجرا بود، کمی دردسر ایجاد کرده و با گرفتن یک بطر ویسکی دیگر، راضی شده بود چیزی نگوید و سکوت کند. به این ترتیب مسئله‌ی مهر ورود هم حل شده بود. اما مقدار پولی که برایم آورده بود برای خرید بلیط هواپیما کافی نبود. خوشبختانه یک

کارت اعتباری آمریکن اکسپرس که در جیب داشتم به دادم رسید، وگرنه معلوم نبود بدون داشتن پول در وان چه سرنوشتی در انتظارم بود. در این‌جا به یاد یکی از تبلیغ‌های دائمی کارت اعتباری امریکن اکسپرس افتادم که چنین مضمونی داشت: «خانه را بدون آن ترک نکنید.»*

بدین‌ترتیب از وان به استانبول و از استانبول به رم رفتم. رسیدن به رم برایم با احساس غریبی همراه بود. سال‌ها پیش با گذرنامه‌ی شارجه‌ای و هزاران امید و آرزو از رم به ایران بازگشتم و اکنون بی‌هیچ امیدی، بار دیگر در رم بودم.

● چرا رم را انتخاب کردی؟

□ یکی از اقوامم در رم زندگی می‌کرد و همسر سابق و فرزندانم نیز در شهرکی در شمال ایتالیا زندگی می‌کردند. خوشبختانه برای رفتن به ایتالیا به ویزا احتیاج نداشتم، چون هنوز از ایرانیان ویزا نمی‌خواستند. در رم با اقوامم دیدار کردم و بعد در شمال ایتالیا با همسر سابق و فرزندانم دیدار کوتاهی داشتم. از آن‌جا به انگلستان رفتم.

● چرا انگلستان؟

□ می‌خواستم خواهرم را ببینم. او که تا پیش از انقلاب مدیرکل تشریفات دربار بود، با یکی از آخرین پروازها ایران را ترک کرده و در انگلستان اقامت داشت. در لندن به دیدارش رفتم و از او مقداری پول گرفتم. در این فاصله تصمیم داشتم به آمریکا بروم.

● چرا آلمان را انتخاب نکردی؟

□ علاقه‌ای نداشتم به آلمان بازگردم. با این که مدت زیادی را در آن کشور گذرانده بودم، خود را در آلمان همیشه بیگانه حس می‌کردم. پس تصمیم گرفتم به آمریکا بروم.

● برای گرفتن ویزا چه کردی؟

□ از سال قبل یک ویزای ورود چندباره به آمریکا را داشتم که هنوز معتبر

---

* Don’t leave home without it.

بود. پس یک هفته بعد لندن را ترک کردم و به واشنگتن رفتم. اولین کاری که در واشنگتن کردم این بود که با مؤسسه‌ی اقدام (Action) تماس گرفتم. برخی از کارمندان آن مؤسسه را می‌شناختم و گاه مکاتبه‌ای داشتیم. فکر کردم ممکن است بتوانم از آنها کمکی بگیرم، اما کاری برایم انجام ندادند. فقط گفتند اگر بخواهم می‌توانند سفارش‌نامه‌ای برایم بنویسند.

● **چه تصمیمی گرفتی؟**

□ از واشنگتن به لوس‌آنجلس رفتم و در منزل یکی از اقوام همسرم که مقیم لوس‌آنجلس بود اقامت کردم. باید منتظر می‌ماندم تا همسر و فرزندم از ایران برسند. چندماه بعد، وقتی آنها رسیدند، تازه دردسر دیگر که گرفتن اجازه‌ی اقامت و پیدا کردن شغل بود آغاز شد. به‌اجبار باز به همان آقای ناصر گلسرخی، وزیر سابق منابع طبیعی که در لوس‌آنجلس مقیم بود رجوع کردم. او گفت بهترین کار این است که با پرداخت ده هزار دلار در کوستاریکا زمینی بخرم و بر این اساس اقامت بگیرم. اما چون ده هزار دلار نداشتم این امکان منتفی بود.

● **پس از این همه سال کار در ایران هنوز ده هزار دلار نداشتی؟**

□ واقعاً نداشتم، چون هرچه درمی‌آوردم خرج می‌کردم. خانه و اتومبیلی نیز از خود نداشتم. مقداری پول داشتم که برای خرید خانه‌ای در شهرک تعاونی غرب در بانک بود و با فرارم از ایران از دست رفت. سرانجام مجبور شدیم به وکیلی رجوع کنیم تا از امکانات ماندن در آمریکا مطلع شویم. در صحبت با وکیل تمام زندگی‌ام را شرح دادم. گفتم در گذشته کمونیست بوده‌ام و بعد هم در دستگاه دولتی ایران کار می‌کردم. از من پرسید آیا به‌اجبار کمونیست شده بودم که پاسخم منفی بود.

● **منظورش از این که به‌اجبار کمونیست شدی چه‌بود؟**

□ منظورش شرایط کشورهای سوسیالیستی بود که اگر دارای شغل مهمی بودی، به‌اجبار می‌بایستی عضو حزب کمونیست می‌شدی، نه این که با میل خود کمونیست شده باشی.

● چه راه‌حلی پیشنهاد می‌کرد؟

□ می‌گفت: «در این مملکت یک میلیون نفر آدم غیرقانونی وجود دارد. شما هم می‌توانید غیرقانونی زندگی کنید» و من دیگر به هیچ وجه نمی‌خواستم غیرقانونی باشم.

خلاصه برای گرفتن اجازه‌ی اقامت به هر دری زدیم تا این که به یاد یک تاجر یهودی آمریکایی افتادیم که در نیویورک زندگی می‌کرد و همسرم او را از دوره‌ای که در ایران کار می‌کرد می‌شناخت. از او وقت گرفتیم و به دفتر کارش رفتیم. با خوشرویی از ما استقبال کرد و قول همکاری داد و قرار شد وکیلش را به ما معرفی کند. در ضمن برایمان در هتل والدورف آستوریای نیویورک هم اتاقی گرفت. وقتی به هتل رفتیم از ما پرسیدند کرایه‌ی اتاق را چگونه می‌پردازیم. نقد یا با کارت اعتباری؟ تا آن لحظه فکر می‌کردیم میهمان آن تاجر یهودی هستیم! پس هتل را ترک کرده و اتاقی در هتل کوچکی کرایه کردیم. بعد به وکیل مراجعه کردیم تا تقاضای پناهندگی سیاسی بکنیم. در این فاصله باید کاری پیدا می‌کردم، چون دیگر چیزی از پولمان باقی نمانده بود. برای تقاضای اجازه‌ی کار با آن وکیل به اداره‌ی مهاجرت رفتیم. این امکان وجود داشت که بتوانم اجازه‌ی کار موقت بگیرم. این کار خوشبختانه خوب انجام شد و با داشتن اجازه‌ی کار به واشنگتن برگشتیم و آپارتمانی اجاره کردیم. همسر و فرزندم در آن‌جا ماندند و من به نیوجرسی رفتم.

● چرا نیوجرسی؟

□ می‌خواستم خود را برای شرکت در امتحانی که در صورت موفقیت در آن، مدرک پزشکی‌ام برای کار در آمریکا قابل قبول می‌شد آماده کنم. چندماهی شب و روز درس خواندم و در امتحان شرکت کردم. اما دریافت نتیجه‌ی امتحان دوماهی طول می‌کشید. پس به‌اجبار به لوس آنجلس که اقوام همسرم در آن‌جا مقیم بودند برگشتیم. این‌بار پیدا کردن کار دشوارتر شده بود، چون مصادف با گروگانگیری سفارت آمریکا در تهران بود و جوّ مناسبی برای ایرانیان در شهر وجود نداشت. گاه دیده می‌شد که پشت پنجره‌ی برخی از رستوران‌ها نوشته بودند به ایرانیان کار نمی‌دهند. اشکال دیگری که با آن

روبه‌رو بودیم پایان مهلت اعتبار گذرنامه‌ام بود و امکان تمدید آن نیز وجود نداشت. البته یک‌بار دیگر نیز در همان اوایل، مهلت گذرنامه‌ام تمام شده بود، اما یک وکیل آمریکایی که در گذشته در سپاه صلح آمریکا کار می‌کرد و او را از دوران لژیون می‌شناختم به کمکم رسید. ماجرای پایان مهلت گذرنامه‌ام را با او در میان گذاشتم و گفت در کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو کسی را می‌شناسد و قول داد تا شاید از آن طریق بتواند کمکم کند و همین‌طور هم شد. با رابطه‌ای که با یکی از کارمندان کنسولگری داشت گذرنامه‌ام را برای مدت یک‌سال تمدید کرد. اما این‌بار باز مهلت گذرنامه تمام شده و آن امکان در کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو نیز وجود نداشت. بار دیگر باز با دردسر تازه‌ای روبه‌رو می‌شدیم.

● چه تصمیمی گرفتی؟

□ از لوس آنجلس با دوستی که در شهر ساکرامنتو داشتم تماس گرفتم تا مدتی پیش او بمانم و منتظر جواب امتحانم بشوم و در ساکرامنتو برای کار به بیمارستانی مراجعه کردم. گفتند قانون کالیفرنیا با سایر ایالات آمریکا تفاوت دارد و باید علاوه بر امتحانی که از آن صحبت کردم، امتحان دیگری نیز بدهم تا بتوانم اجازه‌ی کار بگیرم. وقتی از این مسئله با خبر شدم آخرین روز نام‌نویسی بود. همان جا فوراً نام‌نویسی کردم و دوماه تمام، شب و روز خود را برای امتحان آماده ساختم. در این فاصله جواب امتحان اصلی که با موفقیت انجام شده بود رسید. سرانجام در بیمارستانی در شهر ال پاسو در ایالت تگزاس کار گرفتم. می‌بایست دوسال با درآمد کمی در آن‌جا کار می‌کردم تا اجازه داشته باشم به‌عنوان پزشک عمومی مطب باز کنم. اِل پاسو نزدیک مرز بود و خیلی از کسانی که از مکزیک غیرقانونی به آمریکا می‌آیند اول از اِل پاسو رد می‌شوند. پلیس نیز تمام مدت مراقب است تا افرادی را که غیرقانونی از مرز رد شده‌اند دستگیر کند و به مکزیک بازگرداند. به همین جهت چون وضعم زیاد مناسب نبود و گذرنامه‌ی معتبری نداشتم، تمام مدتی که در اِل پاسو مشغول به کار بودم، کوشش می‌کردم پایم را از بیمارستان بیرون نگذارم. با همسر و فرزندم همان نزدیکی بیمارستان در اتاقی اجاره‌ای زندگی

می‌کردم. پس از شش ماه کار در اِل پاسو به ایالت کالیفرنیا آمدم و با پایان دوره‌ی رزیدنسی، در آغاز سال ۱۹۸۵ به‌عنوان روانپزشک با همان اجازه‌ی کار قدیمی شروع به کار کردم. این‌بار به‌عنوان متخصص روانپزشکی کار می‌کردم. می‌بایست رشته‌ی طب را تمام کرده باشی و چهارسال هم دوره‌ی تخصصی بگذرانی تا در این رشته تخصص بگیری.

● **چرا این رشته را انتخاب کردی؟**

□ چون سنم بالا بود. وقتی شروع کردم چهل سال داشتم و اگر می‌خواستم جراح شوم تازه در سن ۴۵ سالگی درسم تمام می‌شد. در این صورت چند سال بعد با دستی لرزان و چشمی که به‌زودی نوری برایش نمی‌ماند چگونه می‌توانستم کار بکنم؟ البته به روانپزشکی هم علاقه داشتم، چون به‌نوعی به مسایل اجتماعی نزدیک‌تر بود تا رشته‌ای که فقط با وسایل جراحی سر وکار داشته باشد. از آن پس مطبی دایر کردم و به کار مشغول هستم. همان‌کاری که پرسیدی چرا پس از مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی وکسب آزادی دنبال نکردم. دیگر نه کار سیاسی کردم و نه امیدی به چنین فعالیتی داشتم. سرخورده و تنها بودم. دیگر ارجحیت‌های زندگیم کاملاً تغییر کرده بود و در سرلوحه‌ی آن نگهداری خانواده و بزرگ کردن دخترم قرار داشت. بنابراین همه فعالیت‌هایم متوجه این هدف بود.

● **وقتی پس از انقلاب به خارج از کشور آمدی فعالیت‌هایی بر ضد رژیم جمهوری اسلامی شکل می‌گرفت. آیا در این فعالیت‌ها شرکت کردی؟**

□ کسی از من چنین چیزی نخواست. از همان آغاز آن‌قدر گرفتار مسایل روزمره و پیش پا افتاده‌ی گذران زندگی بودم که فرصتی برای فعالیت‌های سیاسی باقی نمی‌ماند. وقتی هنوز حتی یک گذرنامه‌ی معتبر نداری و از فردایت بی‌خبر هستی چه می‌خواهی بکنی؟

● **اگر تصمیم به فعالیت سیاسی می‌گرفتی راه‌های دیگری برای رفع مسئله‌ی نداشتن گذرنامه‌ی معتبر یا گذران روزمره‌ی زندگی پیدا می‌کردی.**

□ در آن موقعیت به هیچ وجه چنین تصمیمی نداشتم و درگیر وضع خود و خانواده‌ام بودم.

● تو یک‌بار به‌خاطر عقیده و باورهایت با وضعیتی که به‌اجبار برایت پیش آمد، از رفقا و علائق سیاسی گذشتی و با این تصمیم به خیلی چیزها پشت‌پا زدی و تاوان آن را نیز پرداختی. چه شد که پس از انقلاب و مهاجرت اجباری دست از مبارزه‌ی سیاسی شستی؟ گرفتاری تثبیت وضع خود و مسئولیت خانوادگی به‌لحاظ انسانی قابل درک است. اما این اولین‌باری نبود که با چنین انتخابی روبه‌رو می‌شدی. اولین‌باری نبود که بدون گذرنامه‌ی معتبر مانده بودی؟

□ شاید پس از چندبار تلاش انسان سرخورده می‌شود. من به این نتیجه رسیدم که ارجحیت را باید به حفظ و نگهداری از خانواده‌ام بدهم. در گذشته این ارجحیت برعکس بود و درواقع از آن احساس شرم می‌کنم. برای آن که نتوانستم برای دو پسرم (از ازدواج اول) پدر و سرپرست خانواده‌ی خوبی باشم و به‌اصطلاح از همه‌ی این‌ها در راه مبارزه گذشتم. فکر می‌کنم کار غلطی بود.

● به این معنا از کار سیاسی و اجتماعی کناره‌گیری کردی.

□ همین‌طور است. گوشه گیری کامل اختیار کردم. بخشی مربوط به موقعیت قانونی و شغلی بود و بخشی مربوط به شرایط روحی و فکری.

● این انتخاب، آن هم برای کسی که عمری را در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی سپری کرده است کار ساده‌ای نیست.

□ خیلی سخت بود. البته جریانی، حرکتی، پرچمی هم نبود که بتوان با اتکای به آن کاری از پیش برد. شاید هم بود و من دسترسی نداشتم؟ آن‌چه مسلم است، آن هفت، هشت سال اولی که از ایران خارج شده بودم از لحاظ روحی در موقعیت دشواری قرار داشتم. حتی در خواب هم راحت نبودم و اغلب خواب می‌دیدم کسی مرا تعقیب می‌کند و در حال فرار هستم.

● خواب‌های سیاسی می‌دیدی؟

□ نه، خیلی وقت‌ها می‌شد که مثلاً خواب می‌دیدم در راه‌بندان با اتومبیل گیر کرده‌ام و دست به فرار می‌زنم و پلیس تعقیبم می‌کند. در بیداری نیز حالت افسردگی داشتم.

● **به‌خاطر مهاجرت اجباری و آن‌چه در ایران رخ داده بود؟**
□ هردو. مرگ نیکخواه برایم خیلی تکان‌دهنده بود. یک‌بار هم عکسی در مطبوعات آمریکا چاپ شده که هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم. مربوط به تیرباران چند جوان کُرد بود. یکی با دستی پانسمان شده بر گردن و یکی دوتای دیگر از ضرب گلوله‌هایی که به بدنشان اصابت کرده بود در حال افتادن بودند. شاید چون کُرد بودند و احساس ویژه و تعلق خاطری به کُردستان حس می‌کردم برایم آن‌قدر تکان‌دهنده بود. خواب و بیداری تا مدت‌ها برایم مرز مشخصی نداشت. گاه در خواب گمان می‌کردم همه‌چیز واقعی است و در بیداری چنین می‌پنداشتم همه‌چیز خواب است. گویی نوعی حالت جنون به من دست داده بود. همه نتیجه‌ی افسردگی و سرخوردگی شدیدی بود که از اوضاع ایران داشتم. شعری که به یاد خسرو صفایی و پرویز نیکخواه گفتم نشان دهنده این وضعیت روحی بود.

● **یکی از دلایل شرکت تو در فعالیت‌های سیاسی احساس مسئولیت یا نیاز به نوعی انجام وظیفه بود. احساس مسئولیت و انجام وظیفه در قبال مردم ایران، طبقه‌ی کارگر، همنوع یا بشریت. پس از بریدن از سازمان انقلابی و کوشش برای انجام اصلاحات از درون نظام، خود را همچنان به این احساس وفادار می‌دانستی، هر چند این بار از راه و شیوه‌ای دیگر. هنوز می‌خواهم بدانم چرا هیچ اقدامی جدی برای انتقال تجربه به رفقای سابقت و جلب‌نظر آنها به این اعتقاد جدید، جز آن مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی صورت نگرفت؟ مصاحبه‌ای که خود از سرِ اجبار صورت گرفته بود. عدم کوشش در این زمینه را نمی‌توان به هراس از انتقام‌جویی ساواک تقلیل داد.**
□ برای انتقال تجربه و نظراتی که بدان رسیده بودم امکانات کافی در دست نداشتم. یا می‌بایست مستقیماً با آنها تماس می‌گرفتم و این امر هم به دلیل حضور ساواک و هم بنا بر نظر خود آن رفقا درباره‌ی من عملی نبود. هر کوششی در این زمینه از جانب من چنین تفسیر می‌شد که به‌دستور ساواک صورت گرفته و تأثیر منفی باقی می‌گذاشت. به این دلیل گمان می‌کردم تنها می‌توانم با فعالیتی که آن را مثبت می‌دانستم و سازنده بود قدم‌هایی بردارم.

● **منظور کار در لژیون است؟**

□ کار در لژیون یا انتشار مجله‌ی «پیشگام» و مقالاتی که چندبار در مطبوعات ایران به چاپ رساندم. بدون تردید اگر فرصت بیشتری می‌داشتم، ممکن بود در ادامه‌ی این راه چه بسا گام‌های بزرگتری بردارم. اما آتش انقلاب این فرصت را از من گرفت و به نتیجه نرسیدم.

● **اگر معتقد بودی که انقلاب به کجراه رفت یا در سرشتش بود که چنین شود، کوششی نیز برای روشن ساختن دلایل آن و مبارزه در راه آن‌چه به نظرت درست می‌آمد انجام نگرفت. معتقد بودی رفقای سابقت همچنان به راه خطا می‌روند، کوششی برای روشن ساختن آنها نکردی. دستاورد های تجددخواهانه‌ی رژیم پهلوی درگرداب انقلاب فرو رفت، تلاشی برای حفظ آن ننمودی. ممکن بود هر اقدامی در این زمینه بی‌فایده می‌ماند، اما چرا کوششی نکردی؟ من به نیک وبد آن کاری‌ندارم و قصدم ارزیابی و قضاوت ارزشی پیرامون آنها نیست. می‌خواهم بدانم با این نیاز، با نیاز در میان گذاشتن حقیقت با دیگران، حقیقتی که به‌قیمت گذشتن از نام و اعتبار سیاسی حاصل شده بود چه می‌کردی؟**

□ اشاره کردم که با آمدن از ایران ارجحیت‌های زندگی‌ام تغییر کرد و دیگر علاقه‌ی چندانی به این که راجع به انقلاب و چون و چرایی آن حرف بزنم نداشتم. شبانه‌روز در تکاپو بودم تا از همسر و فرزندم در کشوری بیگانه، در حالی‌که یک دلار در جیب نداشتم نگهداری کنم. آن هم بدون اتکا به دوست و خویشاوند. بایستی کار می‌کردم و درس می‌خواندم و امتحانات پزشکی را، آن هم در چنان موقعیت و روحیه‌ای به پایان می‌بردم. در این‌جا در دوره‌ی رزیدنسی پوست جوان‌های ۲۰ ساله را می‌کنند و من ۴۰ ساله بودم. در چنین شرایطی انتظار فعالیت سیاسی داشتن واقع‌بینانه نیست.

● **آیا خود را با این اتهام روبه‌رو می‌دیدی که مثل خیلی‌ها میهنت را در چمدانت گذاشته و گریخته‌ای؟**

□ من که چمدانی نداشتم. با یک لا پیراهن آمده بودم و کسی نیز به من چنین اتهامی نزد که سرمایه‌ام را به خارج منتقل کرده‌ام. اما وقتی تقریباً ۴۰ سال از

عمرت گذشته است و ۲۵ سال در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی فعالیت کرده‌ای و آن‌گاه باید همه‌چیز را از صفر شروع کنی کار ساده‌ای نیست. آن هم در اجتماعی که با آن احساس نزدیکی نمی‌کنی. در چنین شرایطی آن‌چه بیش از هر چیز آزارت می‌دهد تنهایی است. تنهایی از لحاظ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی. در چنین موقعیتی از لحاظ دوست و آشنا و فامیل هم تنها هستی و در این میان، تنهایی و دوری از ایران برایم بیش از پیش آزاردهنده بود.

● در سال‌های پیش از انقلاب، هنگامی که در رهبری سازمان انقلابی قرار داشتی نیز وجه مهمی از فعالیت‌های سیاسی تو در خارج از ایران انجام می‌گرفت. یعنی تنها حضور در ایران نبود که به تو امید به زندگی می‌داد.

□ اما در شرایطی متفاوت زندگی می‌کردم و با خیلی‌ها ارتباط داشتم. کنفدراسیونی بود، فعالیت‌های دانشجویی جریان داشت، رفقایم بودند، سازمان انقلابی وجود داشت و همه‌ی این‌ها با موقعیتی که این‌بار در آن قرار داشتم متفاوت بود. بالاتر از همه، هدف نهایی و امید بازگشت به ایران مایه‌ی زندگی بود. اگر قرار بود کوششی در این زمینه انجام شود، اولین سوآل این بود که این‌بار با چه کسی و بر ضد چه کسی می‌توان متحد شد و کدام پرچم را در دست گرفت؟ هیچ‌یک از این‌ها برایم روشن نبود.

● چرا؟

□ چون اپوزیسیونی که شکل می‌گرفت، از یک‌سو سلطنت‌طلبان بودند که اغلب چمدان‌هایشان را داشتند. برای دیگران، برای نیروهای چپ و دموکرات هم دیگر آدم نظام شاهنشاهی بودم. همه‌ی این‌ها موانعی بود که برای دست زدن به فعالیت سیاسی بر سر راهم قرار داشت و مهم‌تر از همه، بنا بر سرخوردگی سیاسی توان دست زدن به چنین فعالیتی را نداشتم.

● از تنهایی سخن گفتی. از خلال گفته‌های پیشین چنین به نظرم می‌آید که پس از مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی دیگر همواره تنها بودی.

□ وقتی به ایران بازگشتم سی وچندساله بودم. در این سن سخت است دوستی پیدا کنی. دوستی که هم‌زبانت باشد. می‌بایستی در آغاز از هفت خوان

می‌گذشتم تا جا بیفتم. بعدها هم که جا افتادم جز با نیکخواه، فولادی و یکی دو نفر دیگر با کسی تماس نداشتم. از دوستان و رفقایم در خارج که آدم‌های خوب و صمیمی بودند به‌دور افتاده بودم. راستش را بخواهی خیلی‌ها حاضر نبودند با من رفت وآمد داشته باشند، چون مخالف دستگاه بودند، انقلابی و چپ بودند و از هیئت حاکمه دل خوشی نداشتند. کسانی هم که در دستگاه دولت مشاغل مهمی داشتند، اغلب نسبت به من بی‌اعتماد بودند و می‌ترسیدند با من رفت وآمد داشته باشند. به این جهت دشوار بود کسی را پیدا کنی که هم‌زبانت باشد. برای خیلی‌ها هم مثل محمد بهمن‌بیگی تا مدت‌ها ممنوع بود با من حرف بزنند. پس دیگر امکان چندانی باقی نمی‌ماند. بعد از آمدن به آمریکا و قرار گرفتن در وضعیت جدید، با این سرخوردگی نه چیزی می‌خواندم و نه به اخبار گوش می‌دادم. در تنهایی و انزوا قرار داشتم.

● با این تنهایی چه می‌کردی؟

□ نمی‌دانم؟ خیلی سخت بود. من بیست سال، شاید هم بیشتر در تنهایی بودم. اگر یادت باشد نخستین‌باری که یکدیگر را دیدیم گفتم خیلی‌وقت است حرف نزده‌ام. کسی نبود که با او حرفی بزنم. مثل خواب‌زده‌ها، در خواب زندگی می‌کردم. حالت غریبی است. کارهایی را از روی عادت انجام می‌دهی، اما نمی‌توانی با کسی ارتباط داشته باشی. جز رابطه‌ای که با افراد نزدیک خانواده داری که جای خود دارد.

● آیا احساس گناه می‌کردی؟

□ چرا احساس گناه بکنم؟ در نظام جدید نقشی نداشتم.

● شماری از کسانی که در رژیم گذشته نقش داشتند معتقد بودند دچار اشتباه شده‌اند. برای تو چنین حالتی وجود نداشت؟

□ سرخورده و اعتمادم را به مردم از دست داده بودم. گمان می‌کردم مردم حکیم و خردمندند اما چنین نبود و دنبال یک مشت حرف مفت رفتند.

● یک‌بار گفتی از این که انقلاب شده بود احساس شادی می‌کردی.

□ درست است. همیشه انقلاب می‌خواستم. فقط احساس می‌کردم سهمی در

آن ندارم. این انقلاب، آن انقلابی نبود که من می‌خواستم.

● **همین را می‌گویم. از این که سهمی نداشتی ناراحت بودی؟**

□ چرا؟

● **چون آشکار شده بود که رژیم سلطنتی به‌خاطر خطاهایش سقوط کرده است.**

□ این حالت خیلی طول نکشید و اندکی بعد کشت وکشتار شروع شد. معلوم بود عاقبتی ندارد و تنها و تنها خون‌ریزی در پیش است. راضی بودم که در این کشتار جمعی کوچکترین دخالتی ندارم.

● **خواستار انقلاب بدون خون‌ریزی بودی. مگر تاریخ انقلاب کبیر فرانسه را به یاد نداشتی؟**

□ درست است. اما وقتی دورویی و ریاکاری را دیدم، پی بردم که عاقبتی نخواهد داشت. تازه این انقلاب فرانسه هم معیار و توجیهی برای خون‌ریزی شده است. مگر سوئد و نروژ و هلند با انقلاب خونین به دمکراسی رسیدند؟ مگر آمریکا غیر از جنگ‌های استقلال و جنگ داخلی که دلایلی دیگر داشت، از راه سرکوب و خون‌ریزی به دمکراسی دست یافت؟ انقلاب فرانسه اشتباهات بزرگی نیز داشت که کمتر به آنها توجه شده است. درست است که آن انقلاب دوره‌ی جدیدی از نظام اجتماعی را بنیان‌گذارد و دستاوردهای آن از مرزهای فرانسه و هدف‌های انقلاب فراتر رفت، اما نباید آن چه را که در آن انقلاب رخ داد به‌عنوان قانونمندی پذیرفت و آن را الگو قرار داد و در نتیجه وجود خشونت و ارعاب را پدیده‌ی طبیعی انقلاب شمرد. به‌خاطر دستاوردهای انقلاب فرانسه نباید قتل‌عام را موجه دانست.

● **می‌خوام به آن تنهایی همیشگی برگردیم. این تلخی درونی را حاصل چه می‌دانی؟**

□ هرچه کردم همواره یک نگاهم این بود که گامی در جهت سعادت و شکوفایی مردم و تاریخ بردارم. با گریختن از ایران آن‌قدر سرخورده بودم که فکر کردم هیچ راهی و هیچ‌کاری به نتیجه نمی‌رسد. چه آن کار چریکی اول،

چه آن اصلاح‌طلبی دوم و چه این انقلاب. این سرخوردگی برایم از لحاظ روانی شکستی نهایی بود. به همین جهت کوششم را بر این گذاشتم تا از خانواده‌ام نگهداری کنم. همه‌ی تلاشم در این بیست وچندسال همین بوده است. نهایت آن‌چه از دستم برمی‌آید.

با این گفت وگوها حوادث روزگار گذشته در ذهنم زنده شد. خاطرم هست سال‌ها پیش، هنگامی که تازه فعالیت‌های سیاسی را آغاز کرده بودم در بیمارستانی در شهر گلزن کی رشن آلمان کار می‌کردم. دیگر تصمیم داشتم کارم را رها کرده و به چین بروم و خود را برای انقلاب آماده سازم. هنگام کار در بیمارستان از وقت آزادی که داشتم استفاده می‌کردم و زبان فرانسه می‌خواندم. یک زن فرانسوی به نام ژولیت معلم فرانسه‌ام بود.

● ژولیت هم سیاسی بود؟

□ ژولیت نیز در مسایل سیاسی درگیر بود و اغلب با هم بحث سیاسی می‌کردیم. رسم آن روزگار چنین بود که اگر می‌خواستیم به کادر مخفی تبدیل شویم و مخفیانه به ایران برویم، برای آن که کسی پی نبرد چه برنامه‌ای در پیش داریم، باید به اطرافیان خود چنین وانمود می‌کردیم که دیگر از مسایل سیاسی روی‌گردان شده‌ایم. این رسم کودکانه به نظر می‌رسید، چون خیلی مصنوعی جلوه می‌کرد. با این همه من به تبعیت از آن خود را موظف می‌دیدم که چنین کنم. پس به اطرافیانم و ازجمله ژولیت گفتم به این نتیجه رسیده‌ام که شرکت در مبارزه‌ی سیاسی بیهوده است و تصمیم دارم دیگر در این‌گونه مسایل دخالت نکنم. می‌خواهم به ایران بازگردم و فقط به طبابت بپردازم. ژولیت که بنا بر سابقه و بحث‌هایی که پیرامون مسایل سیاسی داشتیم انتظار چنین حرفی را نداشت و مرا یک انقلابی حرفه‌ای می‌دانست با عصبانیت گفت: «به بشریت امیدوار بودم. با آن‌چه گفتی امیدم را از دست دادم.» آن‌گاه لحظه‌ای مکث کرد و نگاهی به من انداخت و با لبخند زیرکانه‌ای که نشان می‌داد حرفم را باور نکرده است، با اشاره به آن جمله‌ی تاریخی دانتون گفت: «حال که برای طبابت به ایران باز می‌گردی، هوشیار باش، انقلاب فرزندانش را می‌بلعد.» این حرف همیشه در گوشم صدا می‌کند. گاه چنین می‌پنداریم که چون دانتون بیش از

۲۰۰ سال پیش این حرف را زده است، پس قرار نیست که هربار تکرار شود. حال آن که چنین نیست و گویی همواره تکرار می‌شود. منتهی هربار به گونه‌ای.

● نمایشنامه‌ی مرگ دانتون، اثر گئورک بوشنر را دیده‌ای؟

□ این نمایشنامه را سال‌ها پیش در تئاتر شهر مونیخ دیدم.

● صحنه سوم از پرده سوم با این جملات آغاز می‌شود: «آتشفشان انقلاب در جوشش است و برابری داسش را بر فراز تمام سرها به چرخش درآورده است. گیوتین اعلام جمهوری می‌کند... به اطرافتان نظر بیفکنید و به لفاظی‌هایتان گوش فرادهید. چه وعده‌ها که ندادید. آن‌چه نظاره می‌کنید جز ترجمان واقعی گفتارتان چیزی بیش نیست و این قربانیان، این میرغضبان و این گیوتین، کلامتان است که هستی یافته است. نظامتان را بر مناره‌ها بنا ساخته‌اید. بر جمجمه‌ی انسان‌ها.»*

* گئورک بوشنر، مرگ دانتون، انتشارات رکلام، آلمان، چاپ ۱۲ام، سال ۲۰۰۰، صص ۲-۵۱.

پی‌نویس

۱ـ انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین که در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) به‌فرمان مائوتسه‌دون آغاز شد، بازتاب مبارزه‌ای بود که میان جناح‌بندی‌های متخاصم در درون حزب کمونیست چین جریان داشت. گسترش این مبارزه به خارج از حزب و در پهنه‌ی جامعه، چین را برای مدت‌ها با شورش‌ها و مخاطرات فراوانی روبرو ساخت. این کارزار، آماج اصلی حمله‌ی خود را متوجه نیروهای بورژوایی یا هر آن‌چه بورژوایی خوانده می‌شد کرد و تصفیه‌ی گسترده‌ای را در دستگاه‌های دولتی، حزب، ارتش و همه‌ی شئون زندگی اجتماعی سازمان داد. مبارزه با رویزیونیسم مدرن یا تجدیدنظرطلبی در اصول مارکسیسم که رهبران چین، شوروی و حزب کمونیست آن کشور را بدان متهم می‌کردند، جنبه‌ی مهمی از انقلاب فرهنگی و سیاست حزب کمونیست چین، در عرصه‌ی بین‌المللی به‌شمار می‌رفت. رهبران چین معتقد بودند که با رجعت سرمایه‌داری در شوروی، آن کشور به متحد امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی تبدیل شده است. بر این پایه، مبارزه با امپریالیسم از مبارزه با سوسیال ـ امپریالیسم (سوسیالیسم در حرف و امپریالیسم در عمل) جدا نبوده و انقلاب فرهنگی، گامی اساسی در برابر رجعت سرمایه‌داری در جامعه‌ی سوسیالیستی محسوب می‌شد. شوروی نیز در مقابل، حزب کمونیست چین را به ناسیونالیسم، تفرقه و اتخاذ سیاست‌های ماجراجویانه در جنبش کمونیستی و عرصه‌ی بین‌المللی متهم کرده و از چیرگی خرده‌بورژوازی بر ارگان‌های حزبی و رهبری آن کشور سخن می‌گفت.

به‌نقل از: شوکت. کنفدراسیون جهانی، نشر عطایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۲۸۳.

۲ـ جمهوری توده‌ای چین، از هنگام آغاز اختلاف با شوروی بر سر مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی در دهه‌ی ۱۹۶۰، زمامداران شوروی رابه تجدید-

نظرطلبی در اصول مارکسیسم، همکاری با امپریالیسم و عدول از انقلاب متهم می‌نمود. اساس این مشی که ازجمله در جزوه‌ی «پیشنهاد درباره‌ی خط‌مشی جنبش بین‌المللی کمونیستی» در سال ۱۹۶۳ تدوین شده بود، با رد نظرات خروشچف، رهبر حزب و دولت شوروی پیرامون سیاست گذار مسالمت‌آمیز، عنوان می‌کرد که عصر کنونی عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتری است. بر همین اساس جنبش کمونیستی وظیفه داشت تا سمت اساسی مبارزه‌ی انقلابی را به پرولتاریا و خلق‌های جهان نشان دهد و در خدمت انقلاب قرار گیرد.

با گسترش رابطه‌ی جمهوری توده‌ای چین با جهان غرب، این باور رفته‌رفته در تبلیغات رسمی آن کشور کنار گذاشته شد و نظریه‌ی دیگری شکل گرفت که به تئوری «سه جهان» شهرت یافت. جمهوری توده‌ای چین بر این باور بود که تغییرات عظیم در عرصه‌ی بین‌المللی، تقسیم‌بندی نوینی را در زمینه‌ی نیروهای سیاسی ایجاب کرده است. بنابر این تقسیم‌بندی، جنبش کمونیستی موظف بود تا استراتژی نوینی را برای پرولتاریای جهانی و خلق‌های ستمدیده تدوین کند. اساس این تئوری بر این نظریه استوار بود که دوران تاریخی مبارزه برای کسب استقلال و آزادی ملی اساساً پایان یافته و مسئله‌ی مرکزی برای کشورهای جهان سوم حفظ استقلال به‌شمار می‌رفت. از نقطه‌نظر چین، دست یافتن به این هدف از راه مبارزه با دو ابرقدرت آمریکا و شوروی در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی و سیاسی محتمل و ممکن بود. در این تقسیم‌بندی، اروپای غربی و ژاپن جزو جهان دوم محسوب می‌شدند. طبق ادعای چین، آنها بنا بر خطر رشدیابنده‌ی جنگ جهانی از جانب دو ابرقدرت آمریکا و شوروی که جهان اول خوانده می‌شدند، متحدان کشورهای جهان سوم به‌شمار می‌آمدند.

جمهوری توده‌ای چین کشورهای جهان سوم را نیروی عمده‌ی مبارزه با امپریالیسم و هژمونیسم (برتری‌طلبی) ابرقدرت‌ها قلمداد می‌کرد و تا جایی که به خطوط اصلی و ماهیت و جنبه‌ی غالب آنها مربوط می‌شد، آن کشورها را مترقی می‌دانست. بر این پایه، مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی جای خود را به ضرورت حمایت مردم کشورهای جهان سوم از رژیم‌های مرتجع و وابسته می‌سپرد. این ارزیابی عملاً «طرح پیشنهادی خط‌مشی جنبش بین‌المللی کمونیستی» سال ۱۹۶۳ را ملغی نمود. چین اساس سیاست خارجی خود را نه بر زمینه‌ی انقلاب پرولتاریا و خلق‌های ستمدیده در عصر امپریالیسم، که بر پایه‌ی مبارزه‌ی

کشورهای جهان سوم و دو ابرقدرت، توجیه و استوار می‌کرد. تلقی چین در ارزیابی از دو ابرقدرت بر این اساس تنظیم شده بود که خطر شوروی در تهدید صلح جهانی و کشاندن آن به جنگ اتمی، بیشتر از خطری بود که از جانب آمریکا بشریت را تهدید می‌کرد. این تلقی رفته‌رفته به گرایش اصلی در ارزیابی چین از اوضاع بین‌المللی تبدیل شد. چین، تئوری «سه جهان» را در شعار «کشورها استقلال، ملت‌ها آزادی و خلق‌ها انقلاب می‌خواهند» به جهانیان عرضه کرد.

به نقل از: شوکت، کنفدراسیون جهانی، نشر عطایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۸ جلد اول، صص ۳۹۳-۳۹۱.

۳. طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد.
پرسش‌گر: حبیب لاجوردی. پاسخ‌گر: محمد باهری
باهری، نوار ۲۵، ۱۳ اوت ۱۹۸۲.

[وقتی حزب رستاخیز تشکیل شد. شاه گفت:]
اول هفته‌ای دو روز ـ سه روز هم میتوانید بیایید پیش من. بعد من بهش گفتم که خُب آیا من با همه کس میتوانم ارتباط داشته باشم؟ گفت بله، گفت با همه کس. گفتم همه‌ی اشخاص را میتوانم ببینم؟ گفت بله.

س ـ منظورتان چی بود چون ...
ج ـ آهان، برای خاطر این که هیچ محدودیتی ـ حالا ببینید بعداً. حالا ملاحظه کنید ببینید که من کمال اخلاص را داشتم بعد ببینید در نتیجه‌ی همین وقتی که من از حزب رفتم درواقع یک شرمساری برای شاه و برای ملکه بود ـ حالا بهتان عرض میکنم. گفتم که آخوندها را هم میتوانم ببینم؟ گفت «بله.» حتی خدا رحمتش کند گفت: «پول هم میتوانی بهشان بدهی.» همین‌طور دستش را کرد و گفت «پول هم میتوانی بهشان بدهی.» گفتم بسیار خوب. گفتم که آهان... فقط به من یک چیزی گفت. گفت که من یک چندتا دوست داشتم که اینها سابقه‌ی فعالیت چپی داشتند. یکیش نیکخواه بود. گفتم از نیکخواه میتوانم استفاده کنم؟

س ـ پرویز [نیکخواه].

ج - پرویز ــ گفت نیکخواه را بعنوان تئوریسین میتوانی باهاش همکاری کنی، اما ظاهر نباشد. گفتم لاشایی گفت نه، گفت لاشایی را نبینند توی حزب. حالا لاشایی جریانش چی بود، که چرا می‌گفت. لاشایی از پرویز نیکخواه هم تواناتر بود و هم باهوش‌تر بود. می‌دانید پرویز نیکخواه کمونیست بود و جزو متهمین کاخ مرمر گرفتندش و در فلک‌الافلاک حبس بود ــ هفت سال حبس گذراند. بعد به من یک پیغام داد ــ یک مقدار کتاب خواسته بود، کتاب‌ها را برایش فرستادیم. بعد به من پیغام داد گفت من یک مقاله‌ای دارم اگر این مقاله به همین شکلی که می‌نویسم می‌دهید چاپ بکنند، بدهید چاپ بکنند. یک مقاله‌ای نوشته بود راجع به برداشتش نسبت به پیشرفت‌های ایران بود. البته یک مقدار هم انتقاد داشت. بنده این مقاله را ــ حالا موقعی است که بنده در دربار هستم و هنوز سه چهار پنج سال مانده ــ بنده این مقاله را به همین شکل با یک مقدمه‌ای که نه‌فقط پرویز را من سعی کردم کوچک نشود بلکه بزرگش کردم. خواستم بگویم که شکوفایی فکر و عقیده است. مسئله، مسئله‌ی تسلیم نیست. یک آدمی که ده سال حبس محکوم شده و هفت سال گذرانده، این دیگر مسئله‌ی تسلیم برایش وجود ندارد. مسئله‌ی شکوفایی فکر و عقیده است، رسیدن به یک موضع فکری سالم است. با یک مقدمه‌ی خیلی قشنگی که حالا مضمونش کاملاً خاطرم نیست دادم به کیهان چاپ کرد. خب پرویز این روزنامه که بهش رسیده بود خیلی خوشحال شده بود از طرز برداشت من.

س - اسم شما هم بود آن‌جا؟

ج - نه نه. من مقدمه را برای روزنامه نوشتم. بعد دادم مقاله را به شاه، و شاید شاه هم در جریان بود ولی به‌هرحال از طریق من هم در جریان بود. شاه خوشش آمده بود. دستور داد پرویز را آوردندش تهران.

س - از کجا؟

ج - از فلک‌الافلاک ــ پرویز آمد تهران، حالا ساواک از این به بعد دیگر پرویز را در اختیار گرفته، مثل این که او فتحش کرده. حالا با آن حسین‌زاده بود. یک روز برداشتند آوردندش و گفتند بله آقا این شخص را ما عرض کنم که توانستیم چیزش کنیم...

س - دکتر حسین‌زاده معروف؟

ج ـ بله ـ عطاپور اسمش بود. که من خنده‌ام می‌گرفت برای خاطر این که بیچاره پرویز خودش. به هرحال پرویز آزاد شد. آزاد شد و پهلوی من هم خیلی کم می‌آمد. یک روز فقط آمد به من یک پروژه‌ای داد و گفت که این سپاهیان انقلاب را باید متشکل بکنند اینها برآمده هستند از انقلاب و اینها را اگر متشکل کنند یک نیروی اجتماعی سالمی هستند. بنده البته این گزارش را نوشتم برای شاه و فکر کردم شاه این کار را به من واگذار می‌کند که من اینها را متشکل بکنم. ولی گفت حزب ایران نوین و حزب ایران نوین هم کار بدی کرد. ولی من پرویز را از آنجا میشناختم. این داستان پرویز بود. خب خیلی هم کم پیش من می‌آمد ـ دیگر رفت پهلوی قطبی و شرکت نفت و بعد قطبی و توی آن جریانها بود. عرض کنم که اما لاشایی. لاشایی خواهرش در دربار بود دکتر لاشایی. لاشایی میدانید از چریکها بود. همین با این جورج حبش و اینها کار می‌کرد و با لباس مبدل توی کردستان کار می‌کرد و عکسش را ساواک برای من فرستاد با لباس کردی و ریش و سبیل. لاشایی در تهران دستگیر میشود. خواهرش همان موقع متشبث به مرحوم علَم می‌شود و مرحوم علَم به هرحال به‌شرط این که خب او منصرف از راهش شده باشد و صمیمانه دیگر...

س ـ خانم لاشایی مثل این که رییس دفترش...
ج ـ مدیرکل تشریفات بود ـ رییس تشریفات بود.

س ـ یک کسی وقت از اعلیحضرت می‌خواست مثل این که از ایشان می‌گرفت؟
ج ـ بله دیگر. این ثبت می‌کرد می‌داد به رییس تشریفات ـ رییس تشریفات به عرض می‌رساند و بعد او خبر می‌داد. مهمانی‌های رسمی را، این دعوت‌ها و نامه‌ها را ابلاغ می‌کرد تلفنی، عرض کنم، باز هم داستان ما هی عرض کنم شد. من یک روزی چیز خودم را هی گوش می‌کردم هی عرض کنم عرض کنم... زشت است آخه. بله به هر حال خانم لاشایی متشبث می‌شود به مرحوم علَم. مرحوم علَم هم با شرط این که این تنبیه شده باشد کوشش می‌کند به‌طریق فوق‌العاده نجات پیدا می‌کند لاشایی. این که می‌گویم به‌طریق فوق‌العاده برای این که اشخاصی هم که می‌آمدند در ساواک و خب اظهار ندامت و تنبه می‌کردند ساواک با یک پروسه دوری که خب مطمئن باشد اینها را به هرحال آزاد می‌کرد. ولی این دیگر اون پروسه دور را نگذرانده بود.

س ـ چی بود آن؟
ج ـ نمی‌دانم.
س ـ غیر از ندامت‌نامه کار دیگر هم می‌کردند؟
ج ـ برای التزام اطلاعات نمی‌دانم گزارشات و از این حرف‌ها. خلاصه باید ژست‌هایی که حکایت از اخلاص بکند. این هم بهتان بگویم راجع به پرویز ساواک خیلی به نبوغ و خیلی به هوش پرویز خیلی اعتقاد داشت و با من صحبت می‌کردند می‌گفتند این آدم فوق‌العاده‌ای است ـ خود ساواک هم این را می‌گفت. بله لاشایی آزاد می‌شود ـ لاشایی طبیب بود. بعد می‌آید به‌عنوان طبیب بیمارستان دربار که دوره‌ی نظام وظیفه‌اش را طی می‌کند مأمور سازمان شاهنشاهی و خدمات اجتماعی می‌شود. اما آنها که حقوق و چیزی بهش نمی‌دادند. می‌رود در دستگاه رضایی. رضایی یک شرکتی داشت به‌نام شرکت لوله‌سازی. این شرکت لوله‌سازی را کرده بودندش مدیرعامل آن شرکت.

س ـ توی تلویزیون یک چیزی هم نیامد به‌اصطلاح اقرار بکند...
ج ـ چرا چرا. من اولین‌بار قیافه‌اش را توی تلویزیون دیدم و دیدم که مرد برجسته‌ای است. من نمی‌شناختمش ـ یعنی آن شبی که توی تلویزیون صحبت کرده و خیلی مفصل صحبت کرد و مخصوصاً گفت که توی اتوبوس که بودم همش نگران بودم. مرا می‌گیرند آواره بودم و خودم نبودم. یکی از جهاتی که می‌گفت چرا دیگر آمد و تسلیم شد و ـ زندگی راحت برای خودش چیز کرده یعنی زندگی سالم را انتخاب کرده ـ خیلی مصاحبه جالبی کرد آن شب، من خیلی خوشم آمد. فردا صبح ـ نمی‌شناختمش ـ به خواهرش تلفن کردم و تبریک گفتم، هم از لحاظ آزادیش هم از لحاظ این که واقعاً برادرش آدم برجسته‌ای است. بله ـ من در پنجاهمین سال سلطنت ـ همین دوره‌ی سلطنت پهلوی، من چیزی که به عهده گرفتم این بود که یک گزارش‌ها و یک کتاب‌هایی برای این پنجاه سال تهیه کنم. ازجمله چیزهایی که به نظرم رسیده بود سیاست موازنه‌ی مثبت بود. من لاشایی را از توی این آدم‌ها بنده ترجیح می‌دادم که کار بکنند، چون کار بلد بودند. بنده لاشایی را خواستم و بهش گفتم که همچین کاری را می‌کنی؟ گفت بله ـ من راجع به سیاست موازنه مثبت حاضرم یک کتاب بنویسم. از آن‌جا آشنایی ما با لاشایی شروع شد. یک روز به همین مناسبت که

آمده بود پیش من مصادف شد با این که بنده درصدد بودم یک دبیرکلی برای لژیون خدمت‌گزاران بشر پیدا بکنم. بنده بهش گفتم که تو دبیرکل لژیون خدمت‌گزاران بشر می‌شوی؟ احساس هم کردم آن موقع دیگر مثل این که از همکاریش با رضایی خیلی ناراضی است و خوشش نمی‌آید که با رضایی همکاری کند. من وقتی که این حرف را بهش زدم خیلی خوشش آمد و خیلی ذوق کرد. گفتم خب من بایستی از اعلیحضرت اجازه بگیرم. وقتی که گزارش دادم به مرحوم علم، گفتم که من پیشنهاد می‌کنم این دبیرکل باشد یا این که اگر اعلیحضرت اعتماد دارد من خودم دبیرکل باشم این معاونم باشد و با مسئولیت خودم. مرحوم علم جواب داد که اعلیحضرت فرمودند خودش دبیرکل بشود ــ این دبیرکل شد. اما یک گرفتاری پیدا کرد. یک شخصی ــ اسمش را حالا خاطرم نیست، جزو این تروریست‌ها ــ ساواک دستگیرش کرده بوده جزو اسامی که آورده بوده گفته بوده مرا دیده گفته لاشایی هم مرا دید توی خیابان. ساواک که می‌گفت که چرا لاشایی که این مرد تروریست را دیده به ما خبر نداده و این را به‌عنوان یک رویه‌ی غیرصمیمی تلقی می‌کردند. من واقعش این است که هیچ‌وقت با لاشایی راجع به این موضوع بحث نکردم، البته گله‌ی ساواک را گفتم اما هیچ‌وقت ازش نخواستم بپرسم ــ برای این که فکر کردم شاید واقعیت دارد، دیده نگفته حالا با این که با من صمیمی بود و اینها برایش مشکل است که جواب بدهد و شاید اگر این کار را هم کرده باشد و حتماً همین بود نخواسته جاسوسی کند ــ نخواسته یک کس دیگری را لو بدهد. ولی این مطلب را ساواک به اعلیحضرت گزارش داده بوده ــ به‌عنوان این که روی لاشایی نمی‌شود خیلی حساب کرد. برای این که یک روزی شاه به من گفت که مراقبش باشید. به هر صورت آن روزی که بنده حضور شاه بودم و شاه راجع به مسایل حزبی صحبت می‌کرد گفت لاشایی هم آن‌جا دیده نشود و این یک مطلب. این دو تا سفارش را به من کرد، گفت از پرویز نیکخواه به‌نام تئوریسین می‌توانید استفاده کنید اما لاشایی نباشد. بنده آمدم دفترم و قبل از همه‌چیز در فکر برآمدم که برداشتم را از حزب و منطق‌مان را از حزب برای عموم بیان بکنم و بر اساس آن تشکیلات حزب را به‌هم بزنم. به نظر من آن تشکیلاتی که وجود داشت یک تشکیلات اداری بود تشکیلات سیاسی به هیچ وجه نبود. شروع کردم به مشاوره کردن. گروه‌های مختلف را بنده دعوت کردم ــ سه چهارروز اول با گروه‌های

مختلف صحبت کردم ــ صحبت کردم، بالاخره اکونومی بیان‌نامه‌ای که تنظیم کردم فراهم شد. اکونومی این بیان‌نامه اولاً ارائه‌ی رژیم شاهنشاهی، رژیم شاهنشاهی و فرهنگ شاهنشاهی چی‌چی هست. همان‌طوری که الان هم داشتم برایتان عرض می‌کردم بیان کردم که رژیم شاهنشاهی و فرهنگ شاهنشاهی یعنی پاتروناژ شاهنشاه اما در این شکل که شاهنشاه یک مرکزی هست به‌نام رسپتور. تمام آرزوها و امیال و امیدهای مردم را دریافت می‌کند، سنتیزه می‌کند و به‌صورت کلی دستور می‌دهد که لژیفره بکنند و بر طبقش اگر لازم است قانون تعیین بکنند و مملکت را براساس آرزوها و امیال مردم بدین ترتیب اداره کنند. از طریق دیگر همان‌طوری که الان هم برایتان بیان کردم گاهی اوقات هم یک راهنمایی‌ها، یک دلالت‌ها، یک ارشادهایی مردم احتیاج دارند. مردم همه مصالح خودشان را تشخیص نمی‌دهند. در بسیاری از موارد محتاج این هستند که ارشادشان بکنند، محتاج چیزی هستند که راهنمایی‌شان کنند خصوصاً در مسایل کمپلیکه‌ی اقتصادی، در مسایل کمپلیکه‌ی تکنولوژی و مسایلی که امروز مربوط هست به زندگی عمومی. و در آن‌جا ذکر کردم که حزب بایستی مسیر رسپسیون، مسیر دریافت آرزوها و آمال باشد... .

منابع

- محمد بهمن‌بیگی. بخارای من، ایل من. مجموعه داستان، انتشارات آگاه، تهران بهار ۱۳٦۸
- جُنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی. مجموعه مقالات، انتشارات خاوران، پاریس، بهار ۱۳۸۰
- ۱٦ سال مبارزهٔ سازمان انقلابی (تاریخچهٔ مختصر). ناشر سازمان انقلابی، تهران، دورهٔ سوم ستاره سرخ، ارگان تئوریک ـ سیاسی سازمان انقلابی، شماره سوم، آبان ۱۳۵۸
- حمید شوکت. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) از آغاز تا انشعاب. نشر عطایی، تهران، جلد اول، چاپ دوم ۱۳۷۸
- حمید شوکت. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفت وگو با مهدی خانبابا تهرانی. شرکت سهامی انتشار، تهران چاپ دوم، ۱۳۸۰
- حمید شوکت. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفت وگو با ایرج کشکولی. نشر اختران، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۰
- غلام حسین فروتن. یادهایی از گذشته. حزب توده در مهاجرت. ناشر؟ بهمن ۱۳۷۲
- ماجرای سوءقصد به شاه در کاخ مرمر به روایت اسناد ساواک. مرکز بررسی اسناد وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۷۸
- غلامرضا نجاتی. تاریخ سیاسی بیست وپنج ساله ایران. از کودتا تا انقلاب. مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. تهران، ۱۳۷۱
- Georg Buechner, Dantons Tod. Reclam Verlag. 12 Auflage, Germany 2000

فهرست اسناد

سند شماره‌ی ۱

پرولتاریای جهان و خلق‌های ستمکش متحد شوید"

اساسنامه
سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

با توجه به انحراف رهبری حزب توده ایران از مارکسیسم ـ لنینیسم و اصل مرکزیت دموکراتیک، با توجه به خط‌مشی سیاسی نادرست این رهبری که عملاً به مثابه چشم‌پوشی از انقلاب ایران و پشت کردن به آرمان‌های طبقه کارگر است، با توجه به عدم استقلال آن در تصمیم و عمل، با توجه به این امر که هیچ وسیله‌ای برای تعویض این رهبری و یا تغییر خط‌مشی نادرست آن موجود نیست، برای کمک به احیاء حزب طراز نوین طبقه کارگر در ایران، سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور بر مبنای جهان‌بینی مارکسیسم ـ لنینیسم و موازین حزب لنینی تجدید تشکیلات می‌دهد.

اصول کلی سازمان

۱ـ جهان‌بینی

جهان‌بینی سازمان مارکسیسم ـ لنینیسم است. مارکسیسم ـ لنینیسم آن‌چنان احکام جامد و خشکی نیست که بتوان آنها را بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی برای حل مسائل بغرنج به‌کار برد. مارکسیسم ـ لنینیسم راهنمای عمل است. سازمان باید بکوشد که حقایق عام مارکسیسم ـ لنینیسم را به طور خلاق بر شرایط مشخص میهن ما انطباق دهد.

۲ـ مرکزیت دموکراتیک

اصل تشکیلاتی سازمان اصل مرکزیت دموکراتیک است. مرکزیت دموکراتیک یعنی ایجاد مرکزیت بر اساس دموکراسی و تأمین دموکراسی از راه مرکزیت. سازمان باید در درون خود دموکراسی را برای اعضاء و ارگان‌ها تامین کند و به آنها امکان دهد تمام ابتکار و نیروی خلاق خود را در راه انجام وظایفی که در برابر آنها قرار گرفته، به‌کار اندازند. تنها و در چنین شرایطی است که اعضا دستورات سازمان را آگاهانه به مورد اجرا می‌گذارند، تنها در چنین شرایطی است که ارتباط سازمان با توده‌های وسیع عمیقاً برقرار می‌شود و اتخاذ تصمیمات صحیح برای آن امکان‌پذیر می‌گردد.

دموکراسی درون حزبی فقط یک جهت اصل تشکیلاتی سازمان‌های پرولتری است. جهت دیگر آن اصل مرکزیت است که بدون آن دموکراسی مفهوم صحیح خود را ازدست می‌دهد و به هرج ومرج می‌انجامد.

رعایت مرکزیت سازمان را به صورت واحد یک‌پارچه در می‌آورد که در آن مراعات انضباط برای تمام اعضا در هر مرتبه و مقامی که باشند حتمی است. بدون چنین انضباطی نبرد علیه دشمن و از آن مهمتر پیروزی بر وی امکان‌ناپذیر است.

نکات اساسی مرکزیت دموکراتیک بدین قرارند:

الف) ارگان‌های رهبری از پایین تا بالا همه از طرف افراد سازمانی یا نمایندگان آنها انتخاب می‌گردند.

ب) ارگان‌های رهبری به طور منظم به سازمان‌های انتخاب کننده خود گزارش می‌دهند.

ج) هر ارگانی موظف است به طور منظم به ارگان بالاتر گزارش دهد.

د) رعایت انضباط سازمانی و اجرای دستورات و تصمیمات سازمان، برای تمام اعضا حتمی است.

هـ) اقلیت باید پیرو اکثریت باشد و در عین این‌که می‌تواند نظرات خود را حفظ کند تصمیمات اکثریت را تبلیغ و به مورد اجرا گذارد.

شیوهٔ اقناع و رسیدن به وحدت نظر از طریق مشاوره باید در تمام ارگان‌ها بر اخذ تصمیم به‌وسیله اکثریت رجحان داشته باشد. فقط هنگامی باید به اخذ تصمیم بوسیله اکثریت متوسل شد که کوشش‌های لازم در مدت کافی رسیدن به وحدت نظر انجام گرفته باشد.

و) در ارگان‌های سازمان باید رهبری جمعی را با مسئولیت فردی تلفیق داد، به این معنی که میان اعضا و ارگان‌ها تقسیم کار صورت می‌گیرد و پس از آن‌که ارگان تصمیمی اتخاذ کرد، هر یک از اعضا در بخشی که مربوط به اوست تصمیم را به مرحله اجرا می‌گذارد و از این لحاظ در برابر ارگان مربوطه دارای مسئولیت انفرادی است.

ز) افراد و ارگان‌های سازمان حق نظارت و کنترل دارند. این نظارت هم از پایین به بالا صورت می‌گیرد و هم از بالا به پایین. بدون چنین نظارتی بروز انحرافات از خط مشی و اصول امکان پذیر است.

ح) انتقاد و انتقاد از خود باید به مقیاس وسیعی به مورد اجرا در آید و به ویژه به انتقاد از پایین میدان داده شود، انتقاد و انتقاد از خود صادقانه، صحیح و واقعی از بروز اشتباه به موقع جلوگیری می‌کند و افراد و مسئولین‌سازمان را پرورش می‌دهد.

ـ نکات بالا را باید بر شرایط مشخص سازمان انطباق داد.

۳ـ خط‌مشی توده‌ای

سازمان انقلابی مارکسیستی لنینیستی باید با توده‌های مردم ارتباط نزدیک داشته باشد و در فعالیت خود به آنها تکیه کند. سازمان باید این حقیقت را هیچگاه از نظر دور ندارد که آن نیرویی که می‌تواند توده‌های مردم را از قید اسارت استعمار و استثمار

رها سازد، خود توده‌ها هستند. هر سازمان مارکسیست لنینیستی وسیله‌ای است در اختیار توده‌ها برای آن‌که راه آزادی و جهت مبارزه را به آنان نشان دهد و در پیشایش آنان گام بردارد. سازمان برای این‌که وظایف خود را بدرستی انجام دهد باید خود را از دل و جان در خدمت خلق بگذارد و در برابر آنان احساس مسئولیت نماید. سازمان برای آن‌که مبین منافع و خواست‌های توده‌های مردم باشد باید با آنها تماس مداوم برقرار کند، خواست‌های آنها را از خود آنها بشنود و سپس این عقاید و نظرات را جمع‌بندی کرده، تعمیم داده، و به خود آنها برگرداند.

"باید از توده‌ها آموخت و به توده‌ها آموخت"

۴ـ انترناسیونالیزم پرولتری

هر سازمان انقلابی طبقه کارگر بخشی است از جنبش پرولتاریایی جهان و انترناسیو-نالیزم پرولتری مبنای مناسبات آنرا با احزاب و خلقهای ستمکش تشکیل می‌دهد. انترناسیونالیزم پرولتری یعنی پیوند سازمان انقلابی با پرولتاریای جهانی و نهضت آزادی‌بخش خلقهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، وفاداری و کمک به انقلاب جهانی و مبارزه ملل ستمکش و برخورداری متقابل از کمک و همدردی آنان.

وحدت منافع با پرولتاریای جهان و جنبش آزادی‌بخش ملل ستمکش منافی استقلال سازمان انقلابی طبقه کارگر و به معنی مداخله در امور داخلی حزب برادر نیست. تمام احزاب برادر از حقوق متساوی برخوردارند.

سازمان انقلابی طبقه کارگر ایران باید از اصل "تکیه به نیروی خود" پیروی کند، با مغز خود بیندیشد، و با اراده خود عمل کند و بر آنست که تنها با چنین شیوه‌ای می‌توان وظیفه ملی و انترناسیونالیستی خود را به انجام رساند.

سازمان

۱ـ هدف سازمان کمک به احیای حزب طراز نوین طبقه کارگر، عالیترین شکل سازمانی این طبقه در سراسر ایران و تامین هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نو، و به انجام رسانیدن انقلاب تا آخر می‌باشد.

۲ـ سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج‌ازکشور واحدی از تشکیلات پراکنده مارکسیست ـ لنینیست‌های ایران است.

۳ـ سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور پیرو خط‌مشی و استراتژی عمومی تشکیلات پراکنده مارکسیست ـ لنینیست‌های ایران است.

۴ـ "همه چیز در خدمت مبارزهٔ مسلحانه و همهٔ فعالیت‌ها در جهت احیای حزب طبقه کارگر ایران" شعار اصلی سازمان خارج از کشور است.

ساختمان تشکیلاتی

حوزه

۵ـ حوزه اولین پایه ساختمان سازمان است.

۶ـ هر گاه تعداد اعضای سازمان در شهری بالغ بر سه نفر گردد، با اطلاع ارگان بالاتر، حوزه سازمانی تشکیل می‌گردد.

۷ـ مسئولیت اداره حوزه و تماس با ارگان‌های بالاتر به عهده مسئول حوزه است.

۸ـ هر نوع تماس سازمانی افقی بین اعضا و مسئولین حوزه‌های مختلف ممنوع است.

۹ـ مسئول حوزه به پیشنهاد اعضای حوزه و تصویب ارگان بالاتر تعیین می‌گردد.

۱۰ـ حوزه هر هفته یک بار تشکیل جلسه می‌دهد، مگر شرایط مشخص محلی ترتیب دیگری را ایجاد کند.

کمیتهٔ شهر

۱۱ـ هر گاه در شهری تعداد حوزه از یک تجاوز نماید برای هماهنگ ساختن فعالیت آنها ارگانی بنام کمیته شهر ایجاد می‌گردد.

۱۲ـ تعداد اعضای کمیته شهر تا سه نفر است که امور سازمانی و مسئولیت حوزه‌ها را بین خود تقسیم می‌کنند.

۱۳ـ هر نوع تماس سازمانی افقی بین مسئولین و اعضای کمیته شهرهای مختلف ممنوع است.

۱۴ـ مسئول کمیته به‌پیشنهاد اعضاء کمیته و تصویب ارگان بالاتر تعیین می‌گردد و تماس با ارگان بالاتر و اداره کمیته به‌عهده اوست.

کمیتهٔ منطقه

برای هماهنگ ساختن فعالیت کمیته‌های شهری در مناطق مختلف ارگانی به نام کمیته منطقه از مسئولین کمیته‌های شهر این منطقه تشکیل می‌گردد.

۱۵ـ مسئول کمیته منطقه به پیشنهاد کمیته منطقه و تصویب هیأت اجراییه تعیین می‌گردد.

۱۶ـ مسئولیت اداره کمیته منطقه و تماس با ارگان‌های بالاتر به عهده مسئول منطقه است.

هیأت اجرائیه

۱۷ـ برای رهبری و هماهنگ ساختن فعالیت سازمان، ارگانی به نام هیأت اجرایيه ایجاد می‌گردد.

۱۸ـ عالیترین مقام سازمان در فاصلهٔ بین دو کنفرانس، هیأت اجرائیه سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور است.

۱۹ـ هیأت اجرائیه نمایندهٔ سازمان در ارتباط با سایر سازمان‌ها و احزاب است.

۲۰ـ اعضای هیأت اجرائیه به وسیله کنفرانس عمومی انتخاب می‌گردند و در برابر این کنفرانس مسئول‌اند.

تبصره یک) تعداد اعضای هیأت اجرائیه را کنفرانس تعیین می‌کند.

تبصره دو) کنفرانس می‌تواند در صورت لزوم عده‌ای را به عنوان اعضای مشاور هیأت اجرائیه انتخاب کند.

۲۱ـ جلسه وسیع هیأت اجرائیه مرکب از

اعضای هیأت اجرائیه و اعضای مشاور آن، حداقل هر چهار ماه تشکیل می‌گردد.

کنفرانس عمومی سازمان

۲۲ـ عالی‌ترین مقام سازمان، کنفرانس عمومی سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور می‌باشد.

۲۳ـ این کنفرانس در برگیرنده نمایندگان کمیته‌های منطقه است.

۲۴ـ هر منطقه می‌تواند با در نظر گرفتن رشد کمی و کیفی سازمان خود، تا دو نماینده برای شرکت در کنفرانس به هیأت اجرائیه پیشنهاد کند.

۲۵ـ هیأت اجرائیه می‌تواند از کادرهای دیگر به عنوان مشاور به کنفرانس دعوت کند.

تبصره یک) مشاورین فقط دارای رأی مشورتی هستند.

تبصره دو) مشاورین حق انتخاب شدن در ارگان‌های سازمان را دارند.

۲۶ـ کنفرانس عمومی سازمان در شرایط عادی هر سال یک بار به دعوت هیأت اجرائیه تشکیل می‌گردد. تشکیل کنفرانس نباید بیش از شش ماه به تعویق افتد.

۲۷ـ هیأت اجرائیه می‌تواند در صورت لزوم کنفرانس فوق‌العاده‌ای فرا خواند.

۲۸ـ هیأت اجرائیه موظف است در صورت تقاضای حداقل ۲/۳ مجموع کمیته‌های منطقه‌ای، کنفرانس فوق‌العاده‌ای را فرا خواند.

تبصره) هیأت اجرائیه وظیفه دارد که تقاضای کمیته و یا کمیته‌هایی را دایر به فراخواندن کنفرانس عمومی، به اطلاع کمیته‌های منطقه‌ای دیگر برساند.

وظایف و اختیارات کنفرانس عمومی سازمان

۲۹ـ گزارش هیأت اجرائیه را استماع و ارزیابی می‌کند.

۳۰ـ خط‌مشی سازمان را در کادر "خط‌مشی، برنامه و استراتژی واحد" تعیین می‌نماید.

۳۱ـ اساسنامه سازمان را در صورت لزوم مورد تجدید نظر قرار می‌دهد.

۳۲ـ اعضای هیأت اجرائیه را انتخاب می‌کند

عضویت در سازمان

۳۳ـ پذیرفتن خط‌مشی، برنامه، استراتژی، و مبارزه در راه تحقق آن و تبعیت از اساسنامه سازمان.

۳۴ـ شرکت فعال در یکی از ارگان‌های سازمان.

۳۵ـ داشتن حداقل ۱۸ سال تمام.

۳۶ـ پرداختن حق عضویت

۳۷ـ تابعیت ایران

پذیرش در سازمان

۳۸ـ پذیرش به شکل انفرادی است و از طریق حوزه به عمل می‌آید.

۳۹ـ تصویب عضویت به عهده هیأت اجرائیه و یا ارگانی است که هیأت اجرائیه

به آن اختیار داده است.

تبصره یک) هیأت اجرائیه باید در اجرای این ماده رعایت اصل پنهانکاری و تأمین امنیت فردی و سازمانی را دقیقاً مورد توجه قرار دهد.

تبصره دو) در صورتی که واحدهایی از حزب توده ایران در خارج از کشور یک جا تقاضای ورود به سازمان را بنمایند، هیأت اجرائیه می‌تواند استثنائاً قرار پذیرش دسته جمعی آنها را صادر نماید.

۴۰ـ تقاضا کننده باید یک نفر معرف با حداقل دو سال سابقه سازمانی داشته باشد.

۴۱ـ معرف باید متقاضی را از جهت سیاسی و اجتماعی بشناسد و صلاحیت وی را برای عضویت در سازمان تضمین کند.

۴۲ـ متقاضی به مسئول ارگان مربوطه معرفی می‌شود و آن ارگان پس از مطالعه لازم می‌تواند وی را به عنوان فرد آزمایشی بپذیرد. شرکت فرد آزمایشی در حوزه و یا استفاده سازمانی از وی به اشکال دیگر، منوط به نظر ارگان مربوطه است.

۴۳ـ تقاضا کننده عضویت پس از گذراندن یک سال دورهٔ آزمایشی، به عضویت سازمان پذیرفته می‌شود.

۴۴ـ سابقه سازمانی عضویت از روزی است که به عضویت سازمان پذیرفته می‌شود.

۴۵ـ در صورتی سابقه حزبی اعضای حزب توده ایران در سازمان ملحوظ خواهد شد که تا دو سال از تاریخ تصویب این اساسنامه، تقاضای عضویت در سازمان را بنمایند.

وظایف و حقوق اعضای سازمان

۴۶ـ هر عضو سازمان موظف است:

الف) در آموختن مارکسیسم ـ لنینیسم و مطالعه تاریخ و اجتماع ایران بطور مداوم کوشش نماید و سطح آگاهی سیاسی خود را ارتقا دهد.

ب) تمام اندیشه و عمل خود را در خدمت توده‌های مردم بگذارد، به طور مدام با آنها تماس و ارتباط داشته و از آنها بیاموزد و به آنها بیاموزد، با فروتنی و دقت به خواست‌ها و نظرات آنها گوش فرا دهد و به موقع آنها را به اطلاع سازمان برساند، سیاست و تصمیمات سازمان را برای آنها توضیح دهد.

ج) در حفظ و تحکیم وحدت سازمان از هیچ کوششی فروگذار نکند.

د) مصالح و منافع سازمان را که جز مصالح و منافع توده‌های مردم نیست مافوق مصالح و منافع شخصی قرار دهد و هر جا میان این دو تناقض پیش آید، به نفع سازمان از مصالح و منافع شخصی چشم بپوشد.

ه) نواقص و معایب سازمان را به اطلاع ارگان‌ها برساند و برای رفع آنها بکوشد. با هر اندیشه و عملی که به کار سازمان و پیشرفت آن زیان رساند، از طریق تشکیلاتی به مبارزه پردازد.

ز) از فعالیت خرابکارانه دشمنان و مخالفین سازمان غافل نماند، پیوسته هوشیار و بیدار باشد و از افشای اسرار سازمانی شدیداً پرهیز کند.

تبصره) تخلف از انجام وظایف سازمانی مستوجب مجازات است.

۴۷ـ هر عضو سازمان حق دارد:

الف) از طریق بحث در جلسات سازمانی و همکاری با مطبوعات سازمان در حل مسایل مربوط به خط‌مشی و سیاست سازمان فعالانه شرکت کند.

ب) پیشنهادات و نظرات خود را به اطلاع ارگان‌های بالاتر برساند.

ج) در انتخاب ارگان‌های سازمانی در کادر اساسنامه شرکت کند و به عضویت آنها انتخاب شود.

د) از تمام مقامات و مسئولین سازمان در جلسات سازمانی انتقاد کند.

ه) در صورتی که با پاره‌ای از تصمیمات سازمان موافق نباشد، انتقادات و ایرادات خود را به اطلاع ارگان مربوطه یا ارگان‌های بالاتر برساند، ولی در هر حال باید آن تصمیمات را اجرا کند.

و) به ارگان‌های بالاتر از تصمیماتی که در باره او گرفته می‌شود شکایت کند.

دادرسی و مجازات

۴۸ـ دادرسی و تعیین آئین آن در صلاحیت هیأت اجرائیه است.

امور مالی

۴۹ـ با در نظر داشتن اصل «اتکا به نیروی خود» که پایهٔ استقلال سازمان و ضامن پیروزی آنست، مخارج سازمان باید از طریق اعضاء خود تأمین گردد.

۵۰ـ تعیین میزان حق عضویت اعضاء با کمیته‌های محلی است.

سند شماره‌ی ۲

نقل از روزنامه "توده"
ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور
شماره فوق العاده تیرماه ۱۳۴۵

نامه‌ای از جنوب

نامهٔ برادران عشایر ما عطا و ایرج کشکولی و تجزیه و تحلیل آنان از نهضت جنوب بیش از پیش این نظریه را که نه‌تنها تهاجم بلکه مقاومت هم در برابر نیروی ارتش محال است باطل می‌سازد. از طرفی بی‌ارزشی ارتش توخالی و رنجرهای پر هارت و پورت روشن می‌گردد و از طرف دیگر امکان کار قهرآمیز هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر نظامی محرز می‌گردد. در عین حال نقائص جنبش نیز به آن صورت که اکنون هست بخوبی آشکار می‌گردد. فقدان رهبری و محتوی سیاسی در نهضت جنوب وظایف روشنفکران بخصوص مارکسیست ـ لنینیستها را یکبار دیگر به وضوح تمام روشن می‌سازد. این وظایف عبارتند از: اولاً انتقال کادرها به ایران و ثانیاً دادن محتوی سیاسی به نهضت جنوب و بسط آن در روستاها و شهرها و ایجاد هم‌آهنگی. آن عده از روشنفکران که به عدم انتقال کادرها به ایران ایراد می‌گیرند باید بدانند که این کادرها خارج از ما نیستند و بنابراین مادامی که خود در مهاجرت بسر می‌بریم نیروئی نیز بایران منتقل نخواهد گشت.

به همین ترتیب آنان که منتظرند نخستین ده آزاد و به پایگاه انقلابی تبدیل گردد تا صحت راه قهرآمیز محرز شود باید در نظر داشته باشند که مادامی که خود در این راه پیش قدم نشده‌اند و صحت و سقم آن را در پراتیک ندیده‌اند (یعنی مادامی که در یک موضع اپورتونیستی قرار گرفته‌اند) نه صحت و نه سقم آن به ثبوت رسیده است و نه حتی می‌شود گفت اصلاً مسئله برای آنان مطرح هست.

برخی دیگر بر آنند که پذیرفتن برنامهٔ راه قهرآمیز به این معنی است که همهٔ فعالین بطور مستقیم در مبارزهٔ مسلحانه شرکت کنند. در حالی که این توهمی بیش نیست. راه قهرآمیز برنامهٔ کلی و جهت اصلی استراتژی را تعیین می‌کند و لازم به توضیح نیست که در دورن تشکیلات انقلابی وظائف بسیاری سوای عملیات نظامی و بسیج و سازمان دهی در روستا موجودند. در حقیقت مارکسیست ـ لنینیست‌ها با در نظر گرفتن مجموعهٔ شرائط راه صحیح راتشخیص می‌دهند و کلیهٔ نیروی خود را در خدمت این راه می‌گذارند خواه آن راه مسالمت آمیز باشد خواه قهرآمیز.

* * *

دوستان گرامی

سلام گرم و دوستانه ما را بپذیرید. این نامه را در حالی می‌نویسیم که امید رسیدن آنرا بدست شما نداریم اما مسائلی هست که لازم می‌دانیم با شما در میان بگذاریم. شما می‌توانید و بایستی که این صدای ما را به هر وسیله‌ای که در اختیار دارید منعکس نمائید. این نامه را در چند کپی برای افراد و روزنامه‌های مختلف خارج از کشور می‌فرستیم.

دوستان عزیز در این نامه شما را با فجایع و جنایاتی که حکومت کودتا در سالهای گذشته در میان ایلات و عشایر جنوب نموده و اکنون هم با وحشی‌گری بیشتری ادامه می‌دهد آشنا می‌سازیم و از شما انتظار داریم که برای نشان دادن چهرهٔ کثیف رژیم آقای آریامهر (شاه) و نمایاندن هر چه بیشتر و وسیعتر جنایات او در این منطقه با امکاناتی که در دست دارید به یاری ما برخیزید. ما به همکاری و کمک شما احتیاج داریم. کمک شما به ما نیرو می‌دهد. شما بایستی عملاً نشان دهید که برادران و خواهران عشایر خود را فراموش نمی‌کنید. ما هم تا چندی پیش در کنار شما بوده و از گوشه و کنار، آن هم بطور مختصر از جریانات جنوب چیزهائی می‌شنیدیم ولی آنچه که در این جا گذشته است و اکنون هم ما شخصاً با آن روبرو بوده و به چشم خود می‌بینیم حیرت‌انگیز است و آنچه رژیم را در این کار گستاخ می‌نماید جلوگیری از انعکاس آن می‌باشد.

این کوششی است برای شکستن این سکوت. این انگیزه‌ای است که ما را به نوشتن این نامه برمی‌انگیزد. ما در میان این ایل به دنیا آمده درد و ناراحتی آنها را درد و ناراحتی خود می‌دانیم. از طرف دیگر برخوردهای مسلحانهٔ بعد از کودتا بخصوص در سالهای اخیر در جنوب و جریانات کلی سیاسی ایران این سؤال را در برابر دانشجویان و ایرانیان خارج مطرح می‌کرد که آیا هر دوی این واکنشها را می‌توان به هم تلفیق داد؟ آیا موقعیت فعلی ایران می‌تواند برای چنین عملیاتی مناسب باشد؟ در برابر این سؤالها برخوردها و اظهارنظرهای متفاوتی می‌شد که ما را به ریشه و اساس این اظهارنظرها کاری نیست. انگیزه‌ای که ما را به این جهت کشانید این بوده است که ایمان به تلفیق عملیات مسلحانه و کار سیاسی داریم. بر این اعتقاد داشته‌ایم که بایستی این حالتی را که در خارج از کشور می‌گذرد به ایران منتقل نموده و در ایران به عمل درآورد. ما به این عقیده‌ایم که می‌توان و بایستی با در نظر گرفتن شرایط فعلی ایران در مجموع به وسیلهٔ عملیات مسلحانه دامنهٔ مبارزه را وسعت داد و از این طریق توده‌های وسیعی را در مبارزهٔ ملی شرکت داد. مهم اینکه در شرایط فعلی ایران تنها عملیات مسلحانه می‌تواند مردم ما را از این حالت یأس و دوری جستن از مبارزات

سیاسی به میدان بکشد.

رژیــم درایــنجا بــا تــمام ادعــاهای اصلاحی چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهد و از راههــای مـختلف بـرای وارد آوردن فشار و کنترل در ایـل اسـتفاده مـی‌نماید. رژیم برای کنترل و نظارت در ایل سیستم حکومت نظامی ایـلی بـرقرار کـرده است بدین‌ترتیب که یک‌افسر ارتش یا ژاندارمری با تمام وسـائل مـجهز در مـیان طـوایـف مختلف ایل مـی‌باشد و بـا ایـل یـیلاق و قشلاق می‌نماید. مدارس عشایر تحت نفوذ سازمان امنیت می‌باشد افـرادی را تـقویت نموده امکاناتی را در اختیارشان می‌گذارد که نزدیکی بسیاری با دستگاههای پلیس و انتظامی داشته باشد و در جـهت سـیاست پلیسی رژیم عمل نماید و همین افـراد بـا موقعیت‌هایی که دارند دست به تحریک و پراکندگی می‌زنند.

برخوردهای مسلحانه‌ای که در جنوب در سالهای گذشته به وجـود آمـده دارای مـحتوی سـیاسی نـبوده و حـتی شـعاری سیاسی کـه خـواست مشـخصی را مطرح نماید نداشته و یا در حاشیهٔ سیاسی قـرار گرفته. این برخوردهای مسلحانه بصورت پراکنده و مجزا از یکدیگر انجام گرفته و دارای یک رهبری واحد نـبوده است در صورتی که زمینه و موقعیت چنین حـالتی همیشه وجود داشته و این خـود یکـی از عللی است که در شکست و از هم گسیختن این جنبشها رل اصلی را بازی نموده است.

باید گفته شود که در تمام احوال چـه در زمان شاه سابق (به مقدار کمتر) و چه در زمان شاه فعلی با وجود خـلع سـلاحهای متعددی که انجام گرفته عشایر در همه حال مسلح بوده‌اند و در هر مرتبه خلع سلاحی که انجام گرفته نوع سلاحها و تعداد آنها بیشتر و بهتر بوده و بخصوص در سالهای اخیر.

در سال ۱۳۴۳ یک توافق سطحی بین بعضی از سران عشایر جنوب به وجود آمد که با قـیام و مـقابلهٔ ایـل بـویراحـمدی و سرخی شروع شد. این مقابلهٔ مسـلحانه در اثر عدم همکاری نزدیکتر و هـمه جـانبهٔ سران عشایر در هم شکسته شد و همانطور که سال گذشته با برگشت بهمن قشقائی از اروپا به میان ایل قشقایی برخورد مسلحانه دیگری در جنوب و در قسمت عشـایری قشقایی روی داد. البته زمینهٔ برگشت بهمن قشـقایی وجـود افـراد مسـلحی است کـه بصورت‌های مختلف در کوه‌ها بـوده‌انـد. ایــن بـرخـورد بـا از بـین بـردن پـاسگاه ژانـدارمـری دهرم و خـلع سـلاح آن و همچنین سرکوب پاسگاه آبگرم شروع شد. در این جریان بیش از بیست ژاندارم کشته و زخمی شدند.

همانطور که در بالا ذکـر شـد مـا بـا آگاهی به اشکالاتی که می‌توانست وجود داشته باشد در این راه گام نهادیم. از همان روزهای اول اشکالات بزرگ و کوچکی که به آنها کم بها داده و اصلاً دیده نشده

بود احساس شد. این اشکالات را فقط می‌توان در هنگام عمل و پراتیک احساس نمود. اشتباهات بیشتر از ندیده گرفتن و یا حل سطحی و نادرست این اشکالات گرچه پیش پا افتاده و کوچک هم باشد به وجود می‌آید.

بعد از ورود به ایران و گذشتن از حدود مرزی از یک منطقه وسیعی می بایستی پیاده و آن هم بطور مخفی گذشت. در اینجا به یک سری از مسائلی روبرو شدیم که چه از نظر فوریت و چه از نظر کارایی قابل توجه بود. برای ما از روز اول پیوستن به گروه اصلی افراد مسلح مطرح می‌شد و بناچار می‌بایستی به طریقی اطلاعاتی کسب می‌نمودیم و راه رسیدن به این منطقه و پیوستن به گروه مسلح را پیدا می‌کردیم. این مسئله خود تولید اشکالاتی می‌کرد. این اشکالات تا اندازه‌ای برای ما جنبهٔ حاد نمی‌توانست به خود بگیرد چون آشنائی به بیشتر نقاط این منطقه و آشنائی های محلی می‌توانست در حل این مشکلات کمک نماید و مهمتر اینکه یک حالت خودی و بودن در میان افراد خودی احساس می‌شد و از حالت اختفاء اولیه بیرون می آمد. آنچه در زیر می‌آید خلاصه‌ایست از آنچه که چه در گذشته اتفاق افتاده و چه فعلاً ما خود با آن روبرو می‌باشیم.

در سال ۴۳ جنایت بزرگی بدست سرهنگ اشرافی انجام گرفت. طایفه لرنفر با افراد سلحشور آن در رشادت و جوانمردی نمونه می‌باشند و درصحرای باغ (جزو شهرستان لار) ساکن می‌باشند در اثر سالها ظلم و ستم «یاغی» شده و مسلحانه دربرابر مأمورین‌دولتی و ژاندارم ایستادگی می‌کنند. یکی چندبار سرهنگ اشرافی در ماموریتهای سرکوبی این طایفه با ناکامی روبرو شده و تو دهنی محکمی می‌خورد. از اینجا سرتیپ اشرافی، کینهٔ افراد این طایفه را به دل می‌گیرد. و بالاخره می‌دانید بعضی از سران عشایر حسینقلی رستم، فتح‌اله حیات داودی، ناصر طاهری، حبیب شهبازی، امامقلی رستم، خداکرم ضرغامپور اعدام شدند و ولی کیانی به حبس ابد محکوم گردید. آقای عبداله ضرغام پور در اثر توطئهٔ رژیم بطور ناجوانمردانه‌ای کشته شد. در این جریان ایل قشقایی بصورت فعال شرکت نداشت فقط افراد و گروههای مختلفی بصورت فردی به گرد حبیب شهبازی شده بودند. علت در اثر شرکت نکردن سران ایل قشقایی در این امر بوده است که آن هم علل خاص خود را دارا می‌باشد مثلاً رقابتهای خصوصی و یا سرسپرده‌گی بعضی از این افراد. در همین زمان گروه‌های مختلفی مسلح بوده‌اند و در یک حالت انتظار و گیجی که ناشی از نداشتن رهبر بوده بسر می‌برده‌اند. دولت و مامورینش به این نتیجه می‌رسند که این افراد رشید را فقط از راه نیرنگ و فریب

مـی‌توان سرکوب نـمود و از بـین بـرد. سرهنگ اشرافی و رژیم از محبوبیت سران قشقایی در بین افراد و ایلات و عشایر بخوبی واقفند. این افراد هیچوقت فکر این را نمی‌کنند که یک فرد قشقایی در طرف مقابل مبارزهٔ آنها قرار گیرد تا چه رسد به آنکه به آنها حیله بزنند. رژیم و طراحـان نقشه در اینجا از داریوش قشقایی بـرادر بهمن قشقایی استفاده می‌کنند. بدین ترتیب داریوش از راه مسالمت‌آمیز با آنـها وارد صحبت شده و آنها را قانع می‌کند کـه از مقابله بـا نـیروی دولتـی دست بـردارنـد. ارتش و ژاندارمری هم قبول می‌کنند که در صدد سرکوبی آنها برنیایند. نزدیک به صد خانوار از این طایفه از محل سکونت خود به منطقه پیرو (فدویه) و جرمشت می‌آیند و مدتی در ایـن مـنطقه مـی‌مانند. سـرهنگ اشرافـی از طـرف رژیـم بـه آنـها تأمـین می‌دهد و حـتی قـران مـهر کـرده و قسـم می‌خورد که با آنها کاری نداشـته و آنـها می‌توانند به محل اصلی خود بـاز گـردند ولی درنهان سرهنگ اشرافی نقشهٔ سرکوبی و قتل عام آنـها را طـرح کـرده و مـنتظر موقعیت مناسب می‌ماند.

این قسمت از طایفه لرنفر با اطمینان به قول داریوش و قسم و قران دولتیها در تپه ماهورهای شمال جرمشت اطراق می‌نمایند غافل از اینکه سرهنگ اشرافی در کـمین آنـها نشسـته. «زیـاد خـان و رسـتم خـان کدخدایان این طایفه به وسیلهٔ دوستی که از این نقشه اطلاع یافته بود در جریان گذاشته می‌شوند اما آنها ایـن اطـلاعات را قـبول نمی‌کنند و آن را صحیح نمی‌دانـند. زیـرا نمی‌توانسته‌اند باور کنند که با وجود قـول داریوش و قسم و قـران مـی‌توانـد نـقشه دیگری مطرح شود و به آنها نیرنگ بزنند. آنها قول و قسم و مردانگی را از دیـدگاه خود می‌دیده‌اند و فکر می‌کردند که رژیم و عمالش مانند خودشان بگفته و قول خود پابند می‌باشند.

خلاصه سرهنگ اشرافی با نقشه قبلی با بیش از پانصد سرباز و مزدور بفرماندهی سروان زاهدی و سـتوان جـاوید فـراست شبانه از همه طـرف چـادرها را مـحاصره می‌کنند و ساعت چهار صبح چادرها را از همه طرف هدف گلوله قرار مـی‌دهند. در همان ابتدا عـده‌ای کـه بـیشتر زن و بـچه بوده‌اند در خواب کشته مـی‌شوند. مـردان این طایفه تفنگ بدست در صدد دفـاع و مقابله برمی آیند. ولی دشمن قبلاً سـنگر گرفته بود و فرصت نمی‌دهد. پنج مرد و یک زن زخمی حلقه محاصره را شکسته و خود را نجات می‌دهند. ما محل این قـتل عام را از نزدیک دیده‌ایـم. قـبر بـیش از هشتاد زن و کودک این طایفه در قبرستان جرمشت برای هـمیشه نشـان دهـندهٔ ایـن جنایت است. عده‌ای زخمی می‌شوند کـه سرنوشت آنها معلوم نشد. آنچه که جالب است و از زبان یک مزدور شنیدیم که به دستور سرهنگ اشرافی اطفال شیرخوار را

به هوا پرتاب کرده و هدف گلوله قرار می‌دادند.

سرهنگ اشرافی پس از گزارش پیروزی خود به درجهٔ سرتیپی رسید. چندی پیش باز در این طایفه اتفاقی افتاد که منجر به کشته شدن چهار ژاندارم شد و تفنگهایشان به غنیمت گرفته شد. خوردل موصلو کسی بود که با یارانش مسلحانه قصبه قیر (کیل) را تصرف کرده گندمهای «کمکی» آمریکا را که مأمورین انبار کرده و به قیمت گران می‌فروختند در اختیار مردم گرسنهٔ این منطقه می‌گذارد. ۱۵ روز این قصبه در اختیار خوردل بوده تا نیروی کمکی با تانک و زره‌پوش از فیروز و شیراز می‌رسد. خوردل در این جنگ زخمی می‌شود و برادران و یارانش او را به کوه می‌برند. خوردل در اثر خونریزی زیاد فوت می‌کند و او را در همان کوه به خاک می‌سپارند. پس از چند روز جاسوسان و مزدوران شناخته شده محل قبر خوردل را به دستگاه خبر می‌دهند. مأمورین دولتی با چند صد نفر به کوه می‌روند. قبر را شبانه شکافته و نعش را بیرون آورده و با خود به قصبه قیر (کیل) می‌آورند. در اینجا به نعش خوردل لباس پوشانده به چشمش عینک زده و تفنگی به دستش داده و از او عکس می‌گیرند تا به مقامات بالا فرستاده و پاداش بگیرند.

در سال ۴۳ قسمتی از طایفه شش بلوکی در پیرامون جنوب شیراز هدف مسلسلهای جت‌های شاه قرار می‌گیرند. به قولی خاتم شخصاً در سال ۴۳ فرماندهی را به عهده داشته. چهار هواپیما مدت چندین ساعت مردم بی‌سلاح را به مسلسل می‌بندند دو کودک و یک زن کشته می‌شوند عده‌ای زخمی شده و تعداد زیادی گوسفند از بین می‌رود. در همین هنگام بلوط شش بلوکی در همان نزدیکی با رنجرها روبرو شده و آنها را تار و مار می‌نماید و بقول آشنائی که در همان زمان در بیمارستان ارتش شیراز بستری بود در این زد و خورد دوازده رنجر کشته و بیش از بیست نفر زخمی می‌شوند که دو افسر نیز در میان آنها بوده به این ترتیب می‌بینیم که «ارتش شاهنشاهی» با همه قدرت توخالی خود فقط برای سرکوبی مردم ایران و افراد غیرمسلح به وجود آمده است و قدرت مقابله با افراد مسلح و مصمم را ندارد. در جنوب دشتی را همه می‌شناسند و نظامیان از شنیدن نام دشتی به خود می‌لرزند. او یکی از یاغیانی است که سالهاست زور را با زور جواب می‌گوید و اسلحه بدست در اثر ظلم و ستم فراوان و گوناگون نظامیها و ژاندارمها به کوه پناه برده است. زن و زندگی و طایفه‌اش در زیر کنترل شدید قرار دارد. در سال ۱۳۴۴ در کوه دشتک نزدیکی اقلید آباده در محاصره بیش از ششصد نفر سرباز و مزدور قرار می‌گیرد در این جنگ که بیش از ده ساعت طول می‌کشد ارزش ارتش شاه و فرماندهان آن

بخوبی روشن شد. دشتی چندزخم سطحی بر می‌دارد و رفیق عزیزش حمزه در کنارش کشته می‌شود او مردانه می‌جنگد و در غروب آفتاب و با فرا رسیدن تاریکی از محاصره بیرون می‌آید و عملاً نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با چند نفر در مقابل یک ارتش مجهز مقاومت نمود. یکی از افراد چریک می‌گوید که در این روز شانزده هزار تیر فشنگ به فرماندهٔ مربوطه صورت داده می‌شود. پس از مدتی چهار نفر از یاران دشتی (آکو و سه نفر دیگر) دستگیر می‌شوند. این چهار نفر را به تنگ آب نزدیکی فیروزآباد آورده تیرباران می‌نمایند (محلی که دو سال قبل دشتی و یارانش ۲۲ ژاندارم و افسر را کشتند) جنازهٔ آنها را همانطور به چوبهٔ اعدام نگاه می‌دارند تا عبرت سایرین گردد. جنازهٔ این چهار نفر گندیده و طعمه جانوران می‌شود. حتی اجازهٔ دفن استخوان های این چهار نفر را به کسانشان نمی‌دهند. استخوانها را در همان جایی که محل عبور ایل می‌باشد چال می‌کنند تا در زیر سم احشام یکسان شود. این نیز یکی از نمونه‌های بشردوستی و رأفت خاص شاهانه می‌باشد.

اتفاق جالب دیگر درکوه سپیددار نزدیکی میمند: ارتش به اصطلاح بهمن و یارانش را در محاصره می‌گیرد و با تمام نیروی خود به این کوه یورش می‌برد. تانک و توپ و رنجرهای آمریکا دیده از طرفی و هواپیماهای جت از طرف دیگر این کوه را به زیر آتش می‌گیرند. در همین حال قسمتی از طایفه موصلو که در دامنهٔ این کوه بوده و مردان این طایفه به عنوان چریک تفنگهای دولتی در اختیار داشتند رنجرهای آمریکادیده چریکها را با وجود اعتراض و معرفی خودشان خلع سلاح کرده و دستهایشان را از پشت با ریسمان می‌بندند و به فرمانده خود با بی‌سیم خبر می‌دهند که یاغیان را دستگیر کرده‌اند.

در این بین حیدر نامی از این طایفه که خود هم تفنگ دولتی در اختیار داشته چهار نفر از این رنجرها را از پای درآورده و تفنگهایشان را با خود می‌برد. دستگیر شدگان را به شدیدترین وجهی شکنجه می‌کنند (این افراد را خود دیدیم) صورت آنها را با سیگار می‌سوزانند به دهن آنها خاک می‌ریزند. بالاخره آنها را به مرکز فرماندهی در خماجدای می‌برند. پس از معالجه هر کدام از یک یا هر دو دست خود ناقص می‌شوند چون در اثر بستن محکم دستها از پشت و کوبیدن با ته تفنگ به بازوی آنها دستشان ناقص شده و از کار افتاده است.

اکنون رژیم برای اینکه به ما فشار بیاورد و ما را باصطلاح در فشار اقتصادی قرار دهد با روشهای فاشیستی ایل را به شدیدترین وجهی کنترل می‌نماید. بر آمد و رفت بین طایفه‌ها و حتی خانواده‌های مختلف نظارت می‌نماید. هیچ فردی بدون

اجازه نمی‌تواند به محل دیگری رفت و آمد نماید. بخاطر ترس از اینکه بعضی با ما تماس بگیرند، یکنوع حاضر غائبی خاص انجام می‌گیرد. راه‌ها به‌سختی کنترل می‌شود. شبانها اجازه ندارند بیش از اندازهٔ معین با خود نان به کوه ببرند. زیرا از آن می‌ترسند که شاید به وسیلهٔ آنها به افراد مسلح نان داده شود. ولی این سخت گیریها و مراقبتها بطور ساده و به دست همین افراد نقش بر آب می‌شود. اگر اتفاقاً یک نفر بدون اجازه به محل دیگر رفته باشد بازپرسی شده و مجازات می‌شود و می خواهند به زور اقرار بگیرند که به نزد یاغیان رفته، اینقدر حس بدبینی در مردم ایجاد کرده‌اند که کوچکترین اشتباهی مورد سوءظن قرار می‌گیرد. هفته‌ای یکی دو بار کدخدایان را جمع کرده و به اجبار التزام می‌گیرند تا چهار روز باید رد یاغیان را پیدا نمایند و در غیر این صورت مجازات می‌شوند. در صورتی که به یقین می‌دانند که چنین عملی امکان‌پذیر نیست و به همین ترتیب چندین نفر را به زندان و شکنجه‌گاه‌ها فرستاده‌اند.

اگر کسی برای رفع مایحتاج زندگی خود گوسفندی را بدون اجازهٔ مأمورین انتظامی به ده مجاور برده و بفروشد و این موضوع کشف شود آن شخص به جرم اینکه گوسفند را برای تهیهٔ آذوقهٔ یاغیان برده و فروخته توقیف می‌شود. مثلاً یک فرد معمولی ایلی بارگندمی را برای آرد کردن با شتر از راه تنگ‌بادی به آسیاب می‌برد اتفاقاً آن روز این راه در کنترل بوده بلافاصله این شخص را به این بهانه که این گندم را برای افراد مسلح می‌برده توقیف نموده و به ستون عملیاتی مزرعه پهن می‌آورند در صورتی که آن شخص اصلاً از جای ما اطلاعی نداشته او را تحت کنترل قرار می‌دهند بیچاره شب هنگام شتر و بارگندم را می‌گذارد و فرار می‌کند چون بخوبی می‌دانسته که زندان در انتظارش می‌باشد. مثال دیگر یک نفر از طایفه دره‌شوری در نزدیکی الامرودشت برای آوردن عروسی میبایستی به جهرم برود که در قسمت دیگری است و فاصله زیادی دارد. این شخص پس از چند روز دوندگی توانسته جواز عبور بگیرد. چون جمعیتی در عروسی شرکت می‌کنند بخصوص برای آوردن عروس و این اجتماع مردم هم به مزاج رژیم در مجموع سازگار نیست. ملاحظه می‌شود تا چه اندازه مردم را زیر فشار قرار داده‌اند. خدا نکند کسی به صدای طبل آنان نرقصد. اگر هم هیچ مدرکی بر علیه او نداشته باشند کافی است که او را متهم به داشتن اسلحه نمایند.

عدهٔ بی‌شماری از افراد بیگناه را به اتهام سرقت، کمک و داشتن تماس با ما دستگیر و زندانی نموده‌اند در صورتی که همه بخوبی می‌دانند و برای مأمورین به اصطلاح انتظامی هم بخوبی روشن است

که دزدان حقیقی کسان دیگری می‌باشند که اکنون مورد عنایت شاهنشاه قرار گرفته‌اند و برای اینکه به یاغیان نپیوندند به هر کدام پنجاه رأس بز (که مرکز پخش آن فیروز آباد می‌باشد) داده شده. همه از کشته شدن مهندس ملک عابدی اطلاع داریم. رژیم و مأمورین به‌اصطلاح‌انتظامی اشک تمساحی را که آقای آریامهر در هنگام کشته شدن مهندس ملک عابدی می‌ریخت ندیده گرفته و به قاتلین او تأمین و حتی جایزه می‌دهند. مثلاً به یکی از این افراد به نام‌محمد نوروز تأمین داده شده و پنجاهِ رأس بز هم بعنوان ناز شست گرفته. و بارشو یکی دیگر از مسببین قتل ملک عابدی را بخاطر افتضاحی در موقع تنظیم پرونده و به زیر شکنجه کشیدن افراد بیگناه دیگر به زندان تهران می‌فرستند و یا بهتر بگوییم در زندان تهران پنهان می‌نمایند در حالی که رژیم از ابتدا می‌دانسته که این افراد که به این عنوان گرفتار و شکنجه می‌شوند بیگناه می‌باشند و در قتل ملک عابدی دست ندارند.

رژیم برای این که ما را در تنگنا قرار دهد چشمه‌هائی را که در کوهها وجود دارد با سمنت پر می‌کند. برای اینکه مردم را از ما دور نگهدارد به اجبار و با در نظر گرفتن چراگاه‌ها و تلف شدن گوسفندان آنان چادرنشینها را مجبور می‌کند که در نقطه‌ای مناسب جمع شوند و ستونی مرکب از چند صد سرباز با وسائل مجهز در اطراف آنان مستقر می‌سازد. این ستونهای به اصطلاح انتظامی و عملیاتی بر جان و مال و زندگی مردم ایلی حکومت می‌کنند (این ستونها خود باعث بی‌نظمی آشوب و بدبختی در ایلات می‌باشند و عملیات آنها خوردن گوشت بزغاله‌های چاق و اخاذی به عناوین مختلف می‌باشد). با وجود همهٔ این فشارها مردم با پیدا کردن راه‌های مختلف گرچه هر اندازه هم که ناچیز باشد به ما یاری می‌دهند و تاکنون که این نامه نوشته می‌شود عده‌ای از سران، کدخدایان و افراد معمولی ایلی را به زندانها و شکنجه‌گاهها کشیده‌اند و آنها را به این خاطر زندانی نموده‌اند که مزدور نبوده‌اند به این جهت که در میان ایل محبوبیت و نفوذ دارند به این خاطر است که حاضر نشده‌اند تا درجه یک مزدور و جاسوس... پست شوند و به این علت بوده است که ما را دستگیر نکرده‌اند و...

زندانیانی که در تهران می‌باشند سهراب خان بهادری قشقائی با تمام خانواده (منوچهر خان قشقایی از مدتها پیش در شیراز و اکنون هم در تهران زندانی می‌باشد)، طهمورث کشکولی در شیراز، حسن خان شش بلوکی، ابراهیم‌خان قهرمانی، احمد خان کشکولی، فتح الله خان کشکولی، نصرالله کشکولی، حسین پاشا کشکولی، جهانپور کشکولی، منوچهر قهرمانی. از طایفه موصلو: عزیزالله، شکرالله، امرالله بستان. از طایفه طیبی:

محمدحسین کیخاه، محمدحسن کیخاه (کدخدایان طایفه) و امرالله. از طایفه رحیملو: طاهرخان. مهدی و میرزا قلی از طایفه حامسه بزرگی. محمود امامقلی و جواد از طایفه بئی. فتح‌الله کیخاه از طایفه بو.

خانواده‌ها و فامیلهای افراد مسلح تحت کنترل می‌باشند. اینها اسامی کسانی است که ما می‌دانیم. بطور کلی از طایفه های مختلف افراد زیادی به عناوین مختلف زندانی شده‌اند و حتی بعضی از این افراد سالهاست که بدون قرار در زندان می‌باشند. کلانتران و کدخدایان دیگر که زندانی نیستند اغلب در شیراز تحت نظر بوده و حق خروج از شیراز را ندارند.

رژیم و عمالش در این منطقه با قسم قران و فریب مردم دست به قتل و عام می‌زنند و زن و بچه‌های بیگناه را به گلوله می‌بندند. این فشارها از طرفی و عدم آگاهی سیاسی و نداشتن رهبری از طرف دیگر لطمه شدیدی در شرایط فعلی به مبارزه مسلحانه زده و افراد مسلح یا پراکنده شده و یا به نوعی دوری جسته‌اند. ولی این بدان معنی نمی‌باشد که دولت توانسته در این منطقه با عملیات نظامی موفق شود با وجودی که نیروهای کمکی از تمام مناطق کشور به اینجا آورده است. و نبایستی این توهم به وجود آید که امکان مبارزه مسلحانه وجود ندارد و یا نمی‌تواند دوامی بیاورد. این نامه را به همین جا خاتمه داده و درآینده باز با شما مکاتبه خواهیم نمود.

زنده باد مبارزهٔ مردم ایران
یامرگ یا آزادی ایران
پنجم فروردین ۱۳۴۵
عطا و ایرج کشکولی

دورد بر عطا و ایرج کشکولی

درود بر زندانیان میهن پرست ایل قشقایی

انقلاب قهرآمیز راه رهائی خلق‌های ایران است

سند شماره‌ی ۳

انقلاب ایران و وظایف مبرم کمونیست‌ها

طرح شماره ۳
نشریه داخلی سازمان انقلابی توده ایران در خارج از کشور
اسفند ۱۳۴۴

پیشگفتار

جزوه حاضر واحد تشکیلاتی انقلابی حزب توده ایران مصوب کنفرانس اخیر می‌باشد. رفقای تشکیلاتی در برابر این پلاتفرم دو وظیفه به عهده دارند: دفاع و تبلیغ، انتقاد و تکمیل. پلاتفرم حاضر از طرف آخرین کنفرانس سازمان به‌عنوان زمینه واحد فکری در مسایل مطروحه قبول شده و در عین حال تصحیح و تکامل همه‌جانبه آن توصیه شده است، به این جهت باید مفاد آن در خطوط کلی جهت‌دهنده فعالیت‌های ما باشد، باید محتوی انقلابی این پلاتفرم را بین توده‌ها ببریم، از آن دفاع کنیم و درواقع آن را راهنمای عمل بدانیم. از طرف دیگر وضعیت عمومی اجتماع ایران، انقلاب ایران و در نتیجه وظایف کمونیست‌ها چیزی نیست که در یکی دو برخورد بتوانیم تصویری کاملاً دقیق از آن ترسیم کنیم، باید نخست به تصویری مات که فقط در کلی‌ترین خطوط روشن است اکتفا کرده، سپس در فعالیت‌های بعدی سعی کنیم این تصویر را روشن‌تر کنیم. از این جهت این پلاتفرم فقط در خطوط کلی تصویری روشن از موضوع به دست می‌دهد ولی از لحاظ دیگر نقایصی دارد، کامل نیست، روشن و دقیق نیست و چه‌بسا که این‌جا و آن‌جا اشتباهاتی در بررسی موجود باشد. از این جهت وظیفه دوم رفقا در برابر آن مطرح است یعنی انتقاد و تکمیل. برخی از رفقا ممکن است دچار تفکر یک‌جانبه شده فکر کنند حال که پلاتفرم حاضر به تصدیق خودمان کامل نیست، پس چه اصراری در دفاع، در تبلیغ آن داریم. چه اصراری داریم که در چهار چوب آن کار کنیم، بهتر است آن را بیشتر و بیشتر بررسی کرده، تکمیل و سپس تصویب کنیم و بالاخره یک برنامه کاملاً ساخته وپرداخته، یک تصویر کاملاً روشن از انقلاب ایران و یک راهنمای قابل‌اعتماد داشته باشیم. این طرز برخورد به موضوع یک جانبه و فیزیکی است. موضوع را نه در حرکت، بلکه در سکون مورد بررسی‌قرار می‌دهد، فکر می‌کند که خود جامعه ایران و انقلاب چیزی ساکن و بلاتغییر است و وظیفه ما فقط عکس‌برداری دقیق از آن می‌باشد و بعد از آن تمام مشکلات حل خواهد شد. واقعیتی است که تئوری انقلابی بدون عمل انقلابی

نمی‌تواند به وجود آید، ولی عکس قضیه نیز صادق است. بدین‌معنی که عمل انقلابی نیز بدون تئوری انقلابی امکان‌پذیر نیست. اصولاً برای معرفت به هر موضوع لازم است که فاکت‌های لازم جمع‌آوری شود. ولی خود این فاکت‌ها بدون این که به طریق خاصی کنار هم گذاشته شوند، بدون این که به طریق خاصی به هم ارتباط داده شوند، نمی‌تواند معرف موضوع باشند. از طرف دیگر جمع‌آوری فاکت همواره در یک سطح معینی نمی‌تواند کمکی به معرفت کند. برای جمع‌آوری فاکت در سطح‌های مختلف باید از راه‌های مختلف روی موضوع عمل شود و برای برخورد از راه‌های مختلف، راهنمای عمل لازم است وگرنه همیشه برخورد از یک یا چند راه مشخص انجام می‌گیرد که کمکی به اصل مطلب نمی‌کند. در برخورد اول به موضوع مقداری فاکت جمع‌آوری می‌شود. شخص باید از این‌ها استفاده کرده راهنمای عملی برای برخوردهای بعدی تعیین کند و این راهنمای عمل چیز دیگری نمی‌تواند باشد مگر تصویری بسیار کلی از موضوع در کلی‌ترین خطوط. روشن است این تصویر برای عمل بعدی و جمع‌آوری فاکت‌ها که بعداً انجام می‌گیرد به‌عنوان راهنما است، جهت دهنده برخورد بعدی است. برخورد بعدی که به‌نوبه خود فاکت‌هایی در سطح بالاتر جمع‌آوری میکند، عمل عکس روی این تصویر کلی دارد. به این ترتیب که تصویر را دقیق‌تر می‌کند و حتی اشتباهات آن را رفع می‌کند. ممکن است این موضوع برای بعضی از اشخاص قابل قبول نباشد و فکر کنند که برخورد بعدی که خود از تصویر اولی جهت گرفته و راهنمائی شده چگونه قادر به تدقیق و احیاناً رفع اشتباهات تصویر اولی است. ولی تجربه ثابت کرده است که چنین چیزی نه‌تنها امکان دارد بلکه ضروری است. برای روشن شدن موضوع بهتر است مثالی ذکر کنیم. می‌دانیم که امروز برای درک پروسه‌های اتمی آزمایش‌های به خصوصی در آزمایشگاه‌ها انجام می‌گیرد. تمام این آزمایش‌ها قبلاً محاسبه می‌شوند و یا به‌معنی دیگر راهنمای عمل دارند. از طرف دیگر می‌دانیم که علم فیزیک نخست بر اساس مکانیک نیوتن به وجود آمده و تکامل حاصل کرده است، ولی مکانیک نیوتن قادر نیست امروز پروسه‌های اتمی را تشریح کند. خود این تئوری دقیق‌تر شده و در برخی از نکات اشتباهات آن رفع شده است. حال ببینیم آزمایش‌هائی‌که مکانیک نیوتن را اصلاح کرده از چه قماشی بوده‌اند! اگر به تاریخ علوم مراجعه کنیم می‌بینیم که این آزمایش‌ها، آزمایش‌هائی دلخواه نبوده‌اند که به‌طرق دلخواه انجام گرفته باشند، بلکه راهنمای عمل آنها خود مکانیک بوده است و غیر ازاین چیز دیگری نمی‌توانست بوده باشد. این مثالی است مجسم که

تصویر کلی چه نقش عظیمی در جهت دادن به عمل و تدقیق و تکمیل خود بازی می‌کند و بدون این تصویر حتی معرفت و عمل بعدی امکان‌پذیر نیست. خود مارکسیسم- لنینیسم نیز نمونه‌ای مجسم از این موضوع است. لنینیسم بدون مارکسیسم نمی‌توانست به وجود آید. از مطالب بالا می‌توانیم به این نتیجه برسیم که پلاتفرم حاضر می‌تواند چهارچوب کلی برای ما باشد، جهت‌دهنده عمل باشد تا به‌وسیله آن در یک سطح بالاتر مشغول عمل شویم. و اما دفاع و تبلیغ چگونه باید باشد؟ این (دفاع و تبلیغ) به آن معنی نیست که تمام نکات پلاتفرم را حفظ کنیم و در بحث تحویل دهیم. این‌جا دفاع و تبلیغ دو جانب قضیه واحدی را تشکیل می‌دهند. از محتوی انقلابی پلاتفرم باید دفاع کرد. به این معنی که باید نخست این محتوی عمیقاً درک شده، نقطه مقابل آن نیز که محتوی غیرانقلابی نشریات حزب توده ایران است دقیقاً بررسی شود. آن‌وقت در موارد مشخص این نکات در برابر هم قرار داده شده، خصلت غیر انقلابی نقطه مقابل فاش گردد. این عمل در درجه اول هرچه بیشتر به رفقای توده‌ای کمک خواهد کرد. ولی دفاع تنها کافی نیست. در اثر دفاع فقط ماهیت غیرانقلابی نقطه مقابل فاش میگردد، حال باید ماهیت انقلابی خود را نشان داد و خود را در برابر ماهیت غیرانقلابی قرار داده، توده‌ها را به سمت خود جلب کرد. این عمل به وسیله تبلیغ صورت می‌گیرد. تبلیغ یعنی بردن آن در داخل توده‌ها، متقاعدکردن آنان به صحت مدعا، و فقط از این طریق است که تشکیلات از اعتماد و پشتیبانی توده‌ها برخوردار می‌شود. نکته دیگر موارد مختلفی است که باید درباره آنها تحقیق بیشتری شود. البته این نکات در جزوه حاضر آورده نشده‌اند و ذیلاً ذکر می‌شوند. جزوه حاضر طوری تدوین شده است که واقعاً چهارچوبی برای تشکیلات تا کنفرانس بعدی باشد و نکات قابل تحقیق و یا قابل بحث کنار گذاشته شده‌اند، این نکات عبارتند از:

۱ـ ترکیب ملی

الف) ملیت‌ها (یا خلق‌های ایران): فارس، آذربایجانی، کرد، لر، بلوچ، عرب و ترکمن.

ب) اقلیت‌های ملی و مذهبی: آسوری‌ها، ارامنه، یهود، زرتشتی‌ها، بهائیان.

اولاً قابل بحث است که به «فارس، آذربایجان...» می‌شود ملت خطاب کرد یا نه؟ صورت مشخص ستم ملی در ایران چیست؟ ثانیاً از «آسوری‌ها، ارامنه...» کدام اقلیت‌های ملی و کدام اقلیت‌های مذهبی (فقط) هستند.

۲ـ امپریالیسم انگلیس

بعضی از رفقا معتقدند که امپریالیسم

انگلیس در ایران هنوز در برابر امپریالیسم آمریکا جانب غالب است. عده‌ای دیگر عقیده عکس را دارند. چنان‌چه در جزوه حاضر آمده است، امپریالیسم انگلیس در ایران سلطه تاریخی دارد. ولی آیا می‌توان به این علت آن را غالب دانست؟ یا دلایل دیگری موجود است؟ و یا دلایل عکس آن؟ این موضوع باید عمیقاً بررسی شود.

۳ـ بورژوازی ملی

درباره بورژوازی باید تحقیقات بیشتری به عمل آید. در درجه اول باید بدانیم که آیا بورژوازی نقش انقلابی دارد یا نه بعضی از رفقا معتقدند که طی ده‌سال اخیر تمایلات بورژوازی ملی به سوی تسلیم و سازش بوده است، عده‌ای معتقدند که بورژوازی ملی در ایران فاقد تشکل سیاسی است و جبهه ملی تشکیلات سیاسی خرده‌بورژوازی را در بر می‌گیرد.

۴ـ دهقانان

مسئله دهقانان مهم‌ترین چیزی است که باید بررسی شود و این کار در درجه اول به‌عهده رفقا در ایران است. به این ترتیب که پس از تقسیم اراضی کم وبیش بین دهقانان قشربندی شروع شده و امروز دیگر به دهقانان ایران نمی‌توان طبقه واحدی گفت. قشربندی منافع قشرهای مختلف و نقش آنها در انقلاب چیزی است که محتاج به بررسی عمیق با تکیه به کار پراتیک می‌باشد.

ساختمان جامعه ایران، انقلاب ایران و وظایف مبرم کمونیست‌ها در ایران.

وضعیت عمومی جامعه ایران

جامعه ایران جامعه‌ای است وابسته به امپریالیسم که روابط ارباب- رعیتی و نیمه‌سرمایه‌داری بر آن مسلط است. جهت رشد و تکامل ایران به سمت سلطه سیستم سرمایه‌داری وابسته در شرایط نوین تاریخی است. با در نظر گرفتن فعالیتهای اقتصادی دولت، انحصارگران خارجی، مؤسسات مالی و بانکی بین‌المللی و سرمایه‌داران ملی می‌توان گفت که روابط سرمایه‌داری ویژه اجتماع ایران در تضاد با روابط ارباب- رعیتی تدریجاً به جانب غالب تبدیل می‌گردد. به‌طورکلی در ایران علاوه بر روابط اقتصادی سرمایه‌داری و ارباب- رعیتی، اقتصاد شبانی، عشیره‌ای و اشکال بسیار محدود سیستم جمع‌آوری غذا مشاهده می‌شود. اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ و روابط ارباب- رعیتی پایه‌های مادی سلطه امپریالیسم بر اجتماع ایران است.

طبقات اجتماعی ایران

طبقه کارگر: کارگران مربوط به سرمایه بزرگ امپریالیستی، دولتی یا خصوصی، مربوط به سرمایه متوسط خصوصی یا دولتی یا سرمایه مولدین خرده‌پا، کارگران

مـزدور کشـاورزی، کـارگران مؤسسات تجاری و خدمات.

دهقانان: دهقانان تهیدست صاحب افزار محدود ابتدائی تولید یا قطعه زمین بسـیار محدود، دهـقانان مـیانه حـال و دهـقانان ثروتمند.

خـــرده‌بورژوازی: پـیشه‌وران، کسـبه و روشنفکران به‌طور اعم.

بورژوازی: بـورژوازی بـزرگ صـنعتی، تـجاری و مـالی وابسـته بـه امپریالیسم، بـورژوازی بـوروکرات، بـورژوازی مـلی صنعتی و تجاری.

اربـــابان: زمین‌داران بـزرگ، خـان‌ها و خرده مالکین.

دولت

الف) قدرت دولتی: با تـوجه بـه روابـط مسلط بر اجتماع ایران و وابستگی آن بـه امپریالیسم، قدرت دولتـی در دست قشر بورژوازی بزرگ، متنفذین بـوروکرات و ملاکان وابسته به امپریالیسم است که منافع اجتماعی خویش را اعمال مـی‌کنند. قشر بورژوازی بزرگ وابسته به امـپریالیسم و متنفذین بوروکرات در قدرت دولتی وضع مسلط دارند، گـروه‌های فـوق کـه پـایگاه اجـتماعی امـپریالیسم در ایـران بـه‌شمار می‌روند با هم خویشی نـزدیک دارنـد و بسیاری از آنان نیمه ملاک و نیمه بورژوا هستند. قدرت دولتی تـحت نـفوذ مسـلط امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس است و امپریالیست‌های دیگر از قبیل آلمان فدرال و فرانسه نفوذ حاشیه‌ای دارند.

امپریالیسم انگـلیس بـر جـامعه ایـران سلطه تاریخی دارد، ملاکان بزرگ مدت‌ها پـایگاه اجـتماعی امـپریالیسم انگـلیس در ایران به‌شمار می‌رفتند، امروز نیز بسـیاری از آنـان مـنجمله سـرمایه‌دارانـی کـه از مالکیت زمـین بـرخـاسته‌انـد، وابسـته بـه امپریالیسم انگلیس هستند. به‌طور خلاصه با وجودی که امپریالیسم آمریکا در صـحنه جـهانی دارای نـقش غـالب است و در مـواردی نـقش امـپریالیست‌های دیگـر حـاشیه‌ای است، مـع‌الوصـف نـمی‌توان امـپریالیسم انگـلیس را در ایـران نـادیده گرفت و یا نفوذ وی را حاشیه‌ای دانست. وابسـتگی گـروههای هـیأت حـاکـمه بـه امـپریالیست‌های مـختلف، بـه بـورژوازی کمپرادور، زمین‌داران بزرگ و بوروکراسی اداری و نظامی تـضادهای درون قـدرت دولتی را تعیین مـی‌کند. تـضاد عـمده در درون قدرت دولتی همانا بین بـورژوازی بـزرگ و مـتنفذین بـوروکرات و مـالکین بزرگ است. این تضاد از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد و بـورژوازی بـزرگ بـر اسـاس مـاهیت طـبقاتی خـویش و تـحت فشـار احتیاجات انقلابی کشور و موقعیت ویـژه بین‌المللی خواستار الغاء مالکیت فئودالی و

تبدیل آن به مالکیت سرمایه‌داری در روستا است. البته تا حدودی که موقعیت اجتماعی قدرت دولتی و امپریالیسم به خطر نیفتد.

ب) نوع حکومت: عبارت‌است از «سلطنت مشروطه»، سازمانهای گوناگون اداری و نظامی و مجلسین که وسیله اعمال قدرت قشرهای متحد ارتجاعی (الیگارشی) و امپریالیسم می‌باشد و به شکل دیکتاتوری فردی با متد استبداد فئودالی (شرقی) تحت نفوذ امپریالیسم اعمال می‌شود و در رأس آن شاه قرار دارد. حکومت غیرمستقیم امپریالیسم در تمام وجوه این سیستم به‌ویژه ارتش، پلیس و سازمان امنیت، در اتحاد نزدیک با بوروکراسی ارتجاعی اداره‌کننده ایران، آشکار است.

ضدانقلاب

نیروهای ضدانقلاب را گروه بورژوازی کمپرادور و متنفذین بوروکرات تشکیل می‌دهند و در رأس این نیرو شاه قرار دارد که در ضمن بزرگترین ملاک ایران است. متحد نزدیک نیروی فوق را ملاکان و سایر عناصر بورژوازی بزرگ تشکیل می‌دهند. نیروی عمده بین‌المللی ضدانقلاب را در ایران امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس به‌ویژه امپریالیسم آمریکا تشکیل می‌دهند.

ماهیت ضدانقلاب: دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم.

هدف ضدانقلاب: ادامه بهره‌کشی ظالمانه از توده‌های مردم و حفظ ستم امپریالیستی بر خلق‌های ایران، ابقاء قدرت دولتی در دست قشرهای متحد ارتجاعی (الیگارشی) و امپریالیسم و سرکوبی هرگونه جنبش دمکراتیک و ملی خلق.

ضربه اصلی ضدانقلاب: ضربه اصلی ضدانقلاب متوجه گروه‌های سیاسی پیشرو طبقه کارگر، عناصر پرولتری، تشکل‌های پرولتری و متوجه سازمان‌های مترقی بورژوازی و خرده‌بورژوازی است.

متد عام ضدانقلاب: اعمال شیوه‌های قهر پلیسی، ترور و اختناق، کشتار و توسل به اسلحه در سرکوبی انقلاب.

انقلاب

انقلاب ایران در مرحله دموکراتیک ملی یعنی انقلاب ضدامپریالیستی- ضدفئودالی و ضدقشرهای متحد ارتجاعی حاکمه (الیگارشی) است. مضمون اصلی مرحله کنونی انقلاب ایران حل تضاد عمده، تضاد بین خلق و قشرهای متحد ارتجاعی حاکمه و امپریالیسم میباشد. جانب غالب تضاد مزبور را قشرهای متحد ارتجاعی و امپریالسیم تشکیل می‌دهد. ضربه اصلی انقلاب متوجه سرنگون ساختن حاکمیت قشرهای متحد ارتجاعی و دیکتاتوری

فردی شاه و رژیم سلطنتی است.

نیروهای انقلاب: نیروی اصلی انقلاب طبقه کارگر است. زیرا این طبقه از استثمار ستم سرمایه‌های امپریالیسم، قشرهای متحد بورژوازی درمجموع رنج برده و از آن‌جا که در طریق نوین تولید اجتماعی، نیروی مولده نوین را تشکیل می‌دهد، آگاه‌ترین، پیشروترین و باانضباط‌ترین طبقه اجتماعی ایران بشمار میرود. متحد نزدیک و خویشاوند طبقه مزبور را قشر وسیع دهقانان تهیدست تشکیل می‌دهد که متحد قابل اعتماد انقلاب به‌شمار می‌آید. دهقانان متوسط زیر ستم روابط بهره‌کشی سرمایه دهقانان ثروتمند، خرده مالکین و مالکان بزرگ قرار دارند و متوجه انقلابند. حزب پرولتری باید برای وحدت با آنها در مرحله انقلاب بکوشد و از این طریق دهقانان ثروتمند را منفرد سازد. از میان خرده‌بورژوازی- دانشجویان، دانش آموزان، معلمین، کارمندان و مستخدمین جزء ادارات و مؤسسات دولتی و کارکنان جزء خدمات ملی و صاحبان مشاغل آزاد و سایر روشنفکران، قشر عظیم تهیدستان شهری، پیشه‌وران، کسبه و مغازه‌داران و بازاریان- تهیدستان شهری و روشنفکران انقلابی متحد نسبتاً قابل اعتماد انقلاب به‌شمار می‌روند.

بورژوازی ملی: صاحبان صنایع، بازرگانان و دلالان مالی وابسته به سرمایه متوسط ـ به علت منافع مادی مربوط به کالا، سرمایه و بازار با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور و بزرگ مخالفت می‌ورزد و از انقلاب حمایت می‌کند، ولی به علت بستگی تام به سیستم استثمار و ستم سرمایه متحد غیرمطمئن انقلاب به‌شمار می‌رود. نطفه سازش انقلاب در شهر به‌طور عمده در اینجا نهفته است. از آن‌جا که در دوران کنونی سرمایه‌داری جهانی به‌طور وسیعی در ایران نفوذ کرده است، بورژوازی ملی درکشور ما قادر به رشد طبیعی نبوده و به‌طور نسبی رو به تضعیف است. سرمایه‌داری ملی در ایران در دوران پس از جنگ فرصتی برای گسترش نیروی مادی خود یافت و در این راه پیروزی هایی کسب کرد. روی کار آمدن دکتر مصدق و مبارزه ضداستعماری بورژوازی ملی در دوران ملی کردن صنعت نفت، بهترین نیروی سیاسی سرمایه‌داری ملی بود. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد و تسلط همه‌جانبه امپریالیسم آمریکا و انگلیس از توسعه سرمایه ملی جلوگیری شد و در عوض ده سال گذشته نسبت سرمایه خارجی به سرمایه ملی چندبرابر شده است.

متد عام انقلاب:

ـ نیروی عمده مسلط انقلاب در شهرها متمرکز است. صحنه وسیع و نیروهای کثیر و قابل اعتماد انقلاب در روستا است.

بدون انتقال پایگاه انقلاب به روستا و بدون اتصال دقیق پراتیک انقلاب شهر و روستا پیروزی انقلاب غیرممکن است.

- پیروزی انقلاب ایران بدون یک جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی از تمام طبقات انقلابی، جبهه‌ای که استخوان‌بندی آن را اتحادکارگر و دهقان تشکیل داده و در آن تفوق تاکتیک و استراتژی پرولتری تأمین شده باشد غیرممکن است.

نیروی (قدرت) دولتی را نمی‌توان بوسایل مسالمت‌آمیز از دست قشرهای متحد ارتجاعی و امپریالیسم خارج کرد. اگر چنان وضعیت ویژه‌ای پدید آید که احراز قدرت دولتی بوسایل مسالمت‌آمیز ممکن شود، انقلاب از آن استفاده خواهد کرد. با توجه به نکات فوق، متد عام انقلاب نمی‌تواند چیز دیگری باشد جز توسل به زور و مبارزه مسلحانه، استقرار انقلاب به‌طور عمده در روستا و تلفیق دقیق پراتیک متفاوت انقلاب شهر و روستا، تشکیل جبهه وسیع خلق از طبقات انقلابی و تأمین هژمونی پرولتاریا.

هدف انقلاب: سرنگون ساختن حکومت دیکتاتوری شاه، برانداختن سلطه امپریالیسم تصرف قدرت دولتی و استقرار جمهوری دموکراتیک توده‌ای تحت رهبری طبقه کارگر.

نیروی بین‌المللی کمکی انقلاب: کشورهای سوسیالیستی، حکومت‌های ملی و ضداستعماری، جنبش پرولتری کشورهای[۱] سرمایه‌داری، جنبش‌های رهائی‌بخش کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بخصوص نیروهای آزادیبخش ضدامپریالیستی.

سازمان‌های سیاسی انقلاب: طبقه کارگر ایران در حال حاضر فاقد حزب طراز نوین پرولتری است. حزب توده ایران مدتها است دچار رهبری خرده‌بورژوا، اپورتونیستی و رویزیونیستی شده و بر اساس این انحرافات سالیان درازی است که به مانع رشد جنبش اصیل پرولتری ایران بدل گردیده است. عناصر پیش‌آهنگ پرولتری و سازمان‌های سالم مارکسیستی- لنینیستی تحت شرایط ویژه کنونی انقلاب ایران به سمت تشکیل حزب انقلابی پرولتری ــ ستاد سیاسی طبقه کارگر ــ در حرکتند. احیاگران حزب انقلابی طبقه کارگر، ادامه‌دهندگان سنت‌های انقلابی حزب توده ایران هستند. مبارزات انقلابی، اعضای انقلابی و تشکیلات انقلابی حزب توده ایران بی‌شک مهم‌ترین نقش را در احیای حزب انقلابی طبقه کارگر بر پایه احتیاجات نوین جنبش پرولتری ایران ایفا می‌کنند. سنت‌های انقلابی طبقه کارگر ایران، قهرمانی‌ها و جانفشانی‌های صدها کمونیست وفادار ایرانی طی پنجاه سال مبارزه خلق های ستمکش، انقلاب

مشروطیت، سابقه تاریخی استقرار جمهوری شوروی گیلان، قیام‌های آذربایجان و کردستان و خراسان، مبارزات دوران ملی کردن صنعت نفت و مقاومت توده‌های وسیع خلق در برابر رژیم کودتا، همه الهامبخش جنبش کمونیستی ایران می‌باشند. دهقانان ایران در وضعیت کنونی فاقد هرگونه تشکل سیاسی هستند و این امر سابقه تاریخی دارد. خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی دارای سازمان‌های سیاسی متعددی است. ترکیب کمی و جنبه کیفی و تشکیلاتی این سازمان‌ها بسیار ضعیف است. اسلوب این سازمان‌ها اسلوب محافظه‌کاری و فرصت‌طلبی است و این ناشی از ماهیت طبقاتی و ضعف فوق‌العاده سیاسی و تشکیلاتی سازمان‌های مذکور است. درجه متفاوت انقلابی بودن این سازمانها را می‌توان در گرایش نسبی آنها به اتحاد با طبقه کارگر و دهقان و سازمان متشکل طبقه کارگر مشاهده کرد. با توجه به مراتب فوق «جبهه ملی» اتحاد اکثر سازمان‌های سیاسی بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی محسوب می‌شود و از لحاظ ماهوی با جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی ایران متفاوت است.

وضعیت کنونی بین‌المللی و انقلاب ایران

انقلاب و ضدانقلاب:

جهان معاصر به دو نیروی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم شده است. نیروهای انقلاب جهانی عبارتند از کشورهای سوسیالیستی، دولت‌های ملی و ضداستعمار، خلق‌های مستعمرات و کشورهای وابسته و پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری. نیروهای ضدانقلاب جهانی عبارتند از امپریالیسم، ارتجاع حاکم در مستعمرات و کشورهای وابسته و طبقات حاکمه کشورهای سرمایه‌داری. تناسب نیروها در مقیاس بین‌المللی به سود انقلاب جهانی تغییر کرده است. ولی ضدانقلاب هنوز جانب غالب این تضاد را تشکیل می‌دهد.

امپریالیسم

امپریالیسم به منزله سیستم اسارت جهانی سرمایه‌داری، دارای تضادهای اساسی خاص خود است:

الف) تضاد بین امپریالیسم و خلق‌های ستمکش.

ب) تضاد بین بورژوازی کشورهای امپریالیستی و پرولتاریا.

ج) تضاد بین کشورهای امپریالیستی بر سر مناطق نفوذ.

د) تضاد بین گروه‌های مختلف انحصاری در هر کشور امپریالیستی و بین قشرهای مختلف بورژوازی.

در میان تضادهای فوق تضاد بین امپریالیسم و خلق‌های ستمکش تضاد عمده‌است و جانب آن را امپریالیسم تشکیل می‌دهد. متد عمده حل این تضاد

به‌طوری‌که تجارب حاصله از جنبش‌های رهائی‌بخش ملی نشان می‌دهد، جنگ‌های آزادیبخش تحت رهبری طبقه کارگر است. از این‌رو در وضعیت کنونی تاریخی جنبش‌های رهائی‌بخش ملی در خطوط کلی به دایره انقلابات جهانی پرولتاریایی بر ضد سیستم سرمایه‌داری تعلق دارند. در جنبش‌های رهائی‌بخش ملی طبقه کارگر پیشاهنگ سیاسی و اجتماعی به‌شمار می‌رود. لذا ضربه اصلی امپریالیسم به طور اخص متوجه طبقه کارگر و سازمان‌های پیشرو آن است. این امر در مورد انقلاب ایران نیز کاملاً صادق است.

کشورهای سوسیالیستی وامپریالیسم

تضاد بین کشورهای سوسیالیستی و امپریالیسم از جمله تضادهای اساسی جهان معاصر است که مبتنی است بر تضاد دو سیستم اجتماعی متفاوت سوسیالیسم و سرمایه‌داری. کشورهای سوسیالیستی بنا بر ماهیت خود عامل تضمین‌کننده بین‌المللی پیروزی، حفظ و ادامه انقلاب‌های ضدامپریالیستی و ارتجاعی هستند، لذا تضاد بین آنها و امپریالیسم بر اساس دفاع از انقلاب تشدید می‌شود.

کشورهای سوسیالیستی

تضاد کنونی بین کشورهای سوسیالیستی تضادی است در درون جنبش جهانی کمونیستی که بر اثر عوامل زیر رشد کرده است:

- مبارزه حاد طبقاتی در درون اجتماعات سوسیالیستی وکوشش بورژوازی و دیگر عناصر ضدانقلابی برای برانداختن سیستم سوسیالیستی و استقرار سیستم سرمایه‌داری. متحد اصلی بورژوازی و دیگر عناصر ضدانقلابی اجتماعات سوسیالیستی در سطح جهانی سیستم امپریالیستی است که در این مرحله الهامبخش کوشش‌های ضدسوسیالیستی می‌باشد.
- عدم مبارزه سرسخت و اصولی بعضی از احزاب کمونیست حاکم در راه تمیز نگه داشتن مارکسیسم- لنینیسم و طرد عقاید غیرانقلابی.
- رسوخ عقاید بورژوازی و غیرانقلابی در میان کادرهای رهبری بعضی از رهبری‌ها از اصول انقلابی مارکسیسم- لنینیسم.

احزاب پرولتری

راهنمای کلیه احزاب پرولتری جهان حقیقت عام مارکسیسم- لنینیسم، پراتیک انقلابی پرولتاریا و تاریخ مبارزات انقلابی خلق‌های جهان علیه استثمار و استعمار است. در میهن ما در پراتیک مشخص انقلاب، مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزیونیسم رهبری خرده‌بورژوازی حزب توده ایران وظیفه انترناسیونالیستی- کمونیستی نیروهای پرولتری در راه پیروزی حقیقت عام مارکسیسم- لنینیسم

است.

انقلاب ایران و خاورمیانه

خاورمیانه و خاور نزدیک در وضعیت کنونی بین‌المللی منطقه استراتژیکی مهم اقتصادی، سیاسی، و نظامی امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس به شمار می‌رود. امپریالیست‌ها در خاورمیانه خطر جدی انقلاب را احساس می‌کنند. انقلاب ایران به‌علت منابع سرشار نفت که تحت بهره‌کشی امپریالیستی است در ارتباط با منافع منطقه ایران اهمیت سرشار می‌یابد. کشور ما در منطقه خاورمیانه در مرزهای طولانی با اتحاد شوروی ــ یک کشور بزرگ سوسیالیستی ــ مشترک است و در قلب خط تعرضی استراتژیکی امپریالیسم که از خاور دور به خاورمیانه و نزدیک و تا اروپا و آمریکا ادامه می‌یابد قرار دارد و ضمناً از طریق خلیج فارس به دریای آزاد مربوط است. انقلاب ایران شکست پل جبهه تعرضی امپریالیسم در جنوب باختری آسیا و کمک جدی به جنبش ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی و جنبش پرولتری این منطقه به‌شمار می‌رود. از این‌رو انقلاب ایران اهمیت منطقه‌ای و استراتژیکی بین‌المللی خاصی می‌یابد. رشد و توسعه بی‌سابقه جنبش‌های رهائی‌بخش ملی و انقلابهای توده‌ای در سراسر آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، رشد روزافزون کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های پرولتری، ضعف و شکست امپریالیست‌ها در جهات مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی در نقاط مختلف دنیا، تشدید تضاد امپریالیستی و گرایش بیشتر ملل سرمایه‌داری به جبهه جهانی صلح و دموکراسی. این‌ها همه سیمای عمومی جهان معاصر هستند و برای انقلاب ایران وضع بسیار مساعدی را ایجاد می‌کنند.

انقلاب ایران و وظایف فوری کمونیست‌ها

با توجه به وضعیت عینی و ذهنی انقلاب، به وضعیت نیروهای اجتماعی انقلاب، هدف و متد سازمان‌های سیاسی انقلاب، وظایف فوری کمونیست‌ها در نبرد با ضد انقلاب بدین‌ترتیب استنتاج می‌گردد: تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر از راه به وجود آوردن هسته‌های انقلابی، نفوذ در روستا و ایجاد پایگاه انقلابی، تشکیل جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی و تأمین هژمونی پرولتاریا. طبقه کارگر ایران بدون ستاد انقلابی خویش، بدون حزب انقلابی طبقه کارگر که آگاه‌ترین، انقلابی‌ترین، فداکارترین و صادق‌ترین عناصر پرولتری را دربر می‌گیرد نمی‌تواند پیشگامی خود را در وظیفه تاریخی به ثمر رساندن انقلاب و تأمین هژمونی خویش در جبهه متحد انقلابی حفظ نماید. انتقال فعالیت انقلابی به روستا، مبارزه مسلحانه و احیای حزب انقلابی طبقه کارگر یک پروسه واحد انقلابی است که در کانون

مسایل استراتژیکی و تاکتیکی شرایط ذهنی انقلاب ایران قرار می‌گیرد. تشکیل جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی از تمام طبقات انقلابی و تلفیق انقلاب روستا و شهر، بدون پیشگامی طبقه کارگر ایران که پیشاهنگ سیاسی انقلاب و پیشرو طبقات متحد انقلابی محسوب می‌شود ممکن نیست. وحدت کارگران و دهقانان استخوان‌بندی جبهه متحد انقلابی است. وحدت کارگران و دهقانان و تأمین هژمونی پرولتاریا تنها با عمل انقلابی در روستا امکان‌پذیر است. کوشش در بسیج دهقانان و بردن ایدئولوژی پرولتری به میان آنان از جمله وظایف مرکزی کمونیست‌ها در راه تدارک جبهه متحد انقلابی و تأمین هژمونی پرولتاریا است.

هسته‌های انقلابی

ایجاد وحدت بین‌المللی بین محافل مارکسیستی سالم و عناصر پرولتری از طریق توافق بر اساس تطبیق حقیقت عام مارکسیسم- لنینیسم بر پراتیک مشخص انقلاب ایران و وظایف فوری کمونیست‌های ایران بر اساس تشکیلات پراکنده، افزایش آگاهی تئوریک نسبت به مارکسیسم- لنینیسم و مسایل انقلاب ایران طبق عمل با برنامه روزمره و مبارزه با هرگونه اپورتونیسم و رویزیونیسم در مارکسیسم- لنینیسم، مبارزه قطعی بر ضد اپورتونیسم و رویزیونیسم تاریخی رهبری حزب توده ایران، کمک به رفقای توده‌ای در تجدید سازمان حزبی بر اساس موازین پرولتری و جلب آنها به راه تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر، کوشش در راه احیای مقام قانونی نمایندگان واقعی جنبش کمونیستی ایران درجنبش جهانی کمونیستی. برقراری اشکال سازمانی متناسب و هماهنگ بین افراد و گروه‌های مارکسیستی و در درون این گروه‌ها بر اساس رعایت جدی انتقاد و انتقاد از خود و رعایت شدید انضباط، رعایت شدید کار مخفی و تلفیق جدی و هوشیارانه اصول آن با پراتیک جاری و آتی انقلاب به منظور حفظ افراد، گروه‌ها و ارتباطات، ترتیب و تدارک کادرهای لازم متناسب با احتیاجات جاری و آتی انقلاب. ایجاد سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور به منظور تسهیل وحدت کمونیستی.

نفوذ در روستا و تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر

نیروی عمده مسلط دیکتاتوری ارتجاعی در شهرها متمرکز است. پایگاه جغرافیائی نیروی اصلی جنبش رهائی‌بخش ایران ــ طبقه کارگر ــ شهر است. به علت افول جنبش پرولتری و اختناق بیرحمانه و ترور پلیسی شدید، وحدت و مبارزات آگاهانه صنفی، اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر عملاً به حد غیرقابل محاسبه‌ای تقلیل یافته

است. این امر در مورد خرده‌بورژوازی انقلابی نیز صادق است. پایگاه جغرافیائی متحد نزدیک و قابل‌اعتماد طبقه کارگر ــ نیروی عظیم انسانی انقلاب یعنی دهقانان ــ در روستا است. موقعیت طبیعی روستا اختفای نیروهای انقلابی را ممکن می‌سازد، علاوه بر این، قدرت دیکتاتوری ارتجاعی در روستا پراکنده است. بنابراین از جمله وظایف فوری کمونیست‌ها تدارک انتقال به روستا و تدارک ارتباطات انقلابی به روستا و تدارکات انقلابی بین‌شهر می‌باشد. حزب انقلابی طبقه کارگر با چنین توازن قوای انقلابی در شهر تشکیل می‌شود. به‌علت وضع بسیار ضعیف و مختنق جنبش پرولتری و وضع مسلط دیکتاتوری ارتجاعی و ترور پلیسی در شهر، سازمان‌های مارکسیستی لنینیستی می‌توانند در شرایط کنونی به صورت یک حزب وسیع سرتاسری در شهرها متشکل گردند. سازمان‌های مارکسیستی ـ لنینیستی باید تمام فعالیت خود را متوجه روستا سازند و با خلق شرایط لازم، پایگاه فعالیت انقلابی خویش را به روستا انتقال دهند و طی مبارزات بعدی خود، کار تشکیل حزب و وحدت انقلاب شهر و روستا را تعقیب کرده و دامنه فعالیت انقلابی خویش را به تمام کشور گسترش دهند. بنا بر مسایل فوق‌نفوذ در روستا و شناختن شرایط انقلابی آن، تربیت کادرهای دهقانی و تجهیزات سازمانی لازم و به‌وجود آوردن فرصت مناسب برای استقرار پایگاه انقلابی در روستا، فوری‌ترین وظیفه کمونیست‌های ایران است. تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر، جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی و در مجموع انقلاب ایران، به این امر بستگی دارد.

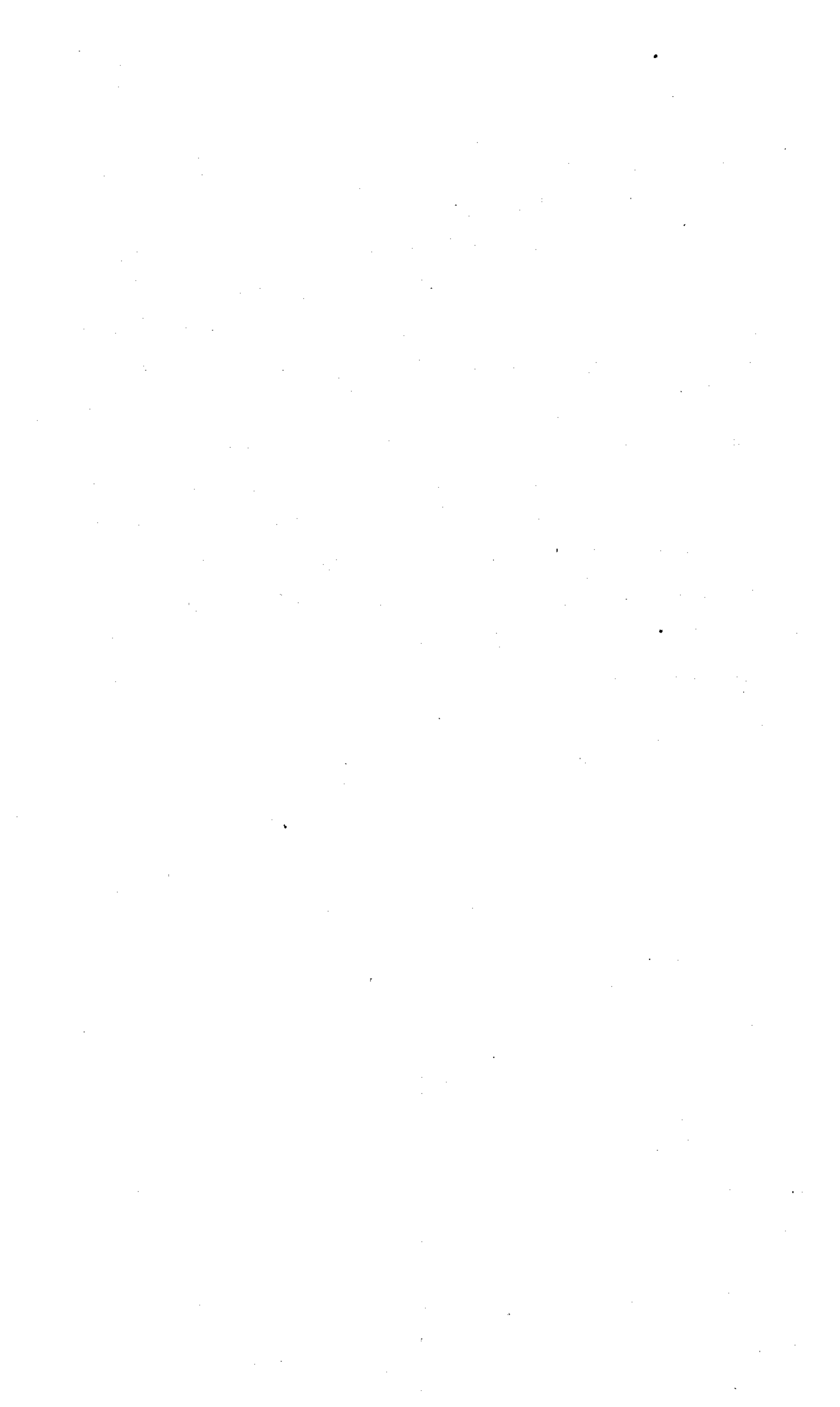
تدارک تشکیل جبهه متحد انقلابی و تأمین هژمونی پرولتاریا

جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی ایران تمام طبقات انقلابی را دربر می‌گیرد. در شرایط کنونی تشکیل چنین جبهه‌ای با هژمونی پرولتاریائی بدون پرداختن جدی به عمل انقلابی که منافع مشترک، جاری و محسوس سیاسی و اجتماعی تمام طبقات انقلابی را دربر می‌گیرد ممکن نیست. بنابراین کوشش در تشکیل ستاد انقلابی طبقه کارگر از راه نفوذ در روستا و تدارک وحدت انقلاب روستا و شهر از جمله وظایف کمونیست‌ها در راه تدارک جبهه متحد انقلابی محسوب می‌شود که در آن هژمونی پرولتاریا تأمین می‌گردد. «جبهه ملی» اتحاد تمام طبقات انقلابی نیست، بلکه اتحاد اکثر سازمان‌های سیاسی بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی است که قصد دارد تمام طبقات انقلابی را رهبری کند. بنابراین از لحاظ ماهوی با جبهه متحد انقلابی دموکراتیک و ملی ایران تفاوت دارد. سازمان‌های سیاسی بورژوازی ملی و

خـرده بـورژوازی از لحـاظ سـیاسی و تشکیلاتی بسیار ضعیفند و عملاً در شـهر (پـایتخت) فـلج شـده‌انـد. کـمونیست‌ها نمی‌توانند و نباید عمده فعالیت خود را در راه تدارک جبهه متحد انقلابی روی ایـن سازمان‌ها متمرکز کنند و منتظر آنها بمانند، بلکه بعکس میتوانند و باید ابـتکار عـمل خـود را حـفظ کـنند، فـعالیت خـود را حتی‌المقدور و روی نـیازهای عـینی و محسوس سیاسی واجتماعی طبقات انقلابی ــ پرولتاریا، دهقانان، خـرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی ــ مـتمرکز سـاخته در راه تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر و جبهه متحد انقلابی بکوشند.

* * *

اگر پیروزی انقلاب ایران بدون ایجاد جبهه متحد انقلابی ممکن نیست، اگر ایجاد جبهه انقلابی بدون وحدت طبقه کارگر و دهـقانان و پـیشگامی پـرولتاریا و سـتاد انقلابی آن حزب کمونیست در پرداختن به عمل انقلابی در روستا و تلفیق کار انقلابی شهر و روستا میسر نیست، اگر پـرولتاریا نـمی‌توانـد بـدون سـتاد انـقلابی خـویش هژمونی خود را در جـبهه مـتحد انـقلابی تأمین کند، بنابراین مهم‌ترین و مرکزی‌ترین وظیفه کمونیست‌های ایـران تشکـیل سـتاد انقلابی پرولتاریا ــ حـزب انـقلابی طـبقه کارگر ــ می‌باشد کـه از طـریق نـفوذ در روسـتا و ایـجاد پـایگاه انـقلابی صـورت می‌گیرد.



سند شماره‌ی ۴

همه چیز در خدمت مبارزهٔ مسلحانه و همه فعالیت‌ها در جهت احیای حزب طبقه کارگر

رفقای عزیز!

هیأت اجرائیه پس از مشورت با کادرها و مسئولین سازمان، در تاریخ چهارم آذر ۱۳۴۵ تصمیم گرفت فروتن، سغایی و قاسمی را از سازمان اخراج کند. ما ذیلاً بطور خلاصه چگونگی پیوستن این سه نفر به سازمان، و عللی را که موجب اخراج آنان گردیده است به اطلاع شما می‌رسانیم.

ما در فروردین سال ۱۳۴۴ از اخراج این سه نفر از "کمیته مرکزی" مطلع شدیم. ما اطلاع یافتیم که علت اخراج آنها اختلافاتی است که آنها با سایر اعضای "کمیته مرکزی" در مسایل ایدئولوژیک مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری و در مورد راه انقلاب ایران داشته‌اند.

با کوشش طرفین در آن موقع امکان تماس‌هایی با آنها فراهم شد. در تماس‌ها سه نفر اعلام کردند که حاضرند به عنوان اعضای ساده به سازمان بپیوندند و دوشادوش ما در راه آرمان انقلابی پرولتاریا مبارزه کنند. ما در آن زمان بدون آن‌که گذشته آنها را دقیقاً مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم و عقاید آنها را در مسایل مختلف مفصلاً بررسی کنیم، به صرف این‌که آنها اعلام کردند حاضر به انتقاد از گذشته خود هستند، به استناد موضع‌گیری آنها در مسایل ایدئولوژیک مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری، قبول راه قهرآمیز انقلاب در ایران و آمادگی آنها برای ترک اقامتگاه خویش ـ با همهٔ خطرات و دشواری‌هایی که داشت ـ عضویت آنان را در سازمان تصویب کردیم.

ما امیدوار بودیم که آنها با تجارب چندین ساله خود بتوانند ما را در کار دشوار و خطیری که به عهده داریم صادقانه یاری نمایند. ما می‌دانستیم که زندگی طولانی در مهاجرت و محیط ناسالم "کمیته مرکزی"، فعالیت در چهارچوب روابطی که از مناسبات حزب لنینی فرسنگ‌ها به دور است مسلماً در اندیشه، روحیه و رفتار آنها تأثیر غبار آلود گذاشته است. ولی فکر می‌کردیم که در آغوش سازمانی که اعضایش جز به انقلاب به چیزی نمی‌اندیشند و روابط درونی آن سالم و صمیمانه است، قطعاً غبار آلوده گذشته را از خود خواهند زدود.

با این فکر ما تمام نیروی خود را برای کمک به آنان به‌کار انداختیم و توانستیم به آنها در خروج از اقامتگاه خود و پناه دادن در غرب کمک کنیم و آنها را (فروتن، سغایی را، زیرا خروج قاسمی به علل فنی

خیلی دیرتر انجام گرفت) در کنفرانس شرکت دادیم.
بدین ترتیب دو نفر از آنها در دومین کنفرانس سازمان شرکت کردند. در کنفرانس با وجود این‌که دربارهٔ پاره‌ای از مسایل بین ما اختلاف نظر جدی بروز کرد، ولی آنها بالاخره خط‌مشی ما را بر پایه پلاتفرم هیأت اجرائیه (طرح شماره ۲) بود پذیرفتند و در پایان کنفرانس بنا به پیشنهاد هیأت رئیسه فروتن به عضویت هیأت اجرائیه انتخاب گردید. ولی به رعایت امنیت آنان و سازمان تصمیم گرفته شد شرکت آنها در کنفرانس و انتخاب فروتن مخفی نگهداشته شود.
ما اکنون به این نتیجه رسیده‌ایم که این کار صحیح نبوده است. ما با تعمق کافی دست به این کار نزدیم و آن را با عجله و بدون دوراندیشی انجام دادیم. این کار در خور انتقاد است. ما به این مسئله در گزارش خود به کنفرانس فوق‌العاده اشاره کرده‌ایم و در کنفرانس آینده نیز هنگام ارزیابی کارهای گذشته آن را مفصلاً مورد بررسی قرار خواهیم داد.
پس از کنفرانس دوم، اختلافاتی که آن‌جا بین ما ظهور کرده بود، در درون هیأت اجرائیه و بین هیأت اجرائیه و قاسمی و سغایی تشدید شد و اختلافات دیگری نیز پدیدار گشت که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود.
- ما دربارهٔ مرحله انقلاب ایران نظری کاملاً متفاوت داشتیم. به نظر آنها "مرحله انقلاب ایران وابسته به طبقه‌ای نیست که در رأس آن قرار می‌گیرد" و به نظر ما مرحله انقلاب ایران را نمی‌توان از طبقه‌ای که بدون رهبری او انقلاب با شکست مواجه خواهد شد جدا کرد. این مطلب در مصوبات کنفرانس دوم به صراحت آمده است.
- ما ایران را فاقد حزب طراز نوین طبقه کارگر می‌دانیم و آنها معتقدند که در ایران حزب طراز نوین طبقه کارگر موجود است. این اختلاف آکادمیک نیست و به تمام خط‌مشی ما در احیای حزب طبقه کارگر ارتباط دارد و آنها اعتقاد دارند که با رهبری از خارج می‌توان حزب را احیا کرد و به نظر ما حزب و رهبری آن باید در ایران، در میان توده‌ها به وجود آید و ما باید با هر نوع کوششی برای به وجود آوردن یک "کمیته مرکزی" دوم در خارج از کشور شدیداً مبارزه کنیم.
- به نظر ما با تجزیه و تحلیل گذشته حزب توده و در نظر گرفتن علل انحراف "کمیته مرکزی" در ساختمان حزب طبقه کارگر اهمیتی اساسی دارد. این سه نفر علت را در درون پدیده نمی‌جویند و عامل خارجی را علت انحراف "رهبری" و بروز رویزیونیسم در "رهبری" می‌شمارند. به نظر آنها علت بروز رویزیونیسم در "رهبری" پیروی از رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی است. چنین برخوردی روی روابط درونی حزب که

منجر به انحراف آن گردیده است، سایه می‌اندازد.
- آنها پلنوم یازدهم "کمیته مرکزی" را نقطه عطفی به حساب می‌آورند و می‌خواستند پلمیک با "رهبری" را بر این پایه قرار دهند. به نظر ما پلنوم یازده نقطه عطفی در انحراف "رهبری" نیست. "کمیته مرکزی" خیلی پیش از آن از مارکسیسم - لنینیسم منحرف شده و به منجلاب اپورتونیسم و رویزیونیسم در غلطیده است.
- به نظر ما اعضای "کمیته مرکزی" در اشتباهات گذشته حزب و در انحراف آن علاوه بر مسئولیت‌های فردی، که باید روشن شود، دارای مسئولیت مشترک هستند و آنهایی که امروز به ما پیوسته‌اند باید از خود انتقاد کنند. ولی آنها انتقاد از خود را نه چیزی خوب، بلکه چیز بدی می‌دانستند و آن را توهین به خود تلقی می‌کردند. مثلاً فروتن درخواست انتقاد از خود را "متد غیر کمونیستی" می‌دانست و پس از طرح آن، به همین بهانه از عضویت هیأت اجرائیه کناره گیری کرد.
به نظر ما برای این‌که سازمان از نفوذ عقاید اپورتونیستی و رویزیونیستی مسلط بر "کمیته مرکزی" مصون بماند، آنها می‌بایستی خط روشنی بین خود و "کمیته مرکزی" بکشند. و اما شیوهٔ عمدهٔ این خط کشیدن، انتقاد از خود آشکار و همه جانبهٔ کسانی است که از "کمیته مرکزی" به ما می‌پیوندند. ولی آنها نه تنها با انتقاد از خود مخالف بودند، بلکه اصولاً طرز برخوردشان به این مسئله یک برخورد غیر پرولتری بود. آنها خیال می‌کنند با این کار "حیثیت"شان کم می‌شود و مسئله به نفع "کمیته مرکزی" تمام می‌شود. حال آن‌که برای مبارزه با "کمیته مرکزی" چنین کاری لازم بود، مخصوصاً اگر به مقالات خود آنها در سال‌های اخیر که در دفاع از رویزیونیسم و اپورتونیسم "کمیته مرکزی" نوشته بودند - و مورد استفاده "روزنامه" مردم قرار گرفته است - توجه کنیم.
از لحاظ سلامت روابط درون تشکیلات نیز این مسئله از آن جهت حائز اهمیت بود که آنها در "کمیته مرکزی" دارای مقامات موثر و مسئول بوده‌اند و می‌بایستی نقش خود را در انحراف اساسی حزب و پدیده‌های آن روشن می‌کردند.
- از طرف دیگر آنها ادعا داشتند که گویا "کمیته مرکزي" به عناصر "بی‌شرف" و "با شرف" تقسیم می‌شود و دسته اخیر کسانی هستند که اگر فشار به رویشان نباشد مارکسیست - لنینیست می‌باشند. ما چنین برخوردی را به "کمیته مرکزی" یک برخورد غیر مارکسیست - لنینیستی می‌دانیم.
- آنها مقدار زیادی از عادات گذشته خود را به درون سازمان آوردند. تنگ‌نظری خرده بورژوایی، اهمیت دادن به زندگی خصوصی و وسایل راحتی، برخورد غیر صمیمانه به رفقای سازمانی و از همه مهمتر

بیماری وحشتناک فراکسیونیسم،که در تمام طول زندگی حزب آن را مانند سرطان می‌خورد، دامن‌گیر آنها بود. آنها همواره طرز برخورد گروهی داشتند و از "ما سه نفر" و "شما" صحبت می‌کردند. حتی اخبار داخل هیأت اجرائیه بلافاصله به دو نفر دیگر انتقال پیدا می‌کرد. بدین ترتیب یک گروه سه نفری در درون سازمان پیدا شده بود که می‌توانست در صورت ماندن در سازمان و امکان تکامل، سازمان را به بیماری فراکسیونیسم مبتلا سازد.

این اختلافات جزئی و سطحی نبود. ولی از آن‌جاکه آنها خود را به مارکسیسم ـ لنینیسم وفادار می‌دانستند، ما امیدوار بودیم که با طی زمان این اختلافات را حل کنیم. ولی آنها با نقض مناسبات سازمانی و آغاز فعالیتی وسیع علیه سازمان، امکان حل دوستانه این اختلافات را به دست خود از میان بردند و به تذکرات پی در پی هیأت اجرائیه که آنان را به پیروی از اصول سازمانی و دیسیپلین سازمانی دعوت می‌کرد توجهی نکردند.

آنها نه اکثریت و نه مرکزیت سازمان را محترم می‌شمردند. هنگامی که کنفرانس، بالاترین مرجع سازمان، تصمیمی می‌گیرد، تمام اعضا و ارگان‌های سازمان موظف به اجرای آن هستند. این سه نفر نه تنها از اجرای تصمیمات کنفرانس فوق‌العاده سرباز زدند، بلکه به تذکرات هیأت اجرائیه نیز توجهی نکردند و با گرفتن تماس‌های افقی در داخل و خارج سازمان شروع به تبلیغات علیه سازمان کردند.

گفتند که در سازمان ما پلیس و جاسوس هست، که هیأت اجرائیه آنها را در مضیقه مالی قرار می‌دهد، کوشیدند بدون اطلاع هیأت اجرائیه با احزاب برادر تماس گیرند و به آنها نامه نوشتند، سعی کردند رفقا و هواخواهان سازمان را به نام بشناسند و موازین کار مخفی را زیر پا گذاشتند. آنها با گردانندگان نشریه "طوفان" تماس گرفتند و در روزنامه آنها مقاله نوشتند.

این فقط گوشه‌ای از رفتار آنهاست که نقض فاحش موازین سازمانی را نشان می‌دهد.

بدین ترتیب "رفقایی" را که ما به امید فراوان و با فداکاری بی‌نظیر بسیاری از اعضای سازمان به میان خود آورده بودیم، دشمنانی می‌بینیم که می‌کوشند سازمان جوان و سالم ما را به دکانی شبیه "کمیته مرکزی" تبدیل کنند، همان دسته‌بازی‌ها، همان تهمت‌زنی‌ها همان دروغ گوئی‌ها و دوروئی‌ها را در این‌جا نیز رواج دهند.

ما هرگز نخواهیم گذاشت این عادات و رفتار غیر پرولتری و افکاری که سرچشمه آن است به سازمان ما مسلط شود، ما هرگز نخواهیم گذاشت که اپورتونیست‌های "کمیته مرکزی" در هر لباس که باشند، دوباره جنبش کارگری میهن ما را به کجراه بکشند. تجربه ما با این سه نفر آموزنده بود. این تجربه نشان داد که به هیچ یک از

اعضای این "کمیته مرکزی" نباید امید داشت! در انتظار معجزه نباید بود، اپورتونیست یک شبه به انقلابی تبدیل نمی‌شود.
اخراج این سه نفر باعث تحکیم بیشتر سازمان ما خواهد شد. عناصر دو دل و آنهایی که دنبال توجیهی برای ضعف کاراکتر انقلابی خود هستند از سازمان بیرون خواهد ریخت و برای تمام رفقای انقلابی ما، این مبارزهٔ درون سازمانی درس بزرگی خواهدبود.
جنبش پرولتری همیشه با چنین پدیده‌هایی در درون خود روبرو بوده است. این یک پدیده غیر طبیعی و استثنایی نیست. چه بسا کسانی که پس از سال‌ها شرکت در جنبش، روزی ماهیت واقعی خود را آشکار کردند و جنبش آنها را از میان خود بیرون ریخت. مسلم این است که هر بار پس از چنین تصفیه‌هایی، سازمان پرولتری آبدیده‌تر، قوی‌تر، متشکل‌تر شده و مبارزهٔ خود را علیه دشمن طبقاتی چه در داخل و چه در خارج قاطع‌تر و مصمم‌تر به پیروزی نزدیک کرده است.

* * *

این اطلاعیه کاملاً مخفی و درون تشکیلاتی است و فقط در حوزه‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد.

هیأت اجرائیه ۱۳۴۵/۹/۱۰

سند شماره‌ی ۵

اعلامیه

اعضاء، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

بحرانی که از مدت‌ها قبل درون "سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور" به وجود آمده بود سرانجام در دو سال پیش منجر به تشکیل جلسهٔ وسیع کادرهای سازمان انقلابی گردید. این جلسه که وسیع‌ترین نشست سازمان انقلابی بود، پس از بررسی کارنامه سه ساله رهبری سازمان، سیاست و خط‌مشی اپورتونیستی هیأت اجرائیه را محکوم ساخت و مصوبه‌ای گذراند که کنفرانس سازمان حداکثر یک سال پس از برگزاری جلسهٔ کادرها فراخوانده شود.

جلسهٔ کادرها، تبلور شورش‌های به حق درون سازمان بود. این جلسه با همه کمبودهایش مثبت‌ترین نشست سازمان انقلابی و تظاهر مقاومت دسته‌جمعی پیکره سازمان در برابر مشی اپورتونیستی گروه رهبری بود. این جلسه با همهٔ مثبت و به حق بودنش به علت فقدان تدارک قبلی و کار سیاسی لازم، با آن‌که به اپورتونیسم راست رهبری ضربه زد، نتوانست آن را از سازمان طرد کند!

ریشه این ناتوانی در تشخیص نادرست ماهیت تضاد سازمان با هیأت اجرائیه نهفته بود. و درست به همین دلیل جلسه به انتخاب اسلوب حل تضاد درون سازمانی دست زد و در عمل به ادامه همزیستی دو ایدئولوژی کاملاً متضاد در درون سازمان رضایت داد. این، خطای بزرگ جلسهٔ کادرهاست و سیر رویدادهای بعدی، نادرستی اسلوبی را که جلسهٔ کادرها برای حل تضاد سازمان با هیأت اجرائیه برگزیده بود نشان داد.

گروه ضد پرولتری که با سوءاستفاده از این خطای جلسهٔ کادرها و با انتقاد از خودی کاذبانه موفق شده بود به همراه چند تن اپورتونیست راست دیگر و این بار با رفتن به زیر پرچم مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون که در جلسهٔ کادرها از جانب مارکسیست ـ لنینیست‌های سازمان به اهتزاز در آورده بود ـ باز هم در رهبری باقی بماند، بعد از جلسهٔ کادرها نیز به توطئه علیه سازمان، علیه دست‌آوردهای سازمان، علیه مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون دست زد و با زیر پا گذاردن قرارهای جلسهٔ کادرها و طفره رفتن از برگزاری کنفرانس سازمان، به تشکیل گروهی در ورای سازمان دست زد. این توطئه بیش از بیش به اعضای سازمان، کادرها و مسئولین نشان داد که این گروه در گذشته آن طور که جلسهٔ کادرها تشخیص

داده بود به هیچ وجه دچار اشتباهات معرفتی نبوده بلکه در همان زمان نیز موضع ضد پرولتری داشته است.
با بر ملا شدن این توطئه و با روشن شدن ماهیت آنتاگونیستی تضاد و با پا فشاری لجوجانه توطئه‌گران بر روی مواضع ضد پرولتری خود، با تلاشی هیأت اجرائیه از درون و با ایستادگی به حق پیکره سازمان روی مواضع مارکسیستی ـ لنینیستی. تضادهای سازمان تشدید یافت، مناسبات سازمانی از هم گسست و "سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور" عملاً موجودیت واقعی خود را از دست داد.
از نوامبر سال گذشته کادرها و مسئولین سازمان با در دست گرفتن ابتکار عمل رهبری موفق شدند جنبش فکری را در درون "سازمان انقلابی" بوجود آورند و ضمن وحدت با پیکره سازمان و افشای مواضع اپورتونیست‌های گریخته از سازمان انقلابی، راه را برای وحدت و تشکل نوین مارکسیست ـ لنینیست‌ها باز کنند. اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی یکپارچه این چند تن توطئه‌گر را که مدت چند سال به صورت مانعی بر سر راه رشد سازمان در آمده بودند از خود طرد کردند.
گروه طرد شده این بار برای اعمال مشی کهنه خود تاکتیک نوینی را برگزید و به انتشار "توده" دست زد. این تاکتیک یک تاکتیک اپورتونیستی ـ رویزیونیستی است و در تاریخ جنبش کارگری ایران و جهان سابقه طولانی دارد و بارها اپورتو- نیست ها و رویزیونیست‌ها برای پوشاندن چهره خود بدان دست زده‌اند. این تاکتیک، تاکتیکی از نوع تاکتیک خروشچف و شرکاء است. تاکتیکی است ارتجاعی و دوورویانه که سالیان دراز وسیله سرکوب مارکسیست ـ لنینیست‌ها دردرون جنبش کارگری بوده است، تاکتیکی است که با یک دست پرچم مارکسیسم ـ لنینیسم را به تکان در می‌آورد و با دست دیگر به آن خیانت می‌کند! حال باید دید که این افراد که اصولاً به حزب طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه اعتقاد ندارند، چرا این بار برای اعمال مشی اپورتونیستی خود به یک چنین تاکتیکی متوسل شده‌اند؟
بر ملا شدن سیاست‌های اپورتونیستی - ماجراجویانه آنها از یک سو و رشد سیاسی توده‌ها و عناصر مارکسیست ـ لنینیست در اثر اشاعه بیش از پیش مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون از سوی دیگی، عواملی هستند که به این گروه امکان پیاده کردن خط‌مشی راست طرد شده را در سازمان نمی‌دهد و درست به این جهت است که این مشت ناچیز خط‌مشی اپورتونیستی خود را زیر پرچم مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون، و در ورای سازمان ولی به نام سازمان انقلابی جا می‌زنند. تحت عنوان "دفاع از مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون به انتشار مجله‌ای به نام ارگان سازمان انقلابی

دست می‌زنند و در آن از ابتدا تا انتها به کلی گویی دربارهٔ قوانین عام می‌پردازند، بدون آنکه قادر باشند یا اصولاً بخواهند بر اساس این آموزش‌ها کوچک‌ترین پدیده و یا مسئله موجود در جامعه ایران را ارزیابی کنند و به ابتدایی‌ترین مسئله روز و نیازمندی جنبش کارگری و انقلابی پاسخ دهند! ارگانی منتشر می‌کنند که نه به زبان مردم ایران و نه اساساً برای انقلاب ایران است! بلکه وسیله‌ای است برای تامین مشی دورویانه آنها و برای ترجمه و روی میز احزاب برادر! هدف آنها این است که با انتشار "توده" خود را سازمان انقلابی جا بزنند و چنین وانمود کنند که سرگرم مبارزه و کارند و کارشان هم به اصطلاح "دفاع از اندیشهٔ مائوتسه‌دون" می‌باشد! کاری که ظاهراً توفان هم می‌کند!

انتشار "توده" درست زمانی که "سازمان انقلابی" عملاً موجودیت خود را از دست داده، نشان تلاش تنی چند اپورتونیست مطرود برای زنده و فعال نمایاندن تشکیلاتی است که خود آنها از دیر زمان با اعمال سیاست‌های ضد پرولتری به تلاشی آن دست زده‌اند، نمودار تلاش واپسین یک چند مفلس سیاسی‌است که می‌خواهند مرگ خود را در پشت اوراق "توده" از اذهان پنهان بدارند و در مسابقه اپورتو-نیستی از همزاد خود "توفان" عقب نمانند. و بالاخره انتشار "توده" در این زمان، نشان ایجاد یک "حزب روزنامه‌ای" دیگر در خارج از کشور است. مارکسیست‌ـلنینیستها بدرستی این چنین "سازمان"ها را طرد می‌کنند. "توده"ی این چند اپورتونیست "توده"ی مارکسیست ـ لنینیست‌هایی که چندین سال تمام برای سازماندهی در ایران کوشش می‌کردند و می‌کنند نیست. این "توده" عملاً "توفان" است، هم چنان که "توفان" عملاً "مردم" است. دوقلوهای توفان ـ توده فرزندان یک مادرند و آن اپورتونیسم تاریخی است که در جنبش کارگری ایران رخنه کرد و در "حزب توده" تبلور یافت. توده ـ توفان ـ مردم و به‌اصطلاح سازمان‌های آنها نمایندهٔ بینش و پراتیک خرده بورژوایی از حزب، از مبارزهٔ طبقاتی و از کار انقلابی است و مارکسیست ـ لنینیست‌ها را با این بینش و پراتیک کاری نیست.

این گروه که در مجموعه فعالیت‌های چند ساله خود درون سازمان انقلابی و با موضع‌گیری‌های خود همواره نشان داده که هیچ گونه اعتقادی به حزب طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه ندارد، حال با بلند کردن عَلَم طرفداری از "ایجاد حزب طبقه کارگر" در "توده" بر سر مسئله "ایجاد" یا احیاء حزب با برادرش "توفان" دعوا می‌کند. این احیائیون دیروز و ایجادیون امروز با وجود این‌که هنوز مهر "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را بر پیشانی دارند، با به راه انداختن چار و جنجال در این باره می‌خواهد چنین وانمود کنند که در

زمینه چگونه بوجود آوردن حزب با "توفان" اختلاف اصولی دارند!؟ واقعیت این است که عنوان کردن مسئله احیاء حزب از جانب توفان و "ایجاد" حزب از طرف توطئه‌گران سازمان انقلابی پیراهن عثمان است و این ایجاد با آن احیاء هیچ گونه فرق ماهوی ندارد و در بهترین حالت به افتتاح "حزب" توده دیگری در خارج از کشور می‌انجامد. "توفان" با خط سر راست اپورتونیستی خود در تلاش احیاء دفتر بوروکراتیک فرنگی از نوع بنگاه کمیته مرکزی حزب توده می‌باشد و گروه توطئه‌گر نیز که حامل همان ایدئولوژی و سبک کار "حزب توده" و "توفان" است ـ صرف نظر از "چپ"گویی‌ها و "چپ"نمایی‌هایش ـ در چمبره جریانات فکری ناسالم گذشته گیر کرده و با دست و پا زدن‌های مذبوحانه خود عملاً کاری جز نفی حزب طبقه کارگر نمی‌کند و دعوا بر سر "ایجاد" آن توسط گروه توطئه‌گر سازمان انقلابی است! کمونیست‌ها می‌دانند که سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران تنها و فقط در جریان یک مبارزهٔ ایدئولوژیک شدید و پیگیر علیه همهٔ ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های ضد پرولتری، علیه رویزیونیسم و اپورتونیسم ریشه دار در جنبش کارگری ایران و بر اساس معیارهای نوین مارکسیستی ـ لنینیستی و در پیوند فشرده با طبقه و در پراتیک مشخص مرحله کنونی مبارزه طبقاتی می‌تواند و باید ایجاد گردد و نه از درون جریانات فکری ناسالم به ارث رسیده!

حرف آخر ما این است که گردانندگان چند نفری توده ـ توفان دوقلوهایی هستند که هیچ گونه اختلاف اصولی با هم ندارند و هر دو ادامه دهندگان صدیق راه کمیته مرکزی حزب توده‌اند و بیهوده بر سر مقام رهبری در اروپا با هم دیگر جدال می‌کنند توفان و توده دو روی یک سکه‌اند!

جوهر مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون در موضع‌گیری طبقاتی بر سر مسایل و تضادهای مشخص جنبش است و تنها مؤید صحت این موضع‌گیری همانا عمل انقلابی در انطباق با شرایط مشخص و بالاخره جوابگویی به نیازمندی‌های هر مرحله مشخص از جنبش کارگری است. کودتاچیان سازمان انقلابی در این چند سال همواره در برخورد به مسایل اصولی و اساسی انقلاب و جنبش کارگری ایران و از جمله راه قهرآمیز انقلاب برخورد تاکتیکی و پراگماتیستی داشته‌اند، برخورد آنها به اندیشهٔ مائوتسه‌دون نیز، از چنین موضعی است. آنها نسبت به جنبش جنوب و جنبش خلق کرد روشی ماجراجویانه و اپورتونیستی اتخاذ کرده و می‌کنند. و در مورد مسئله جبهه واحد و نیروهای اپوزیسیون دارای موضعی اپورتونیستی بوده و هستند.

نکاتی که برشمردیم گوشه‌ای از انحرافات ایدئولوژیکی ـ سیاسی گروهی است که

امروز با غصب نام سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور و انتشار مجله "توده" به نام ارگان این سازمان می‌خواهد به خرابکاری و تفرقه‌اندازی در جنبش همچنان ادامه دهد. کادرها و مسئولین و اعضای سازمان انقلابی پس از طرد این مشت ناچیز و افشای توطئه آنها با بررسی دقیق و همه جانبه مسایل گذشته و ارزیابی از اوضاع کنونی و مناسبات درونی سازمان انقلابی طی یک پروسه مبارزهٔ چند ماهه، متفقاً به این نتیجه رسیدند که تنها از طریق نفی دیالکتیکی این سازمان و سپس برقراری وحدت راستین بین مارکسیست ـ لنینیست‌هاست که می‌توان در پیوند با کمونیست‌های داخل کشور و بر اساس ارزیابی مشخص از اوضاع کنونی و نیازمندی مبرم جنبش کارگری ایران به سوی ایجاد تشکل نوین کمونیست‌های ایران گام برداشت.

باشد که این موضع‌گیری ما به وحدت اصولی و استوار مارکسیست ـ لنینیست‌های ایران و پیوند راستین انترناسیونالیستی پرولتری جنبش کارگری ایران بیانجامد.

باشد که از نبرد درونی جنبش کارگری ایران گل پیروزمند جامعه ما ــ حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران ــ بشکفد

تیر ماه ۱۳۴۸

کمونیست‌ها متحد شوید و در جهت ایجاد حزب پیشاهنگ طبقه کارگر در ایران گام بردارید

سند شماره‌ی ۶

مواضع کنونی سازمان ما

انشعاب ارتجاعی

اعلامیه‌ای که اخیراً تحت عنوان «اعضاء، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب تودهٔ ایران در خارج از کشور» انتشار یافته است کار مشتی انحلال‌طلب است که در سازمان نمایندهٔ خطوط اپورتونیستی و ارتجاعی بوده‌اند و وقتی نتوانستند در داخل سازمان غلبه پیدا کنند و خط خود را حاکم سازند، دست به اخلالگری و خرابکاری زدند و بالاخره با انتشار اعلامیه درصدد برآمدند سازمان را مورد حملهٔ علنی قرار دهند. بدین‌ترتیب به‌طور قطع خود را در موضع ضدسازمانی قرار داده و مرزبندی سازمان را با خود قطعی کردند.

ابتذال بی‌حد و حصر این اعلامیه بقدری عیان است که هر خوانندهٔ صادقی که قدری بیندیشد به مواضع ضدمارکسیستی و مشی اپورتونیستی که در پس آن پنهان است پی می‌برد. ولی از آن‌جا که اولاً انتشار این اعلامیه مبارزهٔ درونی وسیعی را علیه انحلال‌طلبی پشت‌سر دارد که بر سر یک سلسله مسایل و مواضع اصولی جنبش کمونیستی ایران صورت گرفته و این مسایل برای تمام مارکسیست- لنینیست‌ها و انقلابیون ایران مطرح است، ثانیاً انشعاب‌گران بدون شک تنها به انتشار این اعلامیه اکتفا نخواهند کرد، بلکه کوشش بعمل خواهند آورد به اشکال مختلف و تحت عنوان‌های مردم‌پسند در درون جنبش کمونیستی برای خود جا باز کنند. ما تصمیم گرفتیم مشروحاً از دیدگاه ایدئولوژیک و سیاسی به مسایل مورد اختلاف برخورد کنیم و تجربه خود را در اختیار کلیه انقلابیون قرار دهیم. لذا محور این نوشته را روی مسایل عمدهٔ ایدئولوژیک و سیاسی بنا کرده‌ایم زیرا معتقدیم که مطرح ساختن مسایل فردی، جزئی و تشکیلاتی نه‌تنها جنبش مارکسیستی ـ لنینیستی را رشد نخواهد داد، بلکه باعث تنزل سطح مبارزه سیاسی شده و درواقع کمکی به بالا بردن شناخت انقلابیون از موضوعات مورد مشاجره نخواهد کرد. مسایل تشکیلاتی، جزئی و فردی تنها در پرتو ایدئولوژی و سیاست قابل‌شناخت هستند. این ایدئولوژی و سیاست نادرست است که انحراف تشکیلاتی و یا فردی را سبب می‌شود. جنبش کمونیستی ایران بیش از هر موقع احتیاج به مبارزهٔ قاطع با ایدئولوژی و سیاست انحرافی دارد. تجربیات مبارزات سازمان انقلابی و مواضعی که به آنها دست یافته است تنها متعلق به سازمان نیست بلکه به مجموعهٔ جنبش تعلق دارد و سازمان موظف است که جمع‌بندی‌های خود را در

اختیار مجموعهٔ جنبش قرار دهد. تجربه مبارزه با «توفان» به ما آموخته است که افشاگری جریانات اپورتونیستی و طرد آنها از جنبش باید به‌موقع یعنی در آغاز بروز و حتی در مرحلهٔ جنینی انجام گیرد. اگر به مجرد پیدا کردن شناخت به انتقاد، افشاء همه‌جانبه و طرد کامل مواضع غلط نپردازیم این گرایش‌ها می‌توانند بدون تردید به اشکال مختلف به جنبش انقلابی زیان رسانند. از این دیدگاه است که ما دست به انتشار نوشته حاضر می‌زنیم.

انتشاردهندگان اعلامیه در سازمان ما بنام انحلال‌طلبان خوانده می‌شوند زیرا پلاتفرم مشترک آنها و آن‌چه که سیمای همگی‌شان را مشخص می‌کند تلاش برای انحلال سازمان انقلابی و خوابانیدن مبارزه آن بوده و هست. آنها ادعا می‌کنند:

۱ـ خط‌مشی حاکم در سازمان انقلابی، یا باصطلاح آنها «خط‌مشی رهبری» یک مشی اپورتونیستی بوده است.

۲ـ اکنون سازمان انقلابی عملاً وجود ندارد و «توده» دارای مشی ضدپرولتری است.

واقعیت درست عکس این است.

سازمان انقلابی حزب تودهٔ ایران در خارج از کشور، سازمانی است مارکسیست‌ـ لنینیستی که تشکیل‌دهندگان آن از یک موضوع مارکسیست‌ـ لنینیستی با کمیته مرکزی حزب تودهٔ ایران قطع‌رابطه کردند. این سازمان در چندسال اخیر پرچم مبارزه علیه ارتجاع، رویزیونیسم و اپورتونیسم را به پیش برده و در مجموع دارای مترقی‌ترین مواضع در جنبش کمونیستی ایران بوده است. این سازمان توانسته است طی حیات چندسالهٔ خود مواضع و گرایش‌های انحرافی را که از بطن حزب توده با خود آورده بود انتقاد و طرد کند و در مجموع موضع‌گیری‌ها و مشی خود را بر اساس مارکسیسم‌ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون و مرزبندی کامل با رویزیونیسم استوار نماید. بیلان زندگی چندساله سازمان انقلابی در مجموع مثبت و جنبهٔ عمده را در آن به‌طور قاطع خدمت به جنبش کارگری و جنبش رهائی‌بخش میهن ما تشکیل می‌دهد. هم‌اکنون نیز این سازمان تنها سازمانی است که بخشی از مارکسیست‌ـ لنینیست‌های ایران را براساس مارکسیسم‌ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون متشکل کرده، با رویزیونیسم معاصر، با رویزیونیست‌های وطنی حزب توده، با اپورتونیست‌های اخراجی «توفان»، با تئوری‌های ماجراجویانهٔ چپ از قبیل تزهای رجیس دبره و دیگر گرایشهای انحرافی مبارزه میکند. این سازمان هم‌اکنون از موضع مارکسیسم‌ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون انقلاب ایران را بررسی می‌کند و می‌کوشد با سازماندهی در ایران، در پیوند فشرده با توده‌های کارگر و دهقان و در وحدت با سایر مارکسیست‌ـ لنینیست های ایران در جهت خدمت به امر انقلاب و ایجاد حزب طبقهٔ کارگر قدم بردارد. در

مقابل، این انحلال‌طلبان هستند که در موضع غیرمارکسیستی قرار دارند. سردمداران آنها کسانی هستند که طی مراحل مختلف زندگی سازمان همواره مواضع عقب‌مانده داشته و کوشیده‌اند مشی‌های «میانه» و سازشکارانه را بر سازمان تحمیل کنند، یا حداقل پیشروی سازمان راکند نمایند و بالاخره در موقعی که سازمان قاطعانه روی مواضع پیشرفتهٔ مارکسیستی- لنینیستی ایستاده و مصممانه در جهت تلفیق آن با پراتیک قدم برمیدارد، دست به تخریب و نفی آشکار آن زده و در برابر پرچم سرخ مشی انقلابی سازمان لوای اپورتونیسم خود را به‌پا می‌کنند.

نقطه‌نظرهای اساسی ما

انحلال‌طلبانه با نفی سازمان انقلابی در واقع محتوی ایدئولوژیکی و سیاسی آن را رد می‌کنند. آنها در صدد انکار و لوث کردن دستاوردهای ایدئولوژیک و سیاسی ای هستند که طی یک مبارزه چندساله با ارتجاع، رویزیونیسم و اپورتونیسم به‌دست آمده و در سیاست کنونی سازمان تبلور یافته است. مواضع کنونی سازمان ما چیستند؟

۱ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون مارکسیسم- لنینیسم عصر حاضر است. باید مارکسیسم- لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه‌دون را اساس کلیهٔ فعالیت‌ها قرار داده و با رویزیونیسم معاصر مرزبندی دقیق کرده، باآن به‌مبارزهٔ بی‌امان پرداخت.

۲ـ ایران جامعه‌ای است نیمه مستعمره ـ نیمه‌فئودال. مرحله انقلاب راه محاصرهٔ شهرها از طریق دهات طبق اندیشهٔ مائو تسه‌دون می‌باشد.

۳ـ حزب تودهٔ ایران به‌عنوان یک حزب رفرمیست دمکرات پا به عرصهٔ وجود گذاشت و طی حیات خود موفق نشد به حزب طراز نوین طبقه کارگر بدل گردد. در عین حال حاصل مبارزهٔ چند ده‌سالهٔ جنبش کمونیستی ایران، عناصر مارکسیست ـ لنینیستی هستند که متشکل در هسته‌ها، گروه‌ها و سازمان‌ها و یا به‌صورت منفرد مبارزه را ادامه می‌دهند.

۴ـ با توجه به ضرورت حزب طراز نوین طبقهٔ کارگر برای رهبری انقلاب، در شرایط کنونی که چنین حزبی وجود ندارد ایجاد آن وظیفهٔ مرکزی کلیه مارکسیست- لنینیست‌هاست.

۵ـ مارکسیست- لنینیست‌ها وظیفه دارند به‌طور فعال در اشکال مختلف مبارزه توده‌های مردم شرکت کنند و توده‌ها را آگاه و متشکل سازند. باید در صف اول این مبارزات قرار گیرند،کوشش کنند به آن، طبق راه انقلاب ایران سمت بدهند و

آن را در جهت تدارک جنگ توده‌ای رهبری کنند. هسته‌ها، گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیست- لنینیستی از این طریق می‌توانند رشد کنند و شرایط مساعد را برای ایجاد حزب کمونیست فراهم آورند.

این مواضعی است که سازمان ما طی یک پروسهٔ مبارزه با طرد قدم به‌قدم نظرات نادرست به آن دست پیدا کرده است. این تزها برای مجموع جنبش کمونیستی و جنبش آزادیبخش ایران دارای اهمیت است. انحلال‌طلبان نیز به‌ظاهر خود را موافق با این نقطه‌نظرها نشان می‌دهند، اما درواقع درست این نقطه‌نظرهاست که آنها نفی می‌کنند. محک واقعی که نشان می‌دهد آیا ما حقیقتاً این مواضع را پذیرفته‌ایم یا خیر. این مواضع سیاست کنونی‌ماست. به‌عبارت دیگر این مواضع در مشی سیاسی عرضه شده تبلور مشخص می‌یابند و با تجزیه و تحلیل مشی سیاسی است که میتوان مواضع ایدئولوژیکِ زیر آن را نشان داد. پس بی‌جهت نیست که امروز اختلاف سیاسی بین سازمان و انحلال‌طلبان بر روی سیاست کنونی و به خصوص بر سر مسئله حزب‌سازی متمرکز می‌شود و دامنهٔ وسیعی به‌خود می‌گیرد. مسألهٔ حزب یک مسئلهٔ بی‌اهمیت و بحث بر روی آن بحث روشنفکرانه نیست. این بحث مربوط به وظیفهٔ مرکزی جنبش کمونیستی است.

این درست همان مسئله‌ای است که موضع‌گیری در قبال آن نشان می‌دهد که به‌طور مشخص چه کسی در موضع مارکسیست- لنینیستی و چه‌کسی درموضع غیرمارکسیست- لنینیستی قرار دارد. حملات دیوانه‌وار انحلال‌طلبانه به مشی عرضه شده از طرف سازمان، حمله به مشی و موضع پرولتری است. سرپیچی انحلال‌طلبان از گردن گذاشتن به مشی صحیح سازمان و از ادامهٔ یک مبارزهٔ اصولی در چهارچوب آن و در عوض دست زدن به اخلال‌گری، تخریب و انشعاب، نشانهٔ قرار گرفتن کامل آنها در موضع غیرمارکسیستی و پافشاری بر روی مشی اپورتونیستی است. از آن‌جا که مباحثات بر سر این موضوع تنها در دایرهٔ داخل سازمان و هواخواهان نزدیک محدود بوده است، لازم می‌دانیم با تفصیل بیشتری به شرح آن بپردازیم.

به‌طور خلاصه مشی ما این است: جامعه ایران جامعه‌ای است نیمه‌مستعمره- نیمه‌فئودال. تضاد خلق با امپریالیسم و تضاد خلق با فئودالیسم تضادهای اساسی جامعهٔ ما را تشکیل می‌دهند. حل تضادهای اساسی فوق طی انقلابی دموکراتیک نوین صورت می‌گیرد. انقلاب دموکراتیک نوین، انقلاب ضدامپریالیستی و ضدفئودالی و ضدسرمایه‌داری بوروکرات توده‌های خلق تحت رهبری پرولتاریاست. تنها پس از طی این مرحله،

جامعهٔ ما بلاواسطه وارد مرحلهٔ انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم خواهد شد. راه انقلاب دمکراتیک، راه محاصرهٔ شهرها از طریق دهات است. یعنی باید در مناطق وسیع روستایی دهقانان را آگاه، متشکل و بسیج کرد تا آنها به‌پا خیزند و به قیام و مبارزهٔ مسلحانه بپردازند. با تکیه به نیروهای مسلح دهقانان باید پایگاه انقلابی روستایی به‌وجود آورد و برنامهٔ انقلاب ارضی را اجرا نمود. پایگاه روستایی یک عامل اساسی در انقلاب دمکراتیک نوین است و منطقهٔ آزاد شده‌ای است که در آن انقلاب دمکراتیک نوین پیروز شده و نظام دمکراسی نوین یعنی حکومت طبقات انقلابی تحت رهبری حزب پرولتاریا برقرار است. با تکیه به پایگاهای روستایی است که می‌توان دشمن را طی یک جنگ توده‌ای قدم به قدم نابود کرد و بالأخره شهرها را به تصرف درآورد. ارتش خلق یک عامل اساسی و وحدت طبقات و اقشار انقلابی در یک جبههٔ متحد ملی و دمکراتیک تحت رهبری حزب پرولتاریا یک عامل اساسی دیگر انقلاب دمکراتیک نوین است. بنابراین برای رهبری پیروزمندانهٔ انقلاب دمکرات نوین و اجرای برنامهٔ آن ضروری است که طبقهٔ کارگر از طریق حزب طراز نوین خویش رهبری خود را در انقلاب تأمین کند و دو عامل اساسی دیگر را محکم در دست گیرد. چنین حزبی اکنون در ایران وجود ندارد، از این‌رو ایجاد حزب پرولتاریا بر اساس معیارهای رشد یافتهٔ مارکسیست، لنینیستی وظیفه مرکزی مارکسیست- لنینیست‌های ایران است. حزب توده ایران حزب طراز نوین طبقهٔ کارگر نبوده است و اکنون نیز آن‌چه که به این اسم باقی مانده، به یک کلوپ رویزیونیستی بدل شده که به تبعیت از اربابان خارجی خود به مشاطه‌گری رژیم شاه میپردازد. «کمیتهٔ مرکزی» عامل رویزیونیسم بین‌المللی در ایران و یکی از موانع جدی رشد جنبش پرولتری میهن‌ماست ازاین‌رو حزب طراز نوین پرولتاریا در ایران، بدون مبارزهٔ ایدئولوژیک قاطع با آن، افشاء همه‌جانبهٔ تبلیغات زهرآگین آن و بدون ریشه‌کن کردن اپورتونیسم تاریخی حزب توده ممکن نیست. از طرف دیگر ایجاد حزب پیشاهنگ پرولتاریا و وحدت مارکسیست- لنینیست‌ها تنها در جریان مبارزهٔ طبقاتی علیه ارتجاع حاکم که الزاماً باید مبارزه‌ای طبق مشی عام انقلاب دمکراتیک نوین باشد، ممکن است. پس برای ایجاد حزب پرولتاریا، مارکسیست- لنینیست‌ها باید پرچم سرخ مارکسیسم- لنینیسم - اندیشهٔ مائوتسه‌دون را با روشنی تمام برافرازند. در جهت تحقق مشی عام انقلاب دمکراتیک نوین طبق شرایط مشخص مبارزه کنند و بر اساس این پرچم، خط‌مشی و برنامه متحد شوند.

براساس این مشی عام، سازمان ما

سیاست کنونی خود را چنین قرار داده که با تدارک ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی لازم، پرچم یک سازمان مارکسیست- لنینیستی را بالا برد، سازمانی که مارکسیسم- لنینیسم - اندیشهٔ مائوتسه‌دون را افکار هدایت‌کنندهٔ خود قرار داده، در کلیه کارهای مشی توده‌ای را به کار برده، سه سبک صحیح کار حزب، یعنی تلفیق تئوری با عمل، پیوند فشرده با توده‌ها و انتقاد و انتقاد از خود را اجرا نموده و ساختمان تشکیلاتی خود را براساس مرکزیت دمکراتیک بنا نهد. راه رشد چنین سازمانی تنها در سمت‌گیری در جهت نفوذ و مبارزه در روستاست. سمت نفوذ و مبارزه در روستا بدان‌معناست که سازمان: طبق اندیشهٔ مائوتسه‌دون راه محاصرهٔ شهرها از طریق دهات را تبلیغ نماید، کار در شهر را بر اساس اصل مبارزه در شهر در خدمت نفوذ و مبارزه در روستا انجام دهد، شناخت خود را از وضع روستا و دهقانان بالا برد، افکار انقلابی را میان دهقانان ترویج کند و در روستا دست به سازماندهی زند.

بدین‌ترتیب سازمان ما با برافراشتن پرچم مارکسیسم- لنینیسم - اندیشهٔ مائوتسه‌دون در ایران و بردن آن به میان کارگران و دهقانان، با افشاء همه‌جانبه رویزیونیسم و اپورتونیسم حزب توده و دیگر گرایش‌های انحرافی و با در پیش گرفتن سمت نفوذ و مبارزه در روستاست که می‌تواند از نظر کیفی و کمی رشد کند، به وحدت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی مارکسیست - لنینیست‌های ایران خدمت نموده و زمینه را برای ایجاد حزب طراز نوین طبقهٔ کارگر فراهم آورد. انحلال‌طلبان به این مشی حمله می‌کنند و به آن انواع و اقسام برچسب‌ها را می‌زنند. آن را «ضد مارکسیست- لنینیستی»، «کاستریستی»، «ادامهٔ راه گذشته» (کدام راه؟) می‌خوانند. این حملات از آن‌جا ناشی می‌شود که این حضرات نه مارکسیسم - لنینیسم و بخصوص اندیشهٔ مائوتسه‌دون را فهمیده‌اند، نه می‌دانند «کاستریسم» چیست و نه ارزیابی درستی نسبت به گذشتهٔ سازمان انقلابی و جنبش کمونیستی ایران دارند. گرچه انحلال‌طلبان تا به‌حال مشی معینی در مقابل مشی بالا ارائه نداده‌اند و اصولاً دارای وحدت ایدئولوژیک و سیاسی لازم برای ارائه مشی واحد نیستند، لیکن از حملاتی که می‌کنند و ایراداتی که بر مشی ما می‌گیرند نظریه آنها و بینش نادرست‌شان آشکار می‌شود. در تحلیل نهایی آنها می‌گویند که فقط پس از آن که حزب طراز نوین در شهر بوجود آمد می‌توان سمت روستا را برگزید نه قبل از آن. این تز که نه با اصول عام مارکسیسم - لنینیسم - اندیشهٔ مائوتسه‌دون مطابقت دارد و نه بر شرایط جنبش کارگری ایران قابل انطباق است نه‌تنها به ایجاد حزب طراز نوین طبقهٔ

کارگر نمی‌انجامد و نه‌تنها به رشد مبارزهٔ انقلابی مردم کمک نمی‌کند، بلکه نتیجه‌اش نگه‌داشتن جنبش کمونیستی در سطح محفل‌بازی، سردرگم ماندن هسته‌های مارکسیستی در دایرهٔ محدود محفل خود و یا غرق شدن آنها در کادر سندیکالیستی شهری و در نتیجه سرکوب و شکست جنبش توسط ارتجاع است. مارکسیست-لنینیست های آگاه باید این گرایش خطرناک را طرد کنند و با در پیش گرفتن سمت انقلاب دمکراتیک نوین، رشد جنبش انقلابی و کمونیستی را تسریع نمایند. ایرادات انحلال‌طلبان را بر خط‌مشی ما و انحراف آنها را از آن می‌توان در چند نکتهٔ اساسی زیر رده‌بندی کرد:

۱ـ ایجاد حزب بر اساس خط‌مشی و راه انقلاب دمکراتیک صورت نمی‌گیرد، تحت عنوان این که پروسه ایجاد حزب جدا از ساختمان آن است.

۲ـ نفی نقش و اهمیت دهقانان در انقلاب دمکراتیک نوین تحت عنوان اینکه دهقانان خصلت انقلابی ندارند و قبل از ایجاد حزب فعالیت مارکسیست‌لنینیست‌ها در روستا باعث انحراف آنها از مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون خواهد شد.

۳ـ قبل از ایجاد حزب نباید در مبارزهٔ مسلحانه شرکت کرد و یا به تدارک آن پرداخت، تحت عنوان این‌که مبارزه کار حزب است.

۴ـ برای ایجاد حزب باید قبل از هرچیز مارکسیست ـ لنینیست‌ها از طریق مبارزهٔ ایدئولوژیک متحد شوند.

۵ـ باید ابتدا «پرولتریزه» شد.

ما ذیلاً نشان خواهیم داد که بین این نظرات و مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون فاصله از کجاست تا به کجا و تا چه‌اندازه در خدمت نفی راه انقلاب ایران و راه واقعی ایجاد حزب طراز نوین پرولتری قرار دارند.

مردم ایران برای رهائی میهن‌پرستان از زندان، شکنجه و اعدام مبارزه کنید.

سند شماره‌ی ۷

سازمان انقلابی
جنبش اصلاح سبک ـ برگه شماره ۶،
ضمیمه برنامه تعلیماتی شماره ۲
داخلی برای اعضاء
ژانویه ۱۹۶۸

انتقاد و انتقاد از خود

از بدو تشکیل سازمان مساله «انتقاد و انتقاد از خود» به‌طور جدی مطرح شده است و جزء مهم‌ترین کار تشکیلاتی ما قرار گرفته است. شاید همه ما سعی کرده‌ایم که با پند گرفتن از تجربیات تلخ گذشته، در این مورد دقت مخصوصی بنماییم و آن را حقیقتاً به عنوان وسیله‌ای برای استحکام تشکیلات و تقویت رزمندگی سازمان بکار بریم. با توجه به این‌که استفاده درست از این وسیله یکی از شرطهای لازم پیروزی امر پرولتاریا است، بد نیست به کمکً همدیگر ببینیم که تا چه اندازه به‌طور صحیحی از اسلحه انتقاد از خود و انتقاد برای استحکام ساختمان ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی سازمان استفاده می‌کنیم. گرایش‌های نادرستی که تاکنون در ما دیده شده و می‌شود به علت نفوذ ایدئولوژی بورژوایی در ما و بی‌تجربگی در کار و به‌علت آن است که هنوز مدت زیادی نیست که به انتقاد و انتقاد از خود می‌پردازیم. طبعاً در عمل خواهیم آموخت که چگونه برای منظور فوق باید تمام جوانب امر را مورد مطالعه قرار دهیم.

۱ـ انتقاد از خود

ما هنوز عادت نکرده‌ایم که از خود انتقاد کنیم. بعضی از رفقا عیب‌های دیگران، حتی جزئیات رفتار دیگران را به‌خوبی می‌بینند و وظیفه خود می‌دانند که به خاطر سالم نگه‌داشتن حزب از آنها انتقاد کنند تا بتوانند خود را اصلاح بنمایند و حتی در بعضی از مواقع از رفقا می‌رنجند که وظیفه سازمانی خود را در مقابل رفقای خود خوب انجام نمی‌دهند و غالباً از آنها شنیده می‌شود: «من که اشتباه و نقض خود را نمی‌توانم ببینم شما هستید که آن را می‌بینید و باید به من تذکر دهید». مسئله مرکزی درست این‌جاست که چرا نمی‌توانیم عیب خودمان را ببینیم ولی عیب‌های دیگران را خوب می‌بینیم؟ این به آن علت است که ما به گفتار، رفتار و اندیشه‌های خود خیلی کم فکر می‌کنیم و آن را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نمی‌دهیم، در نتیجه قادر نیستیم که نادرستی‌ها انحرافات و اشتباهات خودمان را دریابیم. اگر عادت کنیم مرتباً آن‌چه را که کرده‌ایم و گفته‌ایم و آن‌چه را که می‌اندیشیم مورد بررسی قرار دهیم و سعی کنیم که درست را از نادرست جدا سازیم خیلی زود درباره خودمان نظر

انتقادی پیدا کرده، قادر خواهیم بود که به موقع متوجه اشتباهات و نواقص خود شویم و آنها را مورد انتقاد قرار دهیم.

محتوی انتقاد از خود:

در این مورد دو گرایش نادرست وجود دارد. یکی آن‌که انتقاد از خود فقط در مسایلی که به‌طور مستقیم با کار حزبی مربوط است صورت می‌گیرد و مسایل زندگی خصوصی و رفتار با دیگران به‌کنار گذاشته می‌شود. دیگر این‌که تمام مسایل بسیار کوچکی که خواه و ناخواه در جریان مسایل زندگی روزمره اتفاق می‌افتد زیر ذره‌بین قرار می‌گیرند.

در مورد گرایش نادرست اول باید بگوئیم که ما کمونیست‌ها زندگی خصوصی غیرسیاسی نداریم. تمام زندگی ما، کار ما، درس ما، روابط ما، همه‌چیز ما در خدمت ایدئولوژی و مبارزه طبقاتی پرولتاریاست، یعنی در خدمت خلق است و هر اشتباهی در هر قسمتی از زندگی ما رخ دهد اگر آن را تصحیح نکنیم به‌ضرر منافع خلق است. بنابراین نادرست است اگر برای انتقاد از خود فقط برخورد خود را در اجرای دستورات سازمان و یا مسایل حوزه بررسی نمائیم و رفتار خودمان را با دوستان، همکاران، همسر و خانواده خویش، در خارج از این کادر بدانیم. باید آگاه باشیم که برخورد ما در هر لحظه و در هر جا و در هر موقع معیار ایدئولوژی‌ماست و بنابراین باید مورد بررسی قرار گیرد.

در مورد گرایش دوم باید اصل انعطاف‌پذیری را با توجه به محیطی که در آن زندگی می‌کنیم و امکاناتی که در دسترس داریم در نظر داشته باشیم.

برخورد صحیح با خود:

بعضی از رفقا از رفتار و گفتار و اندیشهٔ غیرپرولتری خویش به شدت خجالت می‌کشند و گاهی این خجالت حتی مانع انتقاد از خود نیز می‌شود. رفقای دیگری هستند که خیلی به‌راحتی و با جرأت زیاد، از آن‌چه کرده‌اند انتقاد می‌کنند، ولی بعداً در مورد اصلاح اشتباهات خود خیلی کوشا نیستند. باید بگوئیم که در دسته اول خجالت زیاده از حد و در دسته دوم شهامت زیاده از حد وجود دارد، درحالی‌که انتقاد از خود باید با شجاعتِ توأم با خجالت انجام گیرد. یعنی باید شجاعت داشته باشیم که عیب‌های خود را ببینیم، آنها را بررسی کنیم، با رفقای دیگر در میان بگذاریم تا به کمک رفقا ریشه‌هایش را پیدا کرده و خودمان را اصلاح کنیم. در عین حال باید از اعمال و اندیشه‌های غیرپرولتری خویش آن‌قدر خجل و ناراحت باشیم که با جدیت و پی‌گیری در رفع آن بکوشیم. انتقاد از خود باید با باور آگاهانه انجام گیرد. این به آن معنی است که معتقد باشیم که به‌خاطر منافع

خلق باید از اشتباهات و نواقص خویش انتقاد کنیم و تمام قدرت خویش را برای رفع آنها به‌کار بریم. انتقاد از خود نمی‌تواند به عنوان خودنمایی و یا انجام وظیفه صورت گیرد. اگر بخواهیم انتقاد از حود رفقا را انجام وظیفه بدانیم و در نهایتِ شهامت از کارهای نادرست خویش انتقاد کنیم و بعداً با وجدان راحت و خیال آسوده به تکرار آنها بپردازیم، بدون آن‌که خودمان بخواهیم همچون عیسویانی خواهیم بود که گاه به‌گاه نزد کشیش رفته، به گناهان خود اعتراف و طلب بخشش نمایند. از طرف دیگر باید بدانیم که هر حزبی و هر فردی در جریان زندگی سیاسی خویش مرتکب اشتباهاتی خواهد شد. باید همهٔ کوشش خویش را به‌کار بریم که از اشتباهات جلوگیری کنیم. ولی اگر مرتکب آن شدیم نباید از شدت ناراحتی و خجالت ناامید شویم، بلکه باید در نهایت جدیت در رفع آن بکوشیم.

انتقاد از دیگران:

انتقاد وسیله‌ای برای تحکیم ساختمان ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی حزب است. هدف از انتقاد پند گرفتن از اشتباهات گذشته به منظور جلوگیری از اشتباهات آینده است.

محتوی انتقاد:

مسئله مورد انتقاد رفقا باید بیشتر متوجه مسایل ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی سازمان باشد. باید آن اشتباهات و نواقصی که به ساختمان ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی سازمان صدمه می‌رسانند مورد بررسی قرار گیرند. محدود ساختن انتقاد به مسایل کوچک و فقط توجه به نواقص کوچک نتنها باعث بی‌توجهی به وظایف سیاسی حزب می‌گردد، چه بسا باعث نومیدی رفقا نیز می‌شود. درست است که با اشتباهات و نواقصی که به ساختمان ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی سازمان لطمه می‌زنند باید به‌طور جدی و پی‌گیری برخورد نمائیم، ولی این به آن معنا نیست که هر مسئله کوچک و هر اشتباه کوچکِ رفیقی را به‌عنوان یک مسئله اصولی جلوه داده و به‌طرز شدید از رفیق مزبور انتقاد نمائیم. لازم است که در مورد محتوی انتقاد باندازه کافی مطالعه کنیم.

گرایش دیگری هم در این مورد وجود دارد و آن چشم‌پوشی ازاشتباهات‌رفقاست یا به این بهانه که انتقاد از رفقا باعث رنجش می‌گردد و یا آنکه خودشان بالاخره متوجه خواهند شد و لازم نیست که به آنها تذکر داده شود. این مظهری از لیبرالیسم است.

برخورد صحیح با رفقا:

گفتیم که از رفقا به‌منظور اصلاح ساختمان ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی سازمان انتقاد می‌کنیم. باید درنظر بگیریم که

استحکام ساختمان موقعی انجام‌پذیر است که رفقای ما بتوانند اشتباهات خود را اصلاح کرده و خود را از نادرستی‌ها برهانند و برای رفع اشتباهات و اصلاح خویش این خود رفقا هستند که عامل تعیین‌کننده می‌باشند. بنابراین انتقاد نمی‌تواند فقط به منظور انتقاد کردن مطرح باشد، بلکه وسیله‌ای است برای رفع اشتباهات و یا نواقص خویش به‌نحوی که در راه از بین بردن آنها بکوشند. برای این‌منظور باید به اشتباهات و نواقص رفقا به‌طور آگاهانه و فعال برخورد نمود:

باید اول به بررسی پرداخت که اشتباهات تا چه اندازه به امر انقلاب ضرر می‌رساند؟ در چه شرایطی صورت گرفته است؟ آیا دلیل مشخصی برای اشتباه یا نقص موردنظر وجود دارد؟ آیا معمولاً تکرار می‌شود؟ آیا امکان آن هست که خود رفیق به‌طور غیرمستقیم متوجه آن شود، بدون آن که احتیاجی به انتقاد مستقیم باشد؟ این به معنای برخورد آگاهانه به اشتباهات و نواقص رفقاست. بررسی فوق به ما کمک خواهد کرد که از ذهنی‌گری و یک‌جانبه‌گری برحذر باشیم و تمام شرایط و جوانب را در نظر بگیریم. بعد از جمع‌آوری نتایج بررسی فوق باید دربارهٔ چگونگی طرح مسئله مطالعه نمود و برای این منظور در قدم اول باید خصوصیات اخلاقی و افکار زندهٔ رفیق موردنظر را مطالعه کرد. باید درنظر داشت که بسیاری از رفقا هنوز فقط از لحاظ تئوری به انتقاد و انتقاد از خود عقیده دارند، ولی چون تازه به این کار پرداخته‌اند و چون هنوز موفق نشده‌اند که روحیهٔ خرده‌بورژوایی را کاملاً درخود از بین ببرند، برای پذیرفتن انتقاد حاضر نیستند و خیلی از مواقع به جای آن‌که به محتوی انتقاد و هدف آن توجه کنند از انتقادکننده می‌رنجند، به علت آن‌که لحنش مناسب نبوده و یا آن‌که در موقع نامناسب انتقاد انجام شده است. با توجه به همهٔ این‌هاست که باز هم بر روی مطالعه در مورد چگونگی طرح مسئلهٔ مورد انتقاد تکیه می‌کنیم. باید انتقاد را طوری انجام دهیم که باعث ایجاد مقاومت در رفقای ما نشود، آنها ما را به عنوان معلم مدرسه و یا کنترل‌کننده کارهایشان ندانند، واقعاً روشی به‌کار بریم که رفقای ما حس کنند که هدف از انتقاد، کمک به اصلاح آنها و تقویت رزمندگی سازمان است و هیچ نظر خصوصی در بین نیست. البته کافی نیست که فقط در ذهن خود نظر خصوصی نداشته باشیم، بلکه باید روش برخورد ما با رفیق مورد نظر طوری باشد که هیچ‌گونه شبه‌ای نظیر آن به‌وجود نیاورد. انتقاد باید بر اساس مهر طبقاتی و به منظور بهترین شیوهٔ کمک به بهبود رفقا باشد.

قبل از آن‌که از رفقا انتقاد کنیم باید در درجه اول سعی کنیم شرایطی فراهم شود که خود رفقا به عیب خود پی ببرند و از

خود انتقاد کنند. مثلاً اگر با رفیقی که مرتکب اشتباهی شده است و یا نقصی در کارش موجود است و خودش متوجه آن نیست برخورد می‌کنیم، باید جست وجو کنیم که آیا مورد مزبور در خود ما یافت می‌شود؟ و آیا قبلاً در خود ما وجود داشته است که توانسته‌ایم اصلاحش کنیم؟ در هر دو مورد آن را با رفیق موردنظر در میان می‌گذاریم. به این ترتیب سعی می‌کنیم که به‌طور غیرمستقیم او را متوجه اشتباه و یا نقص بکنیم و اگر دیدیم که باز هم متوجه نشد آن‌جاست که به‌طور مستقیم انتقاد را انجام می‌دهیم. در این مورد هم باید بر روی لحن انتقاد، موقع و جا نهایت دقت را بکنیم. باید آگاه باشیم که هدف از انتقاد مداوای بیمار است نه مرگ او. کم‌توجهی ما به شیوه انتقاد و انجام مکانیکی آن، چه‌بسا ممکن است اثر بد در رفقا گذاشته و نتیجهٔ معکوس دهد. درست است که انتقاد از کارهای نادرست رفقا جزء وظیفهٔ حزبی ما میباشد، ولی این به آن معنی نیست که وظیفه خویش را به‌طور مکانیکی درنظر گرفته، به طرف مسئله، یعنی رفیق موردنظر که عامل تعیین‌کننده برای رسیدن به هدف مزبور است توجهی نکنیم، بلکه درست به‌دلیل آن‌که این خود رفیق است که در اصطلاح خویش نقش تعیین‌کننده دارد وظیفه داریم که چگونگی طرح مسئله را با او دقیقاً مطالعه کنیم تا هرچه بیشتر به او کمک شود. انتقادات نباید نه بزرگ‌تر و نه کوچک‌تر از آن‌چه که هستند جلوه داده شوند. نباید انتقاد را طوری طرح کنیم و عیب و نقص رفیق را طوری بزرگ بنمایانیم که از اصلاح خویش ناامید شود و نه آن‌که آن را طوری جلوه دهیم که رفیق ما کوشش لازم را برای اصلاح خویش ننماید. بعد از طرح انتقاد برای یافتن ریشه‌های اشتباه و یا نواقص و همچنین چگونگی مبارزه با آن باید به رفیق خود کمک کنیم (این به معنای برخورد فعال با انتقاد است). هر پیشرفت کوچک رفیق را مورد تشویق قرار دهیم و به او اطمینان دهیم که حتماً در این راه مبارزه پیروز خواهد شد. اگر به کار رفیقی چندین انتقاد وارد است نباید به صورت ۱ و ۲ و ۳ و... تمام انتقادات را یک‌دفعه طرح کنیم، به‌طوری که در او احساس ناتوانی و عدم اعتماد به‌وجود آید، بلکه باید از انتقادات کوچک شروع کنیم و بعد از آن‌که او در اصلاح خود موفق شد بعداً موارد بزرگ‌تر را یکی پس از دیگری ذکر کنیم. رفیق اویان خوی* می‌گوید: «در مبارزه با اعمال و اندیشه‌های نادرست باید روش

---

* رفیق اویان خوی یک انسان کمونیست نوین بود. او سرباز و نمونه خدمت به خلق بود. جان خود را در راه خدمت به خلق چین گذاشت. او با نابود کردن هرگونه حس قهرمانی و انگیزه فردی در مغز خود، به قهرمان واقعی و یک کمونیست نوین تبدیل گردیده بود.

جنگ نابودکننده را به‌کار ببریم، یعنی اول همه قوای خود را متمرکز کرده و به ضعیف‌ترین دشمن حمله می‌کنیم. پس از آن‌که آن را کاملاً نابود کردیم به دشمن ضعیف دیگر حمله می‌کنیم.» نباید انتظار داشته باشیم که رفقای ما یک شبه افکار و روحیهٔ خرده‌بورژوایی خود را دور بیندازند و به یک انقلابی تمام عیار تبدیل شوند. باید قدم به‌قدم آنها را در این مبارزه سخت و طولانی همراهی کنیم. همراهی ما نباید فقط به صورت تعلیم و کمک کردن به آنها باشد، بلکه باید معتقد باشیم که خودمان هم در این مبارزه از رفقا خواهیم آموخت و رزمنده‌تر خواهیم شد. باید رفتار و برخورد ما طوری باشد که احساس این‌که ما از همدیگر می‌آموزیم، در رفقای ما و مخصوصاً رفقای تازه‌کارتر از ما بوجود آید. اگر نتوانیم این احساس را در رفقا بوجود آوریم باعث خواهد شد که آنها از خودشان برای انجام وظیفه و یا خودنمایی انتقاد کنند و برای انتقاد از ما هم دچار خجالت و یا رودربایستی شوند. رفقای باتجربه‌تر باید با برخورد گرم و صمیمانه و مخصوصاً پیش‌قدم شدن در انتقاد از خود، فاصلهٔ بین خود و رفقای جدید را از میان بردارند تا بتوانند در نهایت گرمی و صمیمیت از یک‌دیگر بیاموزند و به یک‌دیگر یاد بدهند.

چند پرسش از خود:

- در انتقاد از خود و انتقاد فکر هدایت‌کننده‌ام چیست؟
- هر اندیشه، هر عمل و هر سخنم آیا در خدمت خلق است؟
- در انتقاد از خود جسارت کافی دارم یا نه؟ اگر نه چرا و ریشهٔ آن چیست؟
- عملم تا چه اندازه با حرف‌هایم یکی است؟
- تا چه اندازه از «من» خود برای پیوند با توده‌های کارگر و دهقان ایران بریده‌ام؟
- ایده و عادت‌های خرده‌بورژوایی از قبیل: خودخواهی، تکبر، غرور، خودنمایی، مقام‌پرستی، برتری‌طلبی، قهرمانی‌گری، سستی، سهل‌انگاری، عدم پی‌گیری، راحت‌طلبی، خوش‌گذرانی، لذت‌طلبی، ناتوانی در برابر کار سخت، ناتوانی در عمل... و غیره را می‌شناسم یا نه؟
- با مسئلهٔ مرگ و زندگی چگونه برخورد می‌کنم؟
- هر روز کار روز گذشته خود را جمع‌بندی می‌کنم و اندیشه‌ها، سخن‌ها و عمل‌های غیرپرولتری را از خلال آن بیرون می‌کشم و با آنها مبارزه می‌کنم یا نه؟
- آیا مقاله‌های «خدمت به خلق»، «به یاد نورمن بسیون»، «یوگون پیرمردی که کوه را از جا برکند»، «دربارهٔ اصلاح نظرات نادرست در حزب» را خوانده‌ام؟ درک من از آنها چیست؟ برای درک بهتر از

مقاله‌های «خدمت به خلق» و «اصلاح نظرات نادرست در حزب» می‌توان به جزوه‌های داخلی در این باره مراجعه کرد و برای مبارزه با ایده‌ها و عادت‌های خرده‌بورژوائی از نقل‌قول‌های زیر در کتاب سرخ الهام گرفت: (در این‌جا از چهار کتاب نام برده شده و شمارهٔ صفحاتی که باید به آنها رجوع شود آمده است: «خدمت به خلق و مبارزه با "من" خود»، «انتقاد و انتقاد از خود»، «مرکزیت دمکراتیک» و «تلفیق تئوری و پراتیک»).

سند شماره‌ی ۸

ژوئن ۱۹۸۶
داخلی «سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور» برای مسئولین منطقه، کادرها و مسئولین شهرها

رفقای عزیز
همان‌طوری که آگاهید، جلسه کادرها وظیفه اصلی هیأت اجرائیه را جنبش اصطلاح سبک کار برای تصحیح اشتباهات سازمان قرار داد، جنبشی که تمام اعضای سازمان و خود هیأت اجرائیه را دربرگیرد. طبق تصمیم این جلسه هیأت اجرائیه موظف گردید کار جلسه را جمع‌بندی کند، گرایش‌های نادرست سازمان را مشخص نماید و نتیجه را برای انتقاد و انتقاد از خود در اختیار اعضای سازمان قرار دهد، سطح شناخت اعضای سازمان را از اندیشه مائوتسه‌دون بالا برد، خط‌مشی و برنامه کار در ایران را بر اساس اندیشهٔ مائوتسه‌دون تدوین کند و بالاخره کنفرانس سازمان را طرف یک سال از جلسه کادرها فراخواند، تا مشی و برنامه انتقال به ایران تعیین گردد.

بر مبنای روح جلسهٔ کادرها و تصمیمات آن، هیأت اجرائیه برنامه‌ای برای از بین بردن جنبش اصلاح سبک کار در سازمان تدوین کرد و بمورد اجرا گذاشت. چندماه پس از جلسهٔ کادرها، هیأت اجرائیه با مطالعهٔ تجربیات احزاب برادر در مورد جنبش اصلاح سبک کار و پراتیک خود به این نتیجه می‌رسد که شیوه‌ای که برای پیش بردن جنبش اصلاح سبک کار اتخاذ گردیده نادرست است و پاسخ‌گوی شرایط واقعی سازمان نیست.

در جنبش اصلاح سبک کار شیوه مسئله‌ای است کلیدی که بدون حل صحیح آن رسیدن به هدف موردنظر یعنی زدودن اشتباهات و ایجاد وحدت فشرده‌تر سازمان امکان‌پذیر نیست. شیوه درست کدام است؟ با در نظر گرفتن شرایط واقعی سازمان ما که سازمان جوان و کم‌تجربه است، درک سازمان از مارکسیسم- لنینیسم، اندیشه مائوتسه‌دون عمیق نیست، سازمان مخفی است و زیر تیغ دشمن قرار دارد و در عین حال دارای رهبری مجرب و صاحب نفوذی نیست، درست آن می‌بود که اشتباهات «قدم به‌قدم» و «از بالا به پائین» تصحیح گردد. شیوهٔ قدم به‌قدم و از بالا به پائین بدان معناست که مرکز ثقل جنبش اصلاح سبک کار باید در رهبری و کادرهای بالای سازمان قرار گیرد. یعنی جنبش اصلاح سبک کار باید ابتدا در رهبری و کادرهای بالای سازمان شروع شود. آنها باید با مطالعهٔ مارکسیسم-

لنینیسم، اندیشهٔ مائوتسه‌دون و برخورد انتقادی به سازمان و با پیروی از سیاست «پند گرفتن از اشتباهات گذشته برای اجتناب از اشتباهات آینده» و «معالجه بیماری برای نجات بیمار» به جمع‌بندی همه‌جانبه‌ای برسند که در آن اشتباهات سازمان و زمینه‌های مختلف، علل آن و شرایطی که در آن اشتباهات رخ داده‌اند مشخص گردد. در عین حال رهبری باید راه تصحیح اشتباهات را به‌طور مشخص بیابد. سپس با توجه بشرایط مشخص و سطح آگاهی هر واحد، جنبش اصلاح سبک کار را با دعوت عام و رهنمود مشخص به درون سازمان ببرد، علیه گرایش‌های نادرست مبارزه کند و سطح آگاهی اعضای سازمان را از مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائوتسه‌دون ارتقاء دهد. ولی ما چنین شیوه‌ای اتخاذ نکردیم. برخورد یک‌جانبهٔ جلسه کادرها به زندگی گذشته سازمان و ادامهٔ خطوط کلی این برخورد در هیأت اجرائیه، عدم درک صحیح از جنبش اصلاح سبک کار و چگونگی برخورد به اشتباهات در سازمان و شتابزدگی در رفع آنها، نداشتن جمع‌بندی همه‌جانبه از کار گذشته سازمان و بالاخره انتقال مسایل جلسه کادرها با بینش یک‌طرفه به سازمان توسط عده‌ای از کادرهای شرکت‌کننده در جلسه، شرایط نامساعدی بوجود آورد و سیاست «پند گرفتن از اشتباهات گذشته برای اجتناب از اشتباهات آینده» و «معالجه بیماری برای نجات بیمار» نتوانست به مورد اجرا درآید. رفیق مائوتسه‌دون می‌گوید: «در تصحیح اشتباهات به‌هرحال باید شیوه قدم به‌قدم را در پیش گیریم و هیچ‌گاه نباید در این کار عجله کنیم که باعث نارضایتی کادرها، شک و تردید توده‌ها و حمله متقابل مالکان یا رویدادهای ناگوار دیگر شویم» (درباره سیاست).

در چنین شرایطی با این که چندین ماه از رسیدن به جمع‌بندی نوین درباره شیوه جنبش اصلاح سبک کار توسط هیأت اجرائیه می‌گذرد ولی متأسفانه قادر نشدیم به‌طور همه‌جانبه به تصحیح آن بپردازیم و کاملاً جریان را عوض کنیم (علل آن را بعد از رسیدگی در جلسه آینده گزارش خواهیم داد.) اقداماتی کردیم که از آن جمله تهیه طرح جمع‌بندی ارسالی به کادرها بود که اولین قدم در راه بدست آوردن یک جمع‌بندی همه‌جانبه است. با ایجاد شرایطی که امکان شرکت همهٔ اعضای اصلی هیأت اجرائیه و بعضی از اعضای عضو مشاور بود، اخیراً جلسه‌ای برای رسیدگی به وضع سازمان تشکیل شد. در این جلسه پس از بحث درباره مسایل عمدهٔ سازمان جلسه به این نتیجه رسید که در نشست آینده خود باید به مسایل زیر پاسخ گوید:

۱ـ جمع‌بندی از گذشته سازمان

۲ـ جمع‌بندی از ارزیابی‌ای از جلسه

کادرها
۳ـ جمع‌بندی از چندماه گذشته پس از جلسه کادرها
۴ـ طرح خط‌مشی سازمان
۵ـ رسیدگی به وضع مالی سازمان
۶ـ تهیه گزارشی درباره وضع سازمان و مسئله مخفی‌کاری
۷ـ تهیه گزارشی درباره حملات روزنامه و دستجات سیاسی به سازمان.

برای این‌که بتوان به بهترین وجهی به آن مسایل پاسخ گفت هیأت اجرائیه تصمیم گرفت که کمیسیون‌هایی از اعضای هیأت اجرائیه و مشاورین برای تهیه طرح درباره این موضوعات تشکیل دهد. لازم است این کمیسیون‌ها در جلسه آینده گزارش دهند تا پس از تصمیم درباره مسایل بالا بشود به مسئله برنامهٔ تعلیماتی، انتشارات و بالأخره چگونگی تشکیل کنفرانس جواب گفت.

رفقا: سیاست ما این است که در شرایط کنونی قدم بقدم به تصحیح کارها بپردازیم. جلسهٔ آینده هیأت اجرائیه و مشاورین نقش بزرگی در این امر بازی می‌کند. اگر هیأت اجرائیه قادر شود به‌مسایل مطروحه در بالا رسیدگی کند و به تصمیمات مشخص برسد. آنگاه می‌توان گفت شرایط مناسبی برای بروی غلطک انداختن کارها بوجود آمده است.

ما از تمامی رفقای کادرها می‌خواهیم که ما را در این کار یاری دهند. بعضی از رفقا تابه‌حال نظرات خود را دربارهٔ جمع‌بندی ارسال داشته‌اند و بعضی دیگر هنوز این کار را نکرده‌اند، لطفاً هرچه زودتر نظرات خود را در این باره بنویسید.

بعضی از رفقا دربارهٔ خط‌مشی سیاسی، دربارهٔ زمان و چگونگی برگزاری کنفرانس آینده اظهارنظر کرده‌اند. ما در نظر داریم در آینده نزدیک (پس از جلسه آینده هیأت اجرائیه و مشاورین) پاره‌ای از این نوشته‌ها را در دسترس رفقای کادر بگذاریم تا شرایط مناسبی برای برخورد سیاسی و ایدئولوژیک بوجود آید. پس از جلسه آینده ما مفصلاً رفقا را در جریان کار، به‌ویژه درباره خط‌مشی، جمع‌بندی از گذشته و جمع‌بندی از کار هیأت اجرائیه پس از جلسه کادرها خواهیم گذارد.

رفقا: «آینده درخشان است و راه پرپیچ وخم». سازمان ما اکنون یک دوره رشد کیفی را می‌گذراند. در این مرحله ما عمده فعالیت خود را متوجه جبهه داخلی کرده‌ایم و این سبب شده است که دشمنان و مخالفین از موقعیت استفاده کنند و بیش از پیش هیاهوی زیادی علیه ما راه بیاندازند. ولی این موقتی است. ما باید بکوشیم که وظایف خود را به بهترین وجهی انجام دهیم. زمانی که این مرحله را پشت‌سر گذاشته و تعرض متقابل خود را شروع کنیم با کیفیتی بالاتر و با عزمی راسخ‌تر گام‌های بزرگ‌تر و سریع‌تری در

جهت خدمت به‌خلق و طبقه کارگر ایران برخواهیم داشت و تمام مرتجعین، اپورتونیست‌ها و کسانی راکه می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند، رسوا خواهیم ساخت. «عزم راسخ داشته باشیم، از قربانی نهراسیم، بر هر مشکلی فائق آییم، تا پیروزی به‌دست آوریم.»

با بهترین سلام کمونیستی ـ هیأت اجرائیه

سند شماره‌ی ۹

۲۰ اوت ۱۹۶۸

داخلی. برای رفقای کادر، مسئولین مناطق و شهرها

رفقای عزیز

در نامه ژوئن شما را از تشکیل جلسه وسیع هیأت اجرائیه باخبر کردیم. برای بسیاری از ما این نشست به‌خصوص از این لحاظ تعیین‌کننده بود که می‌توانست محکی برای این باشد که آیا هیأت اجرائیه سازمان می‌تواند کار را از سر گیرد، شروع به‌فعالیت کند و قدمی به‌جلو رود یا نه؟ در عین حال در غیراین‌صورت نتایج ناگوار و غیرقابل پیش‌بینی که برای سازمان می‌تواند ببار آید، محسوس بود. در برابر مسایل زیادی بود که برای برداشتن قدم به‌جلو و انجام وظیفه به‌عنوان یک سازمان انقلابی باید آنها را حل می‌کرد. این مسایل همان‌طور که در نامه پیشین اشاره شد عبارت بودند از:

- جمع‌بندی از گذشته سازمان (تا جلسه کادرها)
- طرح خط‌مشی و برنامه سازمان
- جمع‌بندی و ارزیابی از جلسه کادرها
- جمع‌بندی از چند ماه گذشته (پس از جلسه کادرها)
- رسیدگی به‌وضع سازمان و مسئله مخفی‌کاری
- و بالاخره مسایل کنفرانس، تعلیمات و نشریات.

هیأت اجرائیه در نشست وسیع خود به این مسایل رسیدگی کرد و درمورد اساسی‌ترین آنها به‌تصمیمات مشخص رسید. یعنی اکنون خط‌مشی سیاسی سازمان در هیأت اجرائیه تصویب شده است و به‌زودی به‌همهٔ سازمان خواهد رسید تا موردبحث و انتقاد قرار گیرد. نظرات رفقا در این مورد جمع‌آوری و جمع‌بندی خواهد شد و بدین‌ترتیب طرح تصحیح و غنی‌تر خواهد گشت تا بالاخره در کنفرانس سازمان به‌طور نهایی به تصویب رسد.

خط‌مشی بر اساس مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائو کوشیده است که خطوط نادرست و گرایشات انحرافی را که در گذشته وجود داشته و در جلسه کادرها مورد انتقاد گرفته بودند تصحیح نماید و موضع سازمان را در مورد وضع جهانی به‌طورکلی، وضع ایران به‌طورکلی و وظایف مارکسیست- لنینیست‌های ایران روشن نماید. هیچ سازمان سیاسی نمی‌تواند بدون خط‌مشی سیاسی فعالیت کند. هیچ رهبری نمی‌تواند بدون داشتن خط‌مشی سیاسی وظیفه رهبری خود را انجام دهد. از این لحاظ تصویب خط‌مشی سیاسی گام مهمی در بیرون آوردن سازمان از این بن‌بست عدم فعالیت کنونی میباشد.

جمع‌بندی کار سازمان از آغاز تا جلسه کادرها نیز در هیأت اجرائیه به‌تصویب رسیده است. این یکی از مهم‌ترین وظایفی بود که بعهده هیأت اجرائیه قرار گرفته بود ولی متأسفانه هیأت اجرائیه نتوانسته بود تاکنون جمع‌بندی‌ای همه‌جانبه و در سطح سیاسی تهیه کند و طرح اولیه جمع‌بندی کار سه‌ساله به‌طور یک‌جانبه بود که نمی‌توانست پایه یک سنت حزب پرولتری «جمع‌بندی از گذشته برای احتراز از اشتباهات آینده» یافتن اشتباهات عمده سازمان برای رفع آنها باشد. این جمع‌بندی که مدت کوتاهی پس از جلسه کادرها تهیه شده بود به سازمان فرستاده نشد زیرا عوامل مختلف، تهیه‌کنندگان این جمع‌بندی را به این نتیجه رسانده بود که باید برخوردی همه‌جانبه کرد و مسایل را از دید دوگانه شدن یگانه بررسی نمود. به‌طوری که دست بنوشتن طرح دیگری زدند و این طرح میان کادرها پخش شده است. جمع‌بندی مصوبه این نشست در خطوط کلی از آن طرح استفاده کرده است ولی آن را به سطح سیاسی و ایدئولوژیک بالاتری رسانیده است. جمع‌بندی مصوبه این نشست می‌کوشد خطوط کلی رشد سازمان در زمینه‌های تشکیلاتی، قهرآمیز، چگونگی ساختمان حزب، مبارزه با رویزیونیسم و رشد ایدئولوژیک را ترسیم کند، نقاط ضعف و زیک‌زاک‌های انحرافی آن را بیابد و گرایشات عمدهٔ نادرست پس از ماشین زدن بتمام سازمان ارسال خواهد شد و پایه بحث، انتقاد و آموزش قرار خواهد گرفت. همین‌طور در مورد جلسه کادرها و هیأت اجرائیه پس از آن، نشست به یک طرح اولیه رسید که خطوط اساسی آن به سازمان فرستاده خواهد شد. این طرح نکات مثبت و جنبه‌های منفی جلسه کادرها را برمی‌شمارد و خط عامی را که از جلسه کادرها تاکنون بر هیأت اجرائیه سازمان حاکم بوده است، روشن می‌نماید. بر اساس یافتن این خط است که هیأت اجرائیه می‌تواند حرکت کند، برخورد منفی و پاسیو گذشته رادور بریزید و قدم بقدم در جهت اصلاح زیانهای وارده پیش رود. برخورد رفقا به این طرح و انتقاد و بررسی آنان از کار چندماه گذشته سازمان به کنفرانس آینده کمک خواهد کرد که به جمع‌بندی همه‌جانبه‌ای از کار هیأت اجرائیه و سازمان در این مدت برسد. در مورد کنفرانس سازمان نیز به تصمیمات مشخص رسیدیم. با توجه به این که کنفرانس سازمان باید آنچنان نشستی باشد که در آن واقعاً در مورد یک سلسله از مسایل به وحدت برسیم تا بتوانیم تصمیمات تشکیلاتی لازم را برای انتقال به ایران بگیریم، لازم است از یک طرف در جهت استحکام سازمان بر اساس مبارزه و کار ایدئولوژیک قدمهای عملی برداریم و از طرف دیگر شرایط تشکیل کنفرانس را

با رفقا مشورت کنیم و با جمع‌بندی این نظرات مقدمات تشکیل آن را فراهم آوریم. در مورد نشریات، سازمان باید دارای تظاهر خارجی باشد و روابط خود را با خارج که قطع شده است از نو برقرار سازد. ازاین‌رو در تقسیم مسئولیت جدید به رفیق مسئول نشریات مأموریت داده شده است که در این مورد به‌طور جدی اقدام کند. از وضع تشکیلاتی سازمان از طرف رفیق تشکیلات نیز گزارش داده شد. مسئله مالی و همچنین برخورد سازمان‌های دیگر به سازمان ما در چند ماه گذشته مورد بررسی قرار دارد. کار تشکیلاتی تا حدودی سست و یا حتی فلج شده است. از لحاظ مالی وضع سازمان به‌طور بی‌سابقه‌ای خراب است و اگر به‌زودی به‌طور جدی این مشکل حل نشود سازمان بسختی قادر به انجام وظایفی که در پیش پای خود دارد خواهد بود. وظایفی که بر عهده ما می‌باشد کدامند؟ سازمان ما به مثابه یک سازمان مارکسیست ـ لنینیستی که در خارج کشور وجود دارد، یک وظیفه اساسی در برابر خود دارد. وظایف دیگری که در ارتباط با وظیفه اساسی می‌باشند نیز وجود دارند. وظیفه اساسی سازمان ما انتقال خود به ایران و شرکت در مبارزه فعال در میان توده‌ها می‌باشد. هر عمل و اقدام سازمان باید در جهت این وظیفه اساسی باشد. وظایفی که در ارتباط با این وظیفه اساسی میباشند همانا وظایفی است که این سازمان در خارج و داخل کشور به عهده دارد. در خارج از کشور باید به مثابه یک واحد پرچم مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائوتسه‌دون را برافراشته دارد. با رویزیونیسم کمیته مرکزی با اپورتونیسم «توفان» مبارزه کند. مبارزه با رژیم شاه و ارتجاع دست‌نشانده امپریالیسم را یک آن از نظر گور ندارد و در مبارزه درونی خود، خود را مستحکم‌تر و از لحاظ ایدئولوژیک به مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشه مائوتسه‌دون هرچه بیشتر مجهز سازد. تا آنجا که ممکن است به مطالعه تاریخ کشور و اوضاع و تغییرات حاضر بپردازد. در داخل کشور باید قدمهای اولیه خود را بردارد. مانند کوهنوردی که می‌خواهد به قله صعود کند و پیش از هرگام به بالا میخی میکوبد و بر آن پای مینهد، سازمان ما باید برای خود جای پا تدارک بیند و بر آن قدم گذارد. در جریان چنین تدارکی است که شناخت سازمان از اوضاع ایران زیادتر شده و میتواند خط‌مشی خود را بر اساس آن دقیق‌تر و مشخص‌تر رسم نماید. سازمان ما نباید هیچ‌گاه وظیفه مبارزه طبقاتی را از نظر دور دارد و نباید اجازه دهد یک آن، به بهانه‌های مختلف از چنین مبارزه‌ای باز نگه داشته شود. تصحیح سازمان فقط در جریان چنین پراتیکی امکان‌پذیر است. خطی که در هشت ماه پس از جلسه کادرها بر فعالیت سازمان حاکم بوده درست در

جهت عکس این بوده است. سیاست سازمان «سیاست بی‌سیاستی» بود. و مبارزه سازمان فقط و فقط مبارزه داخلی بوده است. سازمان سیاسی کمونیستی نمی‌تواند به بهانه اصلاح خود دست از مبارزه خارج بشوید. این با نفس وجود سازمان تضاد دارد. اصلاح سازمان فقط در ارتباط با مبارزه آن به مثابه یک واحد در مقابل دشمنان خلق امکان‌پذیر است. سازمان ما در این مدت چنین‌کاری کرده است ولی این نباید سبب دلسردی ما گردد. نباید ما را در یک موضع «فقط مبارزه داخلی» قرار دهد. برعکس سازمان ما در عین حال دارای سنت‌های مثبت و درخشان با وجود عمر کوتاه خود میباشد. از جمله چنین جوانب مثبتی همان وحدت مجموع سازمان و فعالیت بصورت یک تن واحد در برابر دشمنان خود است. این بمعنای تعطیل مبارزه داخلی نیز نباید باشد، بلکه باید پرچم مبارزه داخلی را نیز برافراشته نگه‌داشت. به‌ویژه اکنون که سندهائی تهیه شده است که بر پایه آن می‌توان به‌طور خلاق و سازنده انتقاد کرد و بر پایه انتقاد از گذشته طرح برای آینده ریخت. بنابراین از همه رفقایی که به آرمان مقدس پرولتاریا ایمان دارند، عشق به‌خلق و خواست انقلاب راسخ دارند انتظار داریم به‌طور فعال، خلاقانه و با دید انتقادی دست به‌فعالیت زنند. خط‌مشی سیاسی، جمع‌بندی گذشته و سایر طرح‌ها را موردبحث و انتقاد قرار دهند. پیشنهادهای مشخص در میزان محلی و یا وسیع‌تر برای بهبود کار سازمان ارائه دهند و راه‌حل برای مشکل مالی سازمان پیشنهاد نمایند. در مورد کار در ایران، کار مشخص خود، کار در شهر موطن خود، آشنایانی که دارند، امکانات پخش نشریات در ایران، امکان ارسال نشریات به ایران و غیره با جدیت، توجه به مسئله مخفی‌کاری، پیشنهادات سازنده ارائه دهند. سازمان ما باید به پیش جهش کند و برای این جهش احتیاج به کار فعالانه یک یک اعضای خود دارد. هر چرخ کُند در این میانه باعث کندی کار در مجموع خواهد بود. بنابراین با خواست مبارزه و اراده به پیروزی به پیش!

با بهترین سلام‌های کمونیستی
هیأت اجرائیه سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

سند شماره‌ی ۱۰

پیام یکی از رهبران کنفدراسیون به اعضای آن

کیهان هوایی، شنبه ۹ دی ۱۳۵۱. برابر با ۳۰ دسامبر ۱۹۷۲، شماره ۸۸۴۲

کورش لاشایی یکی از رهبران سازمان انقلابی‌که‌توسط عوامل خود در کنفدراسیون سازمانهای تابعه دانشجوئی را هدایت و کنترل می‌نمود، در یک مصاحبه رادیویی تلویزیونی مطالبی را فاش کرد. «ندای من به شما دانشجویان ایرانی‌اینست‌که لحظه‌ای تأمل کنید. چراکه شما جوانان ایرانی که در کنفدراسیون جمع شده‌اید، خلاقانه و مثبت برای پیشبرد جامعه و منافع ملی در ازای مخالفت با رژیم و دولت و همچنین (چند کلمه خوانا نبود) منفی‌کاری، طرح‌های سازنده برای پیشبرد مملکت و منافع ملت ایران ارائه دهید:

پیام یکی از رهبران کنفدراسیون به اعضای آن.

بعدازظهر دیروز یک جلسه مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی دراستودیوی تلویزیون ملی ایران ترتیب یافت و طی آن آقای دکتر کورش لاشایی فعالیتهای سیاسی خود را برای نمایندگان وسایل ارتباط جمعی تشریح کرد. این مصاحبه باین شرح آغاز شد.

گوینده: شنوندگان و بینندگان عزیز رادیو تلویزیون ملی ایران، برنامه‌ای داریم که طی آن آقای دکتر کورش لاشایی که هفده سال قبل برای ادامه تحصیل به آلمان رفته و در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل گردیده و در عین حال در فعالیتهای سیاسی در خارج فعالیتهای خود (چند کلمه خوانا نبود) از کشور مشارکت داشته را شرح می‌دهند. آقای لاشایی بفرمائید.

لاشایی: دینی به گردن دارم و میخواهم آنرا ادا کنم. به یاران و دوستانم، به همسنگران سابقم، به همهٔ آنها که مرا می‌شناسند یا به هرحال به راهی که من رفته‌ام قدم گذارده‌اند. حاصل عمر صدها جوان و خانواده‌هایشان، بل حاصل زحمات ملتی شریف و زحمتکش ممکن است هرآینه بر باد رود. نه‌فقط هدر شود بلکه در جهت عکس منافع این مردم و خودشان به‌کار رود. این‌جا جای سکوت نیست و به قول برشت بمنزله جنایتی است. آنجاکه انسان حقیقتی را درمی‌یابد وظیفه انسانی و ملی او حکم می‌دهد که آن را بازگوید. تاریخ مردان شجاع بسیاری به یاد دارد که در لحظات سخت توانائی روبرو شدن و دفاع از حقیقت را داشته‌اند ولی بسیاری نیز هستند که بخاطر نشکستن منِ

گذشته خود، بخاطر حفظ ظاهر و اینکه اصرارکنند که هیچگاه نادرست نیندیشیده‌اند سال‌های دراز عمر می‌کنند می‌میرند و حقیقت را نمی‌گویند. بگذارید در شمار این گروه دوم نباشم. وضع من همانند رهروی است که با لجلاج راه درازی پیموده، بعضی موانع را دور زده یا دور کرده ولی بالاخره درازی راه و تلاش بی‌ثمر او را واداشته که بجای رفتن لختی بیندیشد و بدین پی برد که از این سو بیهوده آمده، آن رنج را به عبث برده و راه سویی دیگر است. آیا نباید این را با دیگرانی که از پس می‌آیند و یا ممکن است این راه را برگزینند، در میان نهد و هشدارشان دهد؟ این دین من است و می‌خواهم آن را ادا کنم.

من کیستم؟

من کیستم؟ من در خانواده متوسط به دنیا آمدم خیلی زود به مدرسه رفتم و شاگرد خوبی بودم. در شهرستانها درس خواندم و آخرین سال‌های دبیرستان را در تهران گذراندم. بچه حساسی بودم و احساسات بسیار تند ملی داشتم وکشش به سوی مسایل اجتماعی. ۱۳-۱۴ ساله بودم که ایران در تلاطم مبارزات بر سر مسئله نفت افتاد. محیط آن روز مرا کاملاً به طرف مسایل سیاسی کشاند و با ولع شروع به خواندن کتاب‌ها و روزنامه‌های سیاسی کردم. در آن زمان اوضاع ایران خیلی درهم بود. بیگانگان به ایجاد اغتشاش و تضعیف استقلال سیاسی ایران کمر بسته بودند. در چنین احوالی در یکی از احزاب ملی شروع به فعالیت کردم. طبعاً خیلی جوان بودم و زیاد با منطق سر وکار نداشتم و تجربه محک زدن به مسایل را هم بلد نبودم. چه باید کرد، نمی‌دانستم.

سفر به خارج

اما اوضاع نابسامان آن روز اثر عمیق خود را در من به جا گذاشته بود. سال ۱۳۳۴ تحصیلات متوسطه‌ام تمام شد و به خارج رفتم. چندسال اول را به درس مشغول بودم و برایم مطرح بود که با بازگشت به ایران به‌مثابه یک پزشک خواهم توانست مصدر خدماتی برای مردم باشم. ولی از مطالعه مسایل اجتماعی هم غافل نبودم و کوشش داشتم بدانم که علت عقب‌ماندگی جامعه ما چیست؟ ابتدا جامعه اروپایی مرا گرفت، نظام آلمانی و شیوه کار علمی‌شان، که حتی فقط از لحاظ سیستماتیک بودنش زیباست و پیشرفت سریع آنها بعد از جنگ مرا سخت تحت‌تأثیر قرار داده بود. اما خرده خرده تضادهایی هم به چشم می‌خورد که اذیتم می‌کرد. از همه بالاتر تحقیری بود که آنها آگاهانه و یا ناآگاهانه نسبت به‌افراد ملت‌های آسیائی و آفریقائی اعمال می‌کردند. رفته رفته خشمی در من به جوش آمد. خودم را بستم و نسبت به این آقاهای مغرور و پولدار احساس نفرت

می‌کردم،ماهی‌بایستی پیش برویم.می‌بایستی به این‌ها ثابت کنیم که کمتر از هیچ‌کس نیستیم. ما چیزهای زیادی به دنیا داده‌ایم ولی این اروپایی‌های متکبر خیال می‌کنند که جهان را خریده‌اند. با ثروتمندتر شدن آلمان‌ها و اصولاً اروپا، آرام آرام نارسایی‌ها و بن‌بست‌های جامعهٔ غرب هم برایم روشن می‌شد. نمی‌توانست آنچه را که می‌خواستم به من بدهد و یا راه‌حلی برای جامعه‌ای که از آن آمدم ارائه دهد. از آن طرف راه نبود.

هلدمن کجاست؟

در یکی از مصاحبه‌های مقام امنیتی ایران ضمن اشاره به فعالیت کنفدراسیون متن نامه کورش لاشایی به دکتر هلدمن، وکیل کنفدراسیون در اختیار جراید گذاشته شد که در معرض افکار عمومی قرار گرفت. اکنون بی‌مناسبت نیست که گفته شود که دکتر هلدمن اکنون کجاست تا بیاید و از نزدیک اظهارات کورش لاشایی را مورد بررسی قرار دهد و درباره صحت و سقم آن اظهارنظر کند.

سازمان دانشجوئی

در این گیرودار بود که اواخر سال‌های ۳۰ تلاطم جدیدی جامعه ایران را فراگرفت و همراه این موج پیکره کوچک روشنفکران و دانشجویان ایرانی که در اروپا بودند نیز به حرکت درآمد. ابتدا جمع‌شدن و سازمان دانشجوئی بود.رسالت روشنفکر مطرح بود. من در این جریان به راه افتادم و چند و چندگامی هم جلو زدم.

به این نتیجه رسیده بودم که بدون انقلاب، ایران عوض شدنی نیست. بایست همه‌چیز را از بیخ ریشه‌کن کنیم و عوض کنیم. به این دلیل به حزب توده رو آوردم و می‌پنداشتم که در سازمانی مثل حزب توده!! کارها را می‌توانیم از پیش ببریم. اما این رویا بزودی مثل حباب روی آب ترکید. حزب توده آن نبودکه من‌می‌پنداشتم دستگاه حزب عبارت بود از یک مشت حقوق‌بگیر که مانند بدترین بوروکرات‌ها و کاریریست‌ها بر سر «مزایای» بیشتری حتی از قبیل یکماه کنار دریای سیاه بمرخصی رفتن، برای هم پاپوش می‌دوختند و همدیگر را هل می‌دادند. در برابر ما اما قیافه‌های بسیار متین و باد کرده‌ای می گرفتند که بروید و چنین و چنان کنید و هیچ‌گاه گوشی برای شنیدن هیچ حرف منطقی نداشتند و بی‌تردید به این علت که الهامات آنها از «عالم بالا» می‌رسید.

یک مشت نوکر

آنها خود یک مشت نوکر بودند و عده‌ای نوکر می‌خواستند. درک این مسئله وقتی کاملاً آسان شد که آنها یک‌شبه، فقط یک شبه، شروع به حمله به استالینی کردند که تا دیروز مدحش را می‌گفتند. چراکه «عالم بالا» چنین دستور داده بود. آنها در این

مورد حتی یک مشورت خشک و خالی هم با اعضای‌حزب نکردند. کار مشاجرات ایدئولوژیک در جهان‌کمونیستی بالا گرفته بود و من و عده‌ای از دوستانم درست بر اساس شناختمان از کمیته مرکزی موضعی علیه آنها گرفتیم. آقای نیکخواه اولین کسی بود که بر این اساس با عده‌ای از دوستانش از کمیته مرکزی برید و این راه را به ما هم نشان داد. ما با کمیته مرکزی قطع‌رابطه کردیم. و سازمان جدیدی به نام «سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور» بنیاد گذاردیم که شعارهای اساسی‌اش ایجاد حزب در داخل ایران و انجام انقلاب‌مسلحانه بود. جوانهای زیادی بودند که علاقه به تغییر اوضاع وطنشان داشتند و تعداد زیادی نیز با روشن‌بینی حزب توده را امامزاده بی‌معجزه تشخیص داده بودند. به این دلیل بود که در آغاز امر موفقیت ما بسیار زیاد برد. همه اعضا حزب توده که در غرب بودند و از ساطور مجازاتهای مختلف در امان، به ما پیوستند و حتی از شرق هم مخفیانه پیغامهایی برای ما فرستادند با تذکر این‌که «مخفی بماند وگرنه سرمان می‌رود».

به این ترتیب بود که ما سازمانی شدیم بزرگ و در مقیاس محیط خودش قوی. اما درواقع پایه‌های کار ما بسیار متزلزل و نامطمئن بود چه از یکسو ما برداشتهایی که از چندین سال پیش از ایران با خودمان برده بودیم و از سوی دیگر بر اساس تئوریهایی که مال دیگران بود و از کاوش درون جامعه خودمان بدست نیامده بود ولی بروی آن سوار بودیم و ظاهراً موفقیتهایی هم بدست آورده بودیم، پیش می‌تاختیم و در نتیجه چشم دیدن زمین و واقعیتهای زمینی را نداشتیم.

سازمان مخفی انقلابی

دیگر سازمان ما به یک سازمان مخفی انقلابی تبدیل شده بود و من که یکی از رهبران آن بودم راه بازگشتی نمی‌دیدم. اسب غرور و بی‌خیالی مرا با خودش پیش می‌تازاند. من دیگر یک انقلابی حرفه‌ای بودم که شغل پزشکی، خانواده و حتی فرزندانم را بخاطر انقلاب رها کرده بودم. آیا چنین شخصی ممکن است اشتباه کند؟ نه. من حتی در آن وضع نمی‌توانستم تصور کنم که ممکن است اشتباه کنم. موقعی که نیکخواه نقطه‌نظرهای جدیدش را ارائه داد من بجای منطق با احساسات با آن روبرو شدم و چنین برخوردی نتیجه‌اش از اول معلوم است، این همان برخوردی بود که با تحولات درون کشور هم می‌کردیم، هیچ‌چیز نشده، همه‌چیز دروغ است، زیرا این امر ممکن نیست بدون قهر انجام گیرد. البته بمعنای خاصی باید گفت که این درست است، یعنی قهر لازم است ولی این حتماً با خونریزی یکی نیست بلکه باید بمعنای اعمال قدرت نیز فهمیده شود. اینکار در ایران با قدرت انجام شده است و

شاید همه سختی در این باشد که انسان اعتراف کند که این زور را درست آن نیروئی بخاطر یک انقلاب اجتماعی بکار برده که آدم آن را سد راه پیشرفت ارزیابی می‌کرده است. اینجا ریشه‌های عمیق یک نوع خودپرستی است که نمی‌گذارد آدم به چنین حقایقی تن دردهد ولی بالاخره واقعیات هم، باز بزور، خود را بر تخیلات حاکم می‌کنند. در عرصه اجتماع، هیچ‌چیز زوردارتر، خشن‌تر و بی‌رحم‌تر از واقعیات نیست. آدمهای رمانتیک در این میدان همواره بازنده‌اند. می‌خواهم این را بگویم که حتی اجرای قهر از آن طرف، آنطور که بعضی‌ها مثلاً جنگ چریکی خواستند بکنند در برابر زور واقعیات مجبور به تسلیم است. اینجا هم تخیلات مغلوب واقعیات شده است.

تسلیم شرافتمندانه

من هم به مبارزه با این واقعیتها برخاستم و مغلوب آن شدم. در این هنگامه تسلیم شرافتمندانه و قبول اشتباهات و جدا نمودن واقعیت از ضدواقعیت نه فقط وظیفه ملی بلکه ادای مسئولیتی است که شخص نسبت به خودش هم دارد.

واقعیت چیست و ضد آن کدام است؟ واقعیت این است که اجتماع ایران اجتماعی است کاملاً خاص، با چندهزارسال فرهنگ و سنت و بافت ویژه خود. غرض در نگهداری ساختمانی کهنه نیست، بلکه در این است که از مصالح آن و بر پی محکم امتحان داده شده آن، که ویژگی‌های این اجتماع را تشکیل می‌دهد، بنائی درخور زمان بسازیم. انقلاب بدین معناست که آنچه را کهنه و فاسد است و یا کمک به پوسیدگی و تباهی می‌کند خراب کنیم و بدور ریزیم و آنچه را که نیک و زیباست نگهداریم و بر اساس موجود با درنظر گرفتن ویژگی‌ها و ضرورتهای موجود، جامعه‌ای پیشرفته، آزاد بمعنای واقعی و مرفه بسازیم. اگر این نقطه‌نظر را برگزینیم پس باید به تحلیل جامعه ایرانی بپردازیم و آنگاه پاسخ‌هایی به دست می‌آید که شاید برای برخی حیرت‌انگیز باشد. در این تحلیل حتماً به این نتیجه می‌رسیم که اولین و اساسی‌ترین گامی که برای دگرگونی و نوسازی جامعه باید برداشته شود ــ یا می‌شد ــ شکستن چوب‌بستهای نظام فئودالی بود که مثل سدی قرن‌ها جلوی رشد کشور را گرفته بود. اقتصاد ما را در یک دور بسته محبوس کرده و نیروهای خلاق را اجازه شکفتن نمی‌داد. واقعیت این است که این گام برداشته شده است.

فرو ریختن نظام ارباب رعیتی

در کشور ما نظام ارباب رعیتی از پایه فرو ریخته است. این کار کوچکی نیست. عوض کردن رئیس فلان اداره نیست. بجرأت می‌توان گفت که این از عظیم‌ترین رخدادهای کشورماست. زیرا بکلی راه

نوی گشوده و نیروهایی را آزاد کرده است که نتیجه آن را درچند سال آینده خواهیم دید و آنگاه مقایسه‌ای با کشورهایی که در وضعی مثل ما قرار داشته‌اند نشان خواهد داد که تفاوت ره از کجاست تا به کجا. این یک غیب‌گویی نیست، بلکه استنتاجی منطقی است از آثاری که این دگرگونی هم‌اکنون نشان می‌دهد و گرایشی که روند کارها بخود گرفته است. ضدواقعیت اما این را انکار میکند. او دودستی به فرمولهائی جامد چسبیده و اگر سرش برود آن را از دست نمی‌دهد. فرمول او با خلاقیت و نرمش به کار نمی‌رود، در خدمت پراتیک نیست، بلکه پراتیک را در خدمت فرمول گرفته و هیچ جای تعجبی نیست که به حقیقت دست نمی‌یابد. زیراکه نادانی خود را باور ندارد.

بدترین ایده‌آلیست‌ها

چنین اشخاصی بدترین ایده‌آلیست‌ها هستند. آنها ذهنیت و ایده‌های مربوط به زمان و کسانی دیگر را بر عینیت، بر آنچه هست، مقدم می‌دارند. بدین سبب فاجعه آمیز است. یا کشتاری هولناک است یا به هدر رفتن نیروهای انسانی و مغزی که باید در خدمت سازندگی باشد و یا یأس و سر خوردگی ناشی از شکست که این خود بلائی مهیب است.

واقعیت این است که دموکراسی یک مفهوم نسبی است و همواره در شرایط مشخص، شکل مشخص بخود می‌گیرد که ممکن است با شکل مشخص دموکراسی در شرایطی دگر حتی متضاد باشد، حال آنکه هردو شکل را، اگر بخواهیم واقعاً بمعنای علمی کلمه و به مفهومی که انسان اندیشمند و واقع‌گرا درمی‌یابد، بفهمیم، دمکراسی خواهیم دید. اگر چنین تعریفی را بپذیریم، باید بسط دموکراسی و یا دقیقتر بگوییم پایه‌های دموکراسی را، در ایران قبول کنیم. دموکراسی که جامعه ایران احتیاج دارد دموکراسی است که میلیون‌ها توده زحمتکش دهقان و کارگر بتوانند در سرنوشت خود و در سرنوشت جامعه خود مثمر باشند و آنرا بنحوی از انحاء شکل دهند. پیکار وسیعی که در مبارزه با جهل در روستا آغاز شده، سوادآموزی در مقیاس وسیع به بزرگان و خردسالان، بردن نهادهای دموکراتیک خودیاری و خود-داوری که روحیه استقلال و قضاوت با مسئولیت اجتماعی را رشد می‌دهد، بخصوص در روستاهای کشور تا دور افتاده‌ترین‌شان، پایه‌های دموکراسی واقعی برای کشور ماست. ضدواقعیت این را قبول ندارد. او دموکراسی را نه بر اساس شالوده‌ای متین در زندگی اقتصادی وسطح فرهنگی واحساس‌مسئولیت اجتماعی بالا می‌بیند، بلکه آزادی گفتار بی‌مسئولیت و بدون توجه به واقعیت‌های اجتماعی گروهی از روشنفکران را به جای چنین دموکراسی می‌بینند. ما روشنفکران سر و

صدایمان هم بسیار است و میل فراوان به گفت وگو و انتقاد داریم، حال آنکه از تولید و زحمت تا حدی دوری می‌جوییم. ولی کارگران و دهقانان زحمتکش دیگر که تولید کنندگان اصلی ثروت‌های ملی ما هستند، کم‌سخن‌تر و واقع‌بین‌ترند. آنها زمین را نگاه می‌کنند و ما آسمان را. به همین دلیل ما زیادتر می‌افتیم و برمی‌خیزیم، حال آن که آنان محکم‌تر و مطمئن‌تر پا بر زمین می‌گذارند و آرام ولی مطمئن پیش می‌روند. امیدوارم این گستاخی من بر روشنفکران میهن‌پرست گران نیاید. من از یک گرایش عمومی صحبت می‌کنم که مختص به ایران هم نیست. این دموکراسی برای قشری که در مقایسه با سایر اقشار اجتماعی از لحاظ تعداد کم است و از نظر نیروی تولید قلیل ــ هرچند تأثیر آن را در امر تولید نباید نادیده گرفت ــ چنین دموکراسی، هنگامی که این‌طور ناموزون باشد، یعنی برای گروه کوچک اجتماعی زیاده از حد ظرفیت اجتماعی باشد، نه‌تنها خوب نیست بلکه زیان‌آور هم هست. شاید از این‌گونه دموکراسی ما کمی هم زیادی داشته باشیم. نگاهی به بعضی مجلات و وسایل ارتباط جمعی چند شواهدی را نشان میدهد. ممکن است تا حدی هم به این دلیل اجتماع شهری ما دچار مشکلات مختلفی شده باشند. اما این معترضه بماند برای بعد. مقصودم این است که به واقعیات بنگریم و ببینیم دموکراسی واقعی که از دید دور و از لحاظ سراسر جامعه و نه‌فقط بخش کوچکی از آن، چگونه باید باشد و چگونه پی‌ریزی می‌شود، آنگاه سخن بگوییم. باز هم واقعیت این است که در جهان امروز که عرصه مبارزه قدرت‌های بزرگ است کشوری چون ما که مشکلات بسیار دارد و باید به آهنگی نه معمولی، بلکه با گام‌های غول‌آسا به پیش رود تا عقب نماند و در آسیاب قدرت‌های بزرگ گیر نکند، احتیاج به تکیه‌گاهی معنوی دارد که با اتکاء آن بتواند با مشکلات دست وپنجه نرم کند و راه را هموار سازد. چنین نیرویی از ناسیونالیسم مترقی و شکوفایی که بشریت را پاس بدارد و انسان‌ها را محترم شمارد و مغرور وکین‌توز نباشد، برمی‌آید. من از این لحاظ بر این خصلت‌ها تکیه کردم که مبادا این لفظ که مانند بسیاری از الفاظ دیگر، مفهوم‌های دیگری نیز دارد، سوءتعبیر شود.

همبستگی ملی و یگانگی عاطفی

شاید لغتی راکه نیکخواه به‌کار برده و آن «همبستگی ملی و یگانگی عاطفی» است، بهتر ادای مقصود کند. رشد چنین کشوری بر این نیرو تکیه می‌کند و ناچار باید از یک‌سو بر زمینه فرهنگ و بنیادهای ملی، تا آن‌جا که می‌توان، پافشاری کنیم و از سوی دیگر روابط خارجی‌مان را بر اساس سیاستی مستقل و مثبت که دوستی با همه

کشورها را شامل شود و از بهره‌جویی قدرت‌های بزرگ در امان ماند تنظیم کنیم و برای این هردو نیز احتیاج به اقتصادی نیرومند، آنچنان که رفع نیازمندیهای خود را بکنیم و وابسته این و آن نباشیم، داریم، این سیاست مستقل یک ضرورت است و شعار نیست، یک واقعیت است. در جهان کنونی می‌بینیم که کشورهای رو به توسعه روزبروز خود را از یوغ وابستگی‌های یکجانبه اقتصادی آزاد می‌کنند. بخصوص در امر استفاده از منابع طبیعی مبارزه‌ای بزرگ بر سربهره‌برداری به سود کشورهای رو به توسعه درگیر است که مسئله نفت در ایران و بسیاری کشورها و یا مسئله استفاده از آب‌های ساحلی و غیره از این جمله است. در چنین گیر وداری رویدادها به ما می‌آموزند که تکیه به این یا آن قدرت بزرگ چاره‌گر نیازهای ملی نیست، چه یکی در وقتی که خود لازم بداند لشکر به خاک دوست می‌کشد و آن دیگری دوستش را در هنگام خطر تنها می‌گذارد، پس سیاستی که نیرومندی و اتکاء کشور را تضمین کند، سیاستی درست و در جهت منافع مردم است.

وضع اقیانوس هند

اگر اینها را قبول داشته باشیم آیا جای آن نیست که از سیاستی که در زمینه های مختلف در پیش گرفته پشتیبانی کنیم و با همه قوا به یاری آن برخیزیم؟ آیا مبارزه برای بدست آوردن منافع بیشتر از نفت بالاخره به ضرر کیست؟ به ضرر ما یا استعمارگران؟ آیا بغل گوش ما در اقیانوس هند، ماجراهایی نمی‌گذرد که نباید به آن بی‌تفاوت باشیم؟ آیا سیاست ساختن حریمی در این آب‌ها به هنگامی که برخورد منافع و تضادهای قدرت‌های بزرگ این منطقه را دچار اغتشاش و بحران کرده است، به نفع ما نیست؟ آیا ایجاد روابط حسنه بازرگانی و سیاسی و غیره با کشورهای متعلق به قطب‌های مختلف و متضاد جهان یک سیاست درست و هوشمندانه نیست؟ چرا! ضد واقعیت این را انکار می‌کند. او به جای سیاست دوستی و احترام متقابل به گونه‌ای که پاس منافع ما داشته باشد به پرخاش‌جویی برمی‌خیزد. او نیرو گرفتن ایران را بنفع آن نمی‌داند و البته چشم و گوش را بر رویدادهای شبه‌قاره و حتی اروپا بسته است. او مبارزه باشرکتهای نفتی را انکار می‌کند. جایی که اعداد حرف می‌زنند او استعارات به کار می‌برد زیرا که قبول چنین واقعیتی همهٔ بنای افکار او را در هم می‌ریزد. منش او را زیر سئوال قرارمی‌دهد و راه او را نفی می‌کند ولی اگر به این دریافت رسیده باشیم باید از خود بگذریم. این کوشش برای گذشتن از خود، به نظر من یک کوشش والای انسانی است. اگر بتوانیم اینگونه از خود بگذریم، یعنی از باورها نظرات و آرزوها که در ما ریشه دوانده و

شکل گرفته و به ما شکل داده است، در برابر قانونمندی پدیده‌ها واقعیت خشن ولی درست، بگذریم، خواهیم توانست زندگی را آن‌طور بسازیم که بایست.

صدا، صدا می‌آورد

ولی درست در جاهایی که این باورها و نظرات به صورت انبوه، جمع شده، ظهور می‌کند، گذشتن از آنها سخت‌تر است. زیرا در مجتمع هر صدا، صدای دیگران را به دنبال می‌آورد و هرکس، دیگری را میکِشد. انبوهی، همواره یک قوهٔ جاذبه خاص خود را می آفرینند. در این‌جا خطر بزرگ است. می‌توان با فریادی در جمع همه را به فریاد واداشت یا با قهقهه‌ای همه را به خنده درآورد، چه جمع قانون‌مندی‌های خود را به‌مثابه جمع هم دارد و فرد را تا اندازه‌ای، البته تا اندازه‌ای، بدان‌ها وابسته می‌دارد. نیروهای سیاه، نیروهای متعلق به قدرت‌هایی که در پس سود خویشند، از این پدیده استفاده می‌کنند. به خصوص اگر این انبوهی دور از میهن، دور از مردم هموطن باشد و ذهن جوان و بی‌آلایش و پراحساس را به‌مثابه ماده خام عرضه دارد. دست‌اندرکاران سیاستهای بزرگ در این میدان به تکاپو می‌افتند و از آن استفاده سوء می‌کنند. شخصی که به درون جمع افتاد، در انبوه تحلیل می‌رود و به دنبال آن کشانده می‌شود. فرد از تفکر مستقل بازداشته می‌شود و چه‌بسا در همین روند توسط این یا آن، به وعده‌های فریب‌دهنده دل می‌سپرد و یکسره از دنیای منطق بیرون می‌رود و آنگاه خیلی دیر است. راه برگشت نمی‌ماند یا انسان خیال می‌کند که نمانده و در آن جهت پیش می‌تازد. این به نفع کیست؟ آیا به نفع ایران است؟ آیا به نفع مردم ماست که هزاران جوان دانشجو و تحصیل کرده و یا متخصص، هرچند مایل به بازگشت باشند، مقیم این یا آن کشور شوند و بدین‌ترتیب پدیده فرار مغزها، کمبود متخصصین و مدیران و صدها بیماری اجتماعی دیگر دامنگیر کشور شود. ضرر آن را که می‌بینند؟ میلیون‌ها کارگر و دهقان ایرانی. به نفع کیست؟ به نفع قدرت‌هایی که می‌خواهند ما همچنان در پی گاوآهن بدویم و ثمرات زحمت خود را دودستی تقدیم آنان کنیم و چرخ و سوزن و پارچه و یخچال بخریم و مغزهایی که با خون دل همین مردم امکان رشد یافته، در تکنیک مدرن تخصص پیدا کرده، همان چرخ و سوزن و پارچه و یخچال را بسازد ولی برای آنها. استثمار شود و سپس حاصل زحمت او به کشوری عقب نگه داشته شده فروخته شود و باز هم استثمار، این است نفع این قدرت‌ها.

سیاست سنتی

برخی از ممالک غربی هستند که دارای این سیاست سنتی نیز می‌باشند که در خارج نیرویی علیه ایران درست کنند و آن را

مانند شمشیر داموکلس بالای سرمان نگه دارند، تا مقاصد خود را اجرا کنند. برخی قدرت‌های بزرگ هستند که با ظاهر فریبنده ترقی‌خواهی و به‌اصطلاح با ماسک ایدئولوژی مقاصد توسعه‌طلبانه خود را رویه می‌گیرند و می‌کوشند که به نحو دیگری چنین گروه‌هایی را مورد استفاده قرار دهند. بعضی مستقیم یا غیرمستقیم کمک‌های مادی می‌کنند. اجازه بدهید بعنوان مثال آشکار همسایه غربیمان را مطرح کنم. این حکومت که خود از حل مشکلات درونیش عاجز است تصمیم گرفته به ما یاری دهد تا بر مشکلات درونی مان فائق آییم!! چرا؟ چگونه است حکومتی که دستش تا آرنج آلوده به خون کمونیست‌های عراقی است، ناگهان علاقه پیدا می‌کند که به کمونیست‌های ایرانی کمک کند؟ آیا کسانی که خود رامارکسیست می‌دانند به این مسئله توجه کرده‌اند؟ این حکومت روشنفکرانی از قماش‌های دیگر را نیز گرد آورده و برای هرکدام سازی مطابق ذوق آنها می‌زند. هیأت حاکمه‌ای که حتی به خودش دروغ می‌گوید آیا نمی‌خواهد ما را وجه مصالحهٔ قدرت‌های بزرگ دیگری قرار دهد؟ چرا! مطالعهٔ مختصر تاریخچه بعث روشن می‌کند که گروه‌های مختلف وابسته به قدرت‌های بزرگ مختلف گاه با یکدیگر اتحاد کرده و گاه حتی تا سرحد ترور و کشتار یکدیگر را عقب رانده‌اند. سراسر تاریخ این گروه مشحون از این زدوخوردهاست. دروغ به خودشان، دروغ به مردم، دروغ به دوستان! با دروغ چگونه می‌توان به آرمان راست خدمت کرد؟ این اشخاص فقط زمانی به دیگران کمک می‌کنند که مطامع خود و اربابانشان تأمین باشد و زمانی که چنین بهره‌ای وجود نداشته باشد دوستان خود را مثل یک دستمال کثیف به دور می‌افکنند و حتی نزدیک‌ترین یاران خودرا می‌کشند. مثالها در این مورد بسیار است. و بالاخره واقعیت این است که راه‌هایی که با الگوسازی از پیروزی دیگران و خیلی بدتر تقلید از شکست دیگران، پیشنهاد و یا به کار بسته شده و به بن‌بست رسیده‌اند و گاه این بن‌بست فاجعه‌آمیز و خونین بوده است. از حزب توده بگذریم چه او هیچ‌گاه صادقانه در پی ارائه راهی نبود که بخواهد به جامعه ایرانی خدمت کند، راه‌ها و نقشه‌های او برحسب مقدرات شطرنج بین‌المللی تعیین می‌شده و او چشم وگوش بسته مطیع آن بوده است. بسیاری راه‌هایی دیگر ارائه شده‌اند بعضی ساخته بیگانگان بودند، از آنگونه که تیمور بختیار شروع کرد و برخی نیز از جهالت خود سرچشمه می‌گرفتند. نه راه چریک کوهستان و نه راه چریک شهری، هیچ‌یک پاسخ‌گوی نیازها و قانونمندی‌های جامعه ما نیستند. این واقعیت تاریخی است و تجاربی تلخ بر آن مهر زده است.

رسالت کاذب

رسالت روشنفکر می‌تواند بصورت کاذب آن مطرح شود و این جز همان بن‌بست نیست. پایان چنین رسالتی در همان لحظهٔ آغاز آن است و این را جنگ چه گوارا در آینه تاریخ نشان داده است. چنین رسالتی از همان گروه کوچک شروع می‌شود و به همان گروه کوچک ختم می‌گردد. حال آنکه رسالت راستین و پربار روشنفکران زمانی آغاز می‌گردد که به میان مردم بروند و کار کنند، دست به دست زحمت‌کشان بدهند و آنها را در راه پیشبرد تولید ملی یاری‌دهند و پروژه‌های بهداشتی و فرهنگی را غنی سازند و در عمل پیاده کنند. چنین رسالتی رسالت راستین روشنفکران است. اگر این را بپذیریم باید هفت‌تیرهای کوچکمان را روی میز بگذاریم و کارافزار بدست گیریم تا فرصتی را که تاریخ برای نوسازی جامعه بما داده است از دست ندهیم.

بسیج عمومی

ندای من به جوانان خارج کشور این است که لحظه‌ای در این حرف‌ها بیندیشید! می‌دانم که این بسیار سخت است، زیرا خودم در موقعیت شما قرار داشته‌ام. حرف‌های نیکخواه و پارسانژاد را دربست رد می‌کردم و حتی فرصت تأمل را هم در این مورد به خود نمی‌دادم. ولی لحظه‌ای تأمل کنید. چرا سازمان‌های دانشجویان ایرانی مانند بعضی کشورهای دیگر نباید تبدیل به عاملی برای پیشبرد جامعه و منافع ملی شود؟ چرا دست به یک بسیج عمومی برای کار مثبت و خلاق نزنند؟ چرا آن جوانانی که در کنفدراسیون جمع شده‌اند خلاقانه و مثبت به دگرگونی‌های جامعه کمک نکنند؟ چرا این نیروها در زمینه‌های استعداد و تخصص خودشان، درهمان کادر سازمان دانشجوئی، به تخصص و تحقیق نپردازند. در زمینهٔ آبیاری، برق، درباره توزیع، درباره مسایل فرهنگی، آموزش و پرورش و هزاران مسئله و نکته‌ای که کشور ما احتیاج به حل آن دارد دسته‌جمعی مطالعه نکنند و طرح‌های سازنده ارائه ندهند، این پرسش‌ها برای لحظه‌ای هم شده جای تأمل دارد و من این را بعنوان بیدار شده‌ای که در اثر شکست بخود آمده است مطرح می‌کنم. شاید این پرسش بجا پیش آید که مگر یک شبه انسان اینگونه زیر ورو می‌شود؟ یا این حرف‌ها بخاطر نجات جان خودت است؟ من در اینجا نه میل دارم خودم را توجیه کنم و نه دلیل بتراشم ولی انقلابی در من صورت گرفته است. انقلاب به معنای دقیق کلمه یعنی زیر ورو شدن، یک‌چیز را برداشتن و چیز دیگری را به جای آن گذاشتن (چند کلمه ناخوانا بود) شرایط خارجی مساعد و آزاد انجام گیرد خیلی بهتر است. ولی گاه می‌شود که شرایط خارجی، مثل یک ضربه، انسان را مجبور

می‌کند به درون خود برگردد. در من چنین حالتی روی داده است. نگرش من به اعماق ضمیرم، مرور افکار و عقاید و زندگی گذشته‌ام، اینبار خالی از غرور و تعصب، درحالیکه‌شکست، چماق واقعیت را بر سرم کوفته بود، روی داد و به آن داوری رسیدم که برایتان گفتم.

دگرگونی دیرهنگام

متأسفم که چنین دگرگونی، دیر هنگام صورت گرفت. اما بیاد بیاورید که ۱۷ ساله بودم که بخارج رفتم و نیمی از عمرم را در آنجا گذراندم. تجربه‌های تلخ و سختی لازم بود تا پوسته‌ای را که بر گرد خودم ساخته بودم بشکنم و افکارم آزاد بشود و به این نتیجه برسم که سالها عمر گرامی را از دست داده‌ام، پی سراب بیهوده دویده‌ام، سرگردانی و رنج کشیده‌ام و درواقع در رؤیا گذرانده‌ام. حال آنکه این زمان و این بضاعت خود را اگر در خدمت به مردم بر مبنای واقعیات تاریخی، بر مبنای ضروریات جامعه در این مقطع مشخص تاریخی، می‌گذاشتم، حال در این مقام و این حالت نبودم. ولی شاید همین خود سبب خیر شود و کسانی را که با من همگام و یا هم‌آواز بوده‌اند تکانی دهد، چه دیگر این تجربهٔ اول نیست. نیکخواه، پارسانژاد و دیگران و بالاخره من! این رویدادها باید اقلاً چندنفر این دوستان را به اندیشه را وادارد که چه می‌کنیم؟ این یک اصل تخطی‌ناپذیر در همهٔ علوم است که شکست‌های پیاپی در تجربه، گواهی بر آن است که مرد تجربه‌گر خلاف قانونمندی عمل می‌کند، موضوع مورد تجربه را خوب نمی‌شناسد و شیوه کارش با روند موضوع تطابق ندارد. عاقل آن است که دست از تجربهٔ کور بردارد، به مطالعه و بررسی بنشیند و تعصب و غرور اینکه «حرف مرد یکی است» را بکنار بگذارد و بواقعیت احترام نهد.

دور از مردم

اگر آنچه را که من از واقعیات گفتم نمی‌پذیرید، اقلاً بپذیرید که دور از مردم، چه در داخل و چه در خارج، هیچگاه به حقیقت دست نمی‌یابید. اقلاً شرایطی فراهم آورید که بتوانید برگردید. در این‌جا قهرمانان واقعی تاریخ از میلیون‌ها زن و مرد ایرانی که به کوشش ایستاده‌اند و شبانه‌روز با مشکلات دست وپنجه نرم می‌کنند، زمین سخت را می‌کارند و دل کوه را سوراخ می‌کنند، به شما می‌آموزند که راه از کدام سو است و بیراهه و بن‌بست کجاست. از اینکه این فرصت را به من داده‌اید که حرف‌هایم را بزنم سپاسگزارم.

گوینده: حالا دربارهٔ شما و مطالبی که بیان کردید سئوالاتی هم داریم.

لاشایی: خواهش می‌کنم. من آماده هستم.

س ـ چطور شد که شما تصمیم گرفتید به ایران برگردید؟

لاشایی: درنظر گرفته باشید که من ۱۷ سال در خارج از کشور بوده‌ام و سازمانی هم که در آن فعالیت میکردم یعنی سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، نیز در آنجا رشد کرده و شکل گرفته است. نتیجتاً چنین سازمانی و من هم که عضو آن بودم، افکارش را در خارج از کشور اخذ کرده و سیاست‌ها و مشی آن هم در همان جا نضج گرفته است. برداشت‌های ما از جامعهٔ ایران بالطبع ذهنی و پایهٔ اساسی آن مربوط به زمانی که از کشور خارج شدیم بوده است. از اینرو آسان دریافته می‌شود که تفکرات ما همواره یک علامت سئوال پشتش داشته است و آن اینکه «در ایران واقعاً چه خبر است؟» درست بهمین علت است که اگر در تاریخچهٔ سازمان ما دقت کنید. می‌بینید:

تغییر مشی

چندبار مشی آن عوض شده است. یکبار مشی سازمانِ پراکنده داشتیم. آن را طرد و انتقاد کردیم. یکبار اینکه به طور متمرکز در یک جا نیرو بگذاریم و جنگ پارتیزانی براه بیندازیم. بعد این را هم طرد کردیم و بالاخره نتیجه گرفتیم که باید ابتدا یک حزب قوی در ایران بوجود آورد که بتواند مشی «جنگ توده‌ای درازمدت» را اجرا کند که ارتش عمده آن را دهقانان تشکیل دهند و شعارش هم اصلاحات ارضی باشد. اما در یکی دوسال اخیر این مسئلهٔ اصلاحات ارضی برای ما تبدیل به مشکلی شده بود. از یک طرف فکر می‌کردیم چنین چیزی غیر ممکن است ولی از طرف دیگر اینجا و آنجا شواهدی برعکس آن بچشم میخورد، بنابراین برای ما یک سلسله تحقیق و بررسی لازم بود. البته ما شعارهای خودمان را ادامه دادیم که انقلاب دهقانی باید کرد ولی تصمیم گرفتیم بهر قیمتی شده رفقایمان را بفرستیم تو که بالاخره بفهمند در اینجا چه خبر است. صرفنظر از همهٔ اینها بالاخره من ایرانی هستم و هرکاری بخواهم بکنم باید در ایران بکنم. آرزوی قلبی من نه فقط از لحاظ مسایلی که در سازمان مطرح بود و عرض کردم، بلکه بعنوان یک ایرانی که سالها از میهن دور بوده، این بود که بیایم توی وطنم و ببینم بالاخره چه خبر است و چه باید کرد. این بود که بار سفر بستم و مخفیانه به ایران آمدم.

س ـ و طبیعتاً شما در ایران مخفیانه زندگی می‌کردید! در این مدتی که در ایران بودید چه برداشتهایی داشتید؟

شادی عمیق

لاشایی: اینجا وقت شما را با احساس شادی عمیقی که از بودن در وطنم حس می‌کردم نمی‌گیرم بلکه می‌کوشم نقاط

اساسی منحنی افکارم را رسم کنم. اولین ضربه‌ای که بمن خورد این بود که میدیدم با شرایط و وضعی که دارم حتی قادر به یک تحقیق و بررسی درست و حسابی هم نیستم. همه جا دیواری جلوی من بود که راهم را می‌بست. امکان تماس من با مردم تقریباً وجود نداشت این برای هرکسی که اینگونه زندگی میکند وجود دارد. آدم در واقع خودش را از مردم بدینوسیله جدا کرده است. مثل یک زندانی توی قفس بلورین بودم که البته دور وبر خودم را می‌دیدم ولی نه می‌توانستم حرفم را به کسی بگویم و نه حرف کسی را بشنوم. اگر خودتان را بتوانید جای من بگذارید متوجه خواهید شد که این ضربهٔ بزرگی است، من خودم را مبشر آزادی و انقلاب می‌دانستم. مثل پرومته‌ای که آتش می‌آورد! اما این خبرها نبود. نه کسی آتش مرا می‌خواست و نه بقیهٔ قضایا از صخره و عقاب جگر خوار!! بلکه یک‌چیز دیگری بود. حال که پرومته را از یونان قدیم به میان کشیدم بگذارید این حالت را هم با تشبیه دیگری روشن کنم. مثل «تانتال» شده بودم که لابد می‌شناسید. در آن افسانه‌ها از غضب خدایان محکوم به تشنگی جاودان می‌شود، او را نشان می‌دهند که در وسط رودخانه ایستاده و می‌خواهد آب بنوشد ولی قطرات آب به لب‌های او نمی‌رسند. من چنین حالتی داشتم. خاطره‌ای که خیلی قوی در ذهن من مانده: از دماوند غروب جمعه‌ای برمی‌گشتم. اتوبوس پر بود و دوجوان در نیمکت خود کمی جمعتر نشستند و مرا جا دادند. بسیار مهربان بودند و سر صحبت را باز کردند. اما من همان محکوم به تشنگی بودم، یک آدم مخفی بودم. نه می‌توانستم به آنها بگویم که هستم، چکار می‌کنم، با آنها دوست شوم، چیزی بیاموزم یا سخنی بگویم. این یک مثال است ولی فکر می‌کنم درباره همه کسانی که مثل من زندگی می‌کنند صدق بکند. ببینید در اجتماعی که مردم آن بسبب نارضایی آماده شورش باشند، چنین حالتی وجود ندارد. پرومته همه جا را پیدا می‌کند، زیرا همه در جستجوی آتشند، ولی اینجا این‌طور نبود.

حسابمان یک جایش غلط بود

ساده‌لوحانه است که این را به حساب دستگاه‌های امنیتی یا مسایل فنی بگذاریم، بلکه باید اذعان کرد که مردم چنین درخواستی ندارند. اینجا شک من شروع شد. بنابراین ما در یک جای دیگر اشتباه می‌کردیم. یک جای حسابمان غلط بود. این بود که بفکر افتادم و بعضی مسایل برایم طور دیگری مطرح شد. مسئله دهقانان و اصلاحات ارضی، مسئله مناسبات جدیدی که اینجا و آنجا دارد جان می‌گیرد و به چشم می‌خورد، مسئله سیاست مستقل ملی و امثال اینها برایم مطرح شد. طی نامه‌ای اینها را با رفقایم در

میان گذاشتم در این نامه منجمله نوشته بودم که «در ایران بهر حال تحولاتی روی داده که می‌باید بدون تعصب به آنها برخورد کنیم» و اینکه «ابتدا باید تابوها را از میان برداریم تا محیط مناسبی بوجود بیاید برای ارزیابی صحیح از اوضاع» و همچنین مسئلهٔ سیاست مستقل ملی را هم مطرح کردم. متأسفانه این نامه را هیچگاه نتوانستم بفرستم و جزو مدارکی است که ضبط شده است. بهر حال تصمیم گرفته بودم که روی این مسایل بدون توجه به تعصبات و موانع پافشاری کنم. ما نمی توانستیم و اجازه نداشتیم چشممان را بر روی حقایق ببندیم. می‌بایستی کوشش می‌کردیم که آن را پیدا کنیم. البته همهٔ این افکار در حالت اولیه و جنینی خود مطرح بود و من امیدوار بودم با بحث داخلی بتوانیم به نتیجه درست برسیم و ارزیابی جدیدی داشته باشیم.

س ـ برای همه جالب خواهد بود که بدانند شما برای یافتن راه خود به چه کوشش‌هایی دست زدید؟

تشکیل سازمان انقلابی

لاشایی: من از دورهٔ ابتدایی زندگی سیاسی‌ام در مقدمه توضیحاتی دادم. فکر میکنم بهتر باشد از دوره بعدی، یعنی از زمان تشکیل سازمان انقلابی حزب توده برایتان صحبت کنم. قصد اولیه ما این بود که از همان آغاز بیاییم ایران. چه جور کاری بایستی بکنیم، نمی‌دانستیم؟ گروه نیکخواه هم که در این مسئله پیشگام بود رفته بود. آنهم برای این‌که ببیند چه کار باید کرد. شاید اگر ما هم قاطعانه همین راه را دنبال می‌کردیم، امروز وضع طور دیگری بود. ولی ما افتادیم روی خط تشکیلات‌دهی در خارج که یک علتش هم روی آوردن افراد حزب توده به سوی ما بود و ما ناگهان بزرگ شدیم. این خود عاملی بود که باعث شد در خارج بمانیم. بر اساس برداشت‌های اولیه‌مان و بعضی نظراتی که گروه نیکخواه ارائه داده بود ما تز «عدم مرکزیت» را مطرح کردیم. بدین معنا که افراد سازمان را بفرستیم به ایران، در ایران آنها خودشان مرکزیت خودشان باشند و بدین‌ترتیب یک سلسله سازمان‌های پراکنده بوجود آید که در رشد بعدی خودشان بهم می‌پیوستند و تبدیل به حزب می‌شدند. ولی بعد دیدیم این عیب‌های عمده‌ای دارد. یکی اینکه هرکسی که می‌رود، خوب بر اساس برداشت‌ها و تحلیل خودش یک کار دیگری می‌کند، ما در خارج نه از آن مطلع می‌شدیم و نه می‌توانستیم بطور متقابل تأثیری بر آن داشته باشیم. نتیجه‌اش یک بلبشوی فکری و سازمانی خواهد بود و از طرف دیگر نیروی سازمانی راکه موجود است خودمان از تمرکز درآورده و پراکنده کرده‌ایم. آن موقع اوج تبلیغات جنگ گریلایی بود و

سر وصدای کوبا هم خیلی بلند بود. ما تحت‌تأثیر افکار چه گوارا و رژی دبره قرار گرفتیم و تصمیم گرفتیم با نیروی خودمان یک مرکز، یک کانون شورشی، در ایران بوجود بیاوریم. در این مورد مطالعات زیادی کردیم از نوشته‌های گوارا و دبره گرفته تا جیاب، از تجربیات ژنرال گریواس در یونان تا کتاب‌هایی که در دانشگاه آمریکا برای جنگ ضد چریکی نوشته شده مطالعه کردیم. البته برداشت‌های ما نامتجانس و مخلوط از افکار مختلط بود، ولی بهر حال عملاً این خط را در پیش گرفتیم و یک گروه نسبتاً بزرگ به کوبا فرستادیم. این گروه در آنجا تمام تجربیات جنگ چریکی در آمریکای لاتین را مطالعه کرد و فراگرفت. اما از همان آغاز تضاد خودش را در بطن داشت. ما با کوبائی‌ها بر سر مسایل زیادی اختلاف‌نظر پیدا کردیم. آنها یک برداشت صرفاً فنی از جنگ پارتیزانی داشتند، به مسایل سیاسی اصلاً و یا تقریباً اهمیتی نمی‌دادند و یک نوع نظامی‌گری را قبول داشتند. برای نشان دادن طرز تفکر آنها مثال کوچکی کافی است: مطرح می‌کردند که در هیچ شرایطی و بهیچ وجه نمیتوان فرمانده پارتیزانی را عوض کرد و حرفهای او باید بدون چون وچرا اطاعت شود و بالاخره بعد از بحث زیاد که ممکن است آخر این آدم اشتباه بکند یا اوامر او به شکست حتمی منتهی بشود، بالاخره چه باید کرد؟ جواب می‌دانید چه بود؟ این که اگر چاره نبود باید فرمانده را از پشت به گلوله بست. چنین طرز فکری که حتی ساده‌ترین اصول دمکراسی را زیرپا می‌گذارد و برای هیچ طرف نه پارتیزان ساده و نه فرمانده، مجالی قایل نمی‌شود که حرف‌هایش را بزند، چون یکی باید تا آخرین لحظه اطاعت کند و آن دیگری بدون فرصت دفاع به قتل برسد، هرگز قادر نیست که پیروزی بدست آورد. بعد از بازگشت این گروه از کوبا جر وبحث بر سر این راه آغاز شد و تجربیات کسانی که خود این تمرین‌ها را دیده بودند کافی بود که این راه هم از نظر ما طرد شود، البته شرایط دیگری هم به این موضوع کمک کرد. همان‌وقت‌ها بود که چه گوارا هم در این تجربه بولیوی‌اش شکست خورده بود. بر سر این مسئله ما بحث‌های زیادی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که چنین‌کاری موفقیت آمیز نخواهد بود و چیزی از پیش نخواهد برد. از این پس دیگر کاملاً به تجربیات انقلاب چین روی آوردیم، ما دارای روابط دوستانه‌ای با آنها بودیم و آنها تجربیات انقلاب خود را در اختیار ما گذاشته بودند و من در آنجا به مطالعات روی انقلاب چین پرداختم. ما بدون اینکه توجه کنیم که این تجربیات یک کشور دیگر با شرایطی دیگر است آنرا کپی کردیم و خط‌مشی خود قرار دادیم. البته حالا ممکن است حزب توده مثلاً بیاید و بگوید

من از اول همین را می‌گفتم یا یکی دیگر...

موضع آنها چیست

ولی باید دید اینها از چه موضعی این حرف را می‌زنند برای اینها که اصلاً مطرح نیست در ایران چه باید بکنند و بهمین دلیل زحمت جستجو و آمدن به ایران را هم بخود نمی‌دهند. چه اگر راست می‌گفتند می‌آمدند. برایتان داستانی نقل می‌کنم که روحیهٔ اینها را خوب نشان می‌دهد آن زمان که ما قطع رابطه با کمیته مرکزی می‌کردیم، بچه‌ها می‌رفتند آنها را می‌دیدند و با آنها بحث می‌کردند و بعد قطع‌رابطه می‌کردند. اصلاً ما تشخیص داده بودیم بهترین راه برای اقناع اعضای حزب که باید از کمیته مرکزی برید این است که آنها بروند یک دور با آقایان صحبت کنند. باری در یکی از همین برخوردها، جوانها مطرح میکنند که باید رفت ایران و ایرج اسکندری می‌گوید البته کاملاً درست است. شما بروید، ما با همه نیرو از شما پشتیبانی خواهیم کرد. آن جوان میگوید خود شما چرا راه نمی‌افتید؟ اسکندری می‌گوید آخر نمی‌شود چون ما رهبریم. که به او جواب می‌دهد اگر مانع شما از رفتن به ایران همین است، خیلی آسان است رهبری را بدهید به من، شما بروید تو! از موضوع دور نشوم. با روی آوردن به این تئوری راه نفوذ به ایران برای ما مطرح شد. همان موقع شنیدیم که درگیریهایی در غرب ایران وجود دارد. مرا فرستادند و آمدم تحقیق کردم و برگشتم قرار شد عده‌ای برویم آنجا. ولی وقتی راه افتادیم جریان تمام شده بود و شکست خورده بودند. ناچار مدتی در عراق ماندیم و باز دچار تردید و بی تصمیمی بودیم. بالاخره تصمیم شد که پارسانژاد را بفرستیم داخل تا او با جمع وجور کردن رفقا و تحقیق و بررسی بتواند بما گزارشی از وضع بدهد ولی متأسفانه این گزارش او در واقع از طریق تلویزیون به ما رسید. می‌گویم متأسفانه زیرا از این طریق دیالوگی برقرار نمیشود و انسان از همان آغاز پیشداوری دارد و نفرین می‌کند، این بود که خود من براه افتادم. رفتم در شیخ‌نشین‌ها وضع ایرانی‌های آنجا را بررسی کردم. در این مدت شیوه‌های فلسطینی‌ها را هم مطالعه کردیم. خلاصه به هر دری زده‌ام و سر تا سر جهان را پیموده‌ام. اطراف ایران را دور زده‌ام و بالاخره آمدم داخل ایران و نتیجهٔ همهٔ این بررسی‌ها، دربدری‌ها و زحمت‌ها این است که می‌بینید.

صحبت از تلویزیون

س ـ شما می‌گویید از طریق تلویزیون حرف زدن پارسانژاد تأثیری نداشت، خود شما هم دارید همین کار را می‌کنید. فکر می‌کنید چه تأثیری داشته باشد؟

لاشایی: درست است. از این طریق

پیشداوری وجود دارد ولی در مورد من چند عامل با هم جمع می‌شود. یکی این که زندگی من برای رفقایم مثل کتاب باز است و آنها میدانند که من از خطر نترسیده‌ام و به پیشواز آن رفته‌ام (که البته این مسئله در مورد پارسانژاد یا نیکخواه هم طبعاً بوده است) ولی عواملی که با این نکته جمع می‌شوند عبارت از این است که این بار چندم است که چنین اتفاقی می‌افتد. قاعدتاً تکرار باید مبین یک قانونمندی باشد. دیگر از استثنا نمیتوان سخن گفت. همین طور این نکته وجود دارد که دیگر همه‌اش راجع به علل و اسباب ذهنی من برای این مصاحبه فکر نکنند بلکه به این صرافت بیفتد که لابد یک واقعیتهای عینی هم وجود دارد یا اقلاً ممکن است وجود داشته باشد. من فکر می‌کنم بتوانم با این کار، آن شوکی را که در ایران بمن دست داد و موجب شد که به عقب برگردم و به گذشته فکر کنم و راهمان را مورد تردید قرار دهم، تا حدی به آنها انتقال دهم. همهٔ این عوامل با هم کمک می‌کنند که آنها بیشتر به خودِ مسئله بیندیشند.

محتوای حرف‌های من

مهم این است که به محتوای حرفهای من توجه بشود و در حدی باشد که روی آن مطالعه کنند.

س ـ شما از روی آوردن به تئوری انقلاب چین صحبت کردید و اینکه آن راکپی کرده بودید، می‌توانید توضیح بیشتری بدهید؟

لاشایی: بله ببینید انقلاب چین تنها انقلابی است که از این طریق به پیروزی رسیده است. بنابراین جاذبه خاصی دارد و بهمین دلیل هم ما آن را میخواستیم مدل خود قرار دهیم بدون اینکه به شرایط مشخص توجه کنیم. انقلاب چین علیه فئودال‌ها و تجاوزگران خارجی بود و ارتش آن یک ارتش دهقانی بود و در هرجا که پا می‌گرفت اصلاحات ارضی انجام می‌داد و زمین را بین دهقانان تقسیم می‌کرد. بهمین دلیل توده‌های دهقان پشتیبان آن بودند. ما هم برای این که وضعمان را با این تئوری جور کنیم گفتیم که در ایران باید اصلاحات ارضی بشود و جنگ دهقانی برپا گردد تا این منظور برآورده گردد. بدون اینکه توجه کنیم واقعیات و شرایط ایران و چین با هم فرق می‌کند. دقت کنیم به شرایط آن روز چین: در هر ایالتی یک جنگ سالار با نیروی نظامی مستقل خودش حکومت می‌کرد این جنگ سالاران با همدیگر بر سر اراضی و غیره می‌جنگیدند. یک چیزی شبیه ملوک‌الطوایف. دهقان‌ها تا آخرین رمق از طرف این خان‌های بزرگ و مالکان تحت‌حمایت‌شان استثمار می‌شدند. بعد هم استعمارگران مختلف خاک چین را بین خودشان تقسیم کرده بودند. حتی بعضی از شهرهای بزرگ هم تقسیم شده بود و شما برای اینکه از

یک خیابان به خیابانی دیگر بروید که یکی مثلاً تحت سیطرهٔ انگلیسی‌ها و دیگری فرانسوی‌ها بود، می‌بایست گذرنامه می‌داشتید. در چنین شرایطی مردم البته خواستار انقلاب هستند و بدنبال آن راه می‌افتند. بعد شرایط مساعد دیگری هم پیدا شد که در نتیجهٔ جنگ دوم جهانی بود. در همین جریان مورد تجاوز نظامی ژاپنی‌ها قرار گرفت، مسئلهٔ ملی مسئلهٔ اساسی شد و نیروهای مختلف این کشور بر سر این مسئله وحدت کردند. هیچکدام از این عوامل در ایران وجود ندارد. حالت ملوک‌الطوایفی که چه عرض کنم، بلکه یک دولت مرکزی مقتدر وجود دارد، مسئلهٔ فئودالیسم هم که نقطهٔ اساسی حرکت ما را تشکیل می‌داد با اصلاحات ارضی از بین رفته،کشور ما مستقل است و نه‌کسی به آن تجاوز کرده و نه زیر اشغال بیگانه است. اوضاع جهان هم خیلی فرق کرده است. در چنین اوضاع و احوالی تکرار یک تجربهٔ تاریخی که در اوضاع و احوال کاملاً دیگری صورت گرفته است البته پیشنهاد عاقلانه‌ای نیست. ما نمی‌توانیم یک تئوری را انتخاب کنیم و بعد بیاییم اوضاع را با آن تطبیق دهیم. روند کار درست بر عکس است یعنی باید اول اوضاع را بشناسیم. به واقعیت آن پی ببریم و قانونمندی حرکت آنها راکشف کنیم. بعد بر اساس این تئوری بدست آمده است که می‌توانیم امیدوار باشیم که عملمان درست از آب دربیاید.

حرکت در جامعه

س ـ پس به نظر شما حرکت جامعهٔ ما در کدام جهت است؟

لاشایی: برای درک این مسئله باید عوامل مختلف را مطالعه کنیم. عوامل داخلی، یعنی نیروهایی که در درون جامعه کار می‌کنند و بر حرکت اثر می‌گذارند. این نیروها دهقانان هستند، مالکان هستند، کارفرماها هستند، تولیدکنندگان کوچک، روشنفکران... الی‌آخر. ولی نیروهای دیگری هم در درون جامعه کار می‌کنند که شخص ممکن است آنها را نادیده بگیرد. اینها سنت و آداب جامعه است، فرهنگ خاص آن است، تاریخ ویژه آن، مذهب آن، خصوصیات قومی و ملی آن، خصوصیات اقلیمی آن، حد معینی که ابزار و آلات تولید در این جامعه رشد کرده و بکار می‌رود و احیاناً موزونی آن. سطح شعور اجتماعی که در بین عامه مردم است همهٔ اینها را باید یکی یکی بشکافیم و از میان آنها نیروهای محرکه عمده را پیدا کنیم. و سدهای عمده را. یعنی آن موانعی راکه باید اول از همه از بین ببریم بشناسیم. چون همه‌چیز را به یکبار نمی‌شود عوض کرد باید از واجب‌ترین شروع کرد و تازه خود این کار هم سیاست معینی دارد و یکباره نمی‌شود زیرا هرکدام از این عوامل

خودش هم وابستگی‌ها و پیوستگی‌هایی با سایر شئون جامعه دارد. البته شرایط خارجی را هم باید در نظر بگیریم که شرایط جهانی چیست؟ چه قدرتهایی دست‌اندر کارند؟ کدام قدرت‌ها افزون می‌شوند و کدام در حال کاهشند؟ خطر جنگ جهانی تا چه اندازه است؟ جنگ منطقه‌ای چه احتمالاتی دارد؟ ما چه داریم که دیگران ندارند؟ دیگران چه دارند که ما نداریم؟ بعضی‌ها چه مطامعی نسبت به آنچه داریم در سر دارند؟

پیام یکی از رهبران کنفدراسیون به اعضای آن

چگونه می‌توانیم با این‌ها روبرو شویم؟ چگونه می‌توانیم نیروهایی راکه مایل به تضعیف ماهستند خنثی کنیم؟ رشد جریان‌ها در چه سمتی است و ما چه باید بکنیم که عوامل منفی این رشد ــ برای ما ــ را از میان ببریم و از عوامل مثبت آن استفاده کنیم؟ با تحلیل دقیق این مسایل است که می‌توانیم پاسخ صحیح را دریابیم و این همان پاسخ به سئوال اساسی است که «من چه باید بکنم؟» یعنی این من روشنفکر که فلان‌قدر سواد دارم و فلان‌قدر توان و مایل هستم که این توان را در خدمت پیشبرد منافع هوطنانم بگذارم ــ چون اگر این خواست نباشد، همهٔ این سئوال‌ها و جوابها بیهوده است. آنکه در پی منافع خویش است به این کارها کاری ندارد ــ چه باید بکنم؟ یعنی در حال حاضر چه باید بکنم؟ این تأکید روی حال حاضر مهم است. زیرا بعضی‌ها در عالم خیال خود را در صدسال بعد احساس می‌کنند و آنوقت میخواهند همان‌کاری را بکنند که خیال می‌کنند صدسال بعد باید کرد. این رمانتیسم است و خیالبافی است و ربطی با واقعیات ندارد. بنابراین مسئله اینجاست که خیالبافی نکنیم و خودمان را صدسال عقب‌تر یا جلوتر فرض نکنیم ــ خود بخود چنین فرضی درست از آب درنمی‌یابد ــ بلکه واقعیات جامعه و نیازهای کنونی آن را ببینیم. همانطور که در مقدمه صحبت‌هایم گفته‌ام بطورکلی مسیر حرکت جامعه ما بعد از مسایل مربوط به اصلاحات ارضی که شرط لازم است مسائلی نظیر اتکاء اقتصاد ما به صنعتی شدن و بکار گرفتن منابع جدید و متنوع کشور، بطوری که هر چه بیشتر به خودمان متکی باشیم و حتی بتوانیم به دیگران کمک کنیم، مسائلی از قبیل گسترش فرهنگ اجتماعی، ارتقاء رفاه عمومی و غیره که در مجموع بالا بردن سطح آگاهی توده‌های روستایی را شامل می‌شود و این خود یکی از اساس سیاست مستقل ملی است همه جنبه‌های درون کشوری و بین‌المللی دارد که این مسئله را اگر خوب درک نکنیم مسایل دیگر را نخواهیم فهمید. بحث مشروح در این مسایل اگر بخواهیم تحلیل‌های بالا را انجام دهیم در اینجامفصل خواهدشد و بهتر است

آن را به فرصت مناسب‌تری واگذار کنم.

س ـ یک مسئلهٔ دیگر، شما ضمن صحبت هایتان به جوانان کنفدراسیون اشاره کردید و می‌پرسید چرا اینان به کار سازنده نمیپردازند؟ میخواهم سئوال کنم که آیا چنین امری امکانپذیر است؟

لاشایی: اصولاً بله. برای اینکه ترتیب کلی کنفدراسیون را جوانان دانشجوئی تشکیل می‌دهند که دارای احساسات پاک و وطن‌پرستانه هستند. بنابراین بالقوه چنین امری امکانپذیر است. اما احتیاج دارد که بعضی شرایط و عوامل تغییر کند. یکی این که کنفدراسیون عملاً میدان رقابت گروه‌های سیاسی مختلف است. این حالت طبعاً یک سازمان دانشجوئی را دچار گرایشها و رقابتهای ناسالمی می‌کند و محیطی بوجود نمی‌آورد که در آن امکان رشد فعالیت‌های خلاق وجود داشته باشد. بعد تمامی نیروی کنفدراسیون صرف مخالفت با رژیم ایران می‌شود، چنین حالتی نیز هرگز اجازه یک تعاون سازنده را نمی‌دهد. البته دانشجویان و جوانان در اکثر جاهای دنیا بیشتر برخورد انتقادی و عصیانگرانه دارند، این چندان غیرطبیعی نیست، ولی اگر همین برخورد انتقادی، با هدف اصلاحی و بشیوه‌ای درست باشد، آنوقت یک سازمان دانشجوئی می‌تواند خیلی کارها به‌نفع مملکت انجام دهد. بنابراین اولین شرط این است که کنفدراسیون از این حالت جولانگاه رقابت و مبارزه گروه‌ها و تشکیلات سیاسی مختلف دربیاید، بعد طرف دیگر قضیه هم مطرح است، اجازه میخواهم از این فرصت استفاده کنم و مسألهٔ برخورد به سازمان‌های دانشجویی و اصولاً دانشجویان خارج از کشور را هم مطرح کنم. به نظر من اگر با صبر و حوصله کوشش شود پلهای ارتباطی بین حکومت و دانشجویان خارج زده شود و آنها واقعاً در کارها شرکت داده شوند، می‌شود این مسئله را بنفع مملکت حل کرد، یعنی دستگاه‌های اجرایی باید خود را موظف بدانند که راجع به مسایل مملکت و برنامه‌ها و پروژه‌هایی که مطرح است به دانشجویان خارج نیز توضیح بدهند. آنهم بشیوه‌ای که مثمرثمر باشد اگر نظر این باشد که مثل سی سال پیش به دانشجو نصیحت شود که تو فقط باید درست را بخوانی، این قانع کننده نیست و دنیای امروز نیز آن را نمیپذیرد. همچنین نباید شرایطی فراهم شود که پلهای پشت سر جوانها خراب شود. بنابراین در اینجا یک همکاری و تفاهم دوجانبه لازم است که البته زمان نسبتاً طولانی لازم دارد.

س ـ شما در آغاز صحبت‌تان مطرح کردید که سازمان انقلابی تبدیل به یک سازمان وسیع و بزرگی شده بود. آیا هنوز همینطور است یا بعد از این ماجرا که تعریف کردید تغییراتی پیدا شده.

ج ـ در هر کدام از این تغییر مشی‌ها که عرض کردم یک سلسله اختلافات و تضادها پیدا کردیم که تقریباً هربار به یک انشعاب انجامید. حالا نه‌تنها سازمان ما بلکه هیچیک از تشکیلات سیاسی خارج نیروی قابل‌ملاحظه‌ای را تشکیل‌نمی‌دهند.

س ـ آخرین سئوال من مربوط می‌شود به آخرین قسمت حرف‌هایتان که اشاره کردید دور از مردم چه در داخل و چه در خارج نمیتوان به واقعیات دست یافت. مفهوم سخن شما در مورد کسانی که در خارج‌اند روشن است، ولی منظورتان از داخل چیست؟

لاشایی: همانطور که گفتید و من هم کوشیدم که توضیح بدهم، در خارج انسان بالاجبار دور از مردم است و با پند گرفتن از تجربه‌های امثال من راه چاره این است که خودداری و بردباری داشته باشد و زود به داوری نرسد. اما این امر در داخل هم ممکن است پیش بیاید، یعنی آدم ممکن است در ایران باشد، ولی از مردم جدا باشد. یک حالت آن وقتی است که آدم بصورت مخفی زندگی می‌کند. قبلاً در مورد خودم این مسئله را توضیح داده‌ام. آدم مخفی خودش خود را از مردم جدا کرده است. ولی رمانتیسم و ذهنی‌گری و بخصوص در جوانان هم ممکن است شرایط جدایی از مردم را بوجود آورد. اگر آدم مدت نسبتاً طولانی با مردم نجوشیده باشد، در میان آنها کار نکرده و واقعاً و دلسوزانه به حرفهای آنها گوش نداده باشد، بلکه سعی کند معلومات کتابی خود را یا آنچه شنیده، بعمل درآورد، این جدایی از مردم است. اگر آدم خیال کند که اگر یک تیر در کنم دویست نفر دنبالم راه خواهند افتاد و آنوقت تیر را در کرد و کسی دنبالش راه نیفتاد همین تجربه‌ای که ما در یکی دوسال اخیر در ایران داشته‌ایم، این در عمل ثابت می‌کند که شخص از مردم جدا شده است. بطور کلی حتی الگویی که این اشخاص در نظر دارند نیز همین مشخصات جدایی از مردم را نشان می‌دهد. شما خاطرات چه گوارا در بولیوی را ورق بزنید، سراسر آن مملو از مسایل و مشکلات داخلی این گروه پارتیزانی، از مردم بندرت نامی برده می‌شود و یک جایی حتی ابراز نگرانی می‌شود که مبادا از وجود اینان آگاهی پیدا کرده باشند و لوشان بدهند! من نسبت به چه گوارا بسیار احساسات داشتم ولی این امر مانع آن نیست که ماهیت کار او را نبینم. ماهیت این کار جدایی از مردم است و حالا در ایران چند جوان بیایند بخواهند همان کار را بکنند، اینهم جز یک تقلید نیست و آنهم از یک الگوی بد که نتیجه‌اش شکست و بن‌بست است. با این حرفها نباید این توهم پیش بیاید که من خیال می‌کنم توی مردم هستم یا آنها را می‌فهمم. نه، این مربوط به شخص من نمیشود چون من هنوز بایدمدت درازی شاگردی کنم تا چیزی یاد بگیرم.

سند شماره‌ی ۱۱

نامه‌ی واعظ‌زاده به سازمان درباره‌ی لاشایی

قبلاً نوشته بودم که در مورد نکاتی که باید در موضع‌گیری نسبت‌به لاشایی مرتد بیاید، می‌نویسم. لابد تا حالا دیر شده و مسئله منتفی است. بهرحال آنچه به نظرم میرسد دو نکته است که ذکر آن ضرری ندارد.

نکته اول تأکید روی این مطلب است که تغییر موضع طرف صرفاً یک تسلیم بخاطر حفظ خود بوده که در زیر فشار مأمورین ساواک و ضعف ایدئولوژیک صورت گرفته. حرف‌هائی دیگر از قبیل «دیدن واقعیت» و غیره... همه پوچ است. بدلیل آنکه تا چندساعت قبل از دستگیری هیچیک از موضوعات را حتی بصورت طرح مسئله با رفقائی که در تماس بوده‌اند در میان نگذاشته بود.

نکته دوم قدری حساس‌تر و بیشتر برای اعضای سازمان است تا خارج و اگر هم در خارج گفته‌شود باید با نرمش فراوان مطرح شود و آن این است: یک محفل یا گروه سیاسی هویتش منطبق بر افراد آن، بخصوص افراد مؤسس یا سران آن است. بطوری که با از بین رفتن این افراد یا تغییر موضع آنها محفل از بین می‌رود یا کاملاً تغییر جهت می‌دهد. یک سازمان یا حزب سیاسی برخلاف محفل یا فرقه، وجودش متنزع از افراد خاص است، هرچند که این افراد در زندگی آن نقش مهمی بازی کرده باشند یا هنوز داشته باشند. یعنی وجود حزب طی پروسه زندگی خویش در تاریخچه، اسناد و مجموعه پیکره و ارگان هایش تبلور می‌یابد، بطوری که نقش افراد نسبت به نقش کل تشکیلات تبعی است و ممکن است افراد در سطوح مختلف تغییر و تبدیل پیدا کنند یا از بین بروند یا مرتد شوند، بدون اینکه زندگی سازمان از مسیر اساسی تکامل خود بازماند. حال در مورد ما یکی از افراد مؤثر رهبری خیانت می‌کند و مرتد می‌شود ولی سازمان بدون وقفه به زندگی و راه خود ادامه می‌دهد. این نشان دهنده آن است که سازمان طی حیات چند ساله خویش موجودیت مستقلی از افراد خاص پیدا کرده است و تا اندازه‌ای حالت حزبیت یافته، حزبیتی که ناشی از ضرورت تاریخی مرحله مبارزه و نقشی که سازمان تا بحال داشته. بهمین دلیل حوادثی از این قبیل نمیتوانند سازمان را از مسیر اصلی خود منحرف سازند.

گیر افتادن طرف همانطور که قبلاً بصورت حدس گفته بودم به این صورت بوده که در موقع خانه‌گرفتن به او مشکوک می‌شوند و او را جلب می‌کنند. با پیداکردن اوراق و کتب در خانه‌اش پس از چند

ساعت اسم خود را بروز می‌دهد. قابل ذکر است که طرز رفتارش که سبب می‌شود به او مشکوک شوند، بطورکلی در این قبیل موارد خوب نبود و حرف شنوایی هم نداشت تا آن را اصلاح کند.

بتدریج اختلافات ما بر روی مسایل کوچک (یا ظاهراً کوچک) و بخصوص نحوه برخورد به مسایل زیاد می‌شد و چون او با برخورد ایدئولوژیک کردن موافق نبوده و نمیکرد، تضاد بین ما رو به حل شدن نمیرفت بلکه مسکوت گذاشته شده بود و طبیعتاً حادتر میشد. تقریباً دوماه بعد از ورودش، موقعی که چند برخورد حاد با هم داشتیم در یک جلسه انتقاد و برخورد سه مسئله اساسی زیر راکه در او دیده بودم مطرح کردم:

مسئله اول: به نظر من احساسات ما بیان کننده موضع واقعی‌ماست. اگر ما هنگام انجام کارانقلابی‌احساس‌شعف وخوشحالی کنیم معلوم می‌شود که موضع خوب است. اگر بی‌تفاوت باشیم یااحساس اکراه کنیم معلوم می‌شود که موضع خراب است. برای ما که مدتها از ایران دور بودیم و همیشه آرزو داشته‌ایم بیاییم ایران کار کنیم خود آمدن به ایران امر مهمی است که باید با شور و شوق توأم باشد. اما من چنین شور و شوقی را بعد از آمدن طرف در او ندیدم. چنین به نظر می‌رسید که چون وظیفه به او از طرف سازمان محول شده است او قبول کرده و خودش نسبت به آن احساس خاصی ندارد، چنانکه اگر فرضاً به او محول می‌شد برود در چین گویندگی کند، همین برخورد را می‌داشت و فرقی برایش نمی کرد. در کار های دیگرش هم شور و شوق نمی‌دیدم. برخوردش همیشه‌بصورت انجام‌وظیفه بود. بطورکلی در این قبیل موارد نمی‌توانستم احساسات واقعی او را درک کنم.

مسئله دوم: به نظر می‌رسید که بعضی از مسایل مربوط به جهانبینی یا اخلاقیات یا برخورد مارکسیست‌لنینیستی در او بصورت اکتسابی بود و نه عمیقاً درونی. یعنی در مواقعی که او متوجه است و فکرکرده عمل می‌کند یا در محیطی قرار گرفته که عادتاً خود راکمونیست احساس می‌کند، برخورد و رفتارش همانطوری است که باید از نظر تئوری باشد. (و این نه برای خودنمایی، بلکه برای اینکه میداند برخورد درست چیست و باید بکند، یا عادتاً) اما اگر تنها است و متوجه نیست و برخورد فی‌البداهه می‌کند و یا تحت‌تأثیر احساسات حساب نشده درونی‌اش عکس‌العمل نشان می‌دهد، آنوقت گاهی اوقات آنطوری نیست که باید. این موضوع را در امور مربوط به زندگی خصوصی، در برخورد به مردم کوچه و بازار، برخورد رفقا، در طرز قضاوت کردن و نظایر آن دیده بودم.

نکته سوم: هنگامی‌که مسئله‌ای با او مطرح

می‌شد و بحث می‌کردم، در بسیاری از موارد به نظر می‌رسید که همپای پروسهٔ بحثی که با او پیش می‌بریم او یک پروسه جداگانه در مغز خود طی می‌کند که آن را مطرح نمی‌سازد یا حتی برای خودش هم روشن نیست و این پروسه دوم عناصری را دربر دارد که برای طرف بحث کاملاً ناشناخته است. بطوری که در مواردی ممکن است به وحدت برسیم، اما از دو راه مختلف و با مقدمه‌چینی و تحلیل مختلف. و بنابراین وحدت ظاهری است نه ایدئولوژیکی و عمیق. خیلی از مواقع نمی‌شد که فهمید در سرش چه می‌گذرد و این یک حالت واهمه در آدم ایجاد می‌کرد. به او گفتم که چون این مسایل جنبه ایدئولوژیکی دارند تا موقعی که برخورد تو را به آنها ندانم در مناسبات فیمابین تأثیر می‌گذارد و سبب می‌شود که اختلاف بر سر مسایل مشخص و سیاسی را به آنها نسبت دهم... او در جواب گفت هرچند که نسبت به هر سه این مسایل دارای نظراتی است اما فعلاً نمیداند (یا نمیخواهد) مطرح کند و بعد از آن هم دیگر هیچوقت راجع به آنها حرفی نزد و من هم طبعاً حرفی نزدم. روشن است که از آن پس دیگر برخورد ایدئولوژیک کردن در بین ما یا حتی طرح یک انتقاد اساسی ممکن نبود، چون هر مسئله مشخص قبل از هر چیز به یکی ازاین سه مسئله فوق منجر می‌شد. علاوه بر این، این اواخر خیلی زود عصبانی می‌شد و هر چند خشم خود را فرو می‌برد و بروز نمی‌داد، بحث کردن با او مشکل شده بود و غالباً مجبور بودم کوتاه بیایم و مسایل را بحال خود بگذارم، در آنموقع راجع به همه مسایل قضاوت نهایی نمی‌کردم. مسایلی بودند که برایم مطرح بودند و نمی‌دانستم چه وزنه‌ای به آنها بدهم. می‌توانستند بیشتر ناشی از خصوصیات مختلف دو نفر باشند تا گرایش‌های ایدئولوژیک. اما پراتیک بعدی ریشهٔ آنها را نشان می‌دهد.

بدون شک در اواخر خیلی چیزها در سرش می‌گذشت که با من در میان نمی گذاشت. برخورد من و سایر رفقا به او از نظر تشکیلاتی و رعایت مناسبات طبق اصول و بی‌ایراد بود، ولی شاید درست بهمین دلیل و با توجه به ادعای خودش انتظار ما از او زیاد بود و از نظر محتوی سخت‌گیر بودیم. بطوری که حالا فکر می‌کنیم او خودش را تحت فشار احساس می‌کرده بدون اینکه بتواند ایراد یا اعتراض بما داشته باشد. نظرات سایر رفقا را نسبت به برخوردها و رفتار بعداً برایتان خواهم نوشت.

سند شماره‌ی ۱۲

یادداشت‌های روزانه

کاغذهای قدیمی‌ام را زیر ورو می‌کردم دفترچه‌هایی پیدا کردم که گویا در آخرین روزهایی که در ایران بودم تهیه کرده بودم. راستش را بخواهید اصلاً به یاد ندارم که این دفترچه راکی و کجا تهیه کرده بودم. به هرحال این یادداشت‌های مختصر سندیت دارد. حتی اسم دهکده‌هایی که از آنها گذشته‌ام نقل شده است.

شنبه ۱۹ خرداد: قهوه‌خانه در طبقه دوم قرار دارد. چایی قلیان. این آخرین قلیان است؟ شاید. بنابراین با تمرکز کامل می‌کشم. بالاخره می‌آیند و راه می‌افتیم. بازار را دیشب آتش زده‌اند و بسیاری جاها بسته است. وسط راه مشدی‌علی میوه می‌خرد. دو سه نفر جوان هم آن دور وبر ایستاده‌اند. به من با صدای بلند می‌گوید «غصه نخور از این‌جا که رفتیم دیگه نجات پیدا کرده‌ای» من دور وبر را نگاه می‌کنم و دلخور از این‌که این بابا اصلاً حالیش نیست و در عین حال از بی‌خیالی او خنده‌ام می‌گیرد. زن و بچه‌ی او هم همراهند. وسط راه ستون بزرگی از ارتش دارد رد می‌شود. ما را نگه می‌دارند. نگاهی به درون اتومبیل می‌کنند، ولی سوآلی نمی‌کنند. بالاخره به ده مشدی‌علی می‌رسیم. اتاق را تمیز می‌کنند، اما پر از مگس است. نان و پنیری را که می‌آورند از مگس سیاه است. می‌خواهم کمی بخوابم مگس‌ها نمی‌گذارند. خبر این است که صه‌نار یاغی شده است و حالا در کوه‌ها ترک‌ها را راه نمی‌دهند. تکلیف بقیه هم معلوم است. بنابراین باید یک راهنمای کرد پیدا کنیم. بالاخره طرف می‌آید. چانه‌زدن‌ها. قهر کردن‌ها بالاخره راضی می‌شود که با ده هزار تومان ما را به آن طرف برساند. با اتوبوس می‌رویم شهر. بلافاصله به یک قهوه‌خانه می‌رویم و در آن‌جا چای می‌خوریم. بعد می‌آییم بیرون. سه دور دور خیابان شهر را بالا و پایین می‌رویم. راهنما با یک جوان کرمانشاهی مدتی درباره‌ی اسلحه صحبت می کند. می‌خواهد بفروشد. همه‌ی این‌ها حرکاتی است که ضرورت منطقی آن بر من نامعلوم است. اما

ناچار از تحملم. غیرمنطقی بودن آن (از لحاظ من) ثابت هم شد. زیرا بالاخره هوا تاریک شد و هیچ ماشینی پیدا نشد که حاضر بشود ما را ببرد. ناچار در یک مسافرخانه کثیف بیتوته کردیم. مرد کُرد گفت من فهمیدم تو که هستی و تو را به‌سلامت خواهم رسانید و از این قبیل عبارات دلگرم کننده. البته مقصود نهایی او این بود که بفهمد قضیه از چه قرار است و من واقعاً کیستم؟ صبح فردا راه‌افتادیم. با جیپ. راه کوهستانی مال‌رو. رفتن جیپ در آن کوره‌راه صرف‌نظر از این که باور نکردنی می‌نمود، حکایت از این می‌کرد که راننده آن را به‌چشم یک اسب می‌نگرد. از دو سه ده رد شدیم، پاسگاه‌های ژاندارمری خالی است. دولت ... فقط در تهران و شهرهای بزرگ دو می‌آید. در دهات عملاً دولت وجود ندارد. حتی در شهرهای کوچک هم تا حدی همین‌طور است، متنفذین محلی هستند که همه‌کاره‌اند. در شهرهایی که اقلیت‌های ملی یا مذهبی زندگی می‌کنند که وضع به‌کلی روشن است. حکومت مرکزی نمی‌تواند وجود داشته باشد. قشر حاکم هم مورد قبول نیستند. البته خیلی دلشان می‌خواهد که باشند. آنها مثل بچه‌هایی که به یک اسباب‌بازی تازه رسیده باشند با قدرت «ور» می‌روند و آن را مزه‌مزه می‌کنند و دوباره بیرون تف می‌کنند. در خیابان‌ها باد به غبغب می‌اندازند و در چشم آدم نگاه می‌کنند که سلام بشنوند. فساد از همین حالا در حکومت خودش را نشان می‌دهد.

از «سنجی» گذشتیم و به «بروشخواران» رسیدیم. آخرین دهکده‌ی مرزی. باز هم پاسگاه ژاندارمری خالی. دهکده‌ی متعارف کردی. مراتع کوهستانی، گوسفندها، نان و پنیر و ماست. کلبه‌ی تاریک و دود زده و حرف و حرف. آدم‌های مختلف می‌آیند. این جور خبرها زود می‌پیچد. من حرف نمی‌زنم زیرا ترکی نمی‌دانم و کردی این‌ها هم خیلی متفاوت از کردی است که من می‌دانم. با این وصف در حدی هست که خیلی بیگانه نباشم. هوا سرد است و ما به زیر کرسی می‌رویم. با این که بیرون آفتاب خوشی هست. هوای کوهستان تمیز و تازه و نشاط‌آور است. این‌جا می‌توان سال‌ها ماند و فراموش کرد و فراموش کرد. لیکن آن بی‌قراری ویژه‌ی مردم شهر در من سخت ریشه دارد و گمان نبرم که در این‌جا بتوانم مدت زیادی دوام بیاورم. قرار رفتن، ساعت دوازده شب است. اسب می‌آورند. مهتاب قرص تمام است. هنگام خارج شدن از ده، سگ‌ها پارس می‌کنند. مردی سراسیمه از کلبه بیرون

می‌آید. فقط یک زیرپیراهن به تن دارد و پایین‌تنه‌اش لخت است. هیچ ندیده بودم که کردان این‌طور بخوابند. شاید سراسیمگی‌اش از ترس شوهر حسودی بوده که گویا در سفر است. ده دوازده نفر سوار جمع می‌شویم و به راه می‌افتیم. بعد از یک‌ساعت و ده دقیقه‌ای استراحت برای اسب‌ها! هوا خیلی سرد است و هرچه از کوه بالاتر می‌رویم سردتر می‌شود. از منطقه‌ای که هنوز برف زمستان را حفظ کرده می‌گذریم. اسب‌ها نفس‌نفس می‌زنند. جاهایی که خطرناک است و امکان دیدبانی پلیس مرزی، به‌تاخت می‌رویم ولی کاملاً بی‌صدا. نیم‌ساعت آخر را که گویی اسب‌ها بوی طویله را استشمام می‌کنند خود به‌تاخت می‌روند. کمی قبل از چهار صبح به ده الغری؟ می‌رسیم. در خانه‌ی آن مرد می‌خوابیم. دیگر از ایران خارج شده‌ام. طی راه زمانی که به نشانه‌ی مرزی رسیده بودیم خیلی متأثر بودم. زمین در دو طرف نشانه‌ی مرزی هیچ فرقی نمی‌کرد، ولی برای من آن یک قدم گویی هزارها فرسنگ بود. در آن لحظه می‌دانستم که از ایران خارج می‌شوم. بار سنت‌ها، عواطف، علاقه‌ها عشق‌ها، جانبازی‌ها و رنج‌ها که همیشه با نام وطن همراه بود روی قلبم سنگینی می‌کرد. هنگامی که به‌تاخت سرزمین ایران را ترک گفتم زیر لب خداحافظی کردم. حالا دیگر در کشوری دیگر بودم. قسمت اصلی و خطرناک سفر پشت‌سر بودم. خسته خوابیدم.

دوشنبه ۲۱ خرداد: خانه‌ی این دهقان کرد که در خاک ترکیه زندگی می‌کند چه‌قدر با خانه‌ی آن که در خاک ایران زندگی می‌کرد متفاوت است. پنجره‌های بزرگ، دیوارهای کاهگلی ولی صاف، در نجاری شده، سقف شیروانی تمیز و روشن. مگر این چندقدم راه چه‌قدر فرق دارد؟ در دل به‌حکومت شاه و همه‌ی حکومت های گذشته لعنت فرستادم. چه مملکتی برای ما ساخته و گذاشته و رفته‌اند. این طرف سبز و خرم‌تر هم هست. البته ارتفاعش کمتر و در نتیجه گرم‌تر است. قالی تبریز کهنه و نخ‌نمایی در اتاق گسترده‌اند. نهار می‌آورند. در مجمعه‌ای بزرگ، زیر آن چارپایه‌ای قرار می‌دهند که بتوان به‌راحتی نشست. پنیر را با گیاه‌های کوهستان مخلوط می‌کنند. یک شب دیگر می‌مانیم و صبح به طرف وان به راه می‌افتیم. باید از کوره‌راه‌های کوهستانی برویم. به‌علت کنترل جاده‌ها دو اسب کرایه کرده‌اند. یک سوار و یک پیاده همراهیم می‌کنند. یکی دوساعتی می‌رویم پیاده را به جا می‌گذاریم و به‌تاخت تا

دهی می‌رویم و به‌قصد صبحانه می‌نشینیم. صاحب‌خانه هم می‌آید تو. بعد یک نفر دیگر تعارفات و سلام و علیک. بعد از چنددقیقه تازه‌وارد رو به من می‌کند و چیزی می‌گوید که نمی‌فهمم به این ترتیب لو می‌روم. می‌فهمد که اهل آن‌جا نیستم و وقتی برایم ترجمه کردند معلوم شد طرف حقه زده و فقط از من پرسیده که حال شما چه‌طور است!! منتها با لغاتی که من نمی‌شناختم. خوشبختانه طی اقامت در سلماس و به‌پاس حرص امین، راهنمای کُردم که می‌خواست چند مسئله را یک‌جا جوش بدهد از قیمت اسلحه به‌اندازه‌ی کافی اطلاع پیدا کرده بودم. بنابراین طبیعی‌ترین شغل یعنی قاچاق اسلحه را برای خودم انتخاب کردم و از آنها در این‌باره سوال‌هایی کرده و به سوآل‌های آنها هم جواب می‌گفتم. به‌طوری که کاملاً قبول کردند که کارم خرید و فروش اسلحه است. بعد از این منزل فقط من ماندم و آن همراه پیاده که گویا صاحب اسب بود. بنابراین یک سواری شش ساعته بسیار خسته‌کننده یعنی به‌قدم را پشت‌سر گذاشتیم و بعد در داخل یک وانت که حاضر بود جا گرفتیم. پس از یک ساعتی به وان رسیدیم. دیگر تمام شد و احساس امنیت و راحتی می‌کردم.

جمعه: (در هواپیمای بین وان و استانبول) چندبار پولمان را شمردیم و حساب کردیم. نتیجه این که صرف نمی‌کرد که او هم تا استانبول بیاید. دلخور شد. حق هم داشت، بیچاره خیلی زحمت کشید. با اتوبوس بر می‌گردد ایران. خداحافظی غمناکی بود...

فرودگاه وان کنار دریاچه است. دیروز تاکسی گرفتیم و تا این‌جا آمدیم. ولی جایی که کمی بنشینیم یا چیزی بخوریم نبود. برگشتیم. دریاچه وان آب زلالی دارد که از دور رنگ آبی بسیار خوش‌رنگی دارد که با رنگ دودی کمرنگ‌کوهستان‌های کناره‌اش با برف بر تارک و یال‌هایشان بسیار زیبا می‌نماید. ولی کوچک‌ترین تأسیسات توریستی وجود ندارد. خط هوایی ترکیه دست‌کمی از ایران خودمان ندارد. طمأنینه و عدم اهمیت به وقت از اسباب آقایی و بزرگواری است که این خط به‌حد کمال از آن برخوردار است. به... سفارش دادم برای جیران آدامس و شکلات بخرد. دلم از هم‌اکنون خیلی برایش تنگ شده...

حالا این طیاره باز مرا از فراز کوه‌ها پرواز خواهد داد. ده دوازده سال پیش کم وبیش به همین طریق از غرب به ایران رفتم از کوه‌ها گذشتم و خطرات زیادی را تحمل کردم تا در وطن خود باشم. به‌خاطر چیزی که فکر می‌کردم درست است

مبارزه کنم و همان‌جا بمیرم. راه مبارزه و زندگی من بعدها عوض شد، اما دلبستگی و ریشه‌هایم در وطن هرچه بیشتر شده، به همین دلیل بعد از سرنگونی شاه با تمام قوا سعی کردم استقامت کنم و همان جا بمانم. اما آن‌قدر وضع خرتوخر و بی‌حساب و کتاب است که ماندن فقط یک مرگ تدریجی و احمقانه محسوب می‌شود. من دیگر بهترین سال‌های جوانیم را صرف مبارزه و خدمت به مردم به‌زعم خودم کرده‌ام، دیگر بس است. تازه آدم نمی‌داند چه کار کند که برای مردم مفید باشد؟ کوچک‌ترین فرصتی نیست. یک مشت متعصب در خیابان‌ها و مراکز قدرت فریاد می‌زنند و مجال هیچ بحثی نیست. به همین دلیل می‌روم. امیدوارم روزی برگردم و در وطن که هیچ‌گاه در آن روی راحت ندیدم، اما آن را از هر چیز بیشتر دوست دارم بمیرم و به خاک آن سپرده شوم.

* * *

راه

آه این ره غریب و کج و کوله
با گام‌های خسته‌اش، آهسته
پایان نقطه‌وارش، در کبود افق
آه...... این راه
وین رهرو غبار گرفته و خسته
گویی که او هیچ‌گاه، او
آن نقطه را نخواهد یافت.

ساکرامنتو، ۱۹۹۰



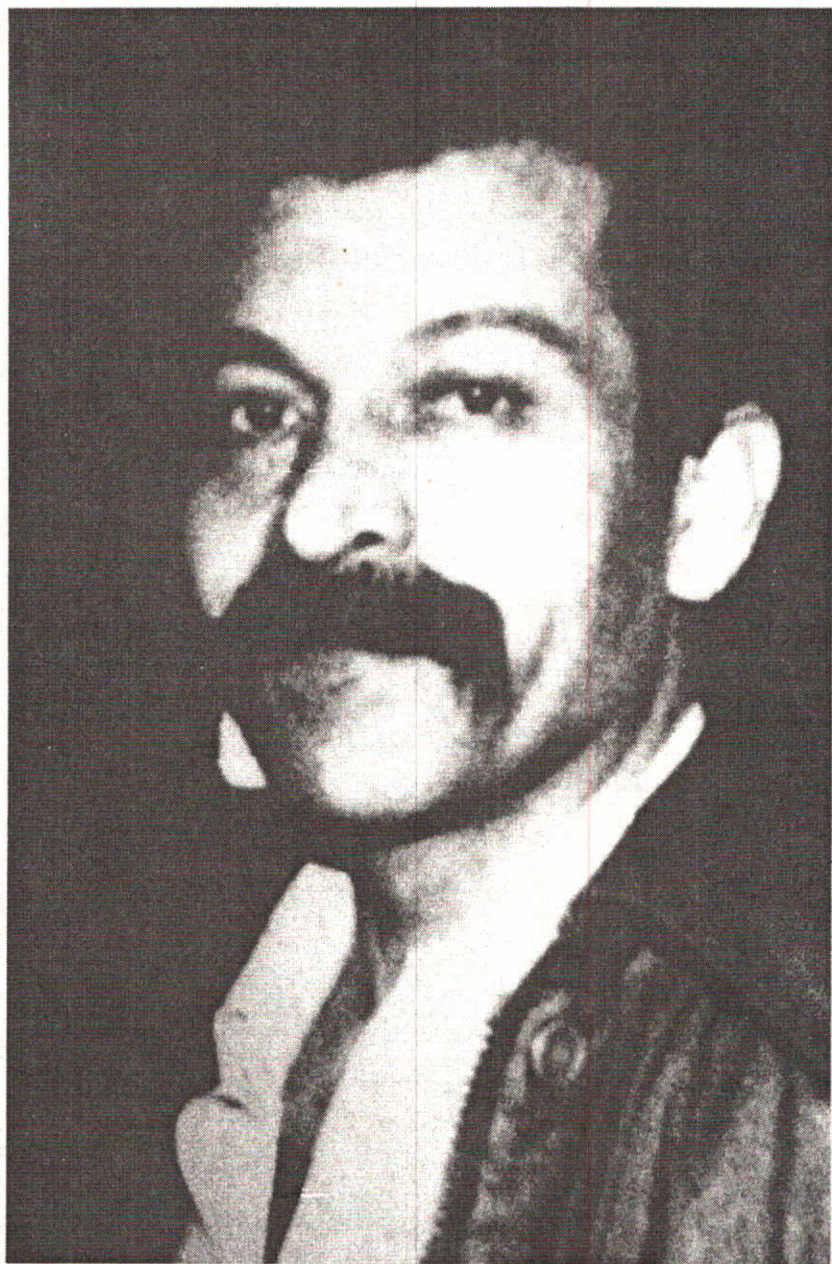
کورش لاشایی - کردستان ۱۳۴۷ (۱۹۶۸)



خسرو صفایی



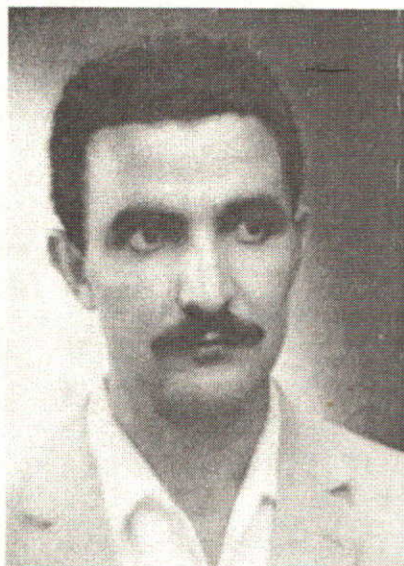
ایرج کشکولی - کردستان ۱۳۶۲ (۱۹۸۳)



عطا حسن آقایی کشکولی



پرویز واعظ زاده مرجانی



سیاوش پارسانژاد



اسماعیل شریف‌زاده



محمد شلماشی (ملا آواره) کردستان



کورش لاشایی هنگام مصاحبه مطبوعاتی
و رادیو تلویزیونی ۱۳۵۱ (۱۹۷۲)



فیروز فولادی



پرویز نیکخواه در دادگاه متهمان حادثه کاخ مرمر ۱۳۴۴ (۱۹۶۵)



دکتر کوروش لاشایی (نفر سوم از سمت راست) در مصاحبه تلویزیونی ۹ دی ماه ۱۳۵۱



معصومه (شکوه) طوافچیان



مهوش (وفا) جاسمی



مهدی خانبابا تهرانی و کوموژو، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست چین - پکن، ۱۳۴۵ (۱۹۶۶)



کورش لاشایی دوم اکتبر ۲۰۰۲ در ۶۴ سالگی به بیماری سرطان درگذشت. این عکس، یک ماه پیش از مرگ او در جریان عروسی دخترش جیران گرفته شده است.

نمایه

در فهرست نمایه منظور از (ک) کتاب، (ن) نشریه و (ر) روزنامه است.

نشر اختران چهارمین کتاب از رشته مصاحبه‌های حمید شوکت را که در چارچوب طرح تاریخ شفاهی خود انجام داده است، منتشر می‌کند:

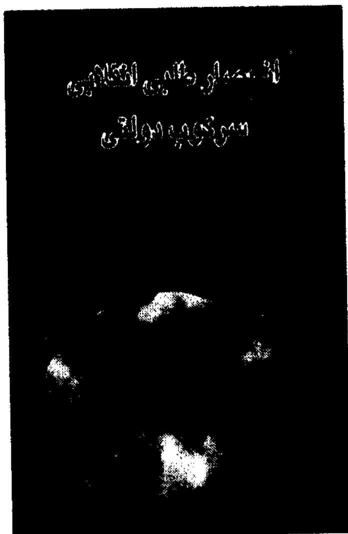
نگاهی از درون به جنبش چپ

گفت‌وگو با محسن رضوانی

اختران منتشر کرده است:

نگاهی از درون به جنبش چپ

گفت‌وگو با ایرج کشکولی



سالهای گمشده: از ۱۹۱۷ تا مرگ لنین

بدترین حالتی که می‌تواند برای رهبر حزبی افراطی رخ دهد هنگامی است که ناگزیر شود در دورانی دولت را در دست بگیرد که جنبش هنوز به پختگی لازم برای طبقه‌ای که او نماینده آن است نرسیده و زمینه برای اعمال قوانین و مقرراتی که سلطه‌ی آن طبقات طلب می کند آماده نباشد. آن چه او می‌تواند انجام دهد به اراده‌اش بستگی ندارد، بلکه وابسته به تضادهای طبقات مختلف، درجه میزان رشد شرایط زیست مادی، مناسبات تولیدی، و ارتباطی است که میزان تضادهای طبقاتی مبتنی بر آن است.

در یک کلام او مجبوراست نه حزب و طبقه‌ی خود، بلکه طبقه‌ای را نمایندگی کند که جنبش درست برای حاکمیتش پخته است. او باید به خاطرمنافع جنبش، درست منافع طبقه بیگانه‌ای را پیش برد و برای طبقه‌ی خود، با جمله پردازی، لفاظی و وعده و وعید چنین وانمود سازد که منافع آن طبقه‌ی بیگانه منافع خود اوست. کسی که در چنین موقعیت نامناسبی قرار گیرد غیر قابل نجات است.